

دورینک در علم

انتی دورینک

صولو عارف

فردیش انگلس

۱۳۶۳

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

دورینگ در علم

انتی دورینگ

صولو عارض

فردریش انگلس

۱۳۶۳

۱۱۲ / شهر بهار  
ع

دورینگ در علم

انتی دورینگ

۴۴۶۶۳



فرد ریش انگلس

فهرست

دیباچه های هر سه چاپ

- ۱- ۶
- ۲- ۳
- ۳- ۶
- ۱۳- مدخل
- ۱۴- ۱ کلیات
- ۱۴- ۲ آنچه که آقای دورینگ وعده میدهد
- ۲۳- ۲۳

فصل اول فلسفه

- ۲۸- ۳- تبویب . لمی ( ابروریسم )
- ۴۸- ۴- شمای جهان
- ۲۲- ۵- فلسفه طبیعت . زمان و مکان
- ۳۹- ۶- فلسفه طبیعت . تکوین کیهان فیزیک ، شیمی
- ۴۸- ۷- فلسفه طبیعت . جهان ارگانیک ( آلی )
- ۵۷- ۸- فلسفه طبیعت . جهان ارگانیک ( آلی )
- ۶۷- ۶۷

خاتمه

- ۷۵- ۹- اخلاق و حقوق - حقایق جاودان
- ۸۶- ۱۰- اخلاق و حقوق - مساوات
- ۹۷- ۱۱- اخلاق و حقوق - آزادی و ضرورت
- ۱۰۷- ۱۲- دیالکتیک - کمیت و کیفیت
- ۱۱۶- ۱۳- دیالکتیک - نفی نفی
- ۱۲۸- ۱۴- خاتمه

ناشر گهیته دولتی طبع و نشر

« ریاست نشرات »

نام کتاب - انٹی دورینگ

نویسنده - فریدریش انگلس

سال نشر - ۱۳۶۳

تیراژ - ۵۰۰۰ نسخه

محل چاپ : مطبعه دولتی

شماره مسلسل - ۵۷

فصل دوم  
اقتصاد سیاسی

۱۳۰	۱ - موضوع و مند
۱۴۰	۲ - تئوری قهر
۱۴۷	۳ - تئوری قهر ( ادامه )
۱۵۶	۴ - تئوری قهر ( خاتمه )
۱۶۵	۵ - تئوری ارزش
۱۷۶	۶ - کار ساده و مرکب
۱۸۱	۷ - سرمایه و اضافه ارزش
۱۸۹	۸ - سرمایه و اضافه ارزش ( خاتمه )
۱۹۸	۹ - قوانین طبیعی اقتصاد بهره زمین
۲۰۲	۱۰ - " تاریخ انتقادی "

فصل سوم  
سوسیالیسم

۲۳۰	۱ - جنبه تاریخی
۲۳۹	۲ - جنبه تئوریک
۲۵۲	۳ - تولید
۲۶۶	۴ - توزیع
۲۷۹	۵ - دولت ، خانواده ، تعلیم و تربیت
	ضمیمه
۲۹۱	جدول اقتصادی کنه

« مقدمه ناشر »

" آنتی دورینگ " عنوان اثری است که فریدریش انگلس، درست یکصد سال پیش علیه نظریات ایکن دورینگ، دانشیار دانشگاه برلین، برشته تحریر در آورد. این کتاب در اوایل سالهای ۱۸۷۷ تا اواسط ۱۸۷۸، بصورت سلسله مقالاتی در روزنامه " فور ورتز"، ارگان حزب سوسیال دموکراسی چاپ شد.

تنها در صورتی میتوان اهمیت عظیم این اثر را درک کرد که مبارزه ایدئولوژیکی که در سالهای ۶۰ قرن گذشته، در درون حزب سوسیال دموکراسی و جنبش کارگری آلمان در جریان بود در نظر گرفته شود. در آنزمان نظریات دورینگ که اندیشه هائی خرد بورژوازی و در تحلیل نهائی ارتجاعی بودند، می رفت تا خود برحزب سوسیال دموکراسی تأثیرات منفی بجای نهد.

در واقع انگلس با انشاء آنتی دورینگ نه تنها نظریات دورینگ بلکه همه نظریات سوسیالیسم تخیلی و خرد بورژوازی را بیرحمانه بانتقاد میکشد و در عین حال توضیح کاملی را از اصول تئوری سوسیالیسم علمی ارائه میدهد.

" آنتی دورینگ " یک اسکلوپدی واقعی مارکسیسم است. در این کتاب هر سه بخش آموزش مارکس و انگلس، ماتریالیسم دیالکتیک، ماتریالیسم تاریخی و اقتصاد سیاسی و تئوری سوسیالیسم علمی بطور جامعی تبیین میشود.

لنین در اهمیت این کتاب مینویسد:

" در آنتی دورینگ عمیقترین مسائل فلسفی، طبیعی و علوم اجتماعی بررسی میشود "

انگلس در سال ۱۸۸۰، بنایه درخواست پاول لافارج سه بخش از آنتی دورینگ ( بخش یک " مدخل"، و بخش اول و دوم از فصل سوم ) را به صورت جزوه جداگانه تنظیم نمود که تحت عنوان " تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم " در فرانسه انتشار یافت.



صوری مسجّم و مدون عرضه میگردد.

طبعاً موضوع خود، نقد را وادار به تفصیلی نمود که با محتوی علمی موضوع، یعنی محتوی علمی نوسنجاب دورینگ کاملاً نامناسب است. دوام دیگر هم نمیتواند، چنین تفصیلی را بوجهی کند. این تفصیل بمن امکان داد که در مطالب بسیار متفرقی که در اینجا باید به آنها پرداخته میشد، درک خودم را ازمناثلی که امروز ارجحیت علمی بمعنی کلی اش با ارنظر عملی مورد توجه اند منبنا تبیین نمایم. این منظور در همه فصول این کتاب رعایت شده است. و اگر چه قصد این نوشته به هیچ وجه ارائه سیستم دیگری به مثابه آلترناتیو "سیسم" آقای دورینگ نمی تواند باشد. معذالک امیدوارم که ارتباط درونی نظریات طرح شده بر خواننده پوسیده نماید. شواهدی که هم اکنون در دست اند نشان میدهند که سعی من از این نظر کاملاً بی ثمر نبوده است.

ارسوی دیگر آقای دورینگ "سیسم ساز" پدیده‌های منحصر بفرد در آلمان معاصر نیست. چندی است که در آلمان سیستم‌هایی مثل سیستم بیدایش کائنات، سیستم فلسفه عام طبیعت، سیستم سیاست، سیستم اقتصاد و غیره، شباهت، دسه، دسته همچو قارچ از زمین میرویند. فلان دگترک فلسفه که بجای خود، حتی فلان محصل هم دیگر دست بکاری کمتر از ساخت یک "سیسم" کسامل نمیزند. همانطور که در دولت مدرن فرض بر اینست که هر یک از اصناعات کشور در مورد مسائلی که به آنها رای می دهد عاقل و بالغ است. همان طور که در اقتصاد فرض بر اینست که هر مصرف کننده از اجناسی که برای زندگی به خریدن دست می زند شناسایی دقیق دارد. در زمینه علم هم گویی که قصه غیر از این نیست. آزادی علم گویا یعنی اینکه، هر که در مورد هر چه که بناموخته است، هر چه منجواهد بنویسد و آنرا بعنوان یگانه مند دقیق علمی ارائه دهد. آقای دورینگ یکی از بارزترین نمونه‌های این شبه علم سوخ جسمی است که امروز خود را همه جا در آلمان جلو انداخته است و در اراجیف مططن و گوسخراسن هر صدای دیگر کم گشته است. اراجیف مططن در سفر، در فلسفه، در سیاست، اقتصاد، در تاریخ بنگاری، اراجیف مططن بر کرسی درس و اریست سکوی خطابه اراجیف مططن در همه جا. اراجیف مططن با ادعای بسوق و عمق فکری در برابر اراجیف ساده و عوامانه مثل دیگر. اراجیف مططن ساحس برین، معمول برین محصول صنف روستفکری آلمان، ارزان ولی نامرغوب درست مانند سایر محصولات آلمان که منافسانه در کنار آنها در فیلا دلفیا این محصول بهمانس گذارده شد. حتی سوسالسم آلمانی خاصه ار زمان سرمشق پسندیده آقای دورینگ ناحد زبانی دچار این اراجیف مططن شده و عناصری را یکی پس از دیگری بوجود می آورد که در مورد "علمی" که "درواع هیچ آران نمیداند" بناچار کنند. این یک معماری کودکی است که ساحس اولین مرحله گراس یک محصل آلمانی به

سوسال دمکراسی و ملزم بدان است. ولی مزاج بسیار سالم طبقه کارگر ما بر آن غالب خواهد شد.

تفسیر ارض نیست، اگر که مجبور شده‌ام آقای دورینگ را در قلمروهای تعقیب کنم که در آنجا حداکثر فقط بعنوان یک دانشجو میتوانم قدم بردارم. در چنین مواردی به این اکتفا کردم که در برابر اظهارات کاذب و یا انحرافی طرف مقابلم، حقایق روشن و تردید ناپذیر را قرار دهم. چنین است در مورد قضائیات و در مواردی از علوم طبیعی. در موارد دیگر مسئله بر سر نظریات کلی علم الطبیعه نظری است. یعنی قلمرویی که در آن عالم طبیعی متبخر در فن باید فرا سوی رشته تخصصی اش. به رشته‌های دیگر نیز دست یازد. در رشته‌هایی کلاً و بنا بر اعتراف آقای ویرشو همان اندازه "نیمه عالم" است که هر یک از ما. من امیدوارم که همان امعاشی که در اینگونه مباحث در مورد بی دقتی‌های جزئی و تصور بهمان متداول است در مورد منم مراعات گردد.

هنگام ختم این پیشگفتار اطلاعاتی بقلم آقای دورینگ از طریق ناشر درباره اش "نوسنوار" آقای دورینگ: "فواصی اساسی جدید فیزیک و شیمی عقلانی" بدستم رسید. هر چند که من به کمبود معلومات خود در مورد شیمی و فیزیک واقف هستم. معهد آقای دورینگ را آنقدر خوب میشناسم که اجازه این بهمن بیمی را داشته باشم که فواصی فیزیک و شیمی ارائه شده ارجاب او، از نظر اشتباه و ابتدال دست کمی از فواصی که او قبلاً در زمینه اقتصاد، شمناسم جهان و غیره کشف کرده بود و در اثر حاضر بررسی شده است، ندارد.

لندن، ۱۱ ژوئن ۱۸۷۸

اینکه اثر حاضر در جایی جدید خنثی شود، برایم غیرمنتظره بود. موضوعی را که این اثر به انتقاد میکشد، امروز عملاً به فراموشی سپرده شده است. خود اثر نه تنها در سالهای ۱۸۷۷ و ۱۸۷۸ بصورت مسلسل در روزنامه‌ی به پیش (Vorwärts) لایپزیگ در اختیار هزاران خواننده قرار داشت، بلکه همچنین بصورت یک مجموعه‌ی مستقل با تیراژ وسیع انتشار یافت. چگونه میتواند آنچه که سالهای قبل راجع به آقای دورینگ گفتم، هنوز مورد علاقه‌ی کسی باشد.

و این را در درجه‌ی اول مدیون این امر هستم که اثر مزبور، همانند اصولاً تمام نوشته‌هایم که در آن زمان هنوز رواج داشت، بلافاصله پس از صدور قانون سوسیالیستی (۱) ممنوع شد. برای کسی که اسیر پیشداوریهای موروئی کارمندان کشورهای "اتحاد مقدس" (۲) نبود، باید تاثیر این اقدام روش میبود. فروش دوسه برابر کتب ممنوعه، نمایان شدن عجز آقایان در برلین که فرمان ممنوعیت را صادر میکنند و قادر به اجرائش نیستند. در واقع محبت حکومت امپراطوری، تیراژ آثار کوچکم را بیش از آنچه که خود مسئول باشم، بالا برد. فرصت آنرا ندارم آنطور که شایسته است، در متن تجدید نظر کنم و باید آنرا

(۱) قانون ضد سوسیالیستی توسط بسمارک و حمایت اکثریت رایشتاگ (Reichstag) پارلمان - در اکتبر ۱۸۷۸ وضع گردید. بموجب این قانون حزب "سوسیال دموکرات" غیرقانونی اعلام گردید. بیش از ۵۰ روزنامه متعلق به کارگران تعطیل شد، سازمانها و کلوبهای کارگران ممنوع گشتند، و جوهرشان ضبط گردید و مجامع شان توسط پلیس منحل گشت. و اوج این اقدامات فرمان محاصره‌ی محله‌ها و مناطق مختلف شهرها بود. دستگیریها و تبعیدهای دسته جمعی همول گشت. با وجود این پیگردها، حزب سوسیال دموکراسی در عین فعالیت خود ادامه میداد. سرانجام در اثر مبارزات فزاینده‌ی کارگران، این قانون در اکتبر سال ۱۸۹۰ لغو گردید.

(۲) "اتحاد مقدس" پیمان قدرتهای ضد انقلابی بود که با پتکار الکساندر اول تزار روسیه و فاتحان بر ناپلئون، علیه نیروهای مترقی اروپا ایجاد گردید. پادشاهان متعهد شدند که با حمایت متقابل، در سرکوبی انقلابها در هر نقطه‌ی اروپا بکوشند.

ولی در اینجا مسئله‌ی دیگری نیز وجود دارد. "سیستم" آقای دورینگ که در اینجا به نقد گرفته شده، شامل عرصه‌ی تثوریک بسیار گسترده‌ایست و من مجبور شدم او را در همه جا عقب کنم و در مقابل برداشتهای او، برداشتهای خودم را قرار دهم. و بدین ترتیب نقد منفی، مثبت شد. جدل، به توضیح کمابیش مرتبط‌روش دیالکتیکی جهان - یعنی کمونیستی که بوسیله‌ی مارکس و من نمایندگی میشود، تبدیل گردید و آنهم در سلسله‌ی تقریباً حاسمی از زمینه‌های مختلف.

این شیوه‌ی نگرش ما از زمانیکه نخستین بار در "فقر فلسفه" مارکس و در "مانیفست کمونیسم" در مقابل جهان‌نمایان ظاهر شد، دوران تفریح بیست ساله‌ی رایبموند، تا اینکه از زمان انتشار "سرمایه" با سرعت فزاینده‌ای پیوسته محافل وسیعتری را دربرگرفت و اکنون در فراشوی مرزهای اروپا و در تمام کشورهاییکه در یک طرف پرولتریا و در طرف دیگر تثورسین‌های فاضل و جسور وجود دارند، مورد توجه قرار گرفته و هواخواه می‌باشد. بنظر میرسد خوانندگانی وجود دارند، که علاقمندیشان برای مطلب آنقدر هست تا جدل علیه احکام دورینگ را که امروزه از جهات مختلف دیگر بی‌معورد شده‌اند، بخاطر توضیحات مثبتی که در کنار آن آمده است، بجان بخرند.

در ضمن متذکر می‌شوم: آنجا که شیوه‌ی نگرشی که در اینجا انکشاف یافته، بخش اصلی اش توسط مارکس و بخش کوچکی از آن توسط من تبیین و پرورانده شده بود، بنابراین این بین ما این تعاهم وجود داشت که توضیحات من نباید بدون اطلاع او انجام گیرد. من تمام دستنویس را قبل از چاپ برای او خواندم و فصل دهم، بخش راجع باقتصاد، "از تاریخ انتقادی" توسط مارکس نوشته شد. و من میبایستی آنرا متأسفانه بخاطر ملاحظات ظاهری فقط اندکی کوتاه میکردم. از مدتها قبل در بین مارسم براین بود که در رشته‌های مختلف متقابلاً بیکیدیگر مدد رسانیم.

چاپ جدید فعلی، با استثنای یک فصل، از روی نسخه‌ی قبلی، بدون تغییر چاپ شده است. علیرغم تعادل زیاد به پارهای از توضیحات، از یکطرف وقت تجدید نظر همه جانبه را نداشتیم، و موظف بودم جزوات بارت مانده از مارکس را برای چاپ آماده کنم و این برایم از هر چیز دیگر مهمتر است. از طرف دیگر اما وجدانم در مقابل هرگونه تغییر مقاومت میکند. نوشته، یک نوشته‌ی جدلی است و تصور میکنم اینرا به حریفم مدیون باشم که متقابلاً آنجا که دیگر او نمیتواند چیزی را اصلاح کند، من نیز از هرگونه اصلاحی خودداری کنم. من میتوانستم حداکثر از این حق برخوردار باشم که با پاسخ آقای دورینگ، از نو بمقابله برخیزم. اما آنچه که آقای دورینگ درباره‌ی حمله‌ی من نوشته است نخواننده‌ام وبدون انگیزه‌ی خاصی نیز نخواهم خواند. از لحاظ تثوریک تکلیفم را با او یکسره کرده‌ام. متأسفانه اینکه از زمانیکه از طرف دانشگاه برلین بطور موهنی درباره‌ی او بی‌عدالتی روا شده

است، من مجبورم نسبت باورعایت احترام مبارزه‌ی ادبی را هرچه بیشتر حفظ کنم. البته دانشگاه برلین بحاضر این ناحقی خود مجازات شده است. دانشگاهی که تسلیم مشود تحت چنین شرائطی از آقای دورینگ آزادی آموزش را سلب کند، نباید متعجب بود، چنانچه باین دانشگاه نیز آقای شوینبرگر را تحت همین شرائط معلوم تحمیل کنند.

تنها فصلی که در آن حدود اجازتی توضیحات اضافی دادم درمیان فصل از بخش سوم است. بخش ثوریک. در این فصل که مسئله تنها برسر توضیح یکی از هسته‌های مرکزی بیست من است، حریف من نمیتواند از این شکوه کند، که چرا سعی کرده‌ام بطور مردمی صحبت کرده و آنرا کاملتر کنم. مضافاً اینکه این امر انگیزه‌ی خارجی داشت. من سه فصل از این اثر (فصل اول مقدمه و فصول اول و دوم بخش سوم) را برای رفیقم لافارج بمنظور ترجمه بریان فرانسه بصورت یک جزوه‌ی مستقل، مورد تجدید نظر قرار دادم و بعد از آنکه چاپ فرانسوی مسای ترجمه‌های "ایتالیائی" و "لهستانی" قرار گرفت، چاپ آلمانی آنرا بحسب عنوان: "تکمیل سوسالیسم از تخیل به علم" تهیه کردم. این نسخه در مدتی کمتر از چند ماه سه بار چاپ شد و همچنین بصورت ترجمه‌ی روسی و دانمارکی منتشر شد. در تمام این نسخ فقط به فصل فوق‌الذکر مطالبی اضافه شده بود، و این کاری ملاحظه‌ی می‌بود. هرآینه اگر در چاپ جدید اثر اصلی، بجای آنکه به شکل بعدی بین‌المللی شده‌اش، خود را بسک اولی‌ی آن بایسد میساختم.

آنچه که هنوز مایل به نصیر آنها بودم، عمدتاً بدونکنه مربوط میشود. نکته‌ی اول مربوط به تاریخ جامعه‌ی بدوی است که مورگان تازه در سال ۱۸۷۷ کلید آنرا بدست داد. ولی از آنجا که از آن تاریخ به بعد این فرصت را باقیم که در اثر خود، متناً، خاسواده، مالکیت خصوصی و دولت (زوریخ ۱۸۸۴) روی موادی که در این میان در دسترس قرار گرفته بود کار کنم، اسازهای باین اثر بعدی کفایت میکند.

نکته دوم اما مربوط به بخشی است که از علوم طبیعی ثوریک گفتگو میکند. اینجا در بیان مسئله نارسائی‌های ریاضی حکمفرماست و بسیاری از مطالب را میتوان امروزه بشکل واضح تر و دقیق‌تری بیان کرد. از آنجا که من برای خود این حق را قائل نیستم که چیزی را در اینجا اصلاح کنم. درست بهمین دلیل وظیفه دارم که در عوض خود را مورد استفاد

دهم. مارکس و من تقریباً به یکسانی بودیم که دیالکتیک آگاه را برای برداشت ماتریالیستی طبیعت و تاریخ از چنگ فلسفه‌ی ایده‌الستی‌آلمانی رها نیدیم. اما برای برداشت دیالکتیکی و در عین حال ماتریالیستی طبیعی‌آشنائی با ریاضیات و علوم طبیعی ضروری است. مارکس ریاضی‌دان دقیقی بود. ولی ما علوم طبیعی را تنها قسماً و مساویاً و بطور پراکنده می‌توانستیم دنبال کنیم. باین دلیل هنگامیکه من از کار تجارت دست کشیدم و به لندن نقل مکانی کردم توانستم محالی به دست آورم. تا آنجا که برایم میسر بود، بگفته‌ی لیبیک،

در ریاضیات و علوم طبیعی پوست‌اندازی کاملی کنم و بمدت هفت سال قسمت اعظم وقتم را صرف آن نمایم. درست در اواسط این پروژه "پوست‌اندازی" بودم که مجبور شدم به اصطلاح به فلسفه‌ی طبیعی آقای دورینگ بپردازم. بنابراین اگر گاهی من یک اصطلاح خاص علمی را پیدا نکردم و در پهنه‌ی علوم طبیعی ثوریک با کندی قابل ملاحظه‌ای پیش‌روی میکنم. نباید موجب تعجب بود، از سوی دیگر، آگاهی بر ضعف هنوز بر طرف نشده‌ام، محتاطم میساخت. کسی نمیتواند بمن ثابت کند که از واقعیات معلوم در آن دوران تخطی کرده و یا اینکه توضیحاتم در مورد ثوریه‌های مقبول در آن ایام نادرست است. در این میان یک ریاضی‌دان بزرگ‌گنم، در ناهنجار بعمارکس شکایت برد که من از او هتک حرمت کرده‌ام. روشن است که هدف من از مطالعه‌ی مجدد ریاضیات و علوم طبیعی این بود که در

موارد جزئی نیز اطمینان حاصل کنم - در کلیات تسردیدی نداشتم - که در میان کثرت تغییرات بی‌شماری که در طبیعت رخ میدهد، همان قوانین دیالکتیکی حرکت خود را اعمال میکند که در تاریخ نیز بر حوادث ظاهراً اتفاقی فرمانروا است. قوانینی که آنها نیز در تاریخ تکامل اندیشه‌ی انسانی در حالیکه خط بهم پیوسته‌ای را تشکیل میدهند، متدرجاً به آگاهی انسان اندیشمند درمیآیند. قوانینی که برای اولین بار هگل آنها را به وجهی جامع ولی راز پندارانه تکامل داد. تلاش ما بر آن بود که آنها را از پوسته‌ی رازگوشه‌شان جدا سازیم و تعامی سادگی و اعتبارشان را بروشنی بیشتر گردانیم. بخودپیدا است که فلسفه‌ی طبیعی قدیمی علم‌رغم جنبه‌های مثبت‌اش و نطفه‌های بارآوری که در خود داشت - ما را کفایت نمیکرد.

بسیار ساده‌تر است که باغاق عوام‌الناسی از فاش کارل بوگ Karl Vogt فلسفه‌ی طبیعت را مورد حمله قرار داد، بدون آنکه اهمیت تاریخی‌اش را در نظر گرفت. این فلسفه حاوی مفادیری زاید لاطافات و تحلیلات است. ولی نه بیشتر از ثوریه‌های غیر فلسفی - معقبن تجربی علوم طبیعی. تازه پس از توسعه‌ی ثوریه‌ی تکامل بود که دریافت شد که این فلسفه حاوی مطالب معقول و برهنه‌ی است. مثلا هاگل Hacckel بحق به خدمات ترویزانوس Treviranus و اوکن Oken ارج نهاد. اوکن لعاب بدوی و حباب اولیه‌ی ریاضی‌ان مرصه‌های ریست‌شناسی مطرح میکند که بعدها بعنوان پروتوپلازما و باخته گفته گردید. درباره‌ی هگل باید گفت که وی از معاصران آمبریت خود برتر بود که تصور می‌کرد همه نمودهای ناشناخته را توضیح دادند. هرآینه بدانها نیروی نظیر نیروی ثقل نیروی شناور، نیروی الکتریکی و مغناطیسی، و هرچاهم که این امر مقدر نبود ماده‌ی ناشناخته‌ای، چون ماده‌ی نور، ماده‌ی گرما و ماده‌ی الکتریکی اعطاء کنند. مواد خیالی تقریباً مطرود شده‌اند، ولی نیروی با نیرو Krafteschwindel (عملی که دانشمندان هنگام در-ماندگی از توضیح مطلبی بدان توسل می‌شدند - م) که هگل علیه آن مبارزه میکرد، هنوز

همانطور که در اثر حاضر دقیقتر نشان داده خواهد شد، فلسفه‌ی طبیعی مشخصاً در شکل هگلی‌اش، دچار این اشتباه بود که برای طبیعت هیچگونه تکاملی در زمان قائل نبود، نه "پشت‌هم‌آئی" بلکه "کنار هم‌بودگی" را نمیدید. این از یکطرف در خود سیستم هگلی که فقط برای "روح تکاملی تاریخی قائل بود و از طرف دیگر در سطح عمومی علوم طبیعی آن دوران ریشه داشت. بدین ترتیب هگل در این مورد بمراتب از کانت عقبتر ماند، که نشو و نماهای این دربارهای پیدایش منظومه‌ی شمسی و کشف‌اش در زمینه‌ی تاخیر گردش زمین در اثر جذر و مد، نابودی این منظومه را نیز اعلام کرده بود. و بالاخره برای من اصولاً مسئله بر سر تحمیل قوانین دیالکتیک در طبیعت نیست، بلکه کشف آنها در طبیعت و پروراندن آنها از طبیعت مورد نظر است.

ولی انجام مرتبط این امر در یکایک زمینها، کاری است بس عظیم. به تنها زمینهای که بر آن تسلط داشت تقریباً بیکران است، بلکه خود علوم طبیعی نیز. در تمامی این محدوده در حال چنان دگرگونی عظیمی است که حتی کسانی که قادرند تمام وقت آزاد خود را به آن اختصاص دهند نیز برحمت نمیتوانند با آن به پیش روند. اما از هنگام مرگ کارل مارکس وقت من به وظایف میرمیزی اختصاص یافته است و بنابراین مجبور شده‌ام که کار خود را متوقف کنم. فعلاً باید در این اثر حاضر به اشاراتی بسنده میکردم تا فرصتی بدست آید، تا نتایجی را که بدان رسیده‌ام، احتمالاً همراه با دستنویس‌های بی‌بهایت مهم ریاضی که مارکس از خود بجای گذاشته تدوین نموده و انتشار دهم.

مع الوصف شاید پیروفت علوم طبیعی تئوریک تا حد زیادی و با بطور کلی کارمراژاند سازد. زیرا انقلابی که توسط صورت صرف تنظیم کشفیات جدید کاملاً تجربی و وسیعاً

هم خودی نشان میدهد، مثلاً در رساله‌ی ۱۸۶۹ هلم هولتز Helmholtz در اینسبروک Innsbruck، برخلاف دادن قدرت خدایی به نیوتون که از فرانسویان قرن ۱۸ به ارث رسیده بود و برخلاف انگلیسی‌ها که به‌اش انبوهی از عظمت و ثروت ریختند، هگل مجل ساخت که کلسر - که آلمانیها گذاشتند از گرسنگی بمیرد - بنیانگذار واقعی مکانیک جدید کرات آسمانست و قانون حاذبه‌ی نیوتون هم از مدتها قبل در هوسه قانون کلسر و حتی صراحتاً در قانون سوم وی وجود داشته است. آنچه را که هگل در "فلسفه‌ی طبیعت" این یعنی در رسد ۲۷ و صفا ۱۸ (آثار هگل چاپ آلمانی جلد هفتم، ۱۸۴۲ صفحه ۹۸، ۱۱۳ تا ۱۱۵) با حد معادله ماده مدلل میکند. عنوان جدیدترین نتیجه‌ی مکانیک ریاضی در "حطانه‌های فیزیک ریاضی" گوستا و کرسنرف دیده میشود. (چاپ دوم - لامپزیک ۱۸۷۷ صفحه ۱۰) و در اساس همان صورت ساده‌ی ریاضی که در ابتدا توسط هگل طرح شده بود. فلسفه‌ی طبیعی همان رابطه‌ی آگاهانه و دیالکتیکی را با علوم طبیعی دارند که اثباتها با کمونیم جدید.

انباشته نده، به علوم طبیعی تئوریک تحمیل میشود، بتوعی است که باید خصلت دیالکتیکی بروسهای طبیعی را پیش از پیش به آگاهی حتی سرسخت‌ترین تجربیون نیز برساند. تناقضات منحصر گذشته محدود مرزی دقیق و غیرقابل عبور، پیش از پیش محو میشوند. از زمان نظیر آخرین گاز "واقعی" و از زمان اثبات اینکه میتوان یک جسم را به وضعی در آورد که در آن شکلهای مایع و گازی غیرقابل تمیز میشوند، از آن زمان دیگر حالات مختلف اجسام، آخرین بقایای خصلت مطلق گذشته‌ی خود را از دست دادند، با اصل تئوری حرکت گازها که بر اساس آن درکارهای کامل، درگرمای مساوی، ضریب سرعتهای هر ملکول گاز در تناسب معکوس با وزن ملکولی آنهاست، دیگر حرارت نیز در ردیف اشکالی درمی‌آید که بلاواسطه و چنانچه هست، قابل اندازه‌گیری است. گرچه ده سال پیش قانون بزرگ اساسی جدید الکشف، هنوز صرفاً بمشابه‌ی قانون بقا انرژی، صرفاً بمشابه‌ی بیان فناپذیری و عدم تکوین حرکت بود، یعنی تنها جنبه‌ی کمی آن در نظر گرفته میشد، ولی اکنون این بیان محدود و منفی، بیش از پیش جای خود را به بیان مثبت تبدیل انرژی میدهد، که در آن برای اولین بار محتوای کیفی بروسه مقام خود را باز مییابد و طی آن آخرین خاطره‌ی خالق ماورا الطبیعه هم نابود میشود. دیگر لازم نیست این مطلب را بعنوان چیزی جدیدی موعظه کرد که مقدار حرکت (با اصطلاح انرژی) هنگامیکه از انرژی حرکتی (با اصطلاح نیروی مکانیکی) به الکتریسته، حرارت، انرژی پتانسیل و غیره تبدیل میشود، تغییر نمی‌کند. این امر امروز بعنوان اساس بدست آمده‌ی تحقیقات پرمحتوای خود بروسه‌ی تغییر است، یعنی بروسه‌ی اصلی که شناخت به آن، کسل شناخت طبیعت را نیز در خود تهفته دارد و از زمانیکه بیولوژی در برتو تئوری تکامل تدریجی بررسی میشود، در پهنه‌ی طبیعت ارگانیکه مرزهای طبقه بندیهای ثابت یکی بعد از دیگری از بین میرود. حلقه‌های میانی تقریباً غیر قابل تقسیم، هر روز بیشتر میشوند، بررسی دقیقتر ارگانسیم‌ها را از یک طبقه به طبقه‌ی دیگر میرود و خصوصیات ممیزه که تقریباً " بصورت آبه‌های آسمانی در آمده بودند، اعتبار مطلقه‌ی خود را از دست میدهند. ما اکنون بنسازندارانی را داریم که نم میگذارند و چنانچه این خبر ناخوشایند بود، برندگان داریم که روی چهارپا راه میروند. و پرسو سالها قبل مجبور شد که بس از کشف سلول، وحدت وجود حیوانی را در محتوای ارستیکه‌های سلولی مستحیل کند، امری که بیشتر یک نشو و نما علمی و دیالکتیکی، ولسی امروزه در نتیجه‌ی کشف گلوله‌های سفید آمیسی شکل که در بدن حیوانات عالم برمیولند، مفهوم فردیت حیوانی (و از جمله انسانی) بمراتب پیچیده تر شده است. اما این درست تناقضات غیر قابل حل انگاشته شده هستند، این درست حد و حصرها و رده بندیهای مصنوعی و لایتغیر هستند که معلوم طبیعی تئوریک مدرن، خصوصیت محدود و منافیزیکلی دادند. این شناخت که تضادها و تنازات، با آنکه در طبیعت موجوداند، ولی فقط

دارای اعتبار نسبی اند. و برعکس نحس و اعتبار مطلق منحور آنها. تازه توسط ذهن. وارد طبیعت میشود. این شناخت هستی مرکزی برداشت دیالکتیکی طبیعت و تفکر میدهد. باین شناخت میتوان تحت اجبار واقعیتها که در علوم طبیعی انباشت میشود ناائل شد. ولی میتوان آسانتر هم بدان رسید. هرآینه به حصلت دیالکتیکی این فاکتها با آگاهی از قوانین تفکر دیالکتیکی برخورد کنیم. در هر حال. علوم طبیعی اکنون چنان پیشرفته است. که دیگر نمیتواند از چنگ تعمیم دیالکتیکی فرار کند. ولی این دانش و را برخورد هموارتر میسازد. چنانچه فراموش نکند که نتایجی که تجارب این علم در آنها خلاصه میشوند. مفاهیم اند. اینکه هنر کارکردن با مفاهیم موروثی نبوده و نیز با آگاهی روزمره معمولی هم بدست نیاید. بلکه مستلزم تفکر واقعی است. تفکری که همچنین یک تاریخ تجربی طولانی داشته که از تاریخ تحقیقات تجربی طبیعی نه کمتر و نه بیشتر است. زمانیکه این (علوم طبیعی - م) فراگیرد که باید دستاوردهای ۲۵۰۰ ساله گذشت را بپذیرد. میتواند از یکسو خویش را از چنگ هر فلسفه طبیعی که جدا از او. بالا برآید و از سوی دیگر نیز از چنگ شیوهی تفکر منحصر خود. که بازمانده امپریسم انگلیسی است. آزاد شود.

لندن - ۲۳ سپتامبر ۱۸۸۵

۴

چاپ حاضر صرفنظر از برخی تغییرات بسیار بی اهمیت انشائی تجدید چاپ متن قبلی است. تنها در یک فصل. یعنی در فصل دهم - بخش دوم: "از تاریخ انتقادی" پارامی تغییرات اساسی را مجاز دانستم و آنهم به دلایل ذیل:

همانگونه که در پیشگفتار چاپ دوم خاطر نشان شده است. کل مطالب اساسی فصل مزبور از پارکس بود. در طرح اولیه که برای مقالهی یک روزنامه تنظیم شده بود. من مجبور بودم که دستنویس مارکس را در موارد زیادی کوتاه کنم و این درست مربوط به بخشهایی میشد که مزانها کمتر بانتقاد به نظرات دورپنگ و بیشتر به توضیح مستقل از تاریخ اقتصاد پرداخته شده بود. ولی این درست آن بخشی از دستنویس را تشکیل میداد که امروز نیز از اهمیت بزرگتر و دیرمان تری برخوردار است. من خود را موظف میدانم که توضیحاتی را که طی آن مارکس مقام درخور افرادی چون پتی. نورث. لاک و هموم را در تطور اقتصاد کلاسیک مشخص کرده است. تا سرحد امکان کامل و لغت به لغت نقل کنم. و از این مهمتر توضیح او را در مورد تابلوی اقتصادی کنه (Quesnay) که برای تمامی اقتصاد مدرن بصورت معیای لاینحلی درآمده. بدون کم و کاست بهاروم. و در مشابلهای که منحصراً به نوشتجات آبی دورپنگ مربوط میگشت. تا حدی که رشتهی کلام پاره نمیشد. حذف کردم.

و بالاخره میتوانم از اشاعهی نظرات مندرجه - راین نوشته - از هنگام چاپ قبلی - که در کلیهی کشورهای متقدم جهان در مدرکهای عمومی علم و طبقهی کارگر پیدا کرده. ابراز رضایت کنم.

لندن ۲۳ مه ۱۸۹۶

ف. انگلس

## مدخل

### ۱ - کلیات

سوسیالیسم نوین در محتوی بیش از همه چیز محصول پیشرفت تفکرات طبقاتی مسلط برجای آمده نوین - تضاد میان دارندگان و تهی دستان ، تضاد میان کارگران مزدور و بورژوازی از یکسو ، و از سوی دیگر محصول آثار علمی حاکم بر تولید است . اما از نظر شکل تئوریکش نسبت بصورت ایدئولوژی تکامل یافته و ظاهر منطقی تر اصولی که روشنگران بزرگ قرن هیجدهم تبیین کرده اند جلوه میکند . سوسیالیسم نوین مانند هر تئوری جدید دیگر ، هر چند هم که ریشه‌های در واضعانات اقتصادی نهفته بود ، ملزم به ارتباط با مواد فکری موجود می‌گشت . مردان بزرگی که در فرانسه بخاطر انقلاب آینده به تئور افکار عمومی پرداختند ، خود نیز برخوردار از انقلابی داشتند . آنان هیچگونه آمریت ماسوا را بهر شکلی هم که منحواست نداشتند ، قبول نداشتند . مذهب ، طبیعت‌نگری ، جامعه و نظام دولتی ، این همه را مورد انتقادی بیرحمانه قرار میدادند .

هر کدام از این امور مجبور بود که هستی‌اش را در مقابل مسند قضاوت عقل توجیه نماید ، و یا از هستی‌اش چشم‌پوشد . فهم خود گرا نمیتوان معیار همه چیز منصوب گشت . این آن زمانی بود که بقول هگل جهان کله پا شده بود . و این نخست باین معنی که دماغ انسانی و اصول منتج از تفکر آن مدعی گشت که باید بمنزله‌ی اساس اجتماع و اعمال انسانی شناخته گردد . و سپس باین معنی که بعدها واقعیتی که با این اصول در تناقض بودند سر تا پا زیر و رو گردیدند . (انقلاب کبیر فرانسه - م) همه‌ی اشکال اجتماعی و دولتی ، همگی تصورات موروثی ، چونان اموری نامعقول به پستوی فراموشی سپرده شدند . تا این زمان جهان آفسازش را بدست پیش‌داوریه‌ها داده بود ، گذشته‌ها اینک فقط مستحق تحقیر و ترحم بود . هر این زمان بود که تازه شفق سرزد و از این زمان می‌بایستی که دیگر خرافات ، ظلم ، عدم مساوات و اختناق ، بدست حقیقت ابدی ، عدالت ابدی ، مساوات طبیعی و حقوق لایتنصرف انسانی تاراندند .

ما امروز میدانیم که این قلمرو عقل چیزی نبود مگر سرزمین ایده‌آلیزه شده‌ی بورژوازی ، و میدانیم که عدالت ابدی در عدلیه‌ی بورژوازی تحقق یافت ، که مساوات چیزی جز برابری بورژوازی در مقابل قانون نبود ، که مالکیت بورژوازی بمنزله‌ی یکی از اصلی ترین حقوق بشر اعلام گردید ، و میدانیم که دولت عقلانی که هدف قرارداد اجتماعی رو سو بود فقط بصورت یک جمهوری دموکراتیک بورژوازی پایه‌هستی گذارد و میتواند پای به هستی بگذارد . متفکرین بزرگ قرن هیجدهم مانند همه‌ی اسلافشان نمی‌توانستند از تحدیدات دورانشان گام فراتر نهند .

از آنجا که در کنار تضاد اشرافیت فئودالی با بورژوازی نیز تضاد عام استعمارگران با استعمار شونده‌گان ، تضاد تن آسیایان منتمن با زحمتکشان تهی دست قرار میگرفت ، برای نمایندگان بورژوازی ممکن بود تا خود را بعنوان نمایندگان تمام بشریت رنجبر و نه نمایندگان طبقاتی خاص جلوه‌دهند . دیگر اینکه بورژوازی از همان ابتدایش حامل ضد خویش بود ، زیرا که سرمایه‌داران بدون کارگران مزدور قادر به زیست نبودند و نمی‌باشند . در همان رابطه‌ای که شهروند قرون وسطایی نظام صنفی بشکل بورژوازی مدرن تکامل یافت ، در همان رابطه نیز شاگردان اصناف و روزمزدان غیرصنفتی بصورت پرولتریها تکامل یافتند . اگر چه من حیث المجموع بورژوازی مجاز به این ادعاست که در نبرد با اشرافیت ، در عین حال منافع طبقات متفاوت زحمتکش آن زمان را نیز نمایندگی کرده است ، معذالک می‌بینیم که در هر جنبش بزرگ بورژوازی جنب و جوش‌های مستقل طبقاتی به چشم می‌خورد که سلف کم یا بیش تکامل یافته‌ی پرولتریای نوین است ؛ بعنوان مثل گرایش توماس مونسر را در دوره‌ی رفرماسیون و جنگهای دهقانی آلمان ، گرایش مساواتیون را در انقلاب کبیر انگلیس و بالاخره گرایش پایوت را در انقلاب کبیر فرانسه میتوان نام برد . همراه با این پرچم - افرازیهای انقلابی طبقاتی هنوز نابالغ ، تبیینات تئوریک مناسب حالشان نیز انا عهد داشت . در قرن ۱۶ و ۱۷ توصیف تخیلی اوضاع اجتماعی ایده‌آل و در قرن ۱۸ نظریات صریحا کمونیستی (مورلی و مابلی) - خواست مساوات دیگر محدود به حقوق سیاسی نگشته بلکه مبنایستی بر موقعیت اجتماعی هر فرد تصمیم باید . این فقط امتیازات طبقاتی نیست که باید از میان برداشته گردد ، بلکه بیش از همه تمایزات طبقاتی است که بایستی معدوم گردد . شکل اولیه‌ی این مکتب جدید یک نوع کمونیسم پارسایانه بود که از اسرار شرق می - گرفت . پس از آن سه اتوپست (خیالگرا) بزرگ بمنصه ظهور رسیدند : سن سیمون که در

نزد و نمایلات بورژوازی هنوز در کنار نمایلات پرولتری از اعتباری خاص برخوردار بود. سپس فوریه و بعد هم اون که در کشوری با تکامل یافته‌ترین تولید سرمایه‌داری تحت تاثیر تضادهای منتج از این تولید، پیشنهادهايش را مبنی بر رفع تعایزات طبقاتی با ارتباط بلاواسطه به ماتریالیسم فرانسوی منطقی انکشاف داد. وجه مشترک این هرسه اینکه، آنها بعنوان نماینده‌ی سناخ پرولتاریا که در این میانه در رهگذار تاریخ موجودیت یافته بود، پای به صحنه گذاردند. این هرسه نیز مانند روشنگران نمیخواستند طبقه‌ی مشخصی را رهائی بخشند، بلکه طالب‌رهائی همه‌ی بشریت بودند. آنها نیز مانند روشنگران می‌خواستند که امپراطوری عقل و عدالت ابدی را پایه‌گذارند. اما امپراطوری آنان از زمین تا آسمان با امپراطوری روشنگران تفاوت داشت. جهان ساخته‌ی بورژوازی به معیار اصول روشنگران نیز نامعقول و ظالمانه است و مانند فئودالیزم و دیگر اوضاع گذشته محکوم و مطرود است. اگر عقل و عدالت واقعی تاکنون نتوانستند بر جهان حکمروا گردند، فقط به این علت بوده است که تاکنون بدرستی شناخته نگشته‌اند. در گذشته این ناپه‌یای که اکنون ظهور کرده است و حقیقت را شناخته است وجود نداشته است. ولی اینکه این ناپه تازه اکنون ظهور کرده و اینکه حقیقت تازه اکنون شناخته شده است، روپناده‌ی ضروری و لامحال، که منتج از تکامل تاریخی است، نبوده بلکه اتفاقی است مبارک و میمون. او به خوبی می‌توانست ۵۰۰ سال پیش از این پای بمرصه‌ی جهان بگذارد و بشریت مجبور به تحمل ۵۰۰ سال ذلالت و نزاع و مشقت نبود.

چنین نحوه از بینش ذاتاً بینش همه‌ی سوسیالیست‌های انگلیسی و فرانسی و اولین سوسیالیست آلمانی "وایتلینگ" میباشد. سوسیالیسم بیان حقیقت مطلق و عقل و عدالت است و فقط کشفش مانده است تا بتواند به نیروی خویش جهان را مسخر کند. و از آنجا که حقیقت مطلق از زمان و مکان و تکامل بشری و تاریخی جدا و مستقل است، پس امری است صرفاً تصادفی که این حقیقت کجا و کپی مکشوف گردد. ضمناً حقیقت مطلق و عقل و عدالت در نزد هر یک از صاحب‌مکتبان متفاوت است و از آنرو که در نزد هر یک از آنان نوع خاصی از حقیقت مطلق و عقل و عدالت که مشروط به ذهنیت‌شان، شرائط زندگی‌شان میزان معلومات‌شان و بالاخره تربیت فکری‌شان میگردد. معتبر است، بنابراین در درگیری و برخورد میان حقایق مطلقه‌ی متفاوت، راه‌حل دیگری جز اینکه باعث فرسایش یکدیگر گردند ندارند. اینجاست که چیزی جز یک سوسیالیسم متوسط‌الحال و التقاطی، نظیر آنچه که امروز عملاً باذهان اکثر کارگران سوسیالیست فرانسه و انگلیس حاکم است، نمی‌تواند بدست آید. این سوسیالیسم مطلقه‌ی است کاملاً مختلف‌الوجود و متفاوت‌اللون که از ابرازات متعارف انتقادی، تعالیم اقتصادی و آینده‌پنداریهای اجتماعی بانیمان فرقی مختلف فراهم گردیده است. چنین مضمعی بهمان درجه که لبه‌های تیز زمین هر یک از اجزایش - مانند سنگریزه‌ها در جویبار - در جریان بحث و جدل سائیده و صاف گردد.

همچونیش‌اش آسانتر است. تا سوسیالیسم بتواند یک علم گردد باینشی که نخست بر زمینهای واقعی پای میگرفت.

در این میانه فلسفی نوین آلمان در کنار و در تعاقب فلسفی قرن هیجدهم فرانسه پیدایش یافت و در فلسفی هگل بانتهایش رسیده. اهم هست‌آورد این فلسفه پذیرش مجدد دیالکتیک هگل، بنهایی عالیترین شیوه‌ی تفکر بود. فلسفی قدیم یونان جملگی دیالکتیکی‌های مادر زاد بودند. ارسطو، جامع‌العلوم‌ترین آنان، عمده‌ترین اشکال دیالکتیک را تفصیح کرده بود. اما فلسفی متأخر علیرغم نمایندگان درخشانی که دیالکتیک در آن داشت (مثلاً دکارت و اسپینوزا) معه‌ذا به علت تاثیر خاص انگلیسی‌ها هر چه بیشتر در نحوه‌ی تفکر متأخرین یکی عقیدت گشت. نحوه‌ی تفکری که بر فرانسویهای قرن هیجدهم نیز - لاقلاً در آثار مختص به فلسفه - تقریباً بلااستثناء مسلط بود. از آثار اختصاصاً فلسفی که بگذریم، فلسفی‌فرانسوی نیز بنوبه‌ی خود قادر گشتند که آثار بی‌نظیر در دیالکتیک عرضه کنند - کافیت که فقط "برادر زاده‌ی رامو" اثر دیدرو و با "رساله در باره‌ی مبدا" عدم مساوات میان آدمیان " اثر روسو را بیاد آوریم. در اینجا ما باختصار لب و لباب این هر دو شیوه از تفکر را بیان میکنیم و بجای خود به تفصیل بدانها خواهیم پرداخت.

هنگامیکه ما به دیده‌ی عقل به طبیعت یا تاریخ بشریت یا فعالیت‌های دماغی خود می‌نگریم، نخستین تصویری که خود را بمانع عرضه میکند، بیجا بیجی است بی‌انتها از روابط و تاثیرات متقابل، روابط و تاثیراتی که در آنها هیچ چیز در جیتی و چگونگی و کجایش پایدار نبوده، بلکه همه چیز در حرکت و تغییر و درگون و فساد است. این درک ابتدائی و ناپخته از جهان که قی حد‌ذاته درست است بنیش فلسفی یونانیان قدیم است و اولین بار هراکلیت آنرا به صراحت بیان کرده است. هر چیزی هم هست و هم نیست، زیرا که همه چیز در جریان است و در تغییر مستمر و درگون و فساد مداوم بسر میبرد. اما این بینش هر چند هم که خصوصیت عام تصویر جامع پدیده‌ها را درک کرده باشد، برای تبیین اجزای متشکله‌ی این تصویر جامع نامکفی است. ما تا وقتیکه قادر به این تبیین نباشیم، درک روشن تصویر جامع برایمان ممکن نیست. براگ شناختن اجزای اما باید آنها را از روابط طبیعی و تاریخی‌شان بگسلانیم و هر یک را مجزا، بر طبق طبیعت و علل و معلومات خاصش و غیره، بررسی نمائیم. این در ابتدای امروظیه‌ی علوم طبیعی و تحقیقات تاریخی است. منظور آن رشته‌های تحقیقی است که به عللی کاملاً موجه بنظر یونانیان قرون کلاسیک دارای اهمیتی ثانوی بوده‌اند یونانیان پیش از همه چیز میبایستی که مواد و مصالح اولیه‌ی کار را فراهم آورند. مبادی علوم طبیعی دقیقه برای اولین بار بدست یونانیان عهد اسکندریه و بعدها در قرون وسطی توسط اعراب - بصورتی کاملتر - انکشاف یافتند. اما علم طبیعی واقعی ابتدا از نیمه‌ی دوم قرن پانزده آغاز میگردد و با سرعتی مداوم و روزافزون رشد میکند. تجزیه‌ی طبیعت به اجزای متشکله‌ی آن، تخصیص اشیا و روپنادهای طبیعی به طبقات

مختلف ، و صابتهی درونی اجسام آلی بر حسب ساختهای متعدد تشریحی شان ، شرط اصلی پیترفتنهای عظیمی بود که ما در چهار صدساله‌ی اخیر بدان نائل شدیم . این شیوه‌ی بررسی اما ما را باین عادت داد که اشیا و رویدادهای طبیعی را درانفراد و مجزا از کلیت عظیم روابط مشاهده نماییم ، و باین جهت آنها را در کون و نه در حرکت شان ، بمثابة اموری ثابت و نه ماهیتاً متغیر ، در عدستان و نه در حیات شان ادراک نماییم . از آنجا هم که این شیوه اربینش بوسیله‌ی کسانی مانند بیکن و لاک از علم‌الطبیعه فلسفه بسط یافته ، موجب بوجود آمدن گونه‌نکریهای قرون اخیر ، یعنی طرز تفکر متافیزیکی گردید .

در نظر متافیزیسی‌ها ، اشیا و صور ذهنی شان ، یعنی مفاهیم ، بمثابة موضوعاتی استوار و نامتغیر و یکبار برای همیشه موجود ، منفرداً ، یکی بعد از دیگری بدون در نظر گرفتن روابطشان با یکدیگر ، مورد بررسی قرار میگیرند . متافیزیسی در ازدحامی از تضادهائی نامرتبط مبادیثد ، قولش : نه آری ! و آری ! است . و از این امراتر همه چیز برای او مقدس است و باطل . در نظر او شئی با وجود دارد و با اینکه وجود ندارد . چیزی نمی‌نواند هم خودش باشد و هم چیز دیگری . اجتماع مثبت و منفی ممتنع است و موثر و اثر نیز در تقابلی تغییرناپذیراند . این طرز تفکر در وهله‌ی اول بدین جهت بنظر قابل قبول جلوه میکند که طرز تفکر باصطلاح عقل سلیم است . عقل سلیم بتنهائی اگر چه ، در چهار دیواری قن‌خانه‌ی آموزشی ، شاگردی سرشناس است ، اما به محض اینکه قدم در عرصه‌ی جهان بحسن و بحقیق میگذارد دچار ماجراهائی نامنتظره خواهد شد . طرز تفکر متافیزیکی که در قلمروئی وسیع و بر حسب طبیعت موضوعات بسط بذیر ، محق و حتی ضروری میتواند باشد ، معدالک هر بار دیر یا زود با برزهائی روبرو میگردد که در فراوسو چنین تفکری بکجانبه ، تنگ نظر و مجرد ، در تضادهائی حل نشدنی سردرگم میگردد . زیرا که این طرز تفکر در نبرد امور ، روابط شان را ، در وجود اموره‌کنون و فسادشان را و در سکون امور حرکت شان را از یاد میبرد ، و از فرط درخت دیگر جنگل را نمی‌بیند . در مسائل روزمره ما میدانیم ، و مسوایم با اطمینان اظهار نظر کنیم که مثلاً آب یک حیوان وجود داند یا نه . اما با بررسی دقیقتر متوجه میشویم که چنین مسائلی بعضی از اوقات بس پیچیده‌اند . به این منکل حقوقدانانی که به عبت کوشیدمانند تا خط فاصل مقولتی را پیدا نمایند ، که از آنجا دیگر سقط چنین عمدی قتل نفس محسوب میگردد ، بخوبی آگاهانید . بهمین ترتیب تعیین لحظه‌ی مرگ نیز امری ناممکن است . فیزیولوژی اثبات کرده است که مرگ واقعه‌ای لحظه‌ای و یکباره نیست بلکه رویدادی است طولانی . هر هستی ارگانیک در هر لحظه هم خود است و هم غیر خود . در هر لحظه موادی را که از بیرون گرفته است مصرف نموده و مواد دیگری را برمی‌دهد . در هر لحظه باخته‌هائی از بدنش میبیرند و باخته‌های دیگر نکوین مییابند . دیر یا زود مواد این بدن کاملاً تجدید حیات کرده و هسته‌های جدیدی جای هسته‌های معدوم را میگیرند . بدین طریق هر هستی زنده همواره هم خود است و هم غیر از .

خود . با مشاهده‌ی دقیقتری می‌بینیم که هر دو قطب یک تضاد ، مانند مثبت و منفی ، همان اندازه از یکدیگر جدا ناپدیدانند که با یکدیگر در تناقض اند و علیرغم همه تناقضات با همدیگر در آمیخته و در یکدیگر یافت و جاری اند . همچنین می‌بینیم که موثر و اثر تصوراتی میباشد که فقط بر کاربردشان در امری مشخص و مفرد دارای اعتباراند ، اما بعضی اینکه این امر مشخص و مفرد را در رابطه‌ی عمومی با کلیت جهان در نظر بگیریم می‌بینیم که موثر و اثر با یکدیگر در می‌آمیزند و در مشاهده‌ی مجموعه‌ی تاثیرات متقابل که در آن موثر و اثر دائماً جایشان یکدیگر میگردند ، محل گشته و چیزی که اکنون و اینجا اثر بوده ، آنجا موثر میگردد .

هیچکدام از این روندها و شیوه‌های تعقل در محدوده‌ی تفکر متافیزیکی نمی‌گنجد بالعکس در مورد دیالکتیک ، که اشیا و صور مفهومان را اساساً در رابطه شان ، در تسلسل شان و در حرکت و کون و فسادشان درک میکند ، روندهائی از نوعی که نامبرده شد . تا بید هر چه بسیر طرز عمل شان میباشد ، طبیعت محک آزمایش دیالکتیک است و باید در بساری علوم طبیعی جدید بگوئیم که آنها برای این آزمایش کارهای بی‌نهایت سرشار و روز - امروز عرضه کرده و از این رهگذر ثابت کرده‌اند که حالات طبیعی در تحلیل نهائی دبا - لکتیکی و نه متافیزیکی صورت میگیرند . اما از آنجا که طبیعی دانسان باستانی معدودی انکت شمار شیوه‌ی تفکر دیالکتیکی را شیاموخته‌اند ، بنابراین اعسار بی‌پایانی که اکنون بر علم‌الطبیعه‌ی نظری سلطاست و جان معلم را چون شعلج و نویسنده را چون خواننده بلبرسانده است ، نتیجه‌ی نتاین میان نتایج مکشوف از یکطرف ، و طرز تفکر سنتی از طرف دیگر است .

توصیف دقیق کلیت عالم و تطورش و نیز تطویر بشریت و انعکاس این تطویر را در ذهن انسانها ، فقط میتوان به شیوه‌ی دیالکتیکی و توجه مدام به تاثیرات عمومی متقابل میان کون و فساد ، و با توجه به تغییراتی که بسوی پیش یا بسوی عقب صورت میگیرند ، انجام داد .

و با این درک فلسفه‌ی جدید آلمان ظهور کرد . کانت کار خود را چنین آغاز کرد که منظومه‌ی شمس نامتغیر و نیوتونی و تداوم ابدی آنرا - پس از کتان مشهور اولیه - در یک رویداد تاریخی استحیل گرداند . این رویداد تاریخی بیدایش خورشید و دیگر اقصار از یک توده‌ی سحابی گردان است . کانت سپس چنین نتیجه گرفت که با چنین بیدایشی نابودی آینده‌ی منظومه‌ی شمس نیز محتوم است . نظر کانت پس از یک نیم قرن توسط لایپلاس از طریق ریاضی مدلل شد و پس از یک نیم قرن دیگر بوسیله‌ی اسپتروسکوپ وجود چنین توده‌های گازی گداخته‌ای با درجات متفاوت تراکم ، در فضا اثبات شد .

فلسفه‌ی جدید آلمان در سیستم هگل سرانجامش را یافت . در اینجا برای اولین بار

و این برکترین دستاورد هگل است - همه‌ی عالم طبیعی، تاریخی و معنوی معنای یک پیرویه، یعنی حرکت، تغییر و استحاله و تکامل مداوم برسم شده و کوسس نه تاریخی درونی این حرکت و تکامل اثبات گردد. از این دیدگاه تاریخ بشریت، دیگر طیفه و جستنکی از روزآزمائی‌های بی‌رویه نیست که اکنون باید در مقابل مستند قضاوت بالقوه فلاسفه، محکوم و هرچه زودتر مطرود گردد. بلکه تاریخ، نفس پیرویه تکامل بشریت است. تعقیب سیر مداوم و تدریجی این پیرویه تکامل در میان همه‌ی تیراهما و اثبات قانون مندی درونی این تکامل در میان همه‌ی امور ظاهراً "تصادفی، وظیفه‌ای بود که بنگر معنای عقل واگذار شده بود.

اینکه هگل با انجام این وظیفه موفق نگشت در اینجا مورد بحث نیست. دستاورد دو-راساز هگل تعیین این وظیفه بود. وظیفه‌ای که هرگز کسی به تنهایی موفق به انجام آن نخواهد گشت. هگل اگرچه - در کنار سن سیمون - جامع‌ترین عقل دوران خود بود - مع-دالک بعلت وسعت ضرورتاً محدود معلوماتش و نیز بعلت سطح و عمق معلومات و بیس‌های زمانش، دارای تفکری محدود بود. یک علت سوم هم باین دو اضافه می‌شد. هگل تک ایده‌آلیست بود. در نظر او اعتبار افکار مغز در این نبود که صورکم و بیس انتراعی از اشیا" و رویدادهای واقعی میبایستند، بلکه بالفکس اشیا" و تکاملشان را فقط بعنوان تصاویر تحقق یافته" "مثلی" که در مکانی قبل از هستی کائنات، موجود بوده است معتبر میدانست. باین ترتیب همه چیز نگو سارگر دیده و روابط واقعی جهان نیز کاملاً نمکوس گشته بود. اگرچه هگل این یا آن رابطه مفیده را به درستی و نابهار درک کرده است، معذالک بسیاری از جزئیات به دلایلی که ذکر شد بصورتی الزاماً وصله‌دار، تصنی، ساختگی و خلاصه و ازگون درمیآیند. سیستم هگلی فی حد ذاته سقط جنبی بود سترگ، که در نوع خودش آخرین نمونه بود. این سیستم هنوز بیماریک تضاد علاج ناپذیر درونی بود. زیرا از طرفی شروط باین پیش‌تاریخی میگردید که تاریخ بشریت یک پیرویه تکاملی است و بنا بر طبیعتش، سزاجام و کمال عقلانی اثر را در چیزی بنام حقیقت مطلقه نمیتواند بیابد. از طرف دیگر اما مدعی بود که خود، جسم این حقیقت مطلق است. یک سیستم معرفت به طبیعت و تاریخ که کلاً جامع و برای همیشه محتوم است، بالطبع با قواسم اصلی تفکر دیالکتیکی متبلی است. چنین تپایی نه نافی بلکه حاوی این واقعت است که معرفت سیمانتیک مجموعه‌ی جهان - پیروزی از نسلی به نسلی دیگر کامهای عظیمی میتواند برده‌اره.

تعمق در این خطای بکارچه‌ی ایده‌آلیسم موجود آلمانی، ضرورتاً به ماتریالیسم انجامید. البته نه فقط به ماتریالیسم منافیزیک و بلااستفاه مکانیکی قرن هجدهم، سر-خلاف نهی ساده و بطرزی ساده لوحانه انقلابی همه‌ی تاریخ گذشته، ماتریالیسم نوین به تاریخ بمنزله‌ی پیرویه تکامل بشریت میگرد که کشف قوانین حرکتش را بعهده گرفته است برخلاف تصورات غالب در نزد فرانسویهای قرن هجدهم و همچنین هگل که طبیعت مجموعه‌ی

تغییر ناپذیری است که با اجسام سماوی لایزالش - آنطور که نیوتون مینا موزد - و انواع تغییر ناپذیر موجودات آلی‌اش بزعم لینه در حرکتی مستحیاست، ماتریالیسم، جدیدترین پیشرفته‌های علوم طبیعی را شامل میگرد که بر مبنای آنها طبیعت خود نیز دارای تاریخی است که در زمان روی میدهد و اجسام سماوی نیز چون انواع موجودات آلی، که تحت شرائط مناسب آنها را مسکون مینمایند، مورد کون و فساداند و حرکات مستدیراگر اصولاً جایز القبول باشند ابعاد بینهایت عظیمتری بخود میگیرند. در هر دو مورد این ماتریالیسم دیالکتیکی است و به فلسفه‌ای که فوق علوم مفیده قرار بگیرد احتیاج ندارد. بعضی اینکه از هر یک از علوم مفیده خواسته میشود تا موقعیت خود را در رابطه کل میان اشیا" و معرفت باشیا" روشن نماید، دیگر یک علم خاص درباره‌ی کلیت روابط زائد میگردد. آنچه که از همه‌ی فلسفه‌ی موجود مستقلاً بجای میماند، دانش تفکر و قوانین آنست یعنی منطق صوری و دیالکتیک. همه چیز دیگر در علوم مثبتیه طبیعت و تاریخ رغم میگردد.

اما در حالیکه تحول در درک طبیعت، فقط تاجائی میتواند صورت گیرد، که تحقیق مواد مثبت و لازم معرفت را در اختیار میگذاشت، واقعیات تاریخی از خیلسی پیش‌راه خود را گشوده بودند، که منجر به یک تغییر اساسی در درک تاریخی گشتند. در سال ۱۸۳۱ اولین قیام کارگری در لیون صورت گرفت، میان سالهای ۱۸۳۸ و ۱۸۴۲ نخستین جنبش-کارگری در سطح ملی که جنبش چار تیس‌های انگلیس باشد، باوج خود رسید. مسارزه‌ی طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی بموازات تکامل صنایع بزرگ و تکامل سلطه‌ی سیاسی جدید-الاکتساب بورژوازی، در صف مقدم تاریخ سرزمینهای پیشرفته‌ی اروپا ظاهر گردیدند. این واقعیات هر روز قاطع‌تر، بطلان تعالیم اقتصاد بورژوازی مبنی بر این همانی منافع سرمایه و کار و هم‌آهنگی عمومی و رفاه عمومی منتج از اصل رقابت آزاد را، اثبات نمودند. کسی دیگر نمیتوانست این واقعیات را و سوسیالیسم فرانسوی و انگلیسی را که بیان - هر چند بسیار ناکامل - تئوریک آنها بودند نادیده بگیرد، اما درک ایده‌آلیستی گذشته از تاریخ که هنوز بکنار رانده نشده بود مبارزات طبقاتی منتج از منافع مادی، و یا اصولاً چیزی بنام منافع مادی نیشناخت. تولید و دیگر مناسبات اقتصادی فقط بطور ضمنی و پنهانی عناصر ثانوی تاریخ تمدن ظاهر میشدند.

واقعیات جدید موجب گشتند تا همه‌ی تاریخ گذشته از نو بررسی گردد. با این بر-رسی مسجل شد که سراسر تاریخ گذشته، تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است. و این طبقات متخاصم هر بار نتیجه‌ی مناسبات تولیدی و مراددهای و در یک کلام مناسبات اقتصادی دوران خود بوده‌اند و براین مبنای ترکیب اقتصادی هر مرحله از جامعه آن اساس واقعی است که بر مبنای آن میتوان مجموعه‌ی روبنای متشکل از نهادهای حقوقی و سیاسی و با انواع تصورات مذهبی و فلسفی هر مقطع تاریخی را ایضاح نمود. بدین طریق ایده‌آلیسم از واپسین ملجاءش که درک تاریخ باشد رانده شد و بجای آن درک ماتریالیستی تاریخ عرضه گشت و

راه‌حلی یافت شد تا شعور انسانها بر حسب هستی‌شان و نه هستی‌شان بر حسب شعورشان تبیین گردد.

با این درک ماتریالیستی تاریخ سوسیالیسم گذشته همان اندازه ناسازگار بود، که درک ماتریالیسم فرانسوی از طبیعت با دیالکتیک و علم طبیعی جدید. اگرچه سوسیالیسم گذشته شیوهی تولید سرمایه‌داری و عواقبش را به نقد می‌کند اما قادر به توضیحش نبود و باین جهت نمیتوانست از عهدش برآید. آنچه اینک اهمیت داشت، اینکه از یک طرف شیوهی تولید سرمایه‌داری در روابط تاریخی‌اش، و در ضرورت وجود و زوالش در مقاطع مشخص تاریخی، تبیین گردد و از طرف دیگر کاراکتر درونی کفایت سابق پنهان این تولید عمیقان گردد. زیرا که انتقاد در گذشته به عواقب وخیم سرمایه‌داری پرداخته بود و نه به پروسه تکاملی پروسه تکاملی آن، انتقاد پروسه تولید سرمایه‌داری از طریق کشف ارزش اضافه انجام گرفت و ثابت شد که تصاحب کار بدون اجرت، شکل اصلی شیوهی تولید سرمایه‌داری و شکل اصلی استثمار کارگران در این تولید میباشد. همچنین نیز ثابت شد که سرمایه‌دار، اگر هم نیروی کار کارگزارش را به‌منتهی ارزشی که این نیروی کار به‌عناهی کالا در بازار دارد، بخرد، باز هم ارزش بیشتری از آنچه که بخاطر این نیروی کار پرداخته‌است به جیب می‌زند و ثابت شد که این ارزش اضافه در تحلیل نهائی، مقدار ارزشی را تشکیل می‌دهد که از آن طبقه‌ی متعلق، انبوه سرمایه دائم التزاد را انباشته میکند.

ما این دو کشف بزرگ یعنی درک ماتریالیستی تاریخ و افشاء سرمایه‌داری بوسیلهی ارزش اضافه را مدیون مارکس هستیم. با این دو کشف، سوسیالیسم بصورت یک علم در-آید، علمی که نخست باید همه اجزای و روابطش انکشافی هرچه بیشتر بیابد.

چنین وضعی در حیطه‌ی سوسیالیسم نظری و فلسفه‌ی علمی‌الرحمه برقرار بود که یکباره آقای اوژن دورینگ با هارت و پورتنی ناهنجار روی صحنه می‌پریدند و اعلام فرمودند که فلسفه اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم، بدست ایشان مورد تحولی هم‌جانبه قرار گرفته است.

ببینیم که آقای دورینگ به‌ما چه وعده‌هایی میدهد و به کدامیک از وعده‌های خود وفا میکند.

## آنچه آقای دورینگ وعده میدهد

نوشته‌های آقای دورینگ در این مورد عبارتند از "در سنامه‌ی فلسفه"، "در سنامه‌ی اقتصاد ملی و اجتماعی" و "تاریخ انتقادی اقتصاد ملی و سوسیالیسم". در ابتدا بطور عمده اولین اثر مورد توجه ما است.

بلافاصله در صفحه اول آقای دورینگ خود را بعنوان کسی معرفی میکند که "مدعی نمایندگی این قدرت" (فلسفه) در عصر خود و در آینده قابل پیش-بینی میباشد.

بنابراین او خود را بعنوان تنها فیلسوف حقیقی دوران و آینده "قابل پیش‌بینی" قلمداد میکند. انحراف از او انحراف از حقیقت است. کسان بسیاری قبل از آقای دورینگ نیز درباره خودشان چنین اندیشیده‌اند ولی او شاید، صرفنظر از ریچارد واگنر، اولین کسی باشد که با کمال متانت چنین چیزی را راجع بخودش بر زبان آورده باشد. و فی الواقع حقیقتی که منظور اوست.

"یک حقیقت غاشی و نهانی است."

فلسفه‌ی آقای دورینگ عبارتست از:

"سیستم طبیعی با فلسفه‌ی واقعیت‌گرا... واقعیت در آن به وجهی باندیشه‌در می‌آید که هرگونه تمایل به تصویری محدود، ذهنی و رو' با آمیز از جهان را نفی میکند."

پس فلسفه‌ی مزبور چنین بنا نهاده شده است که آقای دورینگ را از حد و حصرهای محدودیتهای شخصی و ذهنی که خودش نیز منکر آنها نیست گذر دهد. فی الواقع اگر او بخواهد حقایق نهائی و غائی را تبیین کند، حتماً باین امر نیاز دارد. اگرچه هنوز هم ما درک نکرده‌ایم که این صجزه چگونه انجام خواهد شد.

این "سیستم صرفت که فی نفسه برای فرد ارزشمند میباشد، بدون اینکه چیزی از عمق اندیشه‌اش را از دست بدهد اشکال عمده‌ی هستی را دقیقاً تعیین کرده است. و از نظرگاه واقعاً انتقادی، عناصر فلسفای، واقعی و نتیجتاً معطوف به واقعیت طبیعت و حیات را عرضه میدارد که هیچ افق صرفاً ظاهری را مقترن نمی‌شناسد بلکه در حرکت دگرگون‌کننده عظیم خود همه‌ی زمینها و آسمانهای طبیعت

درونی و برونی را بر ملا میکند. سیستم مزبور "شوهی تفکری جدید است و بی  
آمد آن اساساً نتایج و نگرشانی ویژه... انعکاس مستقیم آفرین و حقایق منجمل  
میباشد. شیوهی فکر مزبور کاری را در برابر ما قرار میدهد که نیرویش را باید  
در ابتکاری متمرکز جستجو نماید" - ما معنایش فعلاً کاری نداریم - تک بررسی  
رسدای... تک علم بسادس، تک برداشت علمی دقیق از اسانها و اسانها...  
تک کار فکری نافذ در جمیع جهات... تک طرح زبری حلاق از بسن نرطها و  
بی آمدهای قابل کنترل بوسیلهی اندسه... بسادس مطلق... او در عرصه  
انصادی - سیاسی - فکری

"اثراتی جامع و مستقیم و تاریخی" ارائه میدهد که از آنها آثار تاریخی اش مضافاً  
بوسیلهی "تاریخ نگاری طراز اعلا" مشخص شده و در زمینهی اقتصادی تحولات  
خلافی را به منصف ظهور رسانده اند.  
بلکه کاری را نیز با یک برنامهی سوسالسی برای جامعه آینده که مختص به خود  
بود و تمام و کمال مدون شده تمام میکند که  
"شهری علمی تئوری روشنی است که با اعماق به بس میبرد."

و از بسرو بهمان اندازه فلسفهی دورینگ بس بصون از حطا و مسحا دم است. زیرا  
تنها در آن بسرهی سوسالسی ای که من در دستنامهی اقتصاد ملی و اجتماعی ام  
پرسم کردم مستواندیک خواستهی واقعی جایگزین مالکسی صرفاً ظاهری، موقتی  
باحتی عصبی بود که آینده باید مطابق با آن سمت باشد.

این دسته کل قدردانی آقای دورینگ به آقای دورینگ را میتوان به آسانی به ده برابر  
رساند. ولی خود این نیز میتواند شک و تردیدهایی را در خواننده برانگیخته باشد که  
آیا واقعاً بایک فیلسوف سر و کار دارد یا با یک - اما ما مجبوریم از خواننده خواهش کنیم  
که فعلاً از هرگونه قضاوتی خودداری کند تا اینکه خود از نزدیک با "بنیاد مندی" فوق الذکر  
آشنا شده باشد. ما نیز دسته گل بالا را تنها از اینرو پیشکش میکنیم که نشان دهیم که ما  
بایک فیلسوف با سوسالیست عادی روبرو نیستیم که افکارش را بمان میدارد و قضاوت در -  
بارهی آرا به تکامل بعدی واگذار میکند، بلکه با موجودی خارق العاده روبرویم که مدعی  
است از باب نیز لغزش ناپذیرتر است و آموزش مسحا دم او را باید هر کس که خواهد به  
ورطهی مذمومترین الحاد در غلطی بدون تردید بپذیرد. ما در اینجا بهیچوجه تا یکی از  
آن آثاری سر و کار نداریم که وسیعاً در تمام ادبیات سوسالیستی و اخیراً به آلمانی نیز  
باعث میشوند. آثاری که در آنها افرادی با توانائیهای مختلف به صادقانه ترین وجهی  
میکوشند که نسبت به مسائلی از این جهان وقوف یابند که شاید برای پاسخ بدان تمام مواد  
لازم را در اختیار نداشته باشند، آثاری که علیرغم کمبودهای علمی و ادبی، حسن نیت  
سوسالیستی شان همواره قابل تحسین است. در مقابل آقای دورینگ اصولی را به ارائه

میدسد که خودش آنها را بعنوان حقایق عانی و نهانی قلمداد میکند. که در کنار آنها هر  
عقیدهی دیگری از ابتدا به ساکن نادرست مساخت. او نه بسها جمعیت مطلق بلکه نهها  
متد دقیقاً علمی را بس در اختیار دارد که در برابر آن بسهی مندها غیر علمی مساسد. با  
اوحق دارد و در اینصورت ما با بزرگترین بسهی کلیهی اعصار روبرو هستیم. با اولین بر  
مرد یعنی با انسانی حطابایدیر و با اینکه او حق ندارد و در آنصورت نیز صرفتظر از اینکه  
حکم مادر بارهی او چه باشد، ملاحظات خیر خواهانه نسبت به حسن نیت احتمالی او کماکان  
شبع ترین نوهین به آقای دورینگ خواهد بود.

هر آینه کسی حقیقت عانی و نهانی و نهایی علمیت دقیقه را در تلک خود دانسه  
باشد، طبیعتاً بسهی بسرتب راگونهای خطاکار و جاهل میشود. بنابراین اگر آقای دورینگ  
از اسلافش با نهایت بی اعتنائی سخن میگوید و اگر در پیشگاهش فقط بطور استثنائی مردان  
معدودی که خود، آنان را بزرگ خوانده است مورد عنایت قرار میگیرند، بسا بس موجب  
تعجب گردد.

ابتدا به سخنان او دربارهی فلسفه گوش فرا میدهم:

"لایق نیست که فاقد هرگونه اعتقاد واقعی بود... این بهترین نوع ممکنه  
فلسفیدن درباری."

کانت هنوز تاحدودی تحمل میشود، ولی بعد از او همه چیز زیر و رو شده است.

پس از او هدیان گوئیهای بی حد و حساب و همچنین بیلاهیهای کودکاسهی  
مقلدین وی یعنی مسحا فبخته و شلینگ آغاز میشود... کاریکاتورهای غول -  
آسانی از فلسفه باقی طبیعی ابلهانه،... اعجوبههایی مابعد کانتی... و  
"خیالپردازیهای تب آلود که نقطهی اوجش کسی بنام هگل بود" هگل "زبان  
هگل" سخن میگفت و "مرض هگل" را بوسیلهی حالتی مخصن بسود که حتی شکل  
آن نیز غیر علمی بود بخش میکرد.

با محققین طبیعی نیز از این بهتر رفتار نمیشود، ولی بطور مشخص فقط از داروین  
نامبرده می شود و ما نیز مجبوریم فقط به او بپردازیم.

"نتیجه شهرهای داروین و مهارتش در استخاله همرا با درکی محدود و خشن و  
نارسانی قوهی ممیزه... بنظر ما داروینسیم ویژه که البته نظرات لامارک را نباید  
به حساب آن گذاشت سراسر حسونت علیه بسرتب است."

ولی با سوسالیستها از همه بدتر رفتار میشود. باستان: لوتی بلان - یعنی بی اهمیت  
تربیشان - همگی آنها گشکاراند و فاقد اختراعاتی هستند که باید پیش (یا پس از) آقای  
دورینگ بدست آورده باشند. و این نه فقط در مورد حقیقت و علمیت آنان بلکه در مورد  
کار اکثر آنها نیز صادق است. باستانای بابوف و برخی کموناردهای ۱۸۷۱ هیچکدام از  
آنها "مرد" نیستند، آن سه سوسالیست تخیلی "کیمیاگران اجتماعی" نام میگیرند. از

میان آنها باسن سیمون تا این حد مدارا میشود که باو نسبت "خطب دماغ" داده میشود و از روی ترجم اظهار میشود که وی از جتون مذهبی در رنج و عذاب بوده است. ولی در مورد فوریه دیگر کاسهی صبر آقای دورینگ لبریز میشود. زیرا فوریه:

"همه اشکال جنون را از خود بروز داد... نظراتی که معمولاً در دارالمجانین یافت میشوند... خوابهایی بریشان... ترشحات جتون... فوریه این این ابله غیر قابل توصیف... این شعور کودکانه " این ابله "لا اقل سوسیالیست هم نیست، قصرهای (۱) او بهیچوجه بهرهای از سوسیالیسم تعلقی ندارند بلکه " کاریکاتورهایی هستند که از روی قالب مراودات روزمره ساخته شده اند."

و بالاخره اینکه

" هر آینه اظهارات مزبور " ( فوریه راجع به نیوتن ) " برای شخصی کافی نباشد و درک نکند که در نام فوریه و در سراسر فویریسیم فقط اولین سیلاب آن ( هو - دیوانه ) حقیقتی را بروز میدهد، خود چنین شخصی را نیز باید یکی از انواع دیوانگی ها منتسب دانست."

و بالاخره دربارهی روبرت اون

" وی نظریاتی ناروش و نزار داشت... تفکر ناهنجارش در مورد اخلاق... کلی باقیهائی که تا سرحد انحراف اخلاقی تنزل پیدا کرده اند... شیوهی نگارش نامفهوم و ناهنجار خط سیر فکری اون ارزش نقد جدی تری را ندارد... خود بینی مفرط او... و غیره."

پس اگر آقای دورینگ در نهایت بصیرت اتو پیستها را از روی آسای شان بصورت ذیل تقسیم بندی می کند: سن سیمون - سن ( مقدس ) ، فوریه - فو ( احمق ) ، آنفانتین - آنفان ( بچه گانه ) اینرا نیز باید اضافه کند که: او - ن - یعنی ( آخ و ای ) و بساین ترتیب تکلیف یک دوران پراهمیت تاریخ سوسیالیسم با چهار کلمه روش نده است و هر شخصی که شکو تردیدی به دل راه دهد "خودش را نیز باید یکی از انواع دیوانگی ها منتسب دانست". از احکام دورینگ دربارهی سوسیالیستهای پسین - برای جلوگیری از اطناب کلام فقط آنهایی را که راجع به لاسال و مارکس هستند بیرون میکنیم:

لاسال: "کوششهای ملانقطی مآبانه برای مردم پسندکردن... اسکولاستیک مفرط مخلوط غریبی از تئوری عمومی و آرزوهای بیمقدار... موهوم پرستی بی شکل و محتوی هکلی... نمونه های ترساننده... تنگ نظری مختص بخود... گنده -

۱- قصرهایی که در آن بنا بر تصورات اتو پیست های فرانسوی چارلز فوریه اعضای شرکت های تعاونی تولیدی و مصرف در جامعه ای ایده آل سوسیالیستی مبنایستی زندگی و کار کند.

بازی بابی اهمیت ترین خردمریزها... قهرمان جهود ما... میرزا بنویس ما... پیش با افتاده... عدم تعادل درونی در زندگی و جهان بینی."

مارکس: "محدودیت فکر... آثار و کارکردهای مارکس فی حد ذاته یعنی از نظر - گاه صرفاً تئوریک برای مطلب ما" ( تاریخ اقتصادی سوسیالیسم ) " فاقد اهمیتی دیرمان است و در تاریخ عمومی جریانات فکری حداکثر بمثابة نشانه های تاثیر یک شاخه از اسکولاستیک فرقه گرایانه مطرح میباشد... ضعف در قوای تمرکز و نظم دهی... عدم انسجام در اندیشه و صبر... عدم عفت کلام... خود بینی نمائی انگلیسی مآبانه... فریبکاری... مفاهیم بی محتوایی که در واقع فقط مولود حرامزادهی خیال پردازیهای تاریخی و خیال پردازیهای منطقی است... اصطلاحات خدعه آمیز... خود نمائی... خلق زنده... وقیح... لودگی و مزه اندازی روشنفکرانه... دانش چینی... عقب ماندگی فلسفی و علمی."

و غیره و غیره - زیرا این نیز فقط دسته گل کوچکی است که از گلستان آقای دورینگ بدون صرف وقت زیادی دست چین شده است. باید دانست که مقدمتاً مسئله ما این نیست که این فعالیتهای صحبت آمیز - که باید آقای دورینگ را در صورت داشتن مقداری برهنک منع میکرد تا خود چیزی را وقیح و زنده بداند، خود جز حقایق نهائی و غائی اند

یا حیرت؟

همچنین ما اکنون - فقط اکنون - از این صرف نظر میکنیم که گونهای تردید نسبت به بسپاد مندی آنها ابراز داریم، چه ممکن است ما راحتی از این منع کنند که دسته دیوانگان خود را خود برگزینیم. ما اینرا فقط جز "دین خود میدانستیم تا از سوئی نمونه ای ارائه دهیم که آقای دورینگ آنرا

" شیوهی بهان گزیدهی پرملاحظه و بمعنای واقعی کلمه خاضع "

میخوانند و از سوی دیگر نشان دهیم که برای آقای دورینگ بی اعتباری اسلافش بهمان اندازه سجل است که خطا ناپذیری شخص خودش. پس ما با کمال فروتنی در برابر این بزرگترین نابهنای اعصار سر تعظیم فرود میآوریم - البته اگر واقعا چنین باشد.

## فصل اول

### فلسفه

#### ۳ - نبویب - لقی

فلسفه بزعم آقای دورینگ، تکامل عالیترین شکل شعور به جهان و حیات است و به معنایی وسیعتر حاوی اصول همه دانستن‌ها و خواستن‌هاست. هرچاکه یک سلسله از شناخت‌ها و انگیزه‌ها، با یک دسته از اشکال وجود برای شعور انسان مطرح است، باید که اصول چنین اموری موضوع فلسفه گردند. این اصول، اجزای متشکله بسیط و بافرقا بسیطی میباشد که دانستن و خواستن کنش‌الوجوه از آنها ترکیب میگردد. مثل ساخت شیمیائی بدن، همدت عمومی اشیا نیز میتواند باشکال و عناصر متشکله‌اش تقسیم گردد. این اصول با اجزای متشکله بعضی اینکه بدست آمدند، نه فقط برای جهان مستقیماً آشنا و مالوف، بلکه نیز برای جهان ناآشنا و دور از دسترس، معتبرند. باین ترتیب اصول فلسفی تکمیل غایی علوم میباشد تا این علوم بتوانند، بصورت سیستمی متجانس، طبیعت و همچنین حیات انسانی را توضیح دهند. علاوه بر اشکال اصلی کل وجود، فلسفه در واقع فقط با دو موضوع سر و کار دارد: طبیعت و جهان انسانی از اینجاست که بخاطر تنظیم مواد کارما سه مجموعه بنحوی کاملاً طبیعی بدست میآید: شاتیسیم عمومی جهان، علم اصول طبیعت و بالاخره علم به انسان. این توالی، در عین حال یک نظم درونی منطقی را حاوی است. زیرا اصول صوری برای کل وجود معتبر، الویت داشته و قلمروهای عینی‌ای که این اصول بر آنها بکار بسته میشوند، ترتیب اهمیتشان در تعاقب اند.

تا اینجا، نقل قول از آقای دورینگ و بلااستثنا کلمه به کلمه.

پس آقای دورینگ با اصول سر و کار دارد، با مبادی صوری‌ای سر و کار دارد که از تفکر، و نه از جهان ماسوای تفکر مشتق گشته و در مورد طبیعت و جهان انسانی بکار بسته شده و طبیعت و انسان مجبور به متابعت از آن‌اند. اما تفکر، این اصول را از کجا بدست آورده است؟ از ذات خودش؟ البته خیر. زیرا که بزعم خود آقای دورینگ هم، مسائل صرفاً تصویری

به شمای منطقی و صاحب‌های ریاضی (این مورد آخری چنانکه خواهیم دید اشتباه است) محدود میگردد. شمای منطقی فقط بر صور تعقل میتواند بنا کردند. مسئله اما بر سر صور هستی، یعنی جهان خارجی اسب و این صور را تفکر هرگز نمیتواند از ذات خودش، بلکه فقط میتواند از جهان ماسوای حاصل نموده و استنتاج نماید. اینجاست که می بینیم کل تناسب معکوس گردیده است: اصول، نقطه شروع مطالعه و تحقیق نبوده بلکه نتیجه آن میباشد. اصول، بر طبیعت و تاریخ انسانی اعمال نگشته بلکه از طبیعت و تاریخ انسانی تشریح می گردند. طبیعت و جهان انسانی از اصول متابعت نکرده، بلکه اصول تا آنجا صحیح و معتبرند که با طبیعت و تاریخ در تطابق باشند. چنین است یگانه درک ماتریالیستی مسئله و درک مقابل آقای دورینگ درکی است ایدئالیستی و مسئله را کاملاً معکوس کرده و جهان واقعی را از افکار و از سخاها و مقولاتی که در مکانی قبل از وجود کائنات، از روز ازل موجود بودمانند، میسازد. عیناً مانند یک هگل.

واقعاً همینطور هم هست. اگر اسکلوپدی هگل را با همه هدیاناتش در کنار حقایق عائی و سهائی آقای دورینگ قرار دهیم، می بینیم آنچه که آقای دورینگ شاتیسیم عمومی عالم میباشد، نزد هگل منطقی خوانده میشود. بعد هم اعمال این شاتیسیم را و بنابراین اعمال مقولات منطقی را بر طبیعت، که فلسفه طبیعت باشد و بالاخره اعمالشان را بر جهان انسانی، که بقول هگل فلسفه عقل باشد، درسزد هر دو مشاهده میکنیم. "نظم منطقی درونی" توالی دورینگی ما را سهولتی تمام به "اسکلوپدی" هگل باز میگردداند. در اینجا است که می بینیم دورینگ "نظم منطقی درونی" اش را با چنان امانت و وفاداری از هگل اقتباس کرده، که بر فرسور مسئله برلینی، یهودی سرگردان مکتب هگل را از فرط رقت به گریه می اندازد.

عنت این فقره اینکه "شعور" و "تفکر"، کاملاً ناتوریالیستی و بعنوان اموری واقع که از همان ابتدا در مقابل هستی و طبیعت قرار گرفته‌اند، بدون چون و چرا قبول میکردند. بعد هم همان بس متعجب که چرا شعور و طبیعت، تفکر و هستی، قوانین فکری و قوانین طبیعی تا این اندازه با همدیگر در تطابق‌اند، اما اگر سؤال کنیم تعقل و شعور چه هستند و از کجا میآیند، درمی یابیم که آن‌ها محصول مغز انسان بوده و انسان خود یک محصول طبیعی است، که خویشش را در محیط زندگی و همپا با این محیط تکوین میبخشد. از این جاست که بخودی خود آشکار میگردد که محصولات مغز انسان که در تحلیل نهائی محصولات طبیعت نیز میباشد، در تضاد با دیگر روابط طبیعت قرار نگرفته بلکه با این روابط در تطابق‌اند.

اما چنین برخورد ساده‌ای بمسائل، در شان آقای دورینگ نیست. او به بشریت فکر نمیکند - که بجای خود موعوم قشنگی هم میتواند باشد - بلکه بخاطر همه موجودات مستعمر و متعقل همه کرات عالم میاندیشد.

درحقیقت، "این بعضی استخفاف اصول انسانی شعور و معرفت خواهد بود اگر که ما اعتبار مطلق و ادعای بی‌چون و جزای آنها را به حاوی بودن حقیقت، با اضافه کردن صفت تزئینی "انسانی"، نفی کرده و باحتیاج آورد تردیدقرار دهیم."

بلی، تا این شبهه بوجود نیاید که مگر در گره‌ای از کرات عالم ۲ ضربدر ۲ پنج می‌گردد، آقای دورینگ نمیتواند تفکر را امری انسانی بداند و باید آنرا از یگانه زمینگی واقعی که بر آن برای ما پیش می‌آید، یعنی از انسان و طبیعت جدا نماید و باین ترتیب برای ابد در ورطه‌ی یک ایدئولوژی فرو افتد که او را بمثابة مقلد هگل "مقلد نموداری-سازد. در هر حال ما باز هم در کرات دیگر خدمت آقای دورینگ خواهیم رسید.

مسلماً بزرگ‌چنین زمینگی ایدئولوژیک هیچ طریقه ماتریالیستی نمیتواند استوار گردد. چنانچه بعداً خواهیم دید آقای دورینگ مجبور است که مکرراً برای طبیعت-طرز عملی مستشرف قائل گردد. چیزی که بزبان ساده خدا نامیده میشود.

در ضمن فیلسوف واقع گسرای ما، انگیزه‌های دیگری هم داشته است تا اساس هر واقعیتی را از جهان واقعی به عالم ذهنی منتقل کند. زیرا علم به این شماییم عالم، به این اصول صوری هستی، درست اساس فلسفه آقای دورینگ را تشکیل میدهد. اما اگر ما شماییم عالم را به از ذهن بلکه بکمک ذهن از جهان واقعی و اصول هستی را از آنچه که هست، استنتاج کنیم، دیگر نیازی به هیچ فلسفای نداشته بلکه به معارف مثبتی از جهان و آنچه در آن روی میدهد، محتاجیم. آنچه که در اینجا بدست می‌آید دیگر فلسفه نبوده بلکه علم مثبتی است، و آنگاه دیگر همه مجلدات آقای دورینگ جز مجاهدت‌نسی بی‌ثمر و ناکام چیزی نخواهد بود.

بنا بر این اگر فلسفه بعضی اجزای دیگر ضرورت ندارد، پس هیچ سیستمی هم حتی سیستم طبیعی فلسفه دیگر ضروری نیست. استظهار براینکه مجموعه رویدادهای طبیعی در یک رابطه سیستماتیک با یک دیگر قرار گرفته‌اند، علم را با آنجا سوق میدهد که این رابطه سیستماتیک را هم‌جا، چه در اجزاء و چه در کل اثبات نماید، اما توصیف متناسب و کامل این رابطه، ترسیم دقیق تصویر ذهنی از سیستم جهانی که در آن بسر می‌بریم، نه تنها اکنون بلکه برای همیشه ناممکن است. اگر در یک مقطع زمانی از تکامل بشریت یکچنین سیستم برای همیشه مختومی از روابط دنیا - روابط فیزیکی، معنوی و تاریخی - ساخته گردد، باین معنی است که جهان معرفت انسان به کمال خود رسیده است و از آن لحظه که جامعه بر طبق این سیستم بناگردد، تکوین آینده تاریخ قطع خواهد شد. امری که ناقص - عقل و مهمل محض است. بدینسان انسانها در برابر یک تناقض قرار گرفته‌اند: از سویی میباید سیستم عالم را در مجموعه روابطش کاملاً و تماماً بشناسند و از سوی دیگر بر حسب طبیعت خود و طبیعت سیستم عالم قادر به انجام این وظیفه نباشند. این تناقض اما فقط

بر طبیعت دو عامل: - عالم و انسان - پایه نگرفته، بلکه اهرم اصلی مجموعه بشریت فکری نیز میباشد و حل خود را روزانه و دائم در تکامل نامتناهی و پیشرونده بشریت می‌یابد - همانطور که مثلا مسائل ریاضی در یک سلسله بی‌نهایت و با اعشار متوالی حل می‌گردند - درحقیقت هر تصویر ذهنی از سیستم جهان، عیناً بطلت اوضاع تاریخی، و ذهناً بسبب حالات جسمی و روحی مبتکرش محدود بوده و محدود خواهد ماند. اما آقای دورینگ طرز تفکرش را از همان ابتدا بمنوان طرز تفکری عرصه میکند، که در آن هیچ تفهیری بسوی تصور ذهن‌گرا و محدود از عالم، ممکن نیست. قبلاً او را در همه گاینات حی و حاضر دیدیم و اکنون می‌بینیم که او بر همه چیز عالم و علیم است. آقای دورینگ مسئله‌المسائل علم را حل کرده است و از این طریق در را بر آنتیه همه علوم تخته نموده است.

آقای دورینگ تصور میکند که میتواند، همانطور که در مورد اشکال اساسی هستی کرده است، ریاضیات محض را نیز بطور لمی، یعنی بدون استفاده از تجاربی که جهان خارج در اختیار ما قرار میدهد از ذهن خود ساخته و پرداخته گرداند.

عقل در ریاضیات محض بایستی "بامخلوقات و مخیلات آزاد خودش" مشغول گردد. مفاهیم عدد و شکل "از خود ریاضیات محض بدست آمده و برای آن بمنوان موضوع کفایت میکنند"، از این روست که ریاضیات محض "مستقل از تجربه خاص و محتوی واقعی جهان دارای اعتبار است."

اینکه ریاضیات محض مستقل از تجربه خاص یکایک افراد معتبر است، البته صحیح است و در مورد همه حقایق آشکاره علوم و اصولاً در مورد همه حقایق صادق است. قطب مضاطهسی، ترکیب آب از اکسیژن و هیدروژن، این حقیقت که هگل فوت کرده و آقای دورینگ در قید حیات میباشد، مستقل از تجربه من و تجربه یکایک افراد دیگر و حتی مستقل از تجربه آقای دورینگ، در وقتی که بخواب خوش فرو رفته است معتبر و صادق است. اما عقل به هیچوجه در ریاضیات محض، صرفاً با مخلوقات و مخیلات خودش سر و کار نداشته و مفاهیم مربوط به عدد و شکل در ریاضیات از هیچ کجا، جز از همان جهان واقعی حاصل نمیگردند. ده انگشتی که انسان بوسیله آنها شمارش میکند، یعنی اولین عمل حساب را انجام میدهد، هر چه باشد، لااقل مخلوق مستقل فکر نمیشد. برای شمارش، فقط اشیاء مورد شمارش کافی نیستند، بلکه باید بتوانیم در وقت مشاهده این اشیاء از تمام خواص آنها جز از تعدادشان چشم‌پوشیم. توانایی باین امر نتیجه یک تکامل تاریخی و تجربی است. مفهوم عدد، همچنان که مفهوم شکل در ذهن ما از عقل مطلق بیرون نمی‌جهد، بلکه از جهان خارج بدست می‌آید. قبل از اینکه ما به مفهوم شکل دست یابیم، باید اشیایی وجود داشته باشند و این اشیاء دارای اشکالی باشند و این اشکال با یکدیگر مقایسه شده باشند. ریاضیات محض موضوع اشکال فضایی و تناسبات کمی جهان واقعی است. بنا - بر این دارای محتوی کاملاً واقعی است. اینکه این محتوی بسکلی کاملاً منتزعه جلوه میکند،

فقط میتواند منشا آنها که در واقعیت جای دارد بطور سطحی پوشیده نگاه دارد، برای اینکه بتوانیم اشکال و تناسبات را بصورت خالص آنان مورد بررسی قرار دهیم، باید آنها را از محسوسات کاملاً جدا کرده و این محتوی را بعنوان امری علی السویه کنار بگذاریم. با این طریق است که می توانیم به نقطه بدون بعد، به خط بدون قطر و عرض، و به  $b, a, x, y, z$  وثابت و متغیر برسیم و بعد هم تازه دریابان کار به مخلوقات و مخیلات مستقل فکر خودمان، یعنی به اندازه های تصویری دست یابیم. حتی اشتقاق ظاهری اندازه های ریاضی از یکدیگر، نه منشا لعی آنها را، بلکه رابطه عقلانی آنها را با یکدیگر اثبات می کند. قبل از اینکه برای ما تصور گردد که از گردش مستطیل حول یکی از اضلاعش شکل استوانه مشتق میگردد، حتماً تعدادی مستطیل و استوانه واقعی، اگرچه با اشکال ناکامل مورد بررسی قرار گرفتند. مانند همه دیگر علوم، ریاضی نیز حاصل احتیاجات انسانها بوده است: اندازه گیری زمین، سنجش محتوای ظروف و محاسبه زمان و مکانیک. ولی قوانینی که از جهان واقعی منتزع شده اند، مانند همه زمینهای فکر، در مرحله ای همین از اشکال، از جهان واقعی مجزائند و بصورت امری مستقل، بصورت قوانینی ماسوای جهان، که جهان باید خود را با آنها منطبق سازد - در برابر آن قرار میگیرند. در مورد جامعه و دولت هم مسئله همین نحو بوده است، و فقط بهمین نحو است و لاغیره که ریاضیات خالص سپس بر جهان اعمال میگردد. اگرچه از همان جهان اخذ شده است و فقط بیان بخشی از اشکال روابط آنست - و درست فقط بهمین خاطر اصولاً اعمال شدنی است. درست ولی همانسان که آقای دورینگ میندازد که میتواند از احکام ریاضی که "حقی برطبق تصور صرفاً منطقی به میبایست مدلل گردند و نه به تدلیل نیازی دارند".

ریاضیات محض را مشتق گرداند و سپس به جهان اعمال نماید، همینطور نیز تصور میکند که میتواند از ذهنش، اشکال اساسی وجود، اجزای ساده همه معارف یعنی بدیهیات فلسفی را خلق نماید و از اینها مجموعه فلسفه و شاعریزم جهانی را استخراج کرده و بعد قانون خود را بزرگ و ارانه بر طبیعت و بشریت تحمیل نماید. متأسفانه طبیعت به هیچ وجه و بشریت فقط بمقداری بسیار ناچیز از بررسی های مانتوفل سال ۱۸۵۰ تشکیل شده است. (۱)

اصول ریاضی، بیان ابتدائی ترین محتوای فکری میباشند که ریاضیات مجبور به اتخاذ از منطوق است. این اصول را میتوان به دو فقره خلاصه کرد.

۱ - کل بزرگتر از جزء است. این حکم یک ناتولوژی محض است. زیرا که تصور کمی، جزء اره مان اولیاً محضاً به کل متصل میگردد، و آنهم باین ترتیب که "جزء" به خودی خود نشان میدهد که "کل" کمی از چندین "اجزاء" کمی متشکل شده است، اینکه با اصطلاح اصول

(۱) - بازون مانتوفل، وزیر کشور بعد انقلابی پروس. طراح قانون انحلال مجلس پروس.

این مسئله را بصراحتاً تبیین میکنند یک گام هم ما راه پیش نمیبرد. این ناتولوژی را حقی مسوان تا حدی هم اثبات نمود. میگوئیم کل آنست که شامل اجزای بسیاری باشد، جزء آن است که تعدادی از آن بیک کل را بسازد، بنابراین جزء کمتر از کل است. در چنین اثباتی، تکرار ملال آور مکررات، خلاصه محتوی راهر چه بیشتر نمایان میسازد.

اگر دو اندازه را با اندازه سومی برابر باشند، با یکدیگر نیز برابر خواهند بود. این حکم همانطور که هگل هم ثابت کرده است، استنتاجی است که صحتش بوسیله منطق تصریح میگردد، و بنابراین اثبات شده است. هر چند که این اثبات در خارج از ریاضیات محض صورت میگردد؛ بدیهیات دیگر درباره تساوی یا عدم تساوی، صرفاً بسط منطقی این استنتاج میباشند.

این احکام نحیف نه در ریاضیات و نه در جای دیگر هیچ جا لقمه ای اشتها انگیز نیستند. اگر بخواهیم گامی به پیش برداریم، ما مجبوریم که مناسبات واقعی را، مناسبات و اشکال فضایی که از اجسام واقعی بدست آمده اند، در نظر بگیریم تصور خطوط، سطوح، زوایا، چند گوشه های، مکعبها و کرهها و غیره همه از واقعیت بعاریت گرفته شده اند و اگر بخواهیم ادعای ریاضی دانان را مبنی بر اینکه اولین خط با حرکت یک نقطه در فضا، اولین سطح با حرکت یک خط، اولین حجم با حرکت یک سطح و غیره بوجود آمده است، بپذیریم، احتیاج به مقدار معتنا بیهی ساده لوحی ایدئولوژیک داریم. علیه چنین روالی حتی ریاضیم قد علم میکند. شکل ریاضی سه بعدی جسم نامیده میشود که بزبان لاتینی حتی *Corpus Solidum* یعنی جسم سخت قابل لمس خوانده میشود. بنابراین شکل ریاضی دارای نامی است که به هیچ وجه از تخیلات آزاد ذهن گرفته نشده بلکه از واقعیت ملموس ماخوذ شده است.

اما چرا اینهمه طول و تفصیل؟ پس از اینکه آقای دورینگ در صفحات ۴۲، ۴۳ مدیحه سرای پر شور استقلال ریاضیات محض، لعنت آن و مشغولیتش با مخلوقات و تخیلات آزاد خود ذهن، میگردد، در صفحه ۶۳ میگوید:

"البته این نکته باسانی فراموش میشود، که عناصر ریاضی" (عدد، اندازه، زمان، فضا و حرکت هندسی) "فقط در شکل برآمده استوار شده اند". بناً - این "اندازه های مطلق - علی السویه که چه نوعی هستند - چیزی کاملاً امپریک میباشند" اما "شاهای ریاضی اموری از تجربه مجزا و معذالک بقدر کافی قابل تمایزاند".

این حکم آخری کمابیش در مورد هر انتزاع صادق است. ولی به هیچوجه اثبات نمیکند که آن انتزاع از واقعیت منتزع نشده است. در شاعریزم جهانی دورینگ، ریاضیات محض از اندیشه محض منشا گرفته است. در فلسفه طبیعت اشرا ما "ریاضیات محض" چیزی کاملاً امپریک است که از جهان خارج گرفته شده و سپس از آن مجزا گشته است. کدام یک از این دو را باور کنیم؟

## ۴- شمای جهان

"هستی جامع‌الجمع یکی است. در خودکفایی اش چیزی در کنار او یا مافوق خویش ندارد. اضافه کردن هستی دومی بر آن، بدان معنی است که چیزی بشود که نیست، یعنی بخش و یا جز، متشکله از کلیتی جامع‌تر. همینکه ما اندیشه‌ی یکپارچه‌ی خود را، همچون یک چارچوب بگسترانیم، نمیتواند چیزی که باید در این وحدت اندیشه جای گیرد، ثنوبنی در خود داشته باشد. ولی هیچ چیز هم نمیتواند خود را از این وحدت اندیشه برهاند... ذات تمام اندیشه عبارت است از اتحاد عناصر آگاهی در یک وحدت... این نقطه‌ی وحدت ترکیب است که توسط آن مفهوم جهان غیرقابل تقسیم و جهان را به وجود می‌آورد، همچنانکه از اسم آن برمی‌آید چیزی شناخته میشود که در یک وحدت متحد شده باشد."

تا اینجا سخنان آقای دورینگ است. این متد ریاضی که:

"بهر مسئله‌ای باید با توسل به اشکال اساسی، بطریق آکسیوما تیک برخورد کرد، بطوریکه گوئی اصول ساده... و اساسی ریاضی در برابر ما است."

در اینجا برای اولین بار بکار میرود.

"هستی جامع‌الجمع یکی است". بجز همانگوئی، تکرار ساده‌ی خبری است که در مبتداهم بهمان شده و اگر این یک آکسیوم را تشکیل دهد، در اینجا ما با بهترین نوع آن روبرو هستیم. آقای دورینگ در مبتداهم میگوید که هستی همه چیز را دربر میگیرد و درخبر هم متهورانه ادعا میکند که بنابراین چیزی خارج از آن قرار ندارد. چه "تفکرات سیستم آفرین" عظیمی!

واقف‌السیستم آفرین! قبل از آنکه ناحی شش سطر جلوتر برویم، آقای دورینگ بیانگاری هستی را توسط اندیشه‌ی یکپارچه‌ی مابه وحدت خویش مبدل می‌سازد. چون ذات هر اندیشه عبارت است از ترکیب به یک وحدت، بنابراین هستی، همینکه به تصور آید بعنوان چیزی یکپارچه مثلاً مفهوم جهان غیرقابل تقسیم، تصور میشود و چون هستی تصور، مفهوم جهان یکپارچه است، پس هستی واقعی، جهان واقعی، هم وحدتی غیرقابل تقسیم است و بدین ترتیب:

"همینکه ذهن آموخت که هستی را در همانسانی جهان مشمول اش دریابد، دیگر برای ذوات ماورائی جایی وجود ندارد."

اینجا آوردگاهی است که در برابر آن، آوسترلیتز Austerlitz و بنا Jena کونینگ گرتس Koniggratz و سدان Sedan هم عرض اندام نتوانند کرد. کم‌تر از یک صفحه، پس از آنکه ما اولین آکسیوم را بحرکت درآوردیم، در چند جمله، همه‌ی ذوات ماورائی، خدا، ملائک، بهشت، جهنم و برزخ را همراه با فنانا پذیرای روح، ملفی، ساقط و معدوم کرده‌ایم.

چگونه از یگانگی هستی به وحدتش میرسیم؟ از این طریق که ما آنرا اصولاً تصور می‌کنیم. همین که ما اندیشه‌ی یکپارچه‌ی خود را بمشابه‌ی چارچوبی در اطراف هستی محاط سازیم، هستی واحد در تصور، هستی یکپارچه، وحدت اندیشه میشود، زیرا که ذات تمام اندیشه‌ها در اتحاد عناصر آگاهی در یک وحدت است.

جمله‌ی اخیر، خیلی ساده، غلط است. اول اینکه اندیشه همانقدر شامل تجزیه‌ی موضوعات آگاهی به عناصرش میباشد که اتحاد عناصر مرتبط بیک وحدت است. بدون تجزیه، ترکیب وجود ندارد. دوم اینکه اندیشه میتواند، بدون اشتباه، تنها، آن عناصر آگاهی را در یک وحدت بگنجاند، که در آنها و یا در صور واقعی اولیه‌شان، این وحدت از پیش وجود داشته باشد. من اگر یک ماهوت پاک کن را در وحدت پستانداران بگنجانم، ماهوت پاککن صاحب پستان نمیشود، پس وحدت هستی، به معنای حقانیت برداشت فکری آن بصورت یک وحدت، درست چیزی بود که باید اثبات میشد. اگر هم بما اطمینان دهد که هستی را یکپارچه و مثلاً بعنوان ثنویت به اندیشه می‌آورد، باز هم چیزی غیر از عقیده‌ی بی‌اعتبارش بهمان می‌گوید.

اگر بخواهیم جریان فکری اش را ترسیم کنیم، چنین خواهد بود: من از هستی شروع میکنم، بنابراین به هستی فکر میکنم: اندیشه هستی یکپارچه است، ولی اندیشه وهستی

(۱) در اینجا برخی از جنگهای قرن ۱۹ اروپا برشمرد شده است. جنگ آوسترلیتز به تاریخ دوم دسامبر ۱۸۰۵ بین روسها و اطریشی‌ها از یکطرف و فرانسویها از طرف دیگر که با پیروزی ناپلئون اول خاتمه یافت. جنگ بنا بتاريخ ۱۴ اکتبر ۱۸۰۶ بین ارتش فرانسه بفرماندهی ناپلئون که پروسها را شکست داد و در نتیجه به کابینتولاسیون پروسها انجامید. جنگ در کونینگ گرتس بتاريخ سوم ژوئیه ۱۸۶۶ بین پروسها و اطریشیها که به پیروزی پروسها انجامید این جنگ در تاریخ به جنگ سادوا معروف است. جنگ سدان به تاریخ اول و دوم سپتامبر ۱۸۷۰ که جنگ سرنوشت بین آلمانها و فرانسویها بتاريخ ۲۱/۱۸۷۰ میباشد ارتش آلمان با پیروزی بر ارتش فرانسه بفرماندهی ماک‌ماهوتس، فرانسه را مجبور بقبول کابینتولاسیون نمود.

باید توافق و تطابق داشته باشند، آنها بر یکدیگر "منطبق اند". پس بنابراین هستی هم در واقعیت یکپارچه است. بنابراین "ذوات ماورائی" وجود ندارد. ولی اگر بجای اینکه جملات اسرار آمیز فوق را بما تحویل دهد از اول چنین سخن میگفت، میشد ایدئولوژی را بهصراحت دید. از این همانی اندیشه و هستی واقعیت یک محصول فکری را ثابت کردن... درست یکی از اوهام تب‌آلود و عجیب هگل نامی بود.

حتی اگر شیوهی اثبات آقای دورینگ درست هم می‌بود، صغ الوصف با اندازه یک سانتیمتر هم از روح‌گرایان پیشی نگرفته بود. روح‌گرایان خیلی خلاصه با جواب میدهند: جهان برای ما هم ساده است. جدائی میان ما و طبیعه و ناسوت، فقط از زاویهی دید اختصاصاً ناسوتی ماکه به معصیت موروثی اول آلوده است، وجود دارد، لنگه و فی نفسه، یعنی در خدا، یعنی همه‌ی هستی یکی و یگانه است. و به‌مراه آقای دورینگ به دیگرکرات آسانی محبوبش خواهند رفت، و باو یک یا چند مورد را نشان خواهند داد که در آنجا معصیت اول صورت نگرفته و بنابراین تضادی هم میان ما و طبیعه و ناسوت وجود ندارد و یکپارچگی جهان شرط ایمان است.

مضحک‌تر از همه اینست که آقای دورینگ برای اینکه از مقوله‌ی هستی، عدم وجود خدا را ثابت کند به برهان وجودی خدا متوسل میشود. و این استدلال چنین است: وقتی ما خدا را به اندیشه می‌آوریم، او را بصورت جامع جمیع کمالات میدانیم. هستی نیز به جمع کمالات تعلق دارد، زیرا ذاتی که وجود ندارد، ضرورتاً ناکامل است. بنابراین باید وجود را جزء کمالات خدا بدانیم. پس خدا باید وجود داشته باشد. آقای دورینگ هم درست بهمین گونه استنتاج میکند: وقتی که ما هستی را به اندیشه می‌آوریم، بدان صورت یک مفهوم میان‌دیشیم و آنچه در یک مفهوم وجود ندارد یکپارچه است. بنابراین اگر هستی یک پارچه نباشد، با مفهومش مطابقت نخواهد داشت. پس هستی باید یکپارچه باشد. در نتیجه خدائی وجود ندارد و غیره.

هنگامیکه ما از هستی صحبت میکنیم، و فقط از هستی، بنابراین، وحدت، تنها در این میتواند باشد که تمام موضوعاتی که از آنها صحبت میکنیم، هستند، وجود دارند. تنها در وحدت این هستی و نه در هستی دیگری مشتمل اند. این بیان مشترک کسبه همگی هستند، نمیتواند نه تنها به آنها صفات مشترک و با غیر مشترک بدهد، بلکه مقدّمات چنین صفاتی را منتفی میسازد. زیرا همیشه ما از این واقعیت ساده که این اشیا در خصوصیت هستی مشترک اند، تنها یک میلیمتر منحرف شویم، فوراً تفاوت این اشیا در برابر چشم ما ظاهر میشود. و اینکه آیا این تفاوتها در اینست که یکی سفید و دیگری سیاه، یکی جاندار و دیگری بیجان، یکی مثلاً این جهانی و دیگری آن جهانی است، اینها را نمیتوانیم از این طریق که به همه‌ی آنها بیک میزان وجود خالص اطلاق میشود، استنتاج کنیم.

وحدت جهان در هستی اش نیست، با وجودیکه هستی اش یک پیشینه‌ساده‌ی وحدتش

میسازد، زیرا که جهان باید قبل از آنکه بتواند یکی باشد، هستی داشته باشد. اصولاً هستی در حدی که محدودی دیدماتمام میشود، مسئله‌ای بدون پاسخ است. وحدت واقعی جهان در مادیتش میباشد، و این نه از طریق او را دو عزام، بلکه بوسیله‌ی تکامل طولانی و منتبت بار فلسفه و علوم طبیعی با ثبات رسیده است.

من را دنبال میکنیم. هستی‌ای که آقای دورینگ از آن صحبت میکند:

"آن هستی خالص که باید با خود یکسان و فاقد همه‌ی تعینات و بزه باشد، و در واقع تنها معرف وجه تقابل نیستی اندیشه و یا غیبت اندیشه است نمی‌باشد."

ولی بزودی خواهیم دید که جهان آقای دورینگ البته با یک هستی شروع میشود که فاقد هرگونه تمایز درونی و فاقد هر حرکت و تغییر، و در واقع تنها وجه مقابل اندیشه‌ی نیستی واقعی است. تازه از این هستی - نیستی است که حالت متنوع و متمایز جهان عقلی انکشاف مییابد که یک تکامل و یک شدن است، و تازه پس از اینکه ما اینرا درک کردیم، بجائی میرسیم که تحت این تغییر جاودانی هم میتوانیم:

"مفهوم هستی جهان‌شمول را در حالت خودیکسانی تسجیل کنیم."

بنابراین ما اکنون مفهوم هستی را در مرحله‌ای عالی‌تر داریم، یعنی جائیکه این مفهوم هم نبوت و هم تقییر، یعنی هم بودن و هم شدن را در بر میگیرد. حال که باینجا رسیدهایم می‌بینیم که:

"نوع و جنس و اصولاً عام و خاص، ساده‌ترین وسائل تمایزاند، که بدون آنها نمیتوان ساختمان اشیا را درک کرد."

ولی اینها وسائل تمایز کیفیت‌اند و پس از آنکه باینها پرداختیم، چنین ادانه‌می‌دهیم:

"مفهوم اندازه در برابر مفهوم جنس، بعنوان چنان هموعی قرار دارد که در آن هیچ گونه اختلاف نوع حادث نمیشود."

این‌بدان معنی است که ما از کیفیت به کمیت میرسیم و کمیت پیوسته "قابل سنجش" است. حال این "تمایز دقیق شاهای معلول عمومی" و "موضع واقعاً انتقادی" شان را با تأمل بختگی‌ها، رازخواهی‌ها و هذیان‌گوئیهای هگل نامی مقایسه میکنیم. می‌بینیم که منطق هگل هم، - مثل منطق آقای دورینگ - با هستی شروع میشود، و هستی بعنوان نیستی نمایان میشود - همسطور هم نزد آقای دورینگ - که این هستی - نیستی به شدن تبدیل مییابد، و نتیجتاً هستی متعین است یعنی شکل عالی‌تر و پرمحتوی‌تر هستی - باز هم درست مثل آقای دورینگ - هستی متعین به کیفیت و کیفیت به کمیت میرسد - همچنانکه نزد آقای دورینگ - و آقای دورینگ برای اینکه هیچ یک از قسمتهای اساسی را از قلم نیانداخته باشد در فرصت دیگری چنین تعریف میکند:

"علیرغم نوالی کمی و فقط بایک جهش کیفی، انسان از وادی بی‌حسی، قدم به عرصه‌ی احساس میگذارد، بطوریکه میتوانیم بگوئیم که... این جهش با انتقال تدریجی صرف یک خصوصیت واحد کاملاً متفاوت است."

این همان خطوط گرهی هگل درباره‌ی اندامهاست، که در آنجا افزایش کمی محض و با کاهش در بعضی از نقاط گرهی معین، جهش کیفی را سبب میشود. مثلاً در مورد آب گرم و یا سرد، نقطه‌ی جوش و یا انجماد آن نقاط گرهی هستند که در آنجا، تحت فشار معمولی، جهش بحالت جدید صورت میپذیرد، یعنی کمیت به کیفیت تبدیل میشود.

این بررسی کوشید تا به عمق برسد و بعنوان بن سقای اصلی و بنیادین آقای دورینگ، به هدایان گوئیهای هگل نامی رسید، که مفلولاس، همان مفلولات "منطق" هگل، بخش اول، آموزش هستی و دقیقاً با همان "ترتیب" قدیمی هگل است، بدون اینکه کوچکترین کوششی در محقق ساختن این سرفه ادبی بعمل آمده باشد.

آقای دورینگ باین هم رضایت نمیدهد، پس از ربودن سقای سلعاش که خود بیش از هر کس دشمنش داده بود و پس از آنکه خود حتی مثال فوق در مورد تبدیل جهش و از-کمیت به کیفیت را نقل میکند، با کمال منابت درباره‌ی مارکس چنین میگوید:

"چقدر استناد (مارکس) به تصورات مفلولاس و مفلولود هگل، که کمیت به کیفیت تبدیل میشود مضحک بنظر میرسد."

تصورات مفلولاس و مفلولود! آقای دورینگ چه کسی در اینجا تبدیل میکند؟ چه کسی مضحک بنظر میرسد؟ همه‌ی این خرد در بره‌های زیبا، به تنها مفاخر مقررات "اکسیسوماتیک" هستند، بلکه از بیرون یعنی از "منطق" هگل بدون آورده شده‌اند. و آنچه بطریقی که در سراسر این فصل، آنجا که ارهگل به عاریت نگرفته، حتی بکار هم نمود یک انسجام درونی ظاهر نمیشود. و سرانجام تمامش با آسمان ریسمان یا فیهائی درباره‌ی رمان و مکان ثبوت و تعبیر منتهی میشود.

هگل از هستی به ذات، به دیالکتیک میرسد. او در اینجا به مفلولات تفکر و تخالف و تضادهای درونیش ماسد منفی و مثبت میپردازد، سپس به علیت و یا رابطه‌ی علت و معلول میرسد و بالاخره با ضرورت بانعام میرساند. آقای دورینگ هم جز این نمیکند. آنچه راکه هگل آموزش ذات میخواند، آقای دورینگ بصورت، خصائص منطقی هستی ترجمه میکند، و این خصائص قبل از هر چیز در "آنتاگونیسم نیروها"، یعنی در تخالفها است. ولی بر عکس آقای دورینگ تضاد را قاطعانه انکار میکند. ما نعداً باین موضوع خواهیم پرداخت. بعد به علیت و از آن به ضرورت میرسد. بنابراین هنگامیکه آقای دورینگ درباره‌ی خودش میگوید:

"ماشی که از درون یک نفس به فلسفه نمیپردازیم، منظور شایسته که بله او در نفس به فلسفه میپردازد. آنهم در نفس شمایسم مفلولات هگلی."

## ۵ - فلسفه طبیعت

### زمان و مکان

اکنون به فلسفه طبیعت میپردازیم. در اینجا هم آقای دورینگ خود را محق می‌بیند که از دست اسلاف خود ناراضی باشد.

"فلسفه طبیعت به درجه‌ای نزول کرد که به تشاعر مفلولاس متکی بر جهالت تبدیل شد" و "فلسفه‌ی هره‌ی تلیبک و امثالهم، به چنگ شاگردانی افتاد که در روحانیت بدنیال مطلق و تسخیر خلاص بودند. بالاخره خستگی ما را از این اشکال معیوب نجات داد. ولی تاکنون فقط "انصار کسختگی" را حاشین آن ساخته است. و آنچه که مربوط به عوام الناس وسیع تری میشود، اینجکه ظاهراً خروج شارلاتانهای بزرگ از صحنه موقعت مناسب برای حاشینان حقیرتری که در حدود آگری یا تجربه‌تر بودند فراهم آورد. یا فرآورده‌های اسلافشان تراحت عنوان دیگری تکرار سازند. حتی محققین طبعی "علاقهای برای سیر در پهنه تصورات جهانشمول" نشان نمی‌دهند و از این روست که در زمینه تئوریک "به تفکرات حام و براننده‌ی" مشغولند.

اکنون باید سربماً وسیله‌ی نحاسی فراهم آورد و خوشبختانه آقای دورینگ در اینجا حاضراند. برای اینکه حق ابرارانی که بدان اشاره خواهیم کرد، در مورد انکشاف جهان در زمان و محدودیتش در مکان بدین ادا کردند، باید مجدداً در مواردی به "شمای جهان" رجوع کنیم.

انسان به تبعیت از هگل (دائرة المعارف - بند ۹۳) هستی را نامتناهی میخواند. امری که هگل نامتناهی مجازی میدانند - و در اینجا این نامتناهی بررسی میگردد.

"روشن‌ترین شکل برای تفکر غیر متناقص در مورد بینهایت، انباشت نامحدود اعداد در سلسله اعداد است... همانطوریکه ما میتوانیم به هر عدد واحد دیگری اضافه کنیم، بدون آنکه امکان شمارش بی پایان رسد، همانطور هم بهر حالتی از هستی، میتوان حالت دیگری افزود. و نامتناهی در اینجا نامحدود این حالات است. و از این رو این بینهایت که دقیقاً تصور شده، تنها شکل

اصولی واحد و جهتی واحد دارد. همانطور که مثلاً برای تفکر ماضی السویه است که جهت مخالفی از انباشت حالات را در نظر بگیرد، نامتناهی قهرائین هم فقط یک تصور خام است. زیرا که اگر بینهایت در واقعیت جهت مخالف را طی میکرد، در چنین حالتی میباید هر موقعیت یک ردیف اعداد نامحدود را پشت سر گذاشته باشد. و در اینجاست که تناقض غیرقابل قبولی رخ میدهد یعنی سلسله اعداد نامحدودی که قابل شمارشاند و بدین ترتیب بی‌معنی بودن اینکه برای بینهایت جهت دومی هم فرض شود، ثابت میگردد.

اولین نتیجه‌ای که اوچنین درکی در مورد بینهایت حاصل میشود اینست که تسلسل علت و معلول درجهان بالاخره باید آغازی داشته باشد.

"تعداد نامحدودی از علل که گویا در توالی یکدیگر می‌آیند، درست بدین علت غیر قابل تصور است، که بینهایت قابل شمارشی را مفروض میداند."

و بدین ترتیب علت غائی ماثبات رسید. دومین نتیجه اینکه:

"قانون تعداد معلوم: جمع اجزاء هم گوهر یک نوع واقعی، فقط بصورت تشکیل یک عدد معلوم قابل تصور است. نه تنها تعداد کرات آسمانی باید بنفسه در هر زمان، تعداد معینی باشد، بلکه مجموعه‌ی کوچکترین اجزاء ماده موجود در جهان نیز باید تعداد معلومی باشد. و این ضرورت آخری، خود دلیل واقعی است که چرا هیچ ترکیبی بدون اتم قابل تصور نیست. و هر تقسیم واقعی همواره حصر معینی دارد و باید داشته باشد، تا تناقض بینهایت قابل شمارش رخ ندهد. و از این روست که نه تنها باید تعداد گردش زمین بدور خورشید، اگر قابل تعیین نیست، لافیل تعداد معینی باشد، بلکه باید همه روندهای دورهای طبیعت نوعی آغاز داشته و همه تنوعات و تغییر و تحولات طبیعت هم که یکی پس از دیگری رخ میدهد از حالتی باخود یکسان نشان گرفته باشد و این حالت میتواند بدون تناقض از ازل وجود داشته باشد اما چنین تصویری نیز نمیتوانست غیرممکن باشد، هرآینه زمان بنفسه از اجزاء واقعی تشکیل میشود. و نه اینکه فقط توسط مفروضات ذهنی امکانات ذهن ما بطور دلخواه تقسیم بندی میگردد. محتوی واقعی و ماهیتاً متفاوت زمان، نوع دیگری عمل میکند. این اشباع واقعی زمان با واقعیت‌ها و اشکال هستی متفاوت، درست بخاطر تفاوت‌هایشان، زمان را قابل شمارش میسازد. وضعیتی را در نظر بگیریم که بی‌تغییر است و در خود یکسانی‌اش هیچگونه تفاوتی را در توالی نشان نمیدهد، و بدین ترتیب مفهوم خاصتر زمان هم به تصور همگانه‌تر هستی تبدیل میشود. اینکه انباشت یک تداوم بی‌محتوی چه مفهومی دارد، اصولاً دریافتنی نیست."

تا اینجا سخنان آقای دورینگ که ایشان خیلی هم از اهمیت این کشفیاتشان سروراند و

امید دارند که انسان این کشفیات را "لااقل بمنزله حقیقت‌های کم‌اهمیتی" در نظر بگیرد پس چنین میگوید:

"باید اصطلاحات کاملاً ساده‌ای را که ما بوسیله آنها به مفهوم بینهایت و انتقائات مربوطه یا بردی که تاکنون ناساخته مانده... و همچنین تدقیق و تعمیق کنونی عناصر را که با چنین بیان ساده‌ای به درک جهانی زمان و مکان باری رسانده‌ایم به خاطر آورد."

ما باری رساندیم! تعمیق و تدقیق کنونی! این ما کیست و این زمان حاضر چه وقت است؟ وجه کسی تعمیق و تدقیق میکند؟

"حکم: جهان از نظر زمان دارای آغاز است و از نظر مکان هم در مرزهایی محدود است. - برهان: زیرا که فرض میکنم که جهان از نظر زمانی آغازی نداشته است و در این حالت زمان باید تا هر نقطه معینی یک ابدیت طی کرده و بدین ترتیب باید یک سلسله بینهایت حالات متوالی اش در جهان سیری شده باشد. ولی نامحدودی یک سلسله درست در این است که هیچگاه نمیتواند با افزایش تدریجی پایان پذیرد و از این رو یک سلسله ادوار سیری شده بینهایت غیرممکن است و بدین ترتیب وجود آغاز جهان شرط هستی جهان است، امری که در ابتدا باید اثبات میشد. و برای بررسی حالت دوم باید عکس آنرا در نظر گرفت. بدین ترتیب که جهان یک تناهی موجود و بینهایت اراسیاتی است که در آن واحد موجودند. در این حالت مقدار کمی که در محدوده‌ی هیچ دیدی موجود نیست، نمیتوان هیچ وجه بجز بصورت سبزه اجزاء و تناهی این کمیت را، یا به صورت سبزه، تکمیل یافته و یا - به صورت اضافه کردن یک واحد به این کمیت در نظر گرفت. سراسر اناسی برای اینکه جهانی که تمام مکانها را در برمیگیرد به عنوان یک کل در نظر بگیریم، میباید سبزه تدریجی اجزاء یک جهان نامحدود، بعنوان تکامل ناقص تصور شود. که در این حالت باید در شمارش همه اشیا همزیست، زمانی بینهایت و طی شده در نظر گرفته شود، امری که غیرممکن است. بنابراین نمیتواند از طرفی وضعیت نامحدود اشیا واقعی بعنوان یک کل موجود و همچنین در آن واحد بعنوان موجود تصور شود. در نسخه جهان از نظر گسترش مکانی بی‌پایان نبوده، بلکه در مکان محدود است. چیزی که در قسمت دوم باید اثبات میشد."

این حلمات کلمه به کلمه از کتاب معروفی رویوس شده که برای اولین بار در سال ۱۷۸۱ منتشر شد که دارای عنوان "انفاد بر خرد محض" است. از امامونل کانت (Kant) جایی که هرکس میتواند این مطالب را در جلد اول، کتاب دوم، بخش دوم، قسمت اصلی دوم، زیر عنوان بخش تضاد خرد محض بخواند. از این رو آقای دورینگ فقط این افتخار را دارد که به فکری که ارجح کانت بیان شده، نام قانون تعداد معین را بگذارد و مابین

کشف نائل شود که یک وقتی بود که وقتی نبود ولی جهانی وجود داشت. بقیه مطالب هم یعنی تمام آن چیزهایی که در مباحثات آقای دورینگ دارای معنایی است، متعلق به "ما" ، امانوئل کانت است و "حال حاضر" هم فقط ۹۵ سال قدمت دارد. بهر حال "خیلی ساده" و بطور اعجاب انگیزی "با بررسی که تاکنون ناساخته مانده" ولی کانت بهیچوجه احکام بالا را بوسیله این اثبات بعنوان امری حاشیه یافته عنوان نمی کند. برعکس در صفحه مقابل خلاف این مطلب را ادعا و ثابت میکند. که جهان از نظر زمان آغازی نداشته و از نظر مکان پایانی ندارد و در این امر، تضادی لاینحل نیستند که یکی بخوبی دیگری قابل اثبات است. شاید اشخاص کم اهمیت تری قدری بفکر می افتادند که "کسی مانند کانت" در این زمینه مشکل لاینحلی یافته است. ولی سرهم بندکن منهور ما چنین نمیکند، "بیش ها و نتایجی که از اساس استثنائی اند"، یعنی آنچه را که از تضاد لاینحل کانتی بدرش میخورد رویوس می کند و بقیه راهم بدور میریزد.

اصل موضوع به سادگی قابل حل است. جاودانی زمان و نامحدودیت مکان از ابتدا و بمعنی تحت اللفظی کلام این است، از هیچ سمتی پایان ندارد، نه از طرف جلو و عقب، نه از طرف بالا و پائین و نه از طرف چپ و راست. این بینهایت، با بینهایت یک سلسله عدد متفاوت است، زیرا که سلسله اعداد همیشه از ابتدا با عدد یک بعنوان اولین جمله شروع میشود. ولی همینکه بخواهیم این تصور از سلسله اعداد را در مورد مکان هم بکار بریم، عدم امکان بکار بردن این تصور در مورد موضوع ما، فوراً روشن خواهد شد.

سلسله اعداد نامحدود، در مفهوم مکانی اش عبارت از خطی است که از نقطه معینی در جهت معینی به بینهایت امتداد یابد. آیا بدین ترتیب حتی توانستیم محسوس بسیار ضعیفی نامحدودی مکان را بیان کنیم؟ برعکس ما به شش نقطه که در سه جهت مخالف امتداد یابد احتیاج داریم، تا درک گردد که شش بعد مکانی داریم. کانت هم که بطور غیر مستقیم یک سلسله عدد را برای مکانیت جهان بکار میبرد، این مسئله را درک کرده بود. برعکس آقای دورینگ ما را به قبول مکان شش بعدی موظف میسازد و سلافاصله از عصیانیت دربارۀ افسانه سازی ریاضی علیه Gauss که نمیخواهد با سه بعد معمولی مکان قانع شود، کلمه ای فروگذار نمیکند. (۱)

خط و ما سلسله اعدادی که از دو طرف امتداد یافته باشد، از نظر زمانی معنایی مجازی دارد. ولی اگر زمان را سلسله عددی که از واحد و یا خطی که از نقطه معینی شروع میشود در نظر بگیریم، در این صورت از ابتدا، گفتم که زمان آغازی دارد. بدین ترتیب چیزی

۱- منظور انگلس از جمله ای دورینگ علیه نظریات ریاضی دان بزرگ کارل فریدریش گاوس (Gauss) میباشد. نظریاتی که گاوس در مورد ساختمان هندسه غیر اقلیدسی، بخصوص تنظیم هندسه فضائی چند بعدی تدوین نموده است.

را فرض کرده ایم که درست مورد اثبات است. همچنین به بینهایت بودن زمان خصوصیت یکجانبه و ناکامل داده ایم، ولی بینهایت نصف شده و یکجانبه نیز خود اصطلاحی بنفسه متناقض و درست مخالف "بینهایت غیر متناقض مورد نظر" است. از این تناقض زمانی خلاص می شویم که بپذیریم که عدد یک که با آن شمارش را شروع میکنیم و با نقطه ای که از آن اندازه گیری خط را آغاز میکنیم، عددی دلخواه از سلسله اعداد و یا نقطه ای دلخواه از خط است و برای سلسله عدد و خط که ما آنها را یکدم طرف امتداد میدهم بی تفاوت است.

و اما در مورد تناقض "سلسله اعداد قابل شمارش" چگونه؟ ما بشرطی قادریم به بررسی بیشتر این تناقض بپردازیم که آقای دورینگ این هنر را بخرج دهد و سلسله اعداد نامحدود را بشمارد. هرگاه آقای دورینگ توانست از (منهای بینهایت) تا صفر بشمارد، آنگاه میتوانست لب به سخن بگشاید، مسلم است که از هر کجا که او بشمارش شروع کند یک سلسله بینهایت را و در عین حال مسئله ای را که باید حل کند پشت سر میگذارد. او میباید  $1+2+3+4+\dots$  را وارونه کند و سعی کند از انتهای بی پایان این جمله بطرف یک بشمارد چنین کاری تنها از عهده کسی ساخته است که اصولاً نمیداند مسئله بزرگ چیست. حتی از اینهم بدتر. وقتیکه آقای دورینگ مدعی میشود که سلسله اعداد زمان سپری گشته، شمرده شده است، بدین ترتیب مدعی است که زمان دارای آغازی است. چه در غیر این صورت نمیتوانست اصلاً شمارش را شروع کند. بنابراین او آنچه را که باید اثبات کند مقروض میداند. از این رو تصور سلسله اعداد نامحدود قابل شمارش و یا معنات دیگر قانسون جهان شمول دورینگی در مورد تعداد همین بنفسه متناقض است، آنهم تناقضی بی معنی.

روشن است که بی نهایتی که پایان داشته ولی آغازی ندارد، بهمان اندازه بینهایت نیست که آغازی داشته ولی پایان نداشته باشد. کمترین آشنائی به دیالکتیک به آقای دورینگ میفهماند که آغاز و پایان ضرورتاً با یکدیگر مرتبط اند، نظیر قطب شمال و جنوب و اگر از یک طرف سلسله صرف نظر کنیم، آغاز، یعنی تنها طرفی که سلسله دارد به پایان مبدل میشود و برعکس، این نقاب در صورت معمول نبودن کار با سلسله نامتناهی در ریاضیات ممکن نبود. چون نقطه حرکت در ریاضیات باید اعداد معین و محدود باشد تا بتوان به اعداد نامعین و نامحدود رسید، از این رو باید در تمام سلسله های اعداد ریاضی چه مثبت و چه منفی از یک شروع کرد، چه در غیر این صورت نمیتوانیم به محاسبه بپردازیم. ولی نیاز ذهنی ریاضی دان نمیتواند بهیچ وجهی به قانون محتوم دنیای واقعی تبدیل شود.

علاوه بر این آقای دورینگ هیچگاه موفق نخواهد شد که بینهایت واقعی را بدون تضاد تصور نماید. بینهایت تضادی است مطلقاً از تضادها. این خود یک تضاد است که یک بینهایت باید از نهایت های متعددی تشکیل شده باشد ولی واقفاً چنین است. محدودیت دنیای مادی هم کمتر از نامحدودیتش متضاد نیست، و هرگونه سعی در انکار

این تصادها، همانگونه که دیدیم به ساقصات جدیدتر و بندتری می انجامد. و به همین علت چون بینهایت تصاد است، بیوسفای است جاری و نامحدود در زمان و مکان. رفع این تصاد به منایه خانه بینهایت است. این مسئله راهگراست بدرستی ملاحظه و بررسی کردوار این روست که در مورد آقایی که درباره این تصاد به خیالیاتی میپردازند، سرش لازم را معمول میدارد.

ادامه بدهیم. زمان آغاری دانسته است. قبل از این آغار چه بوده است؟ چهاسی در وضعیت لایتمیر و دائماً با خود نگران. و از آنجا که در جنس وضعیتی هیچگونه تمیزی آری هم صورت نمیگیرد، بنابراین مفهوم خاص زمان هم به مثل عمومی بر هستی مسلط می شود. اول اینکه اصولاً تصاد مربوط نیست که چه مفاهیمی در سر آقای دورینگ تغییر میکند. اینجا مسئله به زیرمفوله زمان، بلکه بر سر زمان واقعی است که آقای دورینگ باین سادگی از آن رهایی پیدا نمیکند. دوم اینکه اگر مفوله زمان هم به ایده عمومی هستی تبدیل شود باز مسلکی را حل نمیکند. چه اشکال اساس همه هستی ها زمان و مکان هستند و هستی بدون زمان همانقدر بی معنی است که هستی خارج از مکان. "هستی بدون زمان سیری شده هگل و هستی عین قابل تصور (۳۶) فلسفی های جدید در مقایسه با هستی از زمان. تصور اب عقلایی هستند. به همین علت است که آقای دورینگ خیلی با احتیاط به مسئله می پردازد در حقیقت رمایی وجود داشته، ولی رمایی که در واقع نمیتوان آنرا زمان نامید. زمان بنوعی از اجزاء واقعی تشکیل شده و فقط توسط ذهن ما بطور دلخواه تقسیم میشود. فقط اساع زمان با واقعه های متمایز به زمان قابل شمارش مربوط میشود. اصولاً اینکه جمع زمانهای بی محتوی به چه درد بخورد هنوز قابل فهم نیست، اینکه این جمع به چه درد بخورد. اصولاً در اینجا بی تفاوت است. مسئله بر سر اینست که آیا دنیا در این وضعیت مفروض، مدت زمانی را طی میکند یا نه؟ اینکه اگر ما چنین مدت بی محتوایی را اندازه گیری کنیم، همانقدر چیزی عایدمان نخواهد شد که مکان بی محتوی را بدون هدف سنجیم باین مطلب مدتهاست که واقعه و هگل هم درست بخاطر لال آوری این عمل، این بی - نهایت را بنسبانی مجاری میداند. بر اساس گفته آقای دورینگ زمان فقط توسط تفسیرات موجودیت میباشد، نه تفسیرات در زمان و توسط زمان. و درست از آنجا که زمان و تفسیرات از یکدیگر متمایز و مستقل اند، میتوان زمان را توسط تفسیر اندازه گیری کرد. زیرا که برای اندازه گیری، به چیزی که از سنی قابل سنجش متمایز باشد نیاز است. و زمانی را هم که در آن هیچگونه تفسیرات قابل سنجشی روی ندهد، نمیتوان زمان نامید، بلکه چنین زمانی، زمان خالص و زمانی است که با مضافات بیگانه مزوج شده، زمان حقیقی و خلاصه زمان می باشد. ولی اگر عملاً ما بخواهیم مفوله زمان را با تمام خلوصش و جدا از تمام

(۳۶) نگاه کنید "عین منطق" هگل، کتاب دوم، "هستی"

مضافات بیگانه و ناوارد در نظر بگیریم. در این صورت مجبوریم که تمام حوادث و اضافات مخلقی که در حس بندیکر و بایکی بعد از دیگری اتفاق می افتد، بمنایه حوادثی که منطبق به زمان بنسبند بکناری نهاده و زمانی را برای خود تصور کنیم که در آن چیزی اتفاق نمی افتد. و در این حالت مافوق زمان را در ایده عمومی هستی ادغام نکرده ایم، بلکه تازه به مفهوم خالص زمان رسیده ایم.

ولی تمام این ساقصات و مسائل عمر واقعی در مقایسه با اعتنائاتی که آقای دورینگ در مورد وضعیت با خود نگران ولایتیمیر جهان بدان دچار میشود، هنوز بجه بازی صرف است. فرضاً جهان روزگاری در وضعیتی بود که در آن مطلقاً "هیچگونه تغییر رخ نمیداد ولی چگونه این وضعیت بواسطه به تعبیر گذار کند.؟ چهاسی مطلقاً "لایتیمیر و آنهم وضعیتی که از اول چنین بود، غیرممکن است که از این وضعیت بیرون آید و بحرکت و تغییر گذار کند. باید از خارج از این جهان اولین ضربه فرود آمده باشد تا جهان را بحرکت در آورد، و "اولین ضربه" وضوحاً عنوان دیگری است برای خدا. آقای دورینگ که مدعی بود خدا گزارلیت را از شای جهانی اس خارج کرده و در اینجا هر دو را دوباره با شدت وحدت تیسری وارد فلسفه طبیعت میکند.

و علاوه بر این آقای دورینگ میگوید که:

"هرگاه به عنصر ثابت هستی، مقداری تعلق گیرد، این مقدار در تعیین عنصر لایتیمیر خواهد ماند. این امر در موارد... ماده و نیروی مکانیکی هم صدق میکند."

بطور ضمنی باید گفت که جمله اول نمونه بارزی است از برگوئی و این همان گوئی آقای دورینگ. هرگاه اندازه های تغییر نکنند، بهمان اندازه خواهد ماند. بنابراین نیروی مکانیکی موجود در جهان، هواره بیک اندازه است. ما از این مطلب صرف نظر میکنیم که این مسئله تا آنجا که صحیح است در فلسفه دکارت، تقریباً "سیصدسال پیش معلوم بوده و بیان شده است و در علوم طبیعی هم قانون نیوتن از تقریباً "بیست سال پیش باینطرف عالمگیر شده و آقای دورینگ در اینجا با محدود کردن این قانون، تنها به نیروی مکانیکی بهیچ وجه آنرا نگامل نمیبخشد، ولی در زمان وضعیت لایتیمیر نیروی مکانیکی در کجا بود؟ آقای دورینگ لاجوهانه از ابزار هرگونه جوابی نسبت باین سؤال سرباز میزند.

آقای دورینگ این نیروی ثابت مکانیکی در آن موقع در کجا بود و چه چیزی را به حرکت در می آورد؟  
جواب:

"وضعیت اولیه جهان، یا واضحتر گفته شود آن هستی که از نظر زمان تجمع تفسیرات نباشد، هستی لایتیمیر، مسئله ایست که تنها کسی میتواند از فهم آن عاجز باشد که سبب به فلهی دانائی را در اختیار کردن خود بداند."

بنابرین ، ما شماها وضعیت اولیه و لایتنر مرا بی قید و شرط میدیدید و ما اینکه  
من اونگ دورنگ اخته نشده ، اعلام میکنیم که همگی غما خواجگان فکری هستند . اس  
تهدید ممکن است بدهای را بشناسد ولی ما که از قدرت مولده آقای دورنگ ، نمونه‌هایی  
مشاهده کرده‌ایم . بخود اجازه میدهیم که از هجو ملیح را بی جواب بگذاریم و بکار دیگر  
سرسیم که آقای دورنگ اگر مایلید جواب دهید که بر سر ترویج مکانیکی چه آمد ؟  
آقای دورنگ فوراً دست بازش را گم میکند و در واقع با زبان الکن میگوید :

کسانی مطلق آن وضعیت مرزی ، قیغه در برگیرنده هیچگونه برسبب -  
گذار نیست . بخاطر داشته باشیم که این مطلب در مورد هر حلقه کوچک جدید  
در زنجیر هستی که بر ما معلوم است ، سر صدق میکند . بنابرین اگر کسی در  
این مسئله مرکزی و اصلی متوجه اسکالی نیست ، باید متوجه باشد که در  
بورد مسائل پیچیده‌تر چنین اجازه‌ای را ندارد . علاوه بر این در این زنجیره  
امکان دحول اوضاع گذاری و تدریجی و از این طریق امکان وجود بله‌های تداوم  
تا رسیدن مرحله‌ای از بین رفتن تاثیر معادل موجود است . از نظر مفهوم ،  
این تداوم حدان کمکی در مورد مسئله اصلی نامیکند ، ولی این تداوم شکل  
اساسی هم‌مقانون‌نشدنها و گذارهای معلوم است . بطوریکه محارم آنرا بعنوان  
واضحه میان تعادل اولیه و بنیم خوردن آن بکار بریم . ولی اگر بخواهیم به  
اصطلاح برای این داده‌های مفاهیمی که علم امروزه مکانیک بدون هیچگونه  
ارادی محارم میداند ، تعادل بی حرکت را در نظر بگیریم ، دیگر ممکن نبود  
که بگوئیم چگونه ماده به بازی تغییرات کسانده شد . " ولی علاوه بر مکانیک  
اجرام ، نوعی تبدیل حرکت اجرام ، به حرکت اجزا ، کوچکتر هم وجود  
دارد و اینکه این جریای چگونه انجام میگردد ، برای این مطلب هنوز اصل  
عمومی در دسترس نیست و نباید عجبت کرد ، چه این جریانات مبهم‌اند ."

این همه‌ی آن چیزی است که آقای دورنگ برای گفتن دارد . در واقع باید نعل به فلسه  
عقل و دانائی را به تنها دراخته کردن خود ، بلکه در اعتقاد کوزکوران و بازل بدایم سا  
این گفته‌ها و بیانه‌های ضریع آسز و بی معنی را قبول کنیم . آقای دورنگ اعتراف دارد  
که یکسانی مطلق بخودی خود نمیتواند به تفسیر برسد و بخودی خود هم وسطه‌ای وجود  
ندارد تا بتواند تعادل مطلق را ب حرکت بکشد . پس چه چیزی وجود دارد ؟ به تفسیر  
پوسیده و تلط .

اول اینکه : این امر هم‌بسی مشکل است که گذار از کوچکترین حلقه از زنجیره‌هایی  
بر ما معلوم ، به حلقه دیگر را ثابت کنیم . آقای دورنگ خواستگاس را بجه می‌بندارد .  
درست است اجزای گذارها و روابط حلقه‌های کوچک در سلسله وجود ، محبوی علوم طبیعی را  
تشکیل میدهد و اگر در نقطه‌ای از این سلسله ناروشتی وجود دارد ، هیچکس حتی خود آقای

دورنگ هم با این فکر ممانعت که حرکت بوجود آمده را از نسبی توضیح دهد ، بلکه این  
حرکت همواره و فقط توسط انتقال ، تعین و تداوم بقاء حرکت بسبب توضیح داده میشود .  
ولی در اینجا بطوریکه آقای دورنگ ادعا دارد ، مسئله‌ای است که حرکت را از بی حرکتی  
نسبی از نسبی بدست آورد .

دوم اینکه بنا موقله‌ی بل تداوم ازانه شده است ، این مقوله ظاهراً برای رفع  
مشکل ما کمکی نمیکند ، ولی ما اجازه داریم که این مقوله را برای حالت ما پس بی حرکتی  
و حرکت بکار بریم . اساساً تداوم بی حرکتی داریم که چیزی ب حرکت در ساید و اینکه  
با این مقوله چگونه حرکت تولید میشود ، خود را از امر تر از هر چیزی دیگری است . اگر آقای  
دورنگ گذار از بی حرکتی به حرکت جهانی را به نسبت اجزا ، کوچک هم تبدیل کند و  
بر این مدت زمان مبدی هم فائل شود ، نارهم ، تک هر ارم منبلسر ارجای خود تکان  
نخوردیم ، و از نسبی به چیزی نسبی مگر بدون عمل آفرینش ، حتی اگر این حربه  
کوچکی در فرسحال ریاضی باشد . بنابرین ملاحظه میشود که مقوله "بل تداوم" حتی بل  
حران هم نیست ، این بل فقط برای آقای دورنگ قابل عبور است .

سوم ما آنجا که علم مکانیک امروزی مفسر است ، و این علم نگفته آقای دورنگ  
یکی از محله‌های شکل اندیشه است ، نمیتوان سیم کرد که چگونه بسوان از بحرکتی به  
حرکت رسید ، ولی تئوری مکانیکی حوادث بنا میگوید که حرکت جرمی تحت شرایطی به  
حرکت ملکولی میانجامد (با وجودیکه در اینجا هم حرکت از حرکت دیگری بوجود می‌آید و  
به از بحرکتی) و آقای دورنگ حواله میگوید که این امر احتمالاً میتواند نسبی باشد  
میان حالت استانی و بویائی ، ولی این جریانات هم "قدری مبهم است" ، اتهام حاشی  
است که آقای دورنگ ما را بدانجا میکشاند .

خلاصه بدانجا رسیدیم که با شدت وحدت بیسری مداماً "در حماقت تمد و سزتری  
ترو می‌روم و بالاخره بحاشی رسیده‌ایم که باید میرسدیم - به "انجام" - ولی این هم  
آقای دورنگ را از رومسیرد و بلافاصله در صفحه بعد با حرأت تمام ادعا میکند که او  
"سوانسه است که مفهوم نبات تا خود یکسان لایتنر ، بلاواسطه و با حرکت از چگونگی  
حرکات ماده و نیروهای مکانیکی محبوی واقعی میخندد"

و این مرد دیگران را سارلانان میخواند . و حوسحنانه با همه این اغماسات و سر  
درگمی‌ها "در انجام" برای ما یک دلخوسی نامی معاند که این خود مایه امید است .  
"ریاضیات ساکنین دیگر کرات آسانی بر هیچ حکمی غیر از احکام ما متکی  
نست ."

## ۶. فلسفه طبیعت.

### مکونین کیهان، فیزیک، شیمی

در فلسفه طبیعت، در مورد چگونگی اتحاد جهان امروز می‌بینیم.

پیدا شدن فلزات آبیونی (Lavoisier) همواره وضعیت برانگیزی جهانی داده بوده است. ولی از زمان کانت، فرضیه‌های اولیه نقش جدیدی را ایفا کرد که بر اساس آن تشکیل تدریجی تکامل کرات آسمانی را در اثر قدرت مغناطیسی و تشعشع گرماییست داد. تئوری امروزه مکانیسم حرارت مابین مایه‌ها تا تشعشع کیهانی را در مورد وضعیت اولیه جهان دقیقتر کسب. با اینهمه حالت پراکنندگی کاری شکل نقطه‌هتکامی می‌تواند نقطه حرکت برای استنتاجات اصولی باشد. که بتوان سبب مکانیکی موجود در این وضعیت را قبلاً نظیر دقیقتری تعین کرد. در غیر این صورت به سبب این تصور، خودمه - آلودناقی خواهد ماند. بلکه با بسط و توسعه کیهانی آینده، آن معالیه بر سبب از بیس باز می‌گردد. . . . و فعلاً هنوز همه این تئوریها در بی دقتی و بی کلی صورت یک ایده مفهومی که در بعضی قابل تعین نیست باقی می‌ماند "و از این رو ما" این کار جهانی فقط طرح کاملاً بی پایه‌ای" داریم.

تئوری کانت در مورد ایجاد همه کرات آسمانی از اجرام سماوی در حال گردش، بزرگترین بشرقی بود که علم نجوم بعد از کبرنیک بدان نایل شد. برای اولین بار این تصور که گویا طبیعت در طول زمان تاریخی ندارد بهم ریخته شد. تا آن زمان فرض می‌شد که کرات آسمانی همگی در مدار و وضعیتی ثابت‌اند و حتی اگر در یکی از این کرات نوعی از موجودات ارگانیک از بین می‌رفت، باز هم انواع و موجودات لایتنفر در نظر گرفته می‌شد. کانت به این شیوه تفکر متمایزی اولی صریح را وارد کرد، آنهم چنان بطور علمی که اغلب استدلال‌ات او هنوز هم معتبراند. ولی تئوری کانت بطور دقیق، هنوز هم یک فرضیه است. سیستم جهانی کبرنیک هم تا امروز چیزی بیش از این نیست (۲۸) و پس از اثبات

۱۳۸ انگلس در سال ۱۸۸۶ در کتاب "لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان" درباره

اسپکترومتری که همگی نتایج در مورد وجود اجرام گازی فراوان در آسمان را از بین برد تا با مرور همه مخالفین علمی کانت کرده‌اند. حتی آقای دورینگ هم نمی‌تواند ساختمان جهانی‌اش را بدون این مرحله سماوی تکمیل نماید. ولی در عوض تلافی کرده و چنین طلب می‌کند که باید سیستم مکانیکی موجود در این وضعیت گازی را با نشان داد و چون کسی نمی‌تواند آنرا بوی نشان دهد، درباره این وضعیت سماوی کلمات تحقیر آمیزی ادا میکند. دانش امروزی متأسفانه نمی‌تواند این سیستم را برای رضایت خاطر آقای دورینگ نشان دهد. و همچنین نمی‌تواند به بسیاری از سئوالات دیگر پاسخ دهد. مثلاً اینکه چرا وزه‌ها دم ندارند. علم امروزی فقط می‌تواند جواب دهد که آنها در طول زمان دم خود را از دست داده‌اند. ولی اگر کسی بخواهد موشکافی بیشتر بخرج دهد و بگوید که این جواب غیر دقیق و بی‌شکل مربوط بیک تفکر مفهومی و طرح کاملاً بی پایه‌ای است، با اینگونه استعمال احلاق در علوم طبیعی یک قدم هم جلو نمی‌رود. اینگونه ناراضی‌ها و غرولندها را میتوان در همه جا عنوان کرد و به همین علت هم در هیچ کجا وارد نیست. چه کسی مزاحم آقای دورینگ است، تا ایشان خود سیستم مکانیکی حساب اولیه را کشف کنند؟ خوشبختانه اطلاع پیدا کردیم که تئوری اجرام سماوی کانت:

"نمی‌تواند با وضعیت کاملاً با خود یکسان گوهر جهانی و با معیارت دیگر با وضعیت ماده تطبیق یابد.

چه خوشبختی برای کانت که راضی باشد از اینکه از کرات موجود آسمانی بوجود آمده سماوی بی‌بهره و حتی خواب ماده‌ای با وضعیت با خود یکسان را نبیند. اینطور ضمنی باید گفت که اگر امروز در علوم طبیعی تئوری جرم سماوی کانت، بعنوان حساب اولیه نام گذاری می‌شود، مسلماً فقط در این رابطه قابل فهم است. حساب اولیه از یکطرف متشابه کرات موجود و از طرف دیگر بقدم تئوری شکل ماده است که ما تاکنون بوجود آن بی‌برده‌ایم. امری کیه مسلماً نه تنها نافی این نیست بلکه مشروط بدان است که ماده قبل از شکل اولیه، اشکال پهنی‌هاست دیگری را پشت سر گذارده باشد.

آقای دورینگ در اینجا نفع خود را درک میکند. در آنجا که ما با دانش‌مان در مورد

سیستم کبرنیک چنین گفت: "سیستم کبرنیک سیصدسال تمام یک فرضیه بود. حتی اگر با صد هزار و ده هزار هم شرط بندی می‌شد، ولی باز هم فرضیه‌ای بیش نبود. ولی هنگامیکه لوریه (Leverrier) از طریق داده‌های این سیستم نه تنها وجود کره ناهلومی، بلکه محل این کره را که در کجای آسمان قرار دارند محاسبه کرد، و بالاخره زمانی که گاله (Galle) این کره را واقعاً کشف کرد، از آن زمان بعد سیستم کبرنیک بصورت اثبات شده درآمد." کره سیئون، که اینجا از آن سخن می‌رود، در ۲۳ سپتامبر ۱۸۴۶ توسط ستاره‌شناسان برلین در رصدخانه در رصدخانه برلین کشف شد.

به اولیه لحظه‌ای مکت میکنیم، علم العلوم بیاری اش میشتابد تا به آن:

”وضعیت از گوهر جهانی که نه در سکون مفهوم امروزی اش و نه در حرکت“  
— و اصولاً در هیچ وضعی —

”قابل درک نیست پرسد.“ وحدت ماده و نیروی مکانیکی که ما آنرا گوهر  
جهانی مینامیم، فرمول باصطلاح واقعی — منطقی است تا وضعیت با خود یک  
سان ماده را بعنوان پیش شرط همه مراحل شمار پذیر تکامل نشان دهد.“

چنین بنظر میرسد که ماده اولیه با خود یکسان هنوز ما را رها نکرده است. و در اسباب و  
باره با نام وحدت ماده و نیروی مکانیکی دوباره ظاهر میشود. آنچه بعنوان فرمولی منطقی  
واقعی و غیره و بنابراین همبسته وحدت ماده و نیروی مکانیکی بی پایان رسد. حرکت شروع  
میشود.

فرمول منطقی — واقعی چیز دیگری نیست جز کوشش مذبحخانه‌ای، تا مقولات هگلسی  
فی نفسه و لئفسه را برای فلسفه واقعیت قابل استفاده سازد. مقوله فی نفسه در نزد هگل  
سامل یکسانی اولیه تضادهای تکامل نیافته و نهفته موجود در یک شئی در یک جریان و یا  
در یک مفهوم است. در لئفسه تمایز و جدائی این عناصر نهفته ظاهر شده و مبارزه شان  
آغاز میگردد. بر این اساس ما باید وضعیت اولیه بی حرکت را بعنوان وحدت ماده و نیروی  
مکانیکی و گذارش به حرکت را بمثابة جدائی و تقابل این دو در نظر بگیریم. و آنچه که  
عایدمان شده است اثبات واقعیت آن وضعیت اولیه خیال انگیز نبوده، بلکه فقط اینکه  
این ماده را میتوان تحت مقوله فی نفسه هگلی و پایان خیال انگیزش را زیر مقوله لئفسه  
درک کرد. هگل بناد ما برس!

آقای دورینگ میگوید که ماده حامل همه آن چیزهای واقعی است و بر این اساس هیچ  
نیروی مکانیکی نمیتواند خارج از ماده وجود داشته باشد. علاوه بر این نیروی مکانیکی  
وضعیتی ارماده است. و در وضعیت اولیه که هیچ اتفاقی نیافتاد، ماده وضعیتش نیروی  
مکانیکی، یکی بود. و پس از آنکه چیزی واقع شد میباید وضعیت از ماده جدا شده باشد  
و اکنون ما باید با این لفاظی‌های راژ آمیز و با اطمینان باینکه آن وضعیت لایتمرینه ساکن  
ونه متحرک، نه در تعادل و نه در حرکت بود، خود را قانع سازیم. هنوز هم نمی دانیم  
که در آن وضعیت اولیه نیروی مکانیکی در کجا بود و چگونه باید بدون ضربهای از خارج،  
یعنی بدون خدا از سکون مطلق به حرکت برسیم.

میل از آقای دورینگ، ماتریالیستها از ماده و حرکت صحبت میکردند. ولی او حرکت  
و یک مکانیکی که ظاهراً شکل اساسی حرکت است تعدیل کرده و بدین ترتیب درک  
رابطه واقعی ماده و حرکت را برای خویش غیر ممکن میسازد. رابطه‌های که برای ماتری-  
الیستها کدسه هم ناروشن بود. مطلب در عین حال با اندازه کافی ساده است. حرکت

شکل هستی ماده است. در هیچ جا و هیچ وقت ماده بدون حرکت وجود نداشته و نمیتواند  
داشته باشد. حرکت در فضا، حرکت مکانیکی اجرام کوچک در هریک از کرات، نوسانات  
مکولولی بعنوان حرارت و یا جریانات مغناطیسی و الکتریکی، تجزیه و ترکیب شیمیایی،  
زندگی آلی — هر اتم ماده در این جهان و در هر زمانی در یکی از این اشکال و یا در آن  
واحد در چند شکل از این حرکات است. مثلاً یک جسم میتواند در روی زمین در تعادل  
مکانیکی، از نظر مکانیکی در حال سکون باشد، ولی این امر بمعنای آن نیست که این جسم  
در حرکت زمین و یا کل منظومه شمسی سهم نباشد. همانطوریکه کوچکترین دره‌های زمینی این  
جسم میتواند مانع شود که در آن نوسانات حرارتی صورت گیرد و یا اینکه آنهاش  
بیسرعت یک پیرو شیمیایی را جلوگیر شوند. ماده بدون حرکت همانقدر غیر قابل تصور  
است، که حرکت بدون ماده. و از این رو همانقدر حرکت غیر قابل خلق کردن و فناناپذیر  
است، که خود ماده. همان چیزی که فلسفه قدیم (دکارت) میگوید که کمیت حرکت موجود  
در جهان همواره یکسان است (۲۷). بنابراین حرکت را نمیتوان تولید کرد، بلکه میتوان  
منقل ساخت. هرگاه حرکت از جسمی به جسم دیگر منقل شود، یا اعتبار اینکه منقل  
میشود، یعنی فعال است میتوان آنرا علت حرکت دانست و همبسته منقل شد منقل است  
حرکت فعال را نیرو و حرکت منقل را تظاهر نیرو مینامیم. بنابراین کاملاً روشن است که  
نیرو بهمان اندازه است که تظاهر آن، چه در هر دو مورد حرکت واحدی است.

بنابر آنچه گفته شد، وضعیت بی حرکت ماده تصویری خام، ابتدائی و سب‌هذیان محض است  
و برای رسیدن به چنین تصویری، باید تعادل مکانیکی نسبی یک جسم در کره زمین را به  
عنوان سکون مطلق در نظر گرفت و سپس آنرا به تمام فضا تعمیم داد. علاوه بر این نقلیل  
حرکت جهانی به نیروی مکانیکی، رسیدن به چنین تصویری را هم تسهیل میکند. محدود  
ساختن حرکت به نیروی مکانیکی این مزیت را هم داراست که میشود نیروئی را ساکن،  
مفید و در لحظه‌ای بی اثر تصور نمود. و همچنین میتوان انتقال یک حرکت را که معمولاً  
جریان پیچیده است و حلقه‌های متعددی دارد. یعنی اسفالت واقعی را، به زمان دل-  
خواهی معوق ساخت. بدین ترتیب که در زمان دلخواه آخرین حلقه زنجیر را رها کرد، امری  
که اغلب اتفاق میافتد. مثل اینکه اسان تفنگی را برمیکند و لحظه مورد نظر را بهتر خود  
تعیین میکند که چه زمانی باید با کشیدن ماشه، رهاشد، یعنی انتقال نیروی رها شده در  
اثر سوخت باروت صورت گیرد. اگر بتوان اصولاً چیزی تحت وحدت ماده و نیروی مکانیکی  
تفهیم است که ماده در هنگام بی حرکتی و یا خود یکسانی، با نیرو بر شده است و بنظر

۲۷ نظریه حرکت بعنوان کمیت ثابت (قانون شوت کمیت حرکت) را دکارت در اثرش در-  
باره نور در جلد اول کتاب "De Mundo" در سال ۱۶۳۰ در نامه‌اش به Beaune  
در ۱۶۳۹ بررسی کرد!

آقای دورینگ هم همینطور میرسد. و چنین تصویری بی‌معنی است، چه این تصور وضعیتی را بعنوان مطلق به کل جهان تعمیم میدهد که براساس طبیعت‌اش نسبی است و بر اساس آن همواره یک قسمت از ماده در زمان واحد میتواند در این وضعیت باشد. از این مسئله هم که صرفنظر کنیم هنوز این اشکال باقی میماند که اولاً: چطور شد که جهان پر شده، چه امروز ننگها بخودی خود پر میشوند و دوم اینکه انگشت چه کسی ماشه را کشید؟ هرچه کنیم، در تحت رهبری آقای دورینگ به انگشت خدا میرسیم.

فیلسوف واقع‌گرای ما از نجوم به مکانیک و فیزیک میرسد و شکایت دارد که تئوری حرارت مکانیکی از زمان کشف‌اش تاکنون ازجائی که روبرت مایر Robert Mayer آنرا تدریجا "ندانجا رسانده بود پیشرفت اساسی نکرده است. علاوه بر این، کل مسئله همسوز مهم است.

"ما باید همواره با آورشویم که حالت‌های حرکت ماده شامل حالت سکون نیز میشود و این حالت در کار مکانیکی سهم نیست. ما در گذشته طبیعت را به مثابه کارگری نامیدیم و اگر بخواهیم همین عنوان را نیز امروز دقیقاً بکار بریم، باید اضافه کنیم که حالت خود یکسانی و روابط ساکن، هیچگونه کار مکانیکی از خود بروز نمی‌دهند. در اینجا هم پل ایستائی به پویائی وجود ندارد و همانطور که باصطلاح نظریه گرمای نهفته، تاکنون به صورت نابهنجاری درآمده است، در اینجا هم باید این نقیصه را بنامیم، نقیصه‌ای که باید در هنگام استعمال نجومی‌اش کمتر از هر جای دیگری انکار کرد.

بعام این سخنان را از آ میر چیز دیگری نیست جز راه فرار و جدائی ناراحت که احساس می‌کند که در جریان ایجاد حرکت از بی‌حرکتی مطلق به بن بست رسیده است. از دست زدن پدایمان تنها ناحی‌اش یعنی خالق زمین و آسمان هم شرم دارد. حال که حتی در مکانیک هم که حرارت را نیز دربر میگیرد، نتوانسته پل ایستائی به پویائی پیدا نمود، چرا اکنون آقای دورینگ موظف باشد که پل بی‌حرکتی به حرکت راکشف کند؟ و بدین ترتیب با مسرت از گرفتاری خلاصی می‌یابد.

در مکانیک معمولی سریل ایستائی به پویائی همان ضربه خارجی است. هرگاه سنگی به وزن پنجاه کیلو و ارتفاع ده متر بطور آزاد و بیخسته شود، بطوریکه در حالتی آرام و وضعی لاابتنی باشد فقط در مقابل عدای سرخواره میتوان ادعا کرد که وضع کنونی این جسم نماینده هیچ کار مکانیکی نیست. و با اینکه فاصله فعلی از وضعیت قبلی‌اش کار مکانیکی در بر ندارد؛ هر عابری مساوند بدون زحمت به آقای دورینگ بفهماند که این سنگ بخودی خود سالی آن طاب برمه و اولین کتاب راهنمای مکانیک هم به او میگوید که اگر این سنگ را رها کند هنگام فرود آمدن همانقدر کار انجام میدهد که برای بالا بردنش ضروری بود. اینکه این سنگ در آن بالا آویزان است نماینده کاری است، اگر مدت زمان کافی آویزان

بماند و طاب هم در اثر تجزیه شیمیائی دیگر قادر نباشد که سنگ را تحمل نماید. طاب پاره خواهد شد. اگر بخواهیم با زبان آقای دورینگ صحبت کنیم، میتوان تمام جریانات مکانیکی را باین‌گونه اشکال ساده تقلیل داد و آن مهندسی که قادر به وارد آوردن ضربه لازم باشد ولی نتواند سر پل ایستائی به پویائی را کشف کند، هنوز بدنیا نیامده است. در هر حال این برای متافیزیسین مایک واقفیت سرسخت و ناگواری است کسه میزان حرکت باید درصد آن یعنی در سکون باشد. و این خود تضادی بزرگ است، که با اعتقاد

آقای دورینگ هر تضادی بی‌معنی است. و اینهم واقفیتی است که سنگ آویزان، بنا بر وزن وساعت‌اش از زمین، مقداری دقیق و انواع مختلفی - مثلاً در اثر سقوط آزاد، رها ساختن از سطح شیب‌دار و یا گردش دورانی - با اندازه‌ای که میتواند بطور دلخواه مورد استفاده قرار گیرد، کار مکانیکی در خود دارد و ننگ پر شده هم همینطور. برای بینش دیالکتیکی قابلیت بیان حرکت در خودش، در سکون، بهیچوجه اشکالی در بر ندارد. برای چنین بینشی همانطور که ملاحظه کردیم تضاد تنها امری نسبی است و سکون مطلق و تعادل بی‌قیمت و شرط وجود ندارد. حرکت جداگانه به تعادل متماثل است و حرکت کل هم بنوبه خود تعادل را از میان بر میدارد. و از این رو سکون و تعادل، در هر جا، نتیجه حرکتی محدود است و روشن است که این حرکت توسط نتیجه‌اش قابل اندازه‌گیری و قابل بیان و باینس با آن شکل قابل تجدید تولید مییابد. ولی آقای دورینگ بخود اجازه نمیدهد که با چنین توضیح ساده‌ای راضی شود. بعنوان یک متافیزیسین خوب، البته مابین حرکت و تعادل درهای عمیق که واقعا موجود نیست، بوجود می‌آورد. سپس تعجب میکند که چرا نمی‌تواند برای این دره خود ساخته پلی پیدا کند. او میتواند است اس پیر منا فیزیکی‌اش را سوار شود و "شبی فی نفسه" کانت را تعقیب کند زیرا که در هر حال ورای این پل نایافتنی غیر از شبی فی نفسه کانت چیز دیگری نیست.

و اما مسئله تئوری مکانیکی حرارت و گرمای پنهان و مقید که برای تئوری به صورت نابهنجاری باقی مانده "چه قرار است؟

هرگاه یک پوتدیح را از درجه حرارت انجماد، در تحت فشار هوای متعادل، بوسیله گرما بیک پوند آب با همان درجه حرارت تبدیل کنیم، همان قدر گرما مصرف کرده‌ایم که برای رساندن همان یک پوند آب از صفر درجه به ۷۴/۹ درجه، از یک حرارت سنج صد درجه‌ای و یا برای گرم ساختن ۷۴/۹ پوند آب، با اندازه یک درجه کافی بود. حال اگر همین یک پوند آب را تا نقطه جوش حرارت دهیم و سپس به بخار صد درجه تبدیل کنیم، تا زمانی که آخرین قطره آب به بخار تبدیل شود ۷ برابر مقدار گرمای فوق مصرف میشود. گرمائی که کافیت تا ۵۳۷/۲ پوند آب را با اندازه یک درجه حرارت دهیم (۱). این حرارت

(۱) - بر اساس محاسبات دقیقتر بعدی این گرمای نهفته برای شکل بخار آب صدر درجه ۵۲۸/۹ کالری است.

مصرف شده را حرارت مقید مینامند. اگر بخار آب در اثر سرما تقطیر به آب و آب به بخ تبدیل شود باز هم همان مقدار گرما که قبلا مقید بود، آزاد میگردد، گرمائی که محسوس و قابل اندازه گیری است. این آزاد شدن حرارت در هنگام تقطیر بخار و انجماد آب، همان علتی است که در اثر آن بخار تدریجا به صد درجه تنزل و به آب و آب از نقطه انجماد آهسته به یخ مبدل میشود، و اینها همه واقعات اند. و در اینجا سؤال اینست که بر سر گرمائی که مقید بود چه میآید؟

تئوری مکانیکی حرارت که بر اساس آن، حرارت بتأثیر درجه گرما و وضعیت جسم از نوساناتی کم و یا زیاد اجزاء فعال فیزیکی (ملکولی) تشکیل شده که تحت شرایط معین با اشکال دیگر حرکت هم قابل تبدیل میباشد، در عین حال بیانگر آنست که گرما کار انجام داده و پایه عبارات دیگر به کار تبدیل شده است. هنگام ذوب یخ همبستگی محکم ملکولها از زمین رفته و بجدائی آنها میانجامد هنگام تبخیر آب در نقطه جوش وضعیتش پیش میآید که در اثر آن ملکولها دیگر تأثیر قابل ملاحظه ای بر یکدیگر نداشته و حتی بعلت گرما هر کدام به جهتی صعود میکنند، و روشن است که هر یک از ملکولهای یک جسم در حالت گازی مقدار معتدبایی انرژی در خود تهفته دارد تا حالت مایع و در حالت مایع هم بیشتر از حالت جامد. بنابراین گرمای مقید ناپود نشده، بلکه فقط تغییر شکل داده و شکل نیروی کشش ملکولی بخود گرفته است. و همینکه این شرایط بنیادین رسیده، شرایطی که تحت آن ملکولها توانستند نسبت به یکدیگر آزادی مطلق و یا نسبی بیابند، یعنی همینکه به پائین تر از صد و با صفر درجه تنزل کند، این نیروی کشش ملکولی آزاد شده و ملکولها با همان نیروی یکدیگر می چسبند، با نیروئی که قبلا از یکدیگر جدا شده بودند این نیرو از بین میرود ولی فقط باین خاطر که دوباره بصورت گرما ظاهر شده آنها هم بهمان اندازه گرمائی که قبلا مقید بود. مسلماً (این توضیحات نظیر کل تئوری حرارت فرضیه ای بیش نیست، زیرا کسی تاکنون ملکولی به چشم ندیده است، تا چه رسد به ملکول در حال نوسان و از این رو این توضیح مانند کل تئوری جدید حرارت پر از نقصان است، ولی میتواند جریان را از ابتدا بطرز توضیح دهد که بگونه ای با تئوری عدم امکان ناپودی و یا خلق حرکت به تناقض نیافتد و حتی این تئوری میتواند درباره سرنوشت حرارت در جریان تغییراتش دقیقاً توضیح دهد. بنابراین حرارت مقید و نهفته نه تنها به هیچوجه برای تئوری حرارت نابهنجار نیست، بلکه برعکس این تئوری برای اولین بار توضیح عقلانی درباره این پروسه ارائه میدهد و حداکثر تا آن حد میتواند نابهنجار نامیده شود که فیزیکدانان به تحقیقات خود ادامه داده و حرارتی را که به شکل دیگری به انرژی ملکولی تبدیل میشود، بجای اصطلاح ناروا قدیمی "مقید"، بنام دیگری نامگذاری کنند.

بنابراین حالات با خود یکسان و حالات ترازگام اجسام جامد و مایع و گازی شکل نماینده کار مکانیکی هستند، تا آنجا که کار مکانیکی معیار حرارت است. هم قشر جامد

رزمین و هم آب اتماسوسها در وضع قطعی خود مقدار معینی حرارت آزاد شده را ساینده گی میکنند که مسلماً مساوی با همان اندازه نیروی مکانیکی است. در هنگام تبدیل گلوله گازی که رمس از آن به وجود آمد بسککل مایع و بعدها بسککل جامد. مقدار معینی انرژی ملکولی، بصورت حرارت در فضا صعود کرده است. بنابراین مسکلی که آقای دورینگ بصورت راز - آمیزی درباره اش عنوان میکنند وجود ندارد و حتی اگر هم در بکار بردن آن در نجوم سه کمبودها و نقایص برچورد کنم، امری که به دانش نافرمان مربوط میشود، ولی هیچگاه با موانع تئوریک غیر قابل عبوری روبرو نخواهیم شد. سربل استثنائی به بویائی در اینجا هم از خارج صورت میگردد. سرد شدن و با گرم شدن توسط جسمی دیگر که بر جسم در حال تعادل تأثیر میگذارد. هر چه که ما در فلسفه طبیعت دورینگ بیشتر سیر میکنیم، بهمان اندازه هر کوششی برای توضیح حرکت از بسحرکنی و با یافتن سربل غیر ممکن میشود، سربلی که توسط آن یک جسم کاملاً ایستا، بخودی خود بتواند به جسمی بیوا تبدیل شود، یعنی از سکون به حرکت برسد.

بدسترس نیست خود ما هم حوسخخانه برای مدتی اردست وضعیت آغارین یا خود یکسان خلاص میسوم. آقای دورینگ به سعی میبردازد و در این فرصت سه قانون ثابت طبیعی را که تاکنون توسط فلسفه واقع گرا بدست آمده، شرح زیر برای ما روشن میکند:

۱- مقدار موجود ماده بطور کلی ۲- مقدار موجود اجزاء شیمیائی عناصر و ۳- مقدار موجود نیروی مکانیکی، همگی ثابت اند. بنابراین: عدم امکان خلق و نابودی ماده، اجزای و حرکت - حفاظتی مدیمی و آسا که دست بالا بطور ناروا بیان شده اند - این در واقع تنها چیزی نیستی است که آقای دورینگ بعنوان دستاورد فلسفه طبیعی اش ارجهان غیر آلی قادر بکنن است. همه مطالبی که از مدتها قبل آسا بودند. ولی چیزی که ما بعداً نسیم اسکه اینها: "قوانین ثابت" فی نفسه "خصوصیات سما و ارضی" اند. در این جا هم بر سر ما همان میآید که بر سر کانت آمد. آقای دورینگ دوباره لطیفای مدیمی را برداشته و یک برجست دورینگی هم با آن میچسباند و سپس آنرا چنین میخواند:

"سایح و سیمت هائی که در اساس ویرفاند... تفکرات سیستم را... دانش ریشه مند" ولی هیور احتیاجی نیست که نا امید نسوم. ریشه مندترین علوم و بهترین نهادهای اجتماع میبوانند کمبود داشته باشند، ولی آقای دورینگ میبواند یک چیز را با کمال اطمینان ادا کند: "مقدار طلای موجود در جهان باید در هر زمان بیک اندازه باشد، همچنانکه ماده عمومی هم کم و زیاد نشده است."

ولی اینکه ما با این "تلاش" محدود، چه چیزی را میتوانیم بخیریم، آنرا آقای دورینگ شما نمیگوید.

در مورد زمان و مکان مراجعه کنید به صفحات ۴۷ این دفتر.

## ۷- فلسفه طبیعت. جهان ارگانیک (آلی)

"از مکانیک ضربه و فشار تا پیوند احساس و تفکر، مدارجی از اتصالات و ارتباطات وجود دارد."

آقای دورینگ با این تأکیدات از گفتن چیز بیشتری درباره پیدایش زندگی امتناع می‌ورزد با اینکه از یک متفکر که تکامل جهان را تا وضعیت بخود بگسائی تعقیب نموده، و از کسی که به دیگر کرات آسمانی هم آشناست، بخوبی انتظار میرفت که در این زمینه هم دقیقاً مطلع باشد. علاوه بر این تا زمانی که این تأکیدات با خطوط گرهی هگل<sup>۳</sup> در مورد نسبت اندازه‌ها - که ذکرش رفت - تکمیل نگردد، هنوز نیکی از واقعیت است. گذار از یک شکل حرکت بشکل دیگر با تمام کندی ممکن، جهش و جرخشی تعیین کننده است. نظیر گذار مکانیک کرات آسمانی به مکانیک اجرام کوچکتر موجود در یک کره یا گذار مکانیک اجرام به مکانیک ملکولها - که دربرگیرنده حرکت‌هایی است که در واقع در فیزیک به بررسی شان میپردازیم: نور، الکتریسیته، مقناطیس - و یا همچنین گذار فیزیک ملکولها به فیزیک اتمی - در شیمی - یا جهشی تعیین کننده صورت میگیرد، و این امر در مورد گذار فعل و انفعالات شیمی معمولی به شیمی پروتئین‌ها که آنرا زندگی مینامیم شدیدتر است (۴۰). در محدودۀ زندگی، جهش‌ها نادرتر و نامحسوس‌تر میگردند. بنابراین در اینجا باز هم هگل است که باید آقای دورینگ را تصحیح نماید.

آقای دورینگ مفهوم گذار به جهان ارگانیک را از مقوله علت غائی میگیرد، و این را هم از هگل بعاریت گرفته که در "منطق" - علم مقولات - با تکیه به غایت‌شناسی ازشیمی به زندگی میرسد. در نزد آقای دورینگ بهر طرف که نگاه کنیم به "ناپختگی" هگلی بر -

۳ به صفحه ۴۵/۴۶ مراجعه شود.

۴۰ انگلس تصحیح داشت که در چاپ دوم آنتی دورینگ در سال ۱۸۸۵ در اسرورد توضیح بیشتری بدهد که طرح آنرا بعدها در بخش "بیش مکانیکی طبیعت" در کتاب "دیالکتیک طبیعت" وارد کرد.

میخوریم، که آقای دورینگ در کمال بیشرمی آنرا بعنوان دانش اساسی و پیرامون شخص خودش ارائه میدهد. اگر بخواهیم در اینجا به بررسی این مطلب بپردازیم که نگار گرفتن، تصورات قایت و وسیله، تا چه حد در مورد دنیای ارگانیک صحیح و مفید است، سخن بدر از آن میگذرد. در هر حال استفاده از مقوله "غایت‌درونی" هگل، یعنی استفاده از غایتی که نه توسط شخص ثالثی مأمودانه در طبیعت وارد شده، مانند مقدرات خدائی، بلکه غایتی که در ضرورت خود شیئی وجود دارد، نزد کسانی که از نظر فلسفی کاملاً تعلیم نیافتند، بطور خودسرانه دالما به عمل آگاهانه و تصدی تمبیر میشود. همین آقای دورینگ که از هرگونه حرکت احساسی دیگران جریحه‌دار میشود، در عین حال تأکید میکند:

"که یقیناً "شهوآت عمدتاً" برای ارضاء خلق شده، ارضائی که با نوسانات آن مرتبط است."

او بنا توضیح میدهد که طبیعت بیچاره

"باید در دنیای مادی نظم را مرتباً از نو برقرار کند" و علاوه بر این وظیفه دیگری هم دارد که "از طبیعت ظرافت بیشتر از آنچه که تصور می‌شود طلب می‌کند". ولی طبیعت نه تنها میدانند که چرا این و یا آنرا خلق میکند، نه تنها باید خدمات تحقیر آمیزی انجام دهد، نه تنها ظرافت دارد، امری که از نظر تفکر آگاه ذهن تکامل بشمار می‌رود، بلکه اراده هم دارد، چه علاوه بر انگیزه‌ها وظیفه اضافی هم دارد و آن اینکه بطور جنسی شرایط واقعی طبیعی یعنی تغذیه و تولید نسل و غیره را تأمین کند. این وظیفه اضافی را نباید "بمثابه خواست مستقیم بلکه غیرمستقیم در نظر گرفت."

و بدین ترتیب ما در اینجا با طبیعتی روبرو هستیم که آگاهانه فکر و عمل میکند، و در سر پلی هستیم که نه از ایستابه پویا بلکه از پائنتیسم<sup>۳</sup> "به‌دشیم"<sup>۴</sup> منجر میشود، از اعتقاد به وحدت خدا و جهان به اعتقاد به خدائی که در امور دنیوی دخالت ندارد، و با اینکه چیز دیگری هم برای آقای دورینگ میماند تا به "فلسفه طبیعی متشاعرانه" بپردازد.

باور نکردنی است. آنچه که فیلسوف واقع‌گرای ما درباره جهان ارگانیک مینویسد بگوید، به مبارزه علیه این فلسفه طبیعت شاعرانه، علیه "شارلاتان بازی و بیطبیعی‌گیری می‌بندد و بارو خیال‌پردازی با اصطلاح علمی "علیه" خطوط متشاعرانه "داروینیسیم خلاصه میشود.

وقبل از هر چیز داروین متهم میشود که تئوری مالتوس را از اقتصاد با علوم طبیعی

۳ آموزش که بر اساس آن خدا و جهان (طبیعتاً) یکی است.

۴ آموزش مذهبی - فلسفی که خدائی را بعنوان خالق جهان میپذیرد ولی وی را در - حرکات دنیوی دخیل نمیداند. - مذهب عقلی -

تطبیق داده و بر مبنای بصورت دامپروری است و در مورد تنازع بقا، شاعری غیر علمی در میآورد و سخنانی داروسیم، بجز از بحسی که از لامارک (Lamarck) عارضت گرفته شده، خنثی علیه انسانیت است. در این باره در مورد تنازع بقا، شاعری غیر علمی در میآورد و سخنانی داروسیم، بجز از بحسی که از لامارک (Lamarck) عارضت گرفته شده، خنثی علیه انسانیت است.

داروین از مسافرنهای علمی اش این نظریه را بارها آورده، که انواع حیوانات و گیاهان ثابت نبوده بلکه تغییر یافته‌اند. و برای اینکه در مقصد به تعقیب این نظریه ادامه دهد غرضهای بهتر از تربیت گیاهان و حیوانات نیافت. و در این زمینه انگلستان کشور نمونه‌ای است. دستاوردهای دیگر کشورها، مثلا آلمان، نمیتواند برای آنچه کسه انگلستان بدان رسیده معیار باشد. در عین حال اغلب موفقیت‌ها به یک صدسال اخیر مربوط اند، بطوریکه تبیین این واقعات چندین مشکل نیست. داروین باین نتیجه رسید که این پرورش در حیوانات و گیاهان هم‌نوع موجب تفاوت‌های مصنوعی میشود که از تفاوت‌هایی موجود که بطور عام در میان انواع شناخته شده، بزرگتر اند. بدین ترتیب از طرفی تغییر پذیری انواع تا حد معینی با ثبات رسیده و از طرف دیگر امکان وجود پیشینیان مشترک برای جانداران که خصوصیت نوعی متفاوت داشتند، نیز ثابت گشت. سپس داروین بررسی کرد که آیا در طبیعت عللی موجود اند که بدون دخالت پرورش دهنده ولی در عین حال در طول زمان ایجاد تغییراتی را در موجود زنده نظیر آنچه که در پرورش مصنوعی پیش آمد، موجب شوند؟ داروین این عمل را در وجود عدم تناسب میان تعداد بیشتر نطفه‌هایی که از جانب طبیعت خلق میشوند و تعداد نطفه‌هایی که به بلوغ میرسند، یافت. و از آنجا که هر نطفه به تکامل متماثل است، ضرورتاً "مبارزهای بر سرهستی بوجود میآید که نه تنها در جنگ مستقیم بدنی و تغذیه، بلکه در مبارزه برای مکان و نور، حتی در بین گیاهان دیده میشود. و مسلم است که در این مبارزه آن عناصری بیش از دیگران امکان رسیدن به بلوغ و تجدید نسل دارند که دارای خصوصیت‌های فردی، هر چند هم بی‌اهمیت باشند، خصوصیتی که در تنازع بقا واجب مزیت باشد و بر این اساس این خصوصیت‌های فسردهی دارای این ویژگی‌اند که به توارث برسند، و چنانچه این خصوصیات در نزد عناصر متعددی از نوع واحد وجود داشته باشد، در اثر تجمع توارث در جهت اتخاذ شده، تکامل مییابد. در حالیکه آن عناصری که این خصوصیات فردی را ندارند در تنازع بقا، به سادگی شکست خورده و رفته رفته نابود میشوند. و از این طریق یک نوع بوسیله پرورش طبیعی تغییر مییابد، به وسیله بقای مناسبترین آنها.

حال آقای دورینگ در مخالفت با این تئوری داروین میگوید که منشأ نظریات تنازع بقا، را، همانطور که خود داروین هم اعتراف میکند، باید در تعمیم نظریات مالتوس، تئورسین اقتصاد ملی و جمعیت جستجو کرد و بنابراین تئوری داروین تمام زیغتهایی را در بردارد که جهان بینی کشیشی مالتوس در مورد تراکم جمعیت دارد. در صورتیکه داروین اصلاً بقدرش هم نمیرسد که بگوید، باید ریشه تصور تنازع بقا را در نزد مالتوس جستجو

کرد. او فقط میگوید که تئوری تنازع بقا متعلق به مالتوس است که توسط او به تمام جهان گشایی و حیوانی تعمیم داده شده. هرچقدر هم که گناه داروین عظیم باشد که با سادف لوحی آموزش مالتوس را با چنین بی‌توجهی پذیرفته است. ولی در عین حال هر کس در اولین نگاه متوجه میشود که برای درک تنازع بقا در طبیعت، به داشتن عینک مالتوس نیازی نیست. تضاد میان تعداد بیشمار نطفه که طبیعت مبرفانه تولید میکند و تعداد کمی از این نطفه‌ها که قادر اند به بلوغ برسند، تضادی است که در عمل به مقیاس وسیعی در بعضی موارد بطور بیرحم‌انگیزی در تنازع بقا حل میشود. و همانطوریکه قانون مزد کار، حتی مدتها بعد از محو استدالات مالتوس، که ریکاردو بدان منکی بود اهمیتش را حفظ کرد، همانطور هم در طبیعت میتواند تنازع بقا صورت گیرد، بدون نوع تفسیر مالتوس، علاوه بر این موجودات زنده طبیعت هم قوانین جمعیت مربوط به خودشان را دارند. میتوان گفت که تاکنون تقریباً بررسی شده، قوانینی که تعیین آنها برای نشوری تکامل انواع، واجدهمیت تعیین کننده است. و کیست که جز داروین در این زمینه قدمهای اولیه را برداشته است؟

و آقای دورینگ از برخورد باین جانب مثبت قضیه برهیز میکند. بجای آن مرتباً تنازع بقا را پیش میکشد و اینکه در مورد گیاهان که فاقد آگاهی اند و گیاهخواران بی آزار اصولاً نمیتوان از تنازع بقا صحبت کرد.

"از تنازع بقا" بمعنی دقیق و معین در دوران وحشیگری، فقط در آنجائی می‌شود صحبت کرد، که تغذیه از طریق شکار و طعمه‌ساختن صورت میگیرد.

و بعد از اینکه مفهوم تنازع بقا را باین مرزهای محدود خلاصه میکند، قادر است علیه نشونتی که توسط خودش محدود شده، عصانیت کامل بخرج دهد. این عصانیت اخلاقی، فقط متوجه خود آقای دورینگ میشود که مؤلف تنازع بقا در این محدوده است. و از این رو به تنهایی هم مسئول این وحشیگری است. بنابراین داروین نیست که

"همه قوانین و روابط فعالیت‌های طبیعی را در محدوده حیوانات وحشی جستجو میکند."

بلکه این نخیلاتی است که آقای دورینگ برای خود تنظیم نموده است. برعکس داروین همی طبیعت آلی را شامل تنازع بقا میدانست. از این گذشته مینوایم از کلمه تنازع بقا بخاطر عصانیت اخلاقی آقای دورینگ چشم‌پوشی کنیم. ولی اینکه این موضوع درین گیاهان وجود دارد، این را میتوان هر چمنزاری، هر مرزغهای و هر جنگلی به آقای دورینگ ثابت کند. اینجا مسئله بر سر نام نیست که باید "تنازع بقا" و یا "نقصان شرائط وجودی و تاثیرات مکانیکی" گفته شود، بلکه مسئله در این است که این واقعات چگونه در حفظ و یا تغییر انواع تاثیر میگذارد. آقای دورینگ در سکوب مداوم و لحوحنه‌ای که بجزه اسباب است باقی میماند.

ولی داروینسم "تغییرات و اختلافات را از هیچ میسازد"

سهرحال داروین، در آنجا که از پرورش طبیعی سخن میگوید از عللی که موجب تغییرات در یک نسل صفت گرفته‌اند صرف نظر می‌کند و تنها به نوع و چگونگی میرداد که طی آن اختلافات فردی مخصوص رفته رفته، به منحصه یک رده، بزاد و نوع تبدیل می‌شود. برای داروین باطن این علل اهمیت کمتری دارد - عللی که تا امروز یا ناشناخته و با منظور عام قائل بیان‌اند - بلکه برای وی باطن شکل عقلایی مهم است که در آن تأثیرات این علل تثبیت شده و اهمیت دیرمان می‌یابد. اینکه داروین برای اکتشاف اساس محدود، تأثیرات فوق‌العاده‌ای قائل‌اند و آنرا نتایج تغییر انواع نامید و از طریق شکل تعمیم تغییرات، علل تغییرات مجدد فردی را نادیده گرفت، اشتباهی است که او در این اشتباه با حلی از کسایکه پیشرفتی واقعی می‌کنند تبریک است. از اینها گذشته اگر داروین تغییرات فردی را از هیچ میسازد و "صراحت پرورش دهنده" را بکار می‌گیرد، بنابراین باید پرورش دهنده به تنها تغییرات مصورش را بلکه تغییرات واقعی را هم که در حیوان و گیاهش رخ میدهد، از هیچ بسازد. ولی کسی که اولین قدم را برای بررسی این امر برداشت که این تغییرات و اختلافات واقعا آرزو بانی می‌شود، کسی غیر از داروین نبود.

اخیرا "توسط هکل (Haeckel) نظریه پرورش طبیعی بسط یافته که تغییر نوع را بمثابة سحبه تأثیر مقابل تطبیق و نوارت جمع‌بندی میکند، که برای اساس تطبیق به مثابه جانب تغییر نامیده و نوارت بعنوان جانب پایتجای پروسه توضیح داده می‌شود. این هم بمذاق آقای دورینگ خوش شایع بود.

"تطبیق با شرایط زندگی، شکلی که از طرف طبیعت داده و یا گرفته می‌شود لازم‌اش انگیزه و فعالیتی است که با تصور قابل تعیین است. در تغییرات صورت تطبیق فقط ظاهری بیش نیست و آن علیت مؤثر هم دیگر از طریق مراحل اولیه فیزیکی، شیمیایی و بیولوژی - گاهی، صورت نمی‌گیرد."

در اینجا دوباره نام است که باعث دردسر آقای دورینگ می‌شود. ولی او نام جریان راهی را که بگذارد، سؤال مطروحه در اینجا اینست که آیا چنین جریاناتی، تغییراتی را در انواع موجودات زنده بوجود می‌آورند یا نه؟ و باز هم آقای دورینگ جوابی نمی‌دهد.

"هنگامیکه یک گیاه در جریان رشدش راهی را می‌گزیند که در طی آن نسل نسبی کسب میکند، در این حالت تأثیر این محرک غیر از ترکیب نیروهای فیزیکی و فعل و انفعالات شیمیایی چیز دیگری نیست و اگر کسی از تطبیق نه بطور صوری، بلکه بطور واقعی سخن بگوید، باید در مفاهیم اغتشاش مرموزی ایجاد کند."

این شخص که علیه دیگران چنین سخت‌گیر است همان کسی است که دقیقاً "میداند که طبیعت بخاطر چه کسی این و یا آن را انجام میدهد، کسی که از ظرافت و حتی از اراده"

طبیعت سخن می‌گوید! حقیقتاً "که اغتشاش مرموزی ایجاد میکند. ولی چه کسی آقای هکل (Haeckel) و با آقای دورینگ!

و نه تنها اغتشاش مرموز، بلکه اغتشاش منطقی. ما دیدیم که آقای دورینگ با تمام قوا اصرار داشت که مفهوم علت غائی را در طبیعت نیز بکار گیرد:

"رابطه وسیله و هدف (غایت) بهیچوجه لازم‌عناصیر تعدد آگاهانه نیست

ولی آیا تطبیق بدون تعدد آگاهانه و بدون وساطت تصور چیز دیگری غیر از فعالیت هدفمند است که آقای دورینگ، علیه آن چنین می‌نمیزد؟

بنابراین اگر فوراً به و حشرات گیاهخوار، رنگ سبز و حیوانات کویری، رنگ زرد - شنی و حیوانات قطبی رنگ سفید برفی دارند، مسلم است که این حیوانات این رنگها را تماماً و یا بر اساس تصور معینی بخود نگرفته‌اند، بلکه برعکس این رنگها را میتوان فقط از طریق نیروهای فیزیکی و فعل و انفعالات شیمیایی توضیح داد. ولی در عین حال اینهم قابل تکرار نیست که این حیوانات توسط این رنگها با وسیله‌ای که در آن زندگی میکنند، ضرورتاً "تطبیق یافته و آنهم بگونه‌ای که از جانب دشمنانش کمتر قابل رویت باشند و یا اعضای که بعضی گیاهان با آنها حشرات را که بر روی آنها می‌نشینند، شکار و طعمه خود می‌سازند، برای چنین فعالیتی تطبیق یافته و آنهم بصورت هدفمند. حال اگر آقای دورینگ اصرار دارد که این تطبیق باید توسط تصور بوجود آمده باشد، با کلام دیگری می‌گوید که فعالیت هدفمند هم باید توسط تصورات بدست آمده و تعدد آگاهانه باشد که ما را از این طریق دوباره، همانطور که در فلسفه واقع‌گرا دیدیم، به خالق فعال و هدف دار، بخدا می‌رساند. آقای دورینگ می‌گوید:

"در گذشته چنین مطالبی را دنیسم (اعتقاد به وحدت خدا و جهان) می - نامیدند که چندان توجهی بآن نمیشد، ولی اکنون چنین بنظر میرسد که عده‌ای در این مورد به عقب برگشته‌اند."

از تطبیق به نوارت میرسیم. بر اساس گفته آقای دورینگ، داروینسم در این مورد هم سه به راه می‌رود. داروین مدعی است که همه دنیای ارگانیسم (آلی) از یک گوهر اولیه یا از به اصطلاح نقطه یک موجود واحد نشأت گرفته است. برای داروین سلسله‌چینی یک نوع واحد تولید طبیعی مستقل، بدون واسطه منشاء وجود ندارد و از این رو داروین بعلمت بیش عقب گرایش هرچا که رشته تولید و باهرونوع تولید نسل پاره می‌شود، باید در پایان مطلب باشد. در پاسخ این ادعا که گویا داروین همه موجودات زنده امروز را از یک موجود اولیه مشتق می‌سازد، اگر بخواهیم مؤدب باشیم باید بگوئیم که "مخلوق ذهن و خیالی آقای دورینگ است. داروین در صفحه ماقبل آخر، چاپ ششم کتاب "منشاء انواع Origin of Species صراحتاً می‌گوید که او

"تمام موجودات زنده بمثابة مخلوقات ویژه، بلکه بمثابة اختلاف تعداد ذللی

موجود زنده در یک خط مستقیم "در نظر میگیرد.

هگل ( Haeckel ) از این هم خیلی بیشتر میروید

یک راسه مستقل برای جهان گیاهان و راسه دیگری برای جهان حیوانات " فرض میکنند و میان این دو راسه "تعداد زیادی ردههای پروتستین (Protestin) که هر کدام مستقل از ماده بیجان " Archigonie بصورت مونورها Monoren کامل یافتهاند. " (۴۲)

این موجود اولیه را آقای دورینگ اختراع کرد تا بتواند با ایجاد تشابه با آدم (بیهودی اولیه) آنرا به بدنامی بکشاند، ولی آقای دورینگ در این میان دچار بدشانسی شد و نهمید که چرا این بیهودی اولیه در اثر کشفیات جرج اسمیت در آسور، سامی اصیل از آب درآمد و داستان خلقت و طوفان نوح در انجیل افسانههای کفرآمیزند که به بت پرستان، بیهودیها، کلدانیها و آسوریها مشترکاً تعلق دارد. در همین حال اینکه داروین در هر جا که رشته منشا انواعش پاره میشود، قورا " به

۴۲) بر اساس طبقه بندی هگل ( Haeckel ) در کنار موجودات چندلولی ( گیاهان و حیوانات )، گروه وسیعی از موجودات ساده که تک و چند سلولی اند نیز شامل جهان ارگانیک میشود. بر اساس فرضیه هگل، مونورها " Monoren " که " سرچشمه اصلی تمام زندگی اند، کاملاً یکپارچه، بی سامان و بی شکل اند. " که در همین حال عملکردهای اساسی زندگی عسی " تغذیه، حرکت، عکس العمل در برابر محرک و تجدید نسل " را دارا هستند. هگل بین مولوژهای اولیه که از موجود بی جان " از دریاها و اولیه، فقط تحت تاثیر شرایط صریحی و ششماهی و حرکتهای ملوکولی " بوجود آمده و امروز از زمین رفته اند و مونوورهای موجود تفاوت فاحش میدهند. هگل دسته اول را عطف حرکت تکاملی هر سه زمینه طبیعت ارگانیک ( حیوانات، گیاهان و پروتستینها ) میداند، چه او معتقد بود که سلول از نظر تاریخی از مولوژهای برخاسته از دریا بوجود آمده است.

دسته دوم را پروتستین نامید. مولوژهایی را که به وجودشان معتقد بود به چند دسته تقسیم کرد. *Protamoeba Primitiva, Protomyxa aurantiaca*  
*Bathybius Haeckelii*

اصطلاحات پروتستین ( Protestin ) و مونور ( Monor ) که برای اولین بار از طرف هگل بکار برده شد، در علوم طبیعی مصطلح نگشتند. امروز آن موجوداتی را که هگل پروتستین خواند، با عنوان گیاه و یا حیوان طبقه بندی میشوند. گرچه فرضیه وجود مونورها تا به حد گشت، ولی این ایده اساسی درباره تکامل ارگانیسم سلولی از موجودات ماقبل سلولی و همچنین ایده طبقه بندی موجودات زنده اولیه به گیاهان و حیوانات پذیرفته شد.

بایان مطلب میرسد، اتهامی سخت و تمیز قابل انکار است. و متأسفانه تمام علوم طبیعی ما مدیون داروین است. و هر جا که برای دانش طبیعی، رشته منشا انواع پاره شود، این دانش به آخر رسیده است. علوم طبیعی هنوز نتوانسته موجودات ارگانیک بدون منشا تولید کند و حتی موفق به تهیه پروتوسلامای ساده و یا ماده پروتستین دیگری از عناصر ششماهی هم نگشته است. علوم طبیعی درباره منشا زندگی فقط میتواند با کمال اطمینان بگوید که زندگی باید از طریق فعل و انفعالات ششماهی بوجود آمده باشد. ولی شاید فلسفه واقع گرا سواند در این رصه کفکی نکند، چه این فلسفه مدعی دانستن ردههای مستقل حسی بولدات طبیعی است که با موجودات دیگر از طریق منشا انواع مرتبط نیستند. ولی این موجودات خود حکومه میشوند بوجود آمده باشند " از طریق آفرینش نخستین؟ ولی ماکسون حسی سرخترین نمایندگان تنوری آفرینش نخستین مدعی تولد چیزی غیر از ماکسونیا، نطفه های خارجی و موجودات کاملاً ابتدایی شده است - منحصرای به ماهی و به ستاننداری - حال اگر بولدات طبیعی بکمان، اسحا مسئله فقط سر بر موجودات ارگانیک است - از طریق منشا انواع با یکدیگر مرتبط هستند. در این صورت میباشد این موجودات و با هر جا که زنجیر ارتباطی منشا انواع پاره میشود، یکی از سسمنان این موجودات از طریق حرکت دال انگر خلقت بوجود آمده باشند. بنابراین به خالق و آنچه که دیشم ( Heism ) خواندم میرسم.

علاوه بر این آقای دورینگ این را سطحی کبری عظمی ار جاتیب داروین میداند که " عمل صرفاً حسی حرکت خصوصیات زنده اصل نشان دادن بدانی این خصوصیات تبدیل میکند. آنچه یکی دیگر از ادعاهای بی اساس و خالص برداشتهای فیلسوف با اصل و نسب ماست. سرعین داروین با صراحت منگود که: اصطلاح برورش طبیعی فقط حفظ و نه ایجاد تغییرات را در بر میگیرد. نسبت دادن مناسلی به داروین که هرگز نگفته است، فقط بخاطر آنست که ما این نظریه دورینگی بر رسم که:

این شخص که حسن زرمه هاشی را بهیم مساعد، از آنکه هگل را بداندن زراسی خاص متهم کند، بحال نمیکند، ولی دیگر غرو لندهای نامطوب و نحوایاتی که آقای دورینگ در مورد بسرعت عظیم علم طبیعی بعمل میآورد کاهست، چه بشرقیتهای این علم مدیون داروین است. نه داروین و نه دیگر محققان طبیعی نیرو داروین هرگز بیکر شان هم نرسند که دسآوردهای آقای لامارک را کوچک جلوه دهند. بلکه آنها کسانی هستند که پاره لا لامارک را ساسا میدهند. و نباید فراموش کرد که در زمان لامارک، علوم با اندازه کافی اطلاعاتی در احسان بدایت با عنوان در مورد منشا انواع، جوابی جز در شکل شکوئی نامبراسه ساورد. ولی علاوه بر اطلاعات مناسبی که در زمینه کاهسناسی تشریحی و تخمینی بدست آمده، از زمان لامارک ماکسون دور رسه داس کاملاً بوجود آمده که در این رصه دارای اهمیت فوق العادهای هستند.

بررسی تکامل نطفه‌های حیوانی و گیاهی، جنین‌شناسی (Embryologie) و بررسی  
 بقایای ارگانیک محفوظ در افسانه‌های مختلف سطح زمین، پالئونتولوژی (Palaeontologie)  
 و در این زمینه بنابر ویژدهای میان مراحل تکامل نطفه‌های ارگانیک به موجودات بالغ و  
 زنده و مدارج متوالی ظهور حیوانات و گیاهان موجود است. و درست این تطابق است که  
 به نشوری تکامل منسبت‌ترین و مطمئن‌ترین اساس و پایه را داده است. ولی نشوری تکامل  
 هنوز نشوری جوانی است و بعید هم نیست که در اثر تحقیقات آتی نظریات امروزی و حتی  
 نظریات کاملاً داتژیونی در مورد منشا تکامل انواع بطور قابل ملاحظه‌ای تغییر یابد.  
 حال ببینیم که فلسفه واقع‌گرا در مورد تکامل زندگی ارگانیک چه چیز مثبتی برای  
 گفتن دارد.

تفسیرپذیری انواع، فرضیه قابل قبولی است. "ولی در عین حال" سلسله  
 جنسی دیگری از موجودات طبیعی هم نوع بدون رابطه منشا واحد نیز وجود  
 دارد.

بر اساس این گفته‌ها باید معتقد شد که موجودات طبیعی غیرهم‌نوع یعنی انواع متغیر از  
 یکدیگر نشأت گرفته، ولی موجودات طبیعی هم‌نوع از یکدیگر نشأت نگرفتند. و اینهم  
 باز کاملاً صحت ندارد، چمدرباره انواع متغیر می‌باید:

"وساطت توسط منشا انواع، فعالیت ثانوی طبیعت باشد."

بنابراین منشا انواع آری، ولی منشائی "درجه دوم". باید خوشحال بود که پس از آنکه  
 آقای دورینگ درباره منشا انواع اینهمه غیبیت و بدگوشی کرد، بالاخره باین نظریه اجازه  
 ورود از در عقب داده میشود. و در مورد پرورش طبیعی هم، امر بهمین منوال است که پس  
 از آنهمه اعتراضات اخلاقی که درباره تنازع بقا سرداده میشود، باز هم ناگهان درباره  
 آنچه که در طی پرورش طبیعی رخ میدهد، چنین می‌خوانیم:

"علت اساسی ساختمان یک موجود را باید در شرایط زندگی و مناسبات جوی  
 جستجو نمود، در حالیکه آنچه که توسط داروین در مورد پرورش طبیعی تکیه  
 میشود، تازه در مرحله دوم مطرح است."

بنابراین باز هم پرورش طبیعی آری، ولی باز هم در درجه دوم و همراه با پرورش طبیعی  
 تنازع بقا و بالاخره فشار جمعیت مالتوس گشیش هم آری! و این پایان مقال است. و در  
 مورد بقیه مسائل، آقای دورینگ ما را به لامارک حواله میدهد.

و در پایان ما را از سوءاستفاده از کلمات استعاله و تکامل بر حذر میدارد. که گویا  
 مقوله استعاله هنوز مقولهای ناروشن است و مقوله تکامل راهم باید فقط در آنجاهاشی  
 بکاربرد که قوانین تکامل قابل اثبات‌اند، و بجای هر دو باید کلمه کمپوزسیون (Komposition)  
 بکاربرد، که دیگر همه چیز صحیح است. و این همان داستان قدیمی است که اصل موضوع  
 همانطور که بود بجای خود بماند ولی کافیهست که ما نام آنرا تغییر دهیم. آنوقت آقای

دورینگ کاملاً رضایت دارند. مثلاً اگر ما از تکامل جوجه در تخم مرغ سخن بگوئیم، باعث  
 اغتشاش میشویم زیرا که فقط بطور ناقص میتوانیم قوانین تکامل را اثبات کنیم. ولی اگر  
 از کمپوزسیون سخن گفته شود همه چیز واضح و روشن است. و ما هم دیگر نخواهیم گفت  
 که مثلاً این طفل تکامل می‌یابد بلکه خواهیم گفت که این طفل کمپوزسیون می‌یابد و در  
 اینجا اجازه می‌خواهیم که به آقای دورینگ نه تنها بخاطر اینکه کاملاً مبتخرانه حامی خالق  
 افسانه‌های Niebelungenring است، بلکه بخاطر آنکه آهنگساز آینده نیز هستند،  
 تبریک بگوئیم. (۱)

(۱) - مقصود از افسانه Niebelungenring یکی از ابراهای ریمبارد و آگنر است. آنگلر  
 در اینجا و آگنر را بطور طنز آمیزی آهنگساز آینده می‌خواند، بدینصورت که به نام و آگنر که  
 تحت عنوان "هوزیک و آئنده" بیک دوست فرانسوی که در سال ۱۸۶۱ منتشر شد و همچنین  
 به کتاب و آگنر بنام "اتر هنری آئنده" اشاره می‌کند.

## ۸ - فلسفه طبیعت. جهان ارگانیک (آلی)

### خاتمه

" باید شناخت‌های منسی را که بخش فلسفه طبیعت ما دارد در نظر گرفت تا بتوان آنرا با تمام مقدمات علمی اش تکمیل نمود. اساس این بخش را دست - آوردهای ریاضی و همچنین دستاوردهای اصلی علوم دقیقه مکانیک، فیزیک و شیمی و همچنین نتایج علمی میکروبیولوژی و جانورشناسی و دیگر زمینه‌های مشابه تشکیل میدهد.

آقای دورینگ با چنین اطمینان قاطعی از امکان فراگیری ریاضی و علوم طبیعی از آقای دورینگ سخن میگوید. از این بخش کوچک و نتایج ناقص‌ترش نمیتوان به پرمایگی شناخت مثبت آن پی برد. بهر حال برای اینکه انسان به غیب‌گوئیهای دورینگی در فیزیک و شیمی برسد، کافیت تا از فیزیک معادلهای را بداند، که معادل مکانیکی حرارت را بیان میکند و از شیمی هم همینقدر که تمام اجسام به عناصر و ترکیبات عناصر تقسیم میشود. کسی که مانند آقای دورینگ در صفحه ۱۳۱ از "انتهای مجذوب" سخن میگوید، فقط ثابت میکند که در مورد تفاوت اتم و ملکول در "جهل کامل" بسر میبرد. آشکارا آنها برای جذب، و بسا سایر اشکال حرکتی مکانیکی و با فیزیکی وجود ندارند، بلکه فقط برای فعالیتهای شیمیائی موجوداند. و اگر انسان قسمت جهان ارگانیک کتاب آقای دورینگ را بخواند و گفتههای بی‌معنی، متناقض و غیب‌گوئی‌های بی‌اساسش را در نظر بگیرد، بلافاصله متوجه میشود که آقای دورینگ از مطالبی که بطور شگفت‌انگیزی در مورد آنها بی‌اطلاع است سخن میگوید. و این امر هنگامی به یقین مبدل میشود که به پیشنهاد ایشان میرسیم که در آینده در زیست‌شناسی بجای کلمه تکامل باید "کمپوزسیون" را بکار برد. و کسی که چنین پیشنهادی را ارائه میدهد ثابت میکند که از علم ساختمان اجسام ارگانیک کاملاً بی‌اطلاع است.

همه اجسام ارگانیک، باستانی‌بست‌ترین آنها، از سلولها، از ذرات پروتئین که فقط با بزرگ‌نمایی بیس از اندازه قابل رویت‌اند، تشکیل یافته و دارای یک‌هسته سلولی‌اند. معمولاً سلول پوسته درونی خود را ساختمی محتوی اش کم و بیش مایع است. اجسام پست سلولی از یک سلول تشکیل یافته‌اند. اکثریت عظیم موجودات ارگانیک چندسلولی میباشند.

مجموعه سلولهای وابسته بهم در موجودات پست یک نوع و در موجودات عالی اشکال، گروهها و فعالیتهای متفاوت دارند. مثلاً در بدن انسان، استخوان، ماهیچهها، اعصاب، عضروف، اعصاب اتصالی، پوست، اینها همه بافتیهای متشکل و با مجتمع از سلول‌اند. ولی همه تشکلات سلولی، از آمیب‌ها که پروتئین ساده و بدون پوسته بوده، و معمولاً از یک هسته سلولی تشکیل یافته‌اند، تا اسان، از جلبکهای تک‌سلولی، تا گیاه تکامل یافته، همگی در زمینه‌ی چگونگی تکثیر سلولی مشابه‌اند. آنهم از طریق تقسیم سلول. ابتدا هسته سلولی از وسط چنان باریک میشود، که دو بطن هسته در دو طرف قرار میگیرند. این کشش رفته رفته افزایش مییابد تا بالاخره دو هسته سلولی از یکدیگر جدا میشوند و همین جریان در مجموعی سلول رخ میدهد. هر هسته جدید به نقطه مرکز مقداری ماده سلولی تبدیل میشود که با هسته دیگر فقط توسط قسمت باریک شده مرتبط است، و بالاخره به جدائی سلول منتهی میشود و هر یک بعنوان سلولی جداگانه به زندگی خود ادامه میدهد. و از طریق همین تقسیم سلولی است که حباب نطفه‌ای تخم حیوان بی از باریگری رفته رفته در حیوان کاملی تکامل یافته و همچنین تأمین بافتیهای مصرفی حیوان کامل صورت میگیرد. چنین جریان را کمپوزسیون خواندن و عنوان آن یعنی تکامل را "خیالپردازی محض" دانستن. فقط از عهدی کسی برمیآید که از این روند کاملاً بی‌اطلاع است، با اینکه امروزه به زحمت میتوان باین بی‌اطلاعی باور داشت. در اینجا فقط تکامل صورت میگیرد و آنهم یعنی واقعی و عامیانه کلمه، ولی بهیچوجه از کمپوزسیون نمیتوان صحبت کرد.

دیلاً درباره آنچه که آقای دورینگ تحت عنوان زندگی میفهمد مطالبی خواهیم گفت او تحت این عنوان خصوصاً چنین تصور میکند

" جهان غیر ارگانیک سیستمی از حرکات است، ولی از لحاظ یک تقسیم‌بندی واقعی و ارتباط گردش مواد توسط کانالهای ویژه‌ای از یک نقطه مرکزی مجموعه کوچکی از شمای نطفه‌ای آغاز میشود، از این لحظه به بعد میتوان بمفهوم دقیق کلمه از زندگی سخن گفت."

عزیزانم! دستور زبان معشوش و بی‌دست و پایش، این حکم سیستمی از انجام حرکات بی‌معنی است (حال این حرکات هرچه میخواهند باشند) اگر زندگی هنگامی آغاز میشود که تقسیم واقعی شروع میگردد، بنابراین باید در ارتباط با اینکه از مفهوم تقسیم چه استنباطی میشود، تئوری هگل (Haeckel) درباره پروتئینها و با حتی تئوریهای پیشتری را نابود شده اعلام داریم. و اگر زندگی هنگامی شروع میشود که این تقسیم‌بندی توسط شمای زمانهای قابل انتقال باشد، در اینصورت دیگر تمام موجودات رنده پست‌تراز تک سلولی‌ها و همچنین موجودات تک سلولی زنده نیستند. و چنانچه ارتباط گردش مواد از طریق کانالهای ویژه، نشانه‌ای از زندگی است، بنابراین باید تمام رنده‌های عالی خزها (Coclonterata)، باستانی نوع مدوس (Medus) یعنی همه یولیب‌ها

( Polypen ) ، گیاهان حیوانی ( ۱ ) را از ردیف موجودات زنده قلم بکشیم . و اگر گردش مابین متوسط کانیهای ویژه از یک نقطه مرکزی به تمام جسم موجود زنده ، بعنوان مشخصی زندگی فرض شود ، در این صورت باید تمام حیواناتی را که دارای قلب نیستند و یا چندین قلب دارند مرده بدانیم . همچنین علاوه بر حیوانات مذکور ، همه کرمها ، ستارههای دریائی ، ( Radertiere ) ؛ ( ۲ ) بخشی از حلزونها و حتی بخشی از مهره داران باین لیست اضافه میشوند و مضافاً تمام گیاهان .

بنابراین آقای دورینگ سعی دارد که زندگی واقعی را به مفهومی معین و محدود مشخص نماید و در این میان چهار مشخصی کاملاً متناقض از زندگی ارائه میدهد ، که یکی از این مشخصات نه تنها تمام جهان گیاهان ، بلکه نیمی از دنیای حیوانات را به نیستی محکوم میسازد . و در واقع هنگامی که آقای دورینگ با قول "نتایج و بینشهای اساسی" را میدهد ، کسی نمیتواند مدعی باشد که او واقعا "بماچیزی آموخته است . و در جای دیگری چنین آمده است :

" در طبیعت هم برای تمام سیستمها از پستترین تا پیشرفتهترین شان ، نوعی مشخص بعنوان پایه و اساس وجود دارد " و این نوع شخص را میتوان "حتی در ماهیت عمومی کوچکترین حرکات پستترین گیاهان کاملاً مشاهده کرد . " این ادعاهم دوباره "کاملاً بی معنی است . سادهترین نوعی که در طبیعت ارگانیک مشاهده میشود ، سلول است که پایه و اساس پیشرفتهترین سیستمها نیز میباشد . برعکس در میان موجودات زنده پست ، تعداد زیادی وجود دارند که بر مراتب پائین تر از سلول قرار دارند پروآمیبها که ذرات پروتئین ساده و بدون تمایزات معین اند ، عده زیادی از Monorham تمام جلبکهای لوله‌ای Siphonen — اینها با موجودات عالی تنها این وجه مشترک را دارند که عنصر اساسی شان پروتئین است و عملکرد پروتئینها را دارند یعنی زندگی می کنند و می میرند .

آقای دورینگ به توضیحاتش ادامه میدهد :

" از نظر فیزیولوژی ، احساس ، به وجود یک نوع و اگر هم شده فقط یک نوع ساده از دستگاه عصبی وابسته است . از این جهت این امر از مشخصی موجودات

( ۱ ) — از قرن شانزدهم موجودات زنده ای را که بدون ستون فقرات و استخوانبندی هستند و با گیاهان صفات مشترکی دارند (مثلاً مکان زندگی ثابت) ، نظیر اسفنجها گیاهان حیوانی خوانده میشدند ، و این حیوانات را اشکالی مابین گیاه و حیوان میدانستند . از او آخرین ۱۹ وازه گیاهان حیوانی جای خود را به Coelenterata داد ، بطوریکه امروز اصطلاح گیاهان حیوانی دیگر معمول نیست .

( ۲ ) — نوعی کرمهای گرد که در آبهای شیرین پسر میبرد .

حیوانی است که قادر به احساس یعنی درک آگاهانه و ذهنی موقعیت شان می باشند . و مرز دقیق حیوان و گیاه در آنجائی قرار دارد که جهش به احساس صورت میگیرد . و این مرز را دیگر نمیتوان از طریق شکل گذار معروف از بین برد بلکه این مرز از طریق این اشکال ظاهری تمایز و یا قابل تمیز به نیازی منطقی مبدل میشود .

و کمی بعدتر :

برعکس گیاهان بطور کامل و برای همیشه بدون کوچکترین اثری از احساس و بدون داشتن هرگونه زمینهی احساس اند .

نخست آنکه شکل در "فلسفه طبیعت در تمبره بند ۵۳۱ میگوید که :

" احساس وجه تمایز و مشخصی مطلق حیوان است . "

بنابراین در اینجا همان ناپختگی هکلی است که با مضافات آقای دورینگ به مقام والای حقیقت مطلق ارائه داده میشود .

دوم اینکه در اینجا برای اولین بار است که ما از بیکرهای بینابینی ، بیکرهای به ظاهر شکل نیافته و با غیر قابل تمیز (چه سخنان بی معنی زیبایی) بین حیوان و گیاه مطلع میشویم . اینکه این اشکال میانی وجود دارند ، اینکه موجوداتی یافت میشوند که به سادگی نمیتوانیم بگوئیم که حیوان و یا گیاه اند ، اینکه ما اصلاً مرز بین حیوان و گیاه را نمیتوانیم تعیین کنیم — این همه برای آقای دورینگ نیازی منطقی است تا علامت میسرهای تعیین کند ، امری که خود به بی اعتباری اش اعتراف میکند اولی ما نیازی نمی بینیم که به بحث در زمینه بین حیوان و گیاه بپردازیم ، آیا گیاهان احساس که در اثر کوچکترین تماس برگهای خود را جمع کرده و یا گیاهان حشره خوار ، بدون هرگونه اثری از احساس و یا زمینه داشتن آن اند ؟ این امر را آقای دورینگ حتی بدون "شاعر بازی غیر علمی" هم نمیتواند ادعا کند .

سوم اینکه اینهم از مخلوقات نادر و خیالبا فیهیهای آقای دورینگ است که ادعا میکند که احساس از نظر روانی<sup>۳</sup> به وجود یک نوع و اگر هم شده یک نوع ساده دستگاه عصبی مربوط است . نمانند همه حیوانات اولیه بلکه همچنین حیوانات گیاهی<sup>۴</sup> ، لااقل تعداد زیادی از آنها ، فاقد کوچکترین اثری از دستگاه عصبی اند . تازه از کرمها بعد است که دستگاه عصبی بطور منظم یافت میشود و آقای دورینگ اولین کسی است که ادعا میکند که این حیوانات فاقد احساس اند ، زیرا که فاقد عصباند . احساسی ضرورتاً " به عصب وابسته ولی به وجود

در اینجا باید از نظر فیزیولوژی باشد . چه دورینگ مدعی است از Physiologie و نه Psychologie به صفحه قبل مراجعه شود .

همانطوریکه در پاورقی شماره ۴۴ اشاره رفت ، امروز در علوم طبیعی اصطلاح حیوانات گیاهی معمول نیست و موجودات آلی را با حیوان و یا گیاه میدانند .

نوعی بیروئین که هنوز دقیقاً قابل تعیین نیست وابسته است.

از این گذشته حد معلومات زیست‌شناسی آقای دورینگ در آنجائی کاملاً معلوم نشود که از طرح این سوال در مقابل داروین خجالت نمیکنند.

"آیا باید حیوان از گیاه تکامل یافته باشد؟"

این را فقط کسی میتواند بپرسد که نه از حیوان و نه از گیاه کوچکترین اطلاعی ندارد.

آقای دورینگ فقط میتواند بطور عام از زندگی چنین بگوید که

"نیادل مواد که توسط یک نوع شکل یا بی‌انعطاف‌پذیر - این دیگر چه موجودی

است؟ - صورت میگیرد، همواره منحصر اصلی روند زندگی واقعی خواهد بود."

بعضی مواقع توسط کلماتی نظیر "شکل یا بی‌انعطاف‌پذیر" تا زانو در سخنان بی‌معنی و زیبایی

آقای دورینگ فرو میرویم، ولی در عین حال این تنها چیزی است که ما از ایشان درباره

زندگی می‌شویم. بنابراین اگر بخواهیم بدانیم که زندگی چیست، می‌باید نظری به

اطرافمان بیاندازیم.

اینکه نیادل مواد ارگانیک نمود عمومی و مشخصی زندگی است، مکرراً "از سی سال

پیش توسط شیمی دانان و زیست‌شناسان ابراز شده و در اینجا یکبار دیگر به زبان زیست‌شناسی و

روشن آقای دورینگ بر میگردد. تعریف زندگی بنحیث نیادل مواد ارگانیک، یعنی زندگی

را توسط زندگی تعریف کردن، چه نیادل مواد ارگانیک و یا نیادل مواد با شکل یا بی-

انعطاف‌پذیر، خود اصطلاحی است که هنوز به توضیح زندگی نیازمند است، یعنی به

توضیح تفاوت آنچه که ارگانیک و غیر ارگانیک است، یعنی به توضیح زنده و غیره زنده.

با چنین تعریفی گمان در جای خود درجاً میزنیم.

نیادل مواد بی‌معنای عمومی‌گفته، بدون زندگی هم صورت میگیرد. بیروسمهای متعددی

در شیمی موجودند که در صورت افزایش مواد اولیه کافی، شرایط پروسه را تجدید تولید

میکنند و آنهم از این طریق که جسم معینی حامل این پروسه میگردد. مثلاً در جریان تهیه

اسید سولفوریک از طریق سوزاندن گوگرد ابتدا اکسید گوگرد ( $SO_2$ ) بدست میآید که اگر

اسید نیتریک و بخار آب اضافه شود، اکسید گوگرد اکسیژن و هیدروژن را جذب و به اسید

سولفوریک ( $H_2SO_4$ ) تبدیل میشود. اسید نیتریک اکسیژن را داده بصورت اکسید ازت

اچیه میشود، این اکسید ازت بلافاصله از هوا اکسیژن جدید گرفته و به اکسید عالی‌تری

از ازت تبدیل میگردد، ولی این اکسیژن گیری فقط بدین خاطر که اکسیژن فوراً به اکسید-

ازت، داده شده و پروسه را از نو شروع کند. بدین ترتیب از نظر تئوریک مقدار کمی اسید

نیتریک کافی خواهد بود تا مقدار نامحدودی اکسید گوگرد، اکسیژن و آب به اسید سولفوریک

تبدیل شود. علاوه بر این نیادل مواد در هنگام نفوذ مایع در پرده‌ی غشائی (Membran) ارگانیک مرده و زنده و در نزد سلولهای مصنوعی معروف به (Traube) نیز صورت می-

گیرد. (۴۵) بنابراین ملاحظه میشود که ما طرح نیادل مواد به اصل مسئله نمیرویم. چه

نیادل مواد ویریه که باید زندگی را توضیح دهد، ما هم خود به توضیح زندگی سازدارد.

از این رو باید بگویم دیگر سعی در توضیح مسئله نمود.

زندگی شکل‌هسی مواد بیروئینی است، و این شکل هستی عمده در تجدید ساختار

اجزای سمیاتی این مواد است.

مستور از مواد بیروئینی موادی است که امروز در شیمی مدرن مصطلح است. در بحث

این اصطلاح همی موادی مورد نظر است که ترکیبات شنه ماده سفیده تخم مرغ باشد.

که بدان بروئین هم گفته میشود. این خود اصطلاحی ناشیانه است. چه سفیده تخم مرغ

معمولی، رهمی مواد مساباش، نقشی بی‌جان بر و منفعل بر ابقا میکند. بدین ترتیب که

این ماده در کنار زرده تخم مرغ، فقط ماده‌ای برای تغذیه نطفه‌ی در حال رسد است.

ولی بهر حال تا زمانیکه اطلاعات دقیقتری در مورد ترکیب ماده سفیده تخم مرغ در دست

نیست، این نام بهترین نام است، چه عام بر از هر نام دیگری است.

در هر جا که ما زندگی می‌بینیم، با نوعی ماده سفیده تخم مرغ مرتبط است و هر جا که

ماده سفیده تخم مرغ تجزیه شده‌ای می‌بینیم، نمودهای زندگی مشاهده میکنیم. بی‌شک

وجود ترکیبات سمیاتی دیگری هم در یک موجود زنده ضروری است، ما موجب تعابرات

این نمودهای زندگی گردند، ولی این ترکیبات برای زندگی محض ضروری نیستند، مگر

اینکه این ترکیبات به شکل مواد غذایی درآمده و به بیروئین و یا ماده سفیده تخم مرغ

تبدیل شوند. بست‌ترین موجودات زنده‌ای که ما می‌بینیم، همانا ذرات بیروئین ساده

است و این ذرات همی نمودهای اساس زندگی را از خود نشان میدهند.

و این نمودهای زندگی همی موجودات زنده که در همه‌جا و شکل واحدی وجود دارد

در چه چیز نهفته است؟ در اینکه جسم بیروئینی مواد مناسب دیگری از اطراف خود جذب

نموده و در عین حال قسمتهای کهنه تجزیه و دفع میشوند. اجسام دیگر، یعنی اجسام غیر

زنده هم در جریان حرکت اشیا طبیعی، تغییر یافته، تجزیه شده و با اجسام دیگر ترکیب

میشوند.

(۴۵) سلولهای مصنوعی Traube مشکلات غیر ارگانیک هستند که مدل سلول زنده را نشان

میدهند و قادرند تبادل مواد و رشد را تقلید نمایند. این سلولها برای تحقیق

حوانب نمودهای زندگی نگار گرفته میشوند. این سلولهای مصنوعی از طریق مخلوط

ساختن مخلولهای کالوئیدی توسط M. Traube زیست‌شناس و شیمی‌دان

ساخته شد. مارکس و انگلس برای این اکتشاف که گزارشش در سال ۱۸۶۴ در مطبوعات

تخصصی درج شد اهمیت زیادی قائل بودند. (ع. نامه مارکس به لاوروف Larwow

۱۸ ژانویه ۱۸۷۷ و نامه مورخ ۲۱ ژانویه ۱۸۷۷ به ویلهلم الکساندر فروبسد

مراجعه شود.)

میتوند، ولی در طی این روند، دیگر آن چیزی که بودند نیستند. فلسفاهی ها که تجزیه شود دیگر فلس نیست و فلزی که اکسیده شود به زنگ تبدیل میشود. آنچه که برای اجسام غیر زنده علت نابودی است، برای پروتئین شرط اصلی حیات است. از لحظه ای که تبدیل لاینقطع عناصر در جسم پروتئینی، یعنی گذار تغذیه و دفع خاتمه یابد، از این لحظه به بعد ماده پروتئینی به پایان اش میرسد، تجزیه میشود، یعنی میمیرد. بطور کلی زندگی، یعنی چگونگی هستی یک ماده پروتئینی در آنست که در آن واحد هم خودش و هم در عین حال غیراست، و این هم نه در اثر روندی که از خارج باین جسم تحمیل میشود، آنطور که در مورد یک جسم مرده صادق است. برعکس زندگی، یعنی تبادل مواد از طریق تغذیه و دفع، روندی متکی بخود است، که برای حامل اش یعنی برای ماده پروتئینی امری ذاتی و موروثی است، که بدون آن قادر به زندگی نیست. و از این چنین نتیجه میشود که اگر روزی علم شیمی موفق شود تا ماده پروتئینی را بطور مصنوعی تهیه کند، این ماده باید نمودهای زندگی از خود نشان دهد، هرچقدر هم که این نمودها ضعیف باشند. ولی این مسلماً قابل تردید است که علم شیمی بتواند در عین حال به کشف ماده غذایی مناسبی برای این ماده پروتئینی موفق شود.

دیگر فاکتورهای زندگی، از تبادل مواد توسط جذب و دفع به عنوان عملکرد اصلی ماده پروتئینی و از اعطاف پذیری ویژه این ماده منشعب میشود. قابلیت تحریک - که در تاثیر متقابل میان ماده پروتئینی و ماده غذایی اش موجود است - قابلیت انقباض که در ابتدایی ترین مرحله تغذیه ملاحظه میشود - امکان رشد که در ابتدائی ترین مرحله تکثیر نوع از طریق تقسیم سلولی را در بر میگیرد، حرکت درونی که بدون آن نه جذب و نه هضم مواد غذایی میسر است.

طبعاً "تعریف ما از زندگی بسیار ناگافی است، چه این تعریف همه نمودهای زندگی را در بر نمیگیرد، بلکه مجبور است به عمومی ترین و ساده ترین نمودها بسنده کند. همه تعاریف از نظر علمی کم ارزش اند. برای اینکه واقعا "بخوبی بدانیم کس زندگی چیست، میباید که اشکال نمود زندگی را از ابتدائی ترین تا عالیترین شان بررسی کنیم. ولی اینگونه تعاریف برای استفاده معمولی آسان و حتی در بعضی موارد نمیتوان از آن صرف نظر کرد، و چنانچه کمبودهای اجتناب ناپذیر مورد توجه قرار گیرد، این تعاریف واجد ضرری نیستند. حال به سراغ آقای دورینگ برویم. هنگامیکه زیست شناسی کره ارض برایش نامطبوع باشد، برای دلخوشی به آسمان پرستارباش پرواز میکند.

"این تنها خصوصیت ساختاری یک عضو حساس نیست، بلکه تمامی جهان عینی است که قادر به ایجاد لذت و ملال است. از این رو فرض می کنیم که تضاد لذت و ملال، بهمان شکل دقیقی که ما میشناسیم، تضادی جهانی است و این تضاد میباید در کرات مختلف فضا از طریق احاسبات مشابهی موجود

باشد. . . این تطابق امری اهمیتی نیست، چه این تطابق مفتاح اصلی جهان احاسبات را بدست میدهد. . . از این رو جهان ذهنی چندان بیگانه تر از جهان عینی نیست. ساختمان هر دو جهان را باید بر اساس یک نوع مشابه در نظر گرفت و از این طریق است که به ابتدای دانش آگاهی میسریم، آموزشی که هر صدهای پهناتر از عرصه های خاکی دارد.

برای کسی که مفتاح احاسبات همه فضا را در جیب دارد، یکی دو کمبود علم طبیعی در کره ارض چه اهمیتی دارد؟ پس به سلامت!

## ۹. اخلاق و حقوق

### حقایق جاودان

ما از آوردن نمونه‌های موسیقی از سطحی گری و رازآمیزی، از دگر جنهای بی‌ارزش و بس با افتاده‌ای که آقای دورنگ در طی ۵۰ صفحه، نمودار داسی بر پایه عناصر آگاهی به خوانندگانش حوصله منهدم، در سبک‌درم و فقط به جمله زیر می‌پردازیم.

آنکس که بخواهد با نوسل به زبان فکر کند، هرگز نفهمیده است که بفکر مسایل واقعی چیست.

برای اساس حیوانات مسایل بریش و واقعی ترس تفکرش است، زیرا که تفکرشان هرگز در اثر دخالت زبان مکرر نمیشود. در عین حال در تفکر دورنگی و زبان بیان کسب شده این تفکرات، ملاحظه میشود که به این تفکرات برای ریاضی مناسب است و نه زبان آلمانی برای این تفکرات.

بالاخره بحث چهارم بنا بر آرامش می‌بخشد که صرفت نظر از لغاطی‌های موسوس، حداقل در باره‌ی اخلاق جبری ملموس برای گفتن دارد. این دفعه از همان ابتدا، به مسافرت به دیگر کرات جهانی دعوت می‌شوم.

"عناصر اخلاقی باید در تمام موجودات غیر انسانی که با دهی فعال به نظام آگاه حرکات حماسی انگره‌وار سرد آرد در شکل مناسبی یافت شود. . . . ولی فعالیت ما برای جنس سنجیده‌تری ناچیز خواهد ماند. . . . اما این خود بصوری است که افق دید ما را بصورت آرامش بخش گسترش میدهد. هر آینه بصورتی که در دیگر کرات جهان زندگی فردی و اجتماعی باید از سانس حرکت کند. . . . که در بی‌آرامی با بنیاد انسانی و عمومی موجودی را که فعالیتش منسی بر عمل است نادیده گرفته و با زمین سرد.

اگر در اینجا استیسانا "عناصر حقایق دورنگی برای دست‌های احساسی دیگر، بجای آنکه در آخر بحث مربوطه فراز گیرد، در ابتدا" دگر نمیشود، بدین علت است که برای این امر دلائل کافی موجود است. حناچه عناصر نظرات دورنگ در مورد اخلاق و عدالت برای

همه دنیاها ثابت شود، دیگر بسطاً اعتبار این نظرات برای همه‌ی اعصار امری کاملاً ساده خواهد بود.

در اینجا هم مسئله بر سر چیز دیگری غیر از حقایق، قطعی دروغ‌البتترین مرحله‌ی تکاملی‌اش نیست.

"جهان اخلاق" تقریباً نظیر اطلاعات عمومی، اصول ثابت و عناصر ساده‌ای دارد. "اصول اخلاقی" و رای تاریخ و بوتر از تفاوت‌های امروزی چگونگی ترکیب خلقی‌هاست، حقایق ویژه‌ای که در روند تکامل خود، آگاهی کامل و به عبارت دیگر وجدان را بوجود می‌آورند، در صورتیکه همه علل‌شان باز شناخته شوند، میتوانند همان اعتباری را داشته باشند که نظریات و استعمال ریاضیات دارند. اصولاً حقایق محض غیر قابل تغییراند. . . . به نحوی که دیوانگی خواهد بود چنانچه تصور شود که صحت معرفت توسط زمان و تغییرات واقعی خدشه پذیر است. و از این رو اطمینان به علوم دقیقه و کلیات معرفت عمومی به ما اجازه نمیدهد که در حالت هوشیاری باعتبار مطلق اصول دانش شک آوریم.

"تردید دانشی خود حالت ضعف بیمارگونه است و چیز دیگری نیست غیر از جهان اغتشاش مبتذل که مدت زمانی است که با آگاهی سیستماتیک میکوشد تا بچی‌اش را با ظاهر به داشتن نوعی موضع مستور دارد. انکار اصول عمومی در مسائل اخلاقی به تنوعات تاریخی، جغرافیائی اخلاق و اصول می‌چسبند، و به ضرورت اجتناب‌ناپذیر زشتی‌ها و پلیدیها اعتراف میکند، و در عین حال تصور میکند که گویا از شناخت اعتبار جدی و تأثیر واقعی انگیزه‌های اخلاقی یگانه برتر رفته باشد. این تردید بیهوده که نه علیه بدآموزیها، بلکه علیه لیاقت انسانی برای دستیابی به اخلاقیات است، بالاخره به بوجی میرسد، یعنی در حقیقت به چیزی که از نیهیلیسم پیش پا افتاده هم بدتر است. . . . این تردید با آشوبی که از برهم زدن عقاید ایجاد کرده میکوشد تا با مضمحل کردن اعتقادات اخلاقی بخودسری بی‌پایه و اساسش امکان جولان دهد. ولی این تردید بیهوده در اشتباه عظیمی بسر می‌برد؛ چه اشاره مختصری به سرنوشت اجتناب‌ناپذیر ذهن در رسیدن به حقیقت و با اشتباه کافیت تا بر طبق همین تشابه نشان داده شود که امکان اشتباه طبیعی، تحقق یک امر عین را غیر ممکن نمیسازد."

مانا بدینجا اظهارات مطمئن آقای دورنگ درباره‌ی حقیقت قطعی حاکمیت فکر، اطمینان مطلق، شناخت و غیره را با آرامش تحمل کردیم، زیرا مسئله در همین نقطه‌ای که فعلاً بدان رسیده‌ایم میتوانست روشن شود، تا بحال مسئله بر سر این بود که یکایک ادعاهای فلسفی واقع‌گرا در مورد "اعتبار" بلا منازع و "ادعای مطلق بودن حقیقت"

بررسی شود، ولی اکنون در مقابل این سؤال قرار داریم که آیا اصولاً معرفت انسانی و پیا کدافیک از محصولات معرفت انسانی میتواند دارای اعتبار بلامنزاع و مدعی حقیقت مطلق باشد. وقتیکه میگویم شناخت انسانی، قصدم توهین به ساکنان دیگر کرات جهانی که افتخار آشنائی شان را ندارم نیست. بلکه فقط بدین خاطر است که حیوانات هم میشناسند، ولی نه بهیچ وجه مستقلاً. سگ در پیکر اربابش خدایش را میشناسد، با اینکه این ارباب میتواند بی سوز پاترین فرد هم باشد.

آیا تفکر انسانی مستقل است؟ قبل از اینکه آری یا نه بگوئیم، باید بررسی نمود که تفکر انسانی چیست؟ آیا منظور تفکر یک فرد انسانی است؟ نه. ولی این تفکر فقط بصورت افکار فردی یک نفر از میان چندین میلیاردر انسان گذشته و حال و آینده وجود دارد. حال اگر بگویم که تفکر انسانی که از نظر من در برگیرنده تفکر تمام انسانها، حتی انسانهای آتی نیز میباشد، در صورتیکه بشریت بعد کافی ادامه یابد و در صورتیکه در مقابل اعضا و موضوعات مورد شناخت موانعی ایجاد نگردد، قادر است تا جهان موجود را بشناسد، در اینصورت چیز پیش پا افتاده و بی ثمری پیش نگفتم. چه با ارزشترین نتیجه این گفته این است که ما را نسبت به شناخت امروزیمان بی اندازه بدگمان سازد، زیرا که ما احتمالاً هم اکنون تقریباً "در آغاز تاریخ بشریت قرار داریم و تعداد نسلهائی که اشتباهات ما را اصلاح خواهند کرد، بمراتب بیشتر از نسلهائی است که شناختشان - معمولاً با بی - اهمیتی عظیمی توسط ما تصحیح میگردد.

خود آقای دورینگ هم اظهار میدارد که این امر یک ضرورت است که آگاهی یعنی تفکر و شناخت فقط میتواند در یک ردیف از موجودات فردی بروز کند. و برای تفکر هر یک از افراد هم فقط زمانی میتوان استقلال قائل شد که ماهیج قدرتی را سراغ ندانسته باشیم تا بتواند باین انسان متفکر، در حالت سلامت و بلوغ فکری را تحمیل کند؛ و اما آنچه که مربوط به اعتبار مستقل شناخت تفکر فردی میشود، اینکه همه ما میدانیم که اصولاً از چنین اعتباری نمیتوان سخن گفت، چه همه ما مطابق تجربیات تا با امروزیمان اطلاع داریم که این شناختها بدون استثنا مضامین قابل تصحیح را بیشتر از مضامین غیر قابل تصحیح و صحیح دارا هستند.

به سخن دیگر: استقلال تفکر در یک ردیف از انسانها که کاملاً مستقل فکر میکنند، و شناختی که مدعی حقیقت است در یک ردیف از اشتباه کنندگان نسبی تحقق میابد و نه این و نه آن هیچ کدام نمیتوانند بهیچ طریقی بجز در ادامه بینهایت زندگی انسانی تحقق یابند.

مادراینجا باز هم با تضادی روبرو هستیم که، همانند آنچه که قبلاً گفته شد، تضادی است میان خصلت تفکر انسانی که ضرورتاً "منظور مطلق در نظر گرفته شده و واقعیت این خصلت که در یکایک انسانهایی که کاملاً محدود فکر میکنند، نهادی که در بیشتر وقت مداوم

و توالی سلهای اساسی که برای ما لافل عملاً نامحدود است، قابل حل میباشد. و در این رابطه تفکر انسانی همانقدر مستقل است که غیرمستقل و قدرت شناخت بهمان اندازه نامحدود است که محدود. مستقل و نامحدود، بر حسب استعداد، شغل، امکانات و هدف نهائی تاریخی و غیر مستقل و محدود بر حسب مهالتهای فردی و واقعیتهای هر لحظه. و چنین است در مورد حقایق جاودان. اگر انسان بجائی برسد که فقط با حقایق جاودان و نتایج فکری سر و کار داشته باشد که اعتبار مستقل داشته و مدعی بلامنزاع حقیقت باشد، در این صورت بجائی رسیده است که نامحدودیت جهان معقول بر حسب فعل و قوه به پایان رسیده و بدین ترتیب محزه تعارض عدد بینهایت هم انجام یافته است.

ولی در همین حال آیا حقایقی وجود دارند که چنان ثابت و محکم باشند که هرگونه شکی در مورد آنها، مساوی با دیوانگی بنظر برسد؟ مثلاً اینکه  $2 \times 2$  مساوی چهار است. اینکه مجموعه زوایای هر مثلث مساوی دو قائمه است، اینکه پاریس در فرانسه است، اینکه انسان بدون غذا میمرد و غیره؟ پس بنابراین حقایق جاودانی، حقایق قطعی در عالی - ترین مرحله تکامل وجود دارد؟

مسلماً. ما میتوانیم تمامی زمینه معرفت را مطابق طریقهی معروف به سه بخش بزرگ تقسیم کنیم. بخش اول تمام علوم را در بر میگیرد که به طبیعت غیر زنده میرسد و کم و بیش قادر به بکار گرفتن ریاضیات است. ریاضیات، نجوم، مکانیک، فیزیک و شیمی. و اگر کسی مایل است که کلمات مطمئن را برای چیزهای ساده بکار برد، میتواند بگوید که نتایج معینی از این علوم، حقایق جاودان و یا حقیقت عائی است. و هم از این روست که این علوم را علوم دقیقه خوانده اند. ولی نه همهی نتایج این علوم. ریاضیات که معمولاً بشدت پای بند مقررات است با بکار بردن مقادیر متغیر و بسط قابلیت تعبیر تا بینهایت کوچک و بینهایت بزرگ، خطای معروفی را مرتکب شد. سبب معرفت را کار زده همانطور که راه موفقیتهای عظیمی را برای دانش گنود، در عین حال راه اشتباهات عظیم. دیگر وضعیت با کوهی اعتبار مطلق، و احکام لاینعیر تمامی آنچه که ریاضی بود از بین رفت، عرصهی پهنای و تنگنایاقتضای گشوده شد و امروز بجائی رسیده ایم که بسیاری با منق و استگزال محاسبه میکنند، آنهم نه باین علت که می فهمند که چه میکنند، بلکه فقط با اعتقاد به اینکه تا امروز از این طریق جواب صحیح بدست آورده اند. در زمینهی نجوم و مکانیک وضع از اینهم بدتر است. در مورد شیمی و فیزیک انسان چنان در میان فرصتهاست که گوئی در لانهی زنبور است. و طریقهی دیگری هم غیر از این میسر نیست. در فیزیک با حرکت ملکولها و در شیمی با تشکیل ملکول از اتم سز و کار داریم و با اینکه تأثیر مسافت امواج نور آسانه نیست، مع الوصف مطلقاً "تیموان امید داشت که روزی بسواسم ایراسا" جالب را با چشمانمان مشاهده کنیم. حقایق قطعی در آخریس مرحله تکامل، با گذشت زمان بطور شگفت انگیزی نادرتر میشوند.

در مورد زمین‌شناسی وضع بدتری داریم، این علم بر اساس صیغتش با جریان‌های  
سر و کار دارد که نه تنها ما، بلکه هیچ انسانی شاهد این جریان‌ها نبوده است. و از این  
رو در این زمینه دست‌آورد حقیقت قطعی همواره بازگشت یافته و بسیار کمیاب است.

دسته دوم علوم هستند که شامل تحقیقات در مورد موجودات رزیده می‌شوند. در  
این زمینه آنچنان تنوعی از تأثیرات متقابل و روابط علت و معلولی، در حال تکامل است  
که نه تنها هر مسئله‌ای که پاسخ داده می‌شود، تعداد بیشماری سوالات جدید بوجود می‌آورد  
بلکه هر سوالی بنوبه خود فقط گام به گام و اغلب با صرف تحقیقات تقریباً صدساله قابل  
حل است، و در عین حال نیاز به درک سیستماتیک نسبت به روابط امور، انسان را مجبور  
میسازد که حقیقت قطعی را همیشه با انبوهی از فرضیه‌ها محاط سازد. از گالن (Galen)  
تا مالپیگی (Malpighi) به چند سلسله از مراحل گذار نیاز بود، تا موضوع ساده‌ای  
نظیر گردش خون پستانداران، بطور صحیح تثبیت شود، و چقدر اطلاعات ما درباره چگونگی  
ایجاد ذرات خون کم است و امروز به چند حلقه ارتباطی نیازمندیم تا مثلاً نظایر یک  
بیماری و علت آنرا در رابطهای محلول قرار دهیم و بعضی مواقع کشفاتی بوجود می‌آیند.  
مثلاً در مورد سلول که ما را مجبور می‌سازد، در حقایق قطعی موجود و ثابت شده، بطور  
کلی تجدیدنظر عمل آوریم و انبوهی از این حقایق را برای همیشه نابود سازیم. اگر کسی  
بخواهد در این زمینه حقایق محض و لایتغیر اعلام کند، مجبور است به مسائل پیش‌پا  
افتاده‌ای قناعت کند، نظیر اینکه مثلاً همه انسانها مردنی هستند و با اینکه همه  
پستانداران مونت دارای عدد شیری اند و غیره. این چنین کسی حتی نمیتواند بگوید که  
حیوانات عالی عمل هضم را توسط معده و روده انجام میدهند و نه با سر، چه برای عمل  
هضم از فعالیت عصبی که در سر متمرکز است، نمیتوان صرف نظر کرد.

حقایق جاودانی در گروه سوم علوم، علوم تاریخی، وضع بدتری دارند، علمی  
که شرایط زندگی انسانها، مناسبات اجتماعی، اشکال حقوق و دولت و شکل ایده‌آلی روی  
بنایشان، فلسفه، مذهب، هنر و غیره را در مراحل تاریخی و نتایج عقلی آن بررسی می-  
کند. ما در طبیعت آلی، لااقل بایک عده از عللی سر و کار داریم که تا حدی که به  
مشاهده مستقیم ما مربوط می‌شود، بمقدار وسیعی تقریباً بطور منظم تکرار میشوند. انواع  
ارگانیسم‌ها از زمان ارسطو تا امروز در مجموع یکسان باقی مانده‌اند. برعکس در تاریخ

■ Galenus Galen (۱۲۹ - ۱۹۹) طبیب یونانی که نوشته‌هایش علم پزشکی عهد  
پاسان را در برمیگیرد.

■ Malpighi (۱۶۴۴ - ۱۶۸۴) طبیب ایتالیایی و محقق طبیعی، پایه‌گذار علم  
سرخ میکروسکپی که از جمله ذرات ورودی کلیه و اقطار پوست بیرونی و ورود حشرات به  
سام وی نامگذاری شده‌اند.

اجتماعی، تکرار وضعیت‌ها استثناً بوده و نه قاعده، همینکه از وضعیت اولیه انسانی  
اصطلاح عصر حجر بگذریم، دیگر جاهائی که این تکرار پیش می‌آید، هرگز دقیقاً تحت  
همان شرایط حادث نمیشود. مثلاً پیدایش مالکیت جمعی اولیه بر زمین در بین تمام اقوام  
کشاورز و شکل انحلال این مالکیت، و بهمین علت ما در زمینه علوم تاریخ انسانی هنوز  
عقب‌مانده‌تر از زیست‌شناسی هستیم و حتی از این هم بالاتر، اگر استثناً روابط درونی  
شکل موجودیت اجتماعی سیاسی یک مرحله‌ی معین زمانی باز شناخته می‌شود، تنها هنگامی  
است که این اشکال لااقل اگر هم شده بطور نیمه‌جان در مقابل اضمحلال مقاومت کرده باشند  
بنابراین در اینجا شناخت اساساً نسبی است بدین ترتیب که این شناخت به بررسی روابط  
و نتایج معینی از اشکال دولتی و اجتماعی محدود می‌شود که فقط برای زمان و خلقهای معینی  
موجود است و طبیعتاً گذراست. و کسی که در این زمینه بدنبال حقایق قطعی در عالیترین  
مرحله‌ی تکاملش، حقایق محض و لایتغیر می‌گردد، یا دست پربخانه باز نخواهد گشت،  
مگر اینکه باشکال پیش پا افتاده و کلی‌گویی‌های از این قبیل که مثلاً انسان‌ها بطور کلی  
نمیتوانند بدون کار زندگی کنند و یا اینکه انسانها تا امروز به بالادستان و زیردستان  
تقسیم شده‌اند و یا اینکه ناپلئون در ۵ ماه مه ۱۸۲۱ مرد و غیره، قناعت کند.

ولی اکنون شگفت‌آور است که ما در این زمینه ظاهراً "به حقایق جاودانی، حقایق  
قطعی و غیره بیشتر برمیخوریم، اینکه ۲x۲ مساوی چهار است، اینکه برندگان منقادارند  
و با مسائلی از این قبیل را فقط کسی بعنوان حقایق جاودانی اعلام میدارد که قصد دارد  
از وجود حقایق ابدی این نتیجه را بگیرد که در زمینه‌ی تاریخ انسانی هم حقایق ابدی  
وجود دارند، اخلاقی ابدی، عدالت ابدی و غیره، حقایق که دارای همان اعتبار و وسعت  
است که نظریات و استعمال ریاضیات. یقیناً میتوان منتظر بود که همین اسان دوست در  
اولین فرصت بما بگوید که تمام خالقین حقایق جاودانه‌ی پیشین کم و بیش نازلان و خرد  
بوده‌اند همگی دچار اشتباه و خطا گشته‌اند، اما وجود اشتباه اینان و قابلیت خطا در کارشان  
امری طبیعی است که فقط وجود حقیقت و اشتباه مربوطه را ثابت میکند و اکنون این پیغمبر  
مبعوث حقیقت نهائی و محض، اخلاق جاودانی و عدالت ابدی را تمام و تمام در چنجه  
دارد. و این برت و پلاها در گذشته آنقدر گفته و شنیده شده، که فقط باید تعجب کرد که  
هنوز آدمهای ساده لوحی وجود دارند که خود این مطالب را میگویند و خود نیز بدان  
ایمان می‌آورند. و در عین حال با رهم دست کم در اینجا به پیامبری برمیخوریم که وقتیکه  
دیگران این موضوع را رد میکنند، که یک فرد قادر به ارائه حقیقت قطعی است، مطابق  
معمول وجدانش جریحه دار میگردد. رد این مطلب و حتی تنها شک در مورد آنرا نشانه  
ضعف، سردرگمی مبتدل بوجی، تردید بی‌اساس بدست‌آوردن بی‌میلیم محض، اعتناست بی-  
اندازه و تعارفات دیگری از این قبیل میداند. و مانند همه پیامبران او نیز بررسی و قضاوت  
علمی - انتقادی نمیکند، بلکه از ایده‌های اخلاقی سر می‌دهد.

با میتوانستیم نیز از علوی نام ببریم که توانین تفکر انسانی را بررسی می‌کنند، یعنی منطق و دیالکتیک. در اینجا هم وضع حقایق جاودانی بهتر نیست. آقای دورینگ دیالکتیک واقعی را بی‌عنی میدانند. کتابهای زیادی هم که درباره منطق نوشته شده و یا نوشته میشوند، به خوبی ثابت میکنند که در اینجا هم حقایق جاودانی خیلی کمتر از آنچه که بعضی‌ها تصور میکنند وجود دارد.

صمنا نیازی نیست که از این مطلب بساک سویم که درجه ساحت امروزی ما بهمان اداره مراحل کدسه قطعی سبب ساحت، امروز اطلاعات بسیار و نظریات بسیاری را در بر میگردد، بطوریکه برای کسی که میخواهد از رسته معینی سردرآورد، به شخص کاملاً وسعی از تحقیقات مربوطه نیاز دارد. ولی آنکس که یا برای ساحت در مورد مسائلی که بر اساس طبع موضوع برای یک سلسله از سلها باید نسبی یا ممانده رفته رفته تکمیل گردد و یا حتی برای ساحت در مورد مثلا نجوم، زمین‌شناسی، تاریخ انسانی که به علت کمبود اطلاعات تاریخی همواره ناقص و ناکافی باقی خواهد ماند، معیار حقیقت محض، لایتناهی و قطعی را بکار می‌سدد، چس کسی فقط نادانی و بی‌اطلاعی خود را ثابت میکند، حتی اگر برخلاف آقای دورینگ انگیزه واقعی این ادعای حطانایدیری سخن خود را ندانسته باشد. همانگونه که دیدیم حقیقت و استیاء، مانند همه تعینات فکری که در فطیهای متضاد در حرکت‌اند، فقط و فقط برای موارد محدودی اعتبار مطلق دارند، امری که آقای دورینگ هم، چنانچه به اصول اولیه دیالکتیک آسانی داشت، بدان پی میبرد، همان اصولی که از تاریخی تضادهای قطعی سخن میگوید. همینکه تضاد حقیقت و استیاء را خارج از محدوده‌ی فوق بکار ببریم، این تضاد نسبی شده و برای بیان دقیق علمی غیر قابل استفاده میشود. ولی اگر در عین حال بخواهیم که این تضاد را با اعتبار مطلق در خارج از محدوده‌ی مربوط بکار ببریم، در این حالت دیگر به سنگنا بر میخوریم، هر دو قطب تضاد به ضد خود، حقیقت به استیاء و استیاء به حقیقت تبدیل میشود. بعنوان مثال قانون معروف بویل (Boyle) را در نظر بگیریم که بر اساس آن حجم گازها در تحت درجه حرارت ثابت با فشار وارده بر آن نسبت معکوس دارد. رنو (Regnault) <sup>۱۱</sup> دریافت که این قانون در موارد معینی صدق نمیکند. اگر او فیلسوف واقع‌گرا نبود، موظف بود که بگوید که قانون بویل تعبیر نادرست است، بنابراین حقیقت خالص نیست، بنابراین اصلاً حقیقت نیست، پس

- روبرت بویل (Robert Boyle) دانشمند علوم طبیعی انگلیسی (۱۶۹۱-۱۶۲۷) که قبل از ماریوت قانون معروف بویل - ماریوت را کشف کرد که بر اساس آن حجم یک گاز ایده‌آل با فشار وارده بر آن نسبت معکوس دارد.
- رنو (Regnault) (۱۸۷۸-۱۸۱۰) شیمی‌دان و فیزیکدان فرانسوی که گرمای ویژه و انبساط گازها را بررسی و کشف کرد.

استیاء است. و بدین ترتیب استیاء بزرگتری از آنچه که در قانون بویل بود مرتباً مسدود، در اینبوهی از استیاء درهای از حقیقت محو میشود، دست‌آورد صحیح اولده خود را بر سه استیاء تبدیل میساخت، بطوریکه قانون بویل در برابر آن با وجود همان استیاهی که داشت بعنوان حقیقت جلوه نمیکرد. ولی رنو، بعنوان یک دانشمند مابین بجه‌ماریها س در داد، بلکه به بررسی بستری پرداخت و دریافت که قانون بویل فقط بطور تقریبی صحیح است و مخصوصاً این قانون در مورد گازهایی که میبوان توسط فشار مقطر و مایع ساحت، بعضی زمانیکه فشار به نقطه‌ی تقطیر میرسد، اعتبارش را از دست میدهد. بنابراین قانون بویل صحیح آراء در آمد ولی در محدوده‌ی معینی، ولی آیا این قانون در همین محدوده ستر بطور مطلق و جاودانی صحت دارد؟ هیچ فیزیکدانی چنین ادعایی را ندارد. یک فیزیکدان خواهد گفت که این قانون در محدوده فشار و درجه حرارت معینی و برای گازهای مشخصی معتبر است و در عین حال در همین زمینه کاملاً محدود، هرگز امکان محدودیت و تغییر بستری را که در اثر بررسی‌های آینده بوجود آید، از نظر دور نمیدارد <sup>۱۲</sup>. وضع حقیقت - قطعی مثلا در فیزیک چنین است. اسرات واقعا "علمی معمولاً از بکار بردن اصطلاحات اخلاقی - جزئی، مانند استیاء و حقیقت احتراز میکنند در حالیکه ما مرتباً در نوشته‌های فلسفه واقع‌گرا مابین اصلاحات بر میخوریم، آنهم در آنجا که سعی می‌کند، سخنان بیپوده خود را بعنوان نتیجه مستقل از یک تفکر مستقل تحمیل کند.

ولی ممکن است خواننده ساده‌لوحی بپرسد که آقای دورینگ در کجا صراحتاً ابراز داشته که محتوی فلسفه واقع‌گرایش، حقیقتی قطعی و ابدیست؟ در کجا؟ مثلاً در مدح سیستم‌اش (صفحه ۱۳) که مادر بخش دوم تا حدودی از آن نقل قول کردیم و یا هنگامیکه در جمله‌ای که قبلاً ذکر کردیم میگوید، حقایق اخلاقی که همه علت‌شان شناخته‌شده باشند، همان اعتبار قوانین ریاضیات را دارند. و آیا آقای دورینگ مدعی نیست که از موضع واقعا

■ باورقی انگلیس - از زمان نگارش مطالب فوق تا امروز، چنین نظر میسر شد که اکنون این مطالب باید گشایند. بر اساس آزمایشات جدیدی که مندلیف و بوگوسکی توسط دستگاههای دقیقی انجام داده‌اند، همه‌ی گازهای واقعی نسبت متغیری مابین فشار و حجم از خود نشان داده‌اند. ضرب استیاط هیدروژن در تمام آزمایشات مربوطه مثبت بوده است (تنزل حجم کمتر از افزایش فشار)، در مورد هوای اتمسفر و سایر گازهای بررسی شده، هر کدام برای خود نقطه صفر معینی دارند، بطوریکه ضرب مرسور در تحت فشار کمتر مثبت و در اثر فشار بیشتر منفی است. عملاً آنچه که از قانون بویل هنوز مورد استفاده است نیازمند به تکمیل توسط قوانین ویژه است، ما هم اکنون - ۱۸۸۵ - میدانیم که گاز خالص وجود ندارد. همه‌ی گازها به حالت مایع برگرداننده شده‌اند.

انتقادی و توسط بررسی‌های پرمایه و علل پاباش به علت‌العلل و نمای اصلی دست‌یافته و به حقایق اخلاقی اعتبار نهایی نفی می‌کرده است؟ ولی اگر آقای دورینگ چنین ادعائی را نه برای خودش و نه برای زمان خویش قائل است، و اگر فقط می‌خواهد بگوید که زمانی در آینده‌های مه‌آلود میتوان به حقایق قطعی دست یافت، و اگر بنابراین تقریباً همان چیزهایی را بگوید نظیر "تردید بیهوده"، و "اعتناشایی حد" البته کمی مرموز، اگر چنین است، پس دیگر این سرو صداها برای چیست و چه کسی از آن استفاده می‌برد؟

اگر ما نتوانستیم حتی در مورد حقیقت و اشتباه چندان بیش رویم، در مورد خیر و شر که دیگر وضع بدتر از این است، این تضاد تنها و تنها در زمینه اخلاقی، یعنی زمینهای که مربوط به تاریخ انسانی است حرکت میکند و در اینجا حقایق بی‌مراتب کمتر از جاهای دیگر وجود دارد. تصورات خیر و شر در پس یک خلق و خلق دیگر، از یک دوره تا دوره دیگر تغییرات زیادی کرده، بطوریکه حتی این تصورات اغلب متناقض یکدیگر بوده‌اند. ولی ممکن است کسی ایراد بگیرد که خیر دیگر شر و شر خیر نیست و اگر خیر و شر در هم ریخته شود، دیگر اخلاقیاتی وجود نخواهد داشت و هرکس هر چه بخواهد میکند. این بی‌تعارف و پوست‌کننده نظریه آقای دورینگ هم هست. ولی مسئله که باین سادگی حل‌شدنی نیست و اگر باین سادگی میبود، دیگر در مورد خیر و شر مجادله‌ای وجود نداشت و هرکس می‌دانست که خیر چیست و شر کدام است. ولی امروز وضع از چه قرار است؟ چه چیزی بنام اخلاقیات بماند و چه می‌شود؟ در اینجا اخلاقیات مسیحی - فئودالی که باقی مانده اعتقادات گذشته است وجود دارد که در اصل به اخلاقیات کاتولیکی و پروتستانی تقسیم می‌شود که آنهم بنوبه خود به اخلاقیات کاتولیکی - یسویی و از ندکی - پروتستانی و اخلاقیات کاملاً بی‌بندوبار تقسیم‌بندی می‌شود. و در کنار آن اخلاقیات جدید بورژوازی عرض اندام میکند و باز هم در کنار آن اخلاقیات آینده‌نگر پرولتاریا، بنابراین تنها در کشورهای پیشرفته اروپا، سه گروه بزرگ، گذشته و حال و آینده در کنار یکدیگر تئوریهای اخلاقی عرضه می‌کنند. حال کدامیک از اینها اخلاق حقیقی است؟ بمفهوم قطعیت مطلق هیچکدام از اینها. ولی مطمئناً اخلاقیاتی که دارای تداوم بیشتر است، اخلاقیاتی که حال و تغییرات حال را نمایندگی میکند، یعنی اخلاقیات پرولتری، حقیقی است.

ولی اگر ملاحظه کنیم که هر سه طبقه جامعه مدرن، اریستوکراسی فئودالی، بورژوازی و پرولتاریا هر کدام اخلاقیات مربوط به خود را دارند، میتوانیم چنین نتیجه بگیریم که انسانها آگاهانه و ناآگاهانه، بالاخره بیس‌های اخلاقی خود را از روابط واقعی‌شان استخراج میکنند، از روابطی که در آن شرایط طبقاتشان نهفته است، از مناسبات اقتصادی که طی آن تولید و مبادله میکنند.

ولی در هر سه تئوری اخلاقیات فوق چیزهایی در هر سه مشترک است - آیا لااقل همین چیزهای مشترک، خود اخلاقیات ثابت و هبستگی نیست؟ تئوریهای اخلاقی میزور

به مرحله‌ی مختلف نگام تاریخ واحدی را نمایندگی میکنند و بنابراین زمینه‌ی تاریخی مشترکی دارند و به همین علت ضرورتاً "چیزهای مشترکی دارند - از اینهم بالاتر - تئوریهای اخلاقی برای هر مرحله‌ی معین و یا مرحله‌ی شبه آن باید ضرورتاً کم و بیش با یکدیگر تطابق داشته باشند. از لحظه‌ایکه مالکیت خصوصی بر اشیاء منقول شکل گرفته است، باید در تمامی جوامعی که این مالکیت خصوصی معتبر بود، این دستور اخلاقی وجود میداشت. نباید دزدی کسی - آیا این دستور به دستور اخلاقی جاودانی مبدل میشود؟ بیهیچ وجه. در جامعه‌ایکه انگیزه‌های دزدی بر طرف شده باشد، در جاییکه دزدی حداکثر فقط توسط بیماران روانی صورت میگیرد، دیگر واعظ اخلاقی که بخواهد مرتباً "حقایق جاودانی را موعظه کند که نباید دزدی کرد، مورد تسخر قرار میگیرد.

بنابراین ماهرگونه ادعائی را که بخواهد یک جزم اخلاقی را بعنوان قانون اخلاقی ابدی، قطعی و همواره لاینحرف را بما تحمیل کند، باین بهانه که جهان اخلاقیات هم بر نسبی‌های پابرجائی دارد که ورای تاریخ و تفاوت‌های خلقهاست، رد میکنم. برعکس ما ادعا میکنیم که تمام تئوریهای اخلاقی ناکسونی، سرانجام نتیجه‌ی شرایط اجتماعی، اقتصادی همان مرحله است. و همانطوریکه جامعه تا امروز بر اساس تضاد طبقاتی در حرکت بوده، همانطور هم اخلاق، اخلاق طبقاتی بوده که با تسلط و منافع طبقاتی طبقه حاکم را توجیه کرده و با اینکه هنگامیکه طبقه تحت ستم باندازه کافی قوی بوده، با رضایتی علیه این تسلط و منافع آینده زحمتکش را نمایندگی نموده است. اینکه در مورد اخلاق، نظیر دیگر بخش‌های شناخت انسانی، بی‌طرفی صورت پذیرفته، بیهیچ وجه مورد شک و تردید نیست. ولی ما هنوز از اخلاق طبقاتی برتر نرفتیم. اخلاقی که ورای تضاد طبقاتی و ورای خاطره‌ی این تضاد باشد، اخلاقی واقعاً انسانی، فقط در آن مرحله اجتماعی مسر است که نه تنها تضاد طبقاتی مرتفع بلکه همچنین این تضاد در عملکرد زندگی، فراموش شده باشد، حال باید خود خواهی آقای دورینگ را سنجید که از درون جامعه‌ی طبقاتی قدیم و در آستانه‌ی انقلاب اجتماعی جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی آینده، قصد دارد تا اخلاقی جاودانی و مستقل از زمان و تغییرات واقعی بماند و تحمیل کند. آنهم فقط مشروط باینکه سامان چنین جامعه‌ی آتی را لااقل در خطوط اساسی‌اش شناخته باشد - امری که برای ما نامعلوم است -

در پایان نظریه افشاگرانه که "انسانا" و "بیزه" است و از این رو بیشتر در ریشه‌ی مسائل نفوذ میکند، در رابطه با منشاء شر میگوید که

"دور و کلکی که مربوط به طبیعت گرفته‌است، کاملاً سببه به‌بازهای از خصوصیات است که در انسان نیز دیده میشود. از این رو ترمیمی اسرار آمیز نیست، هر آنچه علاقمند نباشیم که درهستی گریه یا اصولاً حیوان سکاری درستی نوعی عرفان باشیم."

گره - شراست - بنابراین شیطان شاخ و سم نداشته، بلکه جنگال و چنمان سیر دارد.  
و گوته (Goethe) هم که مفیستو (Mephisto) را بصورت یک ساهی و نه بصورت  
چنین گریه‌ای مجسم ساخت، خطای نابخودسی مرتکب شد. سر گره است! و این اخلاق  
است، نه تنها برای همه‌ی جهانها، بلکه حتی برای گره!

## ۱۰- اخلاق و حقوق - مساوات

ما به کرات نامند آقای دورینگ آشنا شدیم. این مند عبارست از تجربه هر دست‌آورد  
موضوعات شناخت به عناصر ظاهراً ساده‌اش و نگاربردن احکام ساده و ظاهراً بدیهی در -  
مورد این عناصر و سپس ادامه عملیات توسط نتایجی که از این طریق بدست می‌آورد.  
در مورد مسئله‌ای از حیثه حیات اجتماعی نیز باید.

"چنان بصورت واحدهای مجزا و ساده به طریق اکتیو مانیک تصمیم گرفت، که  
گوئی مسئله بر سر واحدهای... ساده ریاضات است."

و بدین ترتیب کاریست مند ریاضی در تاریخ و حقوق باید در اینجا نیز نتایج را  
بدست دهد که برای ما از لحاظ حقیقت نتایج بدست آمده دارای قطعیت ریاضی باشد و  
نتایج مزبور را به مثابه حقایق محض و لایتغیر مشخص کند.

و این خود طریقه‌ی دیگری از مند قدیمی و محبوب و ایدئولوژیکی است که همان  
(قبلی) A PRIORI هم گفته میشود، متدی که برطبق آن خصوصیات یک شیئی  
را نباید از خود شیئی شناخت، بلکه باید این خصوصیات را از مقوله‌ی آن شیئی بطور منطقی  
استنتاج نمود. ابتدا باید از یک شیئی، مقوله آن شیئی را ساخت و سپس مسئله را برعکس  
کرده و شیئی را با تصویرش یعنی با مفهوم آن سنجید. در اینجا مفهوم نیست که باید با  
شیئی، بلکه شیئی است که باید با مفهوم مطابقت داشته باشد. برای آقای دورینگ عناصر  
ساده، انتزاعات اولیه‌ای که بدانها میرسد، در خدمت مفهوم اند، امری که در خود شیئی  
تقبیری بوجود نمی‌آورد، این عناصر ساده در بهترین حالت، طبیعی مقوله وار دارند.  
بنابراین فلسفه واقع‌گرا در اینجا نیز بمثابة ایدئولوژی محض بروز میکند یعنی، استنتاج  
واقعیتهای نه از خود واقعیت، بلکه از تصور.

حال اگر یک چنین ایده‌ئولوژی بجای اینکه اخلاق و حقوق را از مناسبات واقعی که  
انسانها را دربر گرفته استنتاج کند آنرا از مفهوم و با اصطلاح از "عناصر ساده‌ی اجتماع"  
بسازد در این حالت چه موادی برای این ساختمان نگار رفته است؟ مسلماً "دو نوع، اول  
باقیمانده فلیلی از محتوی واقعی که احتمالاً در انتزاعانی که این ساختمان بر آن بنا شده

موجود است و دوم محتوی که ایدئولوگ ما از آگاهی خویش در آن دخالت میدهد. و او در آگاهی خویش چه میباید؟ قسمت اعظم آن بینش‌های اخلاقی، حقوقی، است که کم و بیش بیان مناسب اجتماعی سیاسی مربوطه‌اند. مثبت یا منفی، موافق یا مخالف - مناسباتی که او تحت آن زندگی میکند، و همچنین تصویری است که از ادبیات موجوده اخذ شده‌اند، و بالاخره احتمالا مقداری هم دیوانگی‌های شخصی. ایدئولوگ ما هر چه که کند، واقعیت تاریخی را که از دربرون کرده، بالاخره از پنجره وارد خواهد شد، و در حالیکه معتقد است که آموزش اخلاقی و حقوقی برای همه‌ی جهانها و زمانها تهیه کرده، و کسی در عمل تصویری جدا از زمینه‌ی واقعی و همچون درآینده‌ی مقرر معکوس، تصویری از جریانات محافظه‌کار و یا انقلابی زبان‌اش طرح کرده است.

از این رو آقای دورینگ جامعه را به عناصر ساده‌اش تجزیه میکند و در می‌یابد که ساده‌ترین اجتماع حداقل از دو انسان تشکیل شده است. اکنون بصورت حکم یا این دو انسان به بررسی میپردازد. و بلافاصله آزادانه به حکم اساسی اخلاقی زیر میرسد:

"اراده‌ی دو انسان، فی‌نفسه کاملا یکسانند، و مقدماتی یکی از اینها نمیتواند هیچ چیز مشخصی را بردیگری تحمیل کند." و بدین ترتیب "شکل اساسی عدالت اخلاقی مشخص میشود" و همچنین شکل قضائی‌اش زیرا "برای تکوین مفاهیم اساسی حقوقی فقط به رابطه‌ی ساده و اولیه دو انسان نیازمندیم."

اینکه دو انسان و یا خواسته‌های دو انسان کاملا شبیه یکدیگرند، نه تنها حکم نیست بلکه حتی اغراق بیش از حد است. مقدمات "دو انسان بمثابة دو انسان، نمیتوانند از نظر جنسی غیر مساوی باشند و از این واقعیت ساده قورا" چنین نتیجه میشود که ساده‌ترین عناصر اجتماع - اگر بخواهیم برای یک لحظه هم که شده باین بجه بازی تن در دهیم - دو مرد نبوده بلکه یک زن و یک مرد است که خانواده‌ی را بوجود می‌آورند که اولین و ساده‌ترین شکل اجتماعی جهت تولید است، ولی اینهم بهیچوجه در تصویر آقای دورینگ نمی‌گنجد. چه اولاً باید هر دو مؤسین خانواده را حتی المقدور همچنان در نظر بگیرد و ثانیاً "قادر نخواهد بود که از درون خانواده‌ی اولیه، تساوی حقوقی، اخلاقی زن و مرد را استخراج کند. بنابراین یکی از این دو حالت وجود خواهند داشت: یا اینکه ملوکول اجتماعی که دورینگ ساخته ملوکولی که در اثر تکثیرش باید اجتماع بوجود آید، از ابتدا" به نیستی محکوم است، چون دو مرد هرگز به تولید بجای موفق نخواهند شد و با اینکه این دو مرد را باید بمثابة رؤسای دو خانواده در نظر بگیریم. و در این حالت هم تمام شمای اصلی به عکس خود تبدیل میشود.

جای تساوی انسانها، تساوی رؤسای دو خانواده را ثابت کرده است و علاوه بر این از آنجا که زنان این خانواده دخالت داده نشده‌اند، زبردستی زنان را هم ثابت کرده است.

ما باید در اینجا این خیرناگوار را بخواننده بدیم که از اکنون بعد تا مدت مدیدی

از جنگ این دو مرد معروف خلاصی نمی‌یابد. این دو مرد در زمینه‌ی روابط اجتماعی همان نقشی را دارند که تا بحال ساکنان دیگر کرات آسمانی داشته‌اند که امیدواریم از دست اینان خلاصی یافته باشیم. مثلاً اگر موضوعی در مورد اقتصاد و سیاست و غیره پیش آید، قورا" این دو مرد بحرکت درآمده و در یک آن قضیه را فیصله میبخشند. و این کشف با عظمت، خلاق و سامان بخش فیلسوف واقع‌گرای ماست. ولی اگر بخواهیم جانب حقیقت را رعایت کرده باشیم، متأسفانه، این دو مرد را ایشان اختراع نکرده‌اند، آنها در تمام طول قرن هیجدهم حی و حاضرند" (منظور در ادبیات قرن هیجدهم م. م.) ما آنها راحتی در بررسی‌های روسو در سال ۱۷۵۴ در مورد بیعدالتی میابیم، که در آنجا خلاف ادعای دورینگ را حکماً ثابت میکنند. این دو مرد نزد اقتصاددانان سیاسی از آدم اسمیت تاریخ‌کار دهم نقش اول را بازی میکنند، ولی در آنجا لااقل در این مورد نامساوی‌اند که هر کدام شغل مختلفی دارند - معمولاً شکارچی و ماهیگیر - که محصولاتشان را با یکدیگر مبادله میکنند همچنین این دو مرد در طول قرن هیجده برای روشن شدن بیشتر مسائل، بعنوان مثال گرفته میشوند، و اصالت آقای دورینگ در این نهفته است که این مند تمثیلی را به مند اصلی علم الاجتماع و به معیار شکل تاریخ، مبدل میسازد. بهر حال بهتر از این نمیتوان "درک کاملاً علمی از انسان و اشیا" را چنین ساده نمود.

برای اینکه این حکم اساسی را بوجود آوریم که دو انسان و خواسته‌های این دو انسان کاملاً مساوی یکدیگرند و یکی از آنها هم نمیتواند بدیگری فرمان دهد، برای این منظور بهیچ وجه دو فرد دلخواه بکارمان نیتآید. آنها باید دو فرد انسانی باشند که آنچنان از واقعیت، از قید همه‌ی روابط ملی، اقتصادی، سیاسی، مذهبی موجود روی زمین و همچنین از واقعیت کلیه‌ی ویژگیهای شخصی و جنسی آزاد باشند، که از هیچیک از دو، چیزی بجز مفهوم انسان باقی نماند و تنها در این حالت است که "کاملاً مساوی" هستند، بنابراین آنها دو شیخ کامل‌اند که آقای دورینگ آنها را اخصار کرده، آقای که در همه جا اشباح جسته و آنها را افسانه میکند. مسلماً "این دو شیخ فقط باید کارهایی را که اخصارکننده آنها طلب میکنند انجام دهند، و از این روست که همه هنر سائیه‌های آنها برای بقیه‌ی جهان کاملاً بی تفاوت است.

مع الوصف حکم آقای دورینگ را دنبال میکنیم. هیچیک از این دو اراده نمیتواند چیز مشخصی بدیگری تحمیل کند. ولی اگر یکی از آنها چنین کرد و نظرش را با قهر بر دیگری تحمیل نمود، وضعیت نامعادله‌ای پیش می‌آید و توسط این شماست که آقای دورینگ بیعدالتی، تجاوز، بردگی و بالاخره تعامی تاریخ سرزنش‌آمیز بشری را توضیح میدهد. اما خیلی پیش از این روسو در نوشته‌های که ذکرش رفت، توسط این دو مرد عکس این مطلب را آنهم بصورت حکم ثابت میکند، آنهم بدین ترتیب که از این دو نفر A نمیتواند B را با توسل به قهر به بردگی بکشاند، بلکه فقط از این طریق که B, A را در شرائطی قرار می -

دهد که در تحت چنین شرائطی A نمیتواند از B صرفنظر کند، امری که بهرحال برای آقای دورینگ خیلی ماتریالیستی بنظر میرسد. همین موضوع رابطی دیگری در نظر بگیریم. دو نفر که کشتی شان غرق شده در جزیره‌ای تنها هستند و جامعی را تشکیل میدهند. خواسته‌های این دو ظاهراً بطور کامل یکسان است و این امر از جانب هر دو نیز سرسخت ساخته میشود. ولی از نظر مادی نابرابری عظیمی موجود است. A مصمم و فعال و B بی‌اراده و تنبل است. A هشیار و B کودن است. چه مدت زمانی طول میکشد تا A خواسته‌های را بابتدای از طریق اقتناع و سپس منطقی بر حسب عادت ولسی همواره تحت ظاهر داوطلبانه به B تحمیل کند. بردگی، بردگی است، خواه شکل داوطلبانه‌اش حفظ و یا حذف شود. ورود داوطلبانه به بردگی در تمامی قرون وسطی، در آلمان حتی تا پس از جنگهای سی‌ساله (۴۶) دیده میشود. هنگامیکه در پروس پس از شکست سالهای ۱۸۰۶ و ۱۸۰۷، بردگی لغو شد و بدین ترتیب مسئولیت اشراف محترم هم برای رسیدگی به فقر و بیماری و کهولت زیردستانشان از بین رفت، دهقانان از شاه استدعا میکردند که آنها را در حالت بردگی نگهدارند. آخر به هنگام فلاکت چه کسی باید به آنها کمک کند؟ - بنا - برای نمای این دو مرد همانقدر بر عدم تساوی و زبردستی بنا شده که به تساوی و تعاون متقابل و از آنجا که ما برای جلوگیری از مقطوع‌النسل شدن ایندو نفر باید آنها را بعنوان رئیس دو خانواده فرض کنیم، بنابراین بردگی موروثی هم از همان ابتدای آن ملحوظ شده است.

ولی برای یک لحظه این ایرادات را بحال خود باقی میگذاریم. فرض کنیم که حکم آقای دورینگ ما را قانع ساخت و ما از تساوی کامل خواسته‌های این دو انسان و بخاطر "استقلال عمومی انسان" و "استقلال خود" غرق در خوشحالی هستیم - چه لغات زیبایی که در مقایسه با آن کتاب "یگانه و مالکیت آن" اثر Stirner حقیر جلوه میکند - یا اینکه

(۴۶) جنگهای سی‌ساله (۱۶۴۸ - ۱۶۱۸) جنگی در سراسر قاره اروپا بود که باقیام بومیها (Bohmen) (بخشی از چکسلواکی) علیه یوغ سلطنت هابسبورگ (Habsburg) و حمله ارتجاع کاتولیک شروع شد، که به جنگی میان جناح فتودانی کاتولیک (پاپ رومی‌داران اسپانیا و اطریشی، شاهزادگان کاتولیک آلمان) و کشورهای پروتستان (لوهیم، دانمارک، سوئد، قسمتی از هلند، بعضی از ایالات پروتستان آلمان) که از طرف پادشاهان فرانسه که رقیب هابسبورگ بودند حمایت میشدند. آلمان صحنه اصلی جنگ و سرزمین مورد نزاع بود. این جنگ در ابتدا، خصوصیت قبایمی ضدسلطه‌ی مطلقه فتودالها داشت که بعدها بخصوص از سال ۱۶۳۵ به لشکرکشی‌های رقیبانه ممالک خارجه پخاک آلمان انجامید. این جنگ در سال ۱۶۴۸ با صلح وستفالن و تقسیم سیاسی آلمان خاتمه یافت.

Stirner هم حق دارد سهم خود را بخواهد. بهرحال بنابراین ماهمگی کاملاً یکسان و مستقل هستیم. همه؟ ولی همگی نه!

"وابستگی‌های مجازم" وجود دارد، ولی این وابستگی‌ها را نمیتوان از علت فعالیت این دو خواسته توضیح داد. بلکه باید آنها در جای دیگر سراغ گرفت مثلاً وابستگی اطفال را باید در عدم کفایت ایشان در تعیین سرنوشت خویش جستجو کرد.

در واقع علت وابستگی را نباید در عملکرد این دو اراده جستجو نمود! مسلماً که نباید چنین کرد، زیرا که از فعالیت یکی از اراده‌ها جلوگیری شده است! باید در جای دیگری جستجو کرد! و آن زمینه دیگر کجاست؟ فیلسوف واقع‌گرای ما به حدی خود را از واقعیت دور ساخته که در مقایسه با شیوه بیان انتزاعی و بی‌محتوایش، محتوی واقعی یعنی خصوصیت اصلی این اراده بعنوان "زمینه دیگری بنظرش میرسد. بهرحال ما نباید تبیین کنیم که تساوی حقوق استثناء پذیر است. این تساوی حقوق در مورد خواستهای که کفایت تصمیم‌گیری ندارد صدق نمیکند. عقب گرد شماره یک.

کمی بعدتر:

"در جائیکه حیوان و انسان در یک فرد بهم آمیخته شده، در چنین حالتی میتوان بنام یک موجود کاملاً انسانی سؤال کرد که آیا شیوه رفتار این دو فرد چنان میبود که گوئی دو فرد با اصطلاح انسانی در برابر یکدیگر اند. بنابراین پیش شرط ما دو انسان است که از نظر اخلاقی نابرابر اند، که یکی از آنها به نحوی واجد خصوصیات حیوانی است و این چهره‌ی واقعی و نمونه وار روابطی است که بر اساس این اختلافات در انسانها و گروه‌های انسانی... مشاهده میشود."

حال اسدواریم که خواننده خود دست و بازدهای آقای دورینگ را برای یافتن راه فرار و کلمه‌های عالمانه ایشان ملاحظه کرده باشد که همچون ملای یسوعی سعی میکنند تبیین کند که اساساً "انسان انسانی تا چه حد اجازه دارد، علمیه انسان حیوانی وارد عمل شود و تا کجا این انسان انسانی حق دارد عدم اعتماد، مانور و اغوای سرورستی بکار برد، بدون آنکه علمیه اخلاق غیرقابل تغییر عمل کرده باشد.

بنابراین هنگامیکه دونفر از نظر "اخلاقی نابرابر" باشند، دیگر تساوی وجود ندارد. بنابراین دیگر به زحمتن تعمیرازد که دومرد کاملاً مساوی را احضار کنیم، چونکه دو انسان که از نظر اخلاقی کاملاً مساوی باشند وجود ندارد. ولی عدم تساوی در این سهفته است که یکی باید فردی انسانی باشد و دیگری نگاهی از خصوصیت حیوانی در خود داشته باشد. ولی این هم در متناهی حیوانی انسان سهفته است، که انسان هیچ‌گاه از جنگال حیوان خلاصی نیساید. بطوریکه همسه مستلزم بر سردت و ضعف و بغاوت درجه حیوانیت، و یا

انسانیت خواهد بود. یک چنین سیستم بندی که انسان را به دو گروه کاملاً متمایز انسانی و حیوانی، خوب و بد، گرگ و گوسفند تجزیه میکند، بجز در فلسفه واقع‌گرا، در مسیحیت هم دیده می‌شود، که اینجا ضرورتاً و منطقاً "داور جهانی هم دارد که این تفکیک را انجام می‌دهد، ولی در فلسفه واقع‌گرا چه کسی باید داور جهانی باشد؟ فلسفه واقع‌گرا هم باید به جستجو بپردازد و همچون مسیحیت دآوری جهانی پیدا کند، آنجا که بره متدین خود علیه قوج هموعش با موفقیت کذائی برمسند قضاوت مینشیند. فرق پیرو فلسفه واقع‌گرا، چنانچه اصولاً چنین فرقی بوجود آیند، در هیچ زمینهای تسلیم پرهیزکاران مملکت نخواهند شد. ولی بهر حال همه اینها برای ما بی تفاوت است؛ آنچه که مورد توجه ماست، این اعتراف است، که بطلت عدم تساوی اخلاقی انسانها، دیگر تساوی از بین میرود. عقب‌گرد شماره دو.

باز هم ادامه میدهد:

"چنانچه یکی از آنها بر اساس علم و حقیقت و دیگری بر اساس خرافات و پیش‌داوری عمل کند... در چنین حالتی معمولاً باید جریانات مخالف یکدیگر بوجود آیند... و در مرحله معینی از بی‌لباطی، ناپختگی و شرارت باید تصادماتی رخ دهد... این تنها بجهت و دیوانگان نیستند که قهر، آخرین حربه علیه آنهاست. خصوصیت دستجات طبیعی و یک طبقه متممندان انسانها میتواند برای تحمیل خواسته خصمانه و نابجای خود، تبدیل این خواسته به حلقه‌ای از رابطه اجتماعی را به ضرورتی اجتناب ناپذیر مبدل سازد. اراده بیگانه هم هنوز در اینجا اراده‌های متساوی‌الحقوق است، ولی بطلت نابجا بودن این خواست و عملکرد خصمانه و مضراناش، ایجاد فعالیت برای بر فراری تعادل را موجب میشود، و اگر در اثر اعمال قهر متحمل رنج شود، در چنین حالتی تنها شمره‌ی بی‌عدالتی‌اش است که حاصلش میگردد."

"تساوی کامل" این دو اراده را از بین برده و اخلاقی بوجود آورد که مطابق آن همه جنایات‌های دولت‌های غارتگر متممندان علیه خلقهای عقب‌مانده و حتی عملیات متممزنکننده روسها در ترکستان توجیه پذیر باشد. (۴۷) هنگامیکه ژنرال کافمن (Kaufmann) در تابستان ۱۸۷۳ بر قبیله جمود از قبایل تاتار شیخون زد، چهارده پسران را سوزاند و

(۴۷) در اینجا منظور حوادث مربوط به تسخیر آسیای مرکزی توسط روسیه تزاری است. در لشکرکشی علیه غیوه در سال ۱۸۷۳ دسته‌ای از قشون روس تحت فرماندهی ژنرال کافمن در طی ماههای زوشه و آگوست تسخیر سیبغانهای علیه قبیله جمود (Jomuden) انجام داد. ماخذی که انگلس از آنها نقل قول کرده، کتاب دیپلمات امریکائی Eugene Schugler درباره تسخیر ترکستان، خجند، بخارا و حلجه است.

زنان و کودکان را بنحو "مرسوم قفقازی" آنگونه که دستور بود قطعه قطعه کرد، مدعی شد که بطلت خواست نابجا و خصمانه جمودها و پهاا تبدیل این خواست به حلقه‌ای از روابط اجتماعی، همه‌ی این اعمال ضرورتی اجتناب ناپذیر و وسائل بکار برده شده هدفمند بوده و کسیکه هدف را میخواهد باید وسیله را هم بخواند. ولی او دیگر اینهمه بیرحم نبود که جمودها را مسخره کرده و بگوید که حال که او برای ایجاد تعادل مرتکب چنین جنایاتی شده، در همین حال بنظر او خواست جمودها بحق است. و اکنون این دیگر برگزیدگان و کسانی که ظاهراً فقط مطابق علم و حقیقت عمل میکنند، یعنی فلاسفه واقع‌گرا هستند که تعیین خواهند کرد که چه چیز پیش‌داوری، خرافات ناپختگی و شرورانه است و چه زمانی قهر و ستم برای ایجاد تعادل ضروری است. عقب‌گرد شماره سه، که در اینجا دیگر بصورت فراری مفتضح درمیآید.

بطور ضمنی باید گفت این یاوه که اراده بیگانه در ایجاد تعادل توسط قهر بعنوان خواستی متساوی‌الحقوق در نظر گرفته میشود، شکل دیگری از تئوری هگل است که بر اساس آن مجازات حق جانی است.

"با در نظر گرفتن مجازات بعنوان حق فرد تنبهار، وی بمنابیه شخصی معقول مفتخر میشود." (فلسفه حقوق، ماده ۱۱۰، یادداشت)

و در همینجا میتوانیم رشته سخن را قطع کنیم. دیگر لازم نیست که آقای دورینگ را در تخریب تدریجی احکام مساوات‌اش، استقلال عمومی انسان و غیره دنبال کنیم و ببینیم که چگونه ابتدا جامعه را با دو مرد میسازد و بعد برای ساختن دولت به مرد سومی احتیاج دارد، زیرا که - بطور خلاصه - بدون این مرد سوم نمیتواند مصوبات اکثریت بوجود آید و بدون چنین مصوباتی هم حکومت اکثریت بر اقلیت، دولتی وجود نخواهد داشت، و بعد ملاحظه کنیم که آرام آرام در جریان ساختمان دولت اجتماعی آینده‌اش قرار میگیرد، چاشنیکه ما در یک صبح زیبا مفتخر به زیارتشان خواهیم شد. ما بخوبی دیدیم که تساوی کامل دو خواسته هنگامی میسر است که این دو خواسته چیزی نخواهد، و دیدیم که هنگامی این دو، دیگر خواسته انتزاعی بطور عام نباشند و خواسته واقعی و فردی دو انسان واقعی تبدیل شوند، دیگر تساوی وجود نخواهد داشت و دیدیم که در یک طرف طفولیت، دیوانگی، باصطلاح بقایای حیوانی، ظاهراً خرافات، پیش‌داوری‌ها و بی‌لباطی و در طرف دیگر انسانیت منصور، اطلاع به علم و حقیقت است و دیدیم که هرگونه اختلافی در کیفیت خواسته‌ها و شعوری که با آنها ملازم‌اند، نوعی بی‌عدالتی را توجیه پذیر میسازد، که می‌تواند تا حد مطیع ساختن دیگران پیش روی کند، حال که آقای دورینگ ساختمان مساواتش را چنین ارابه و اساس ویران میسازد، دیگر بیش از این چه میخواهیم؟

اگرچه ما با نظرات سطحی و ناشایسته آقای دورینگ در مورد مساوات دیگر کاری نداریم، ولی هنوز به خود این تصورات در کل، آنگونه که مشخصاً در نزد روسونین تئوری

انقلاب و از زمان انقلاب کبیر تا با بروز رفتن سیاسی و عملی و همورد جنبشهای سوسیالیستی تقریباً تمام کشورها، غیر مهم تبلیغاتی ایفا میکند، مسئله نخبه‌دایم، تعیین میزان محتوی علمی این تصورات ارزش تبلیغاتی آن را برای پروولتاریا نیز تعیین میسازد.

مسلط این تصویر که همه انسانها بعنوان انسان دارای جبری مسرکی هستند و واحدی که این اشتراک وجود دارد مساوی هستند، خود بصوری بسیار قدیمی است. ولی این خود با ادعای مدرن مساوات کامل متفاوت است. این ادعا در این است که اخصویات مشترک انسان بودن، از تساوی انسان بعنوان انسان، تساوی ارزش سیاسی اجتماعیه همه انسانها را و با لافل تساوی شهروندان یک دولت و یا اعصاب یک جامعه را استنتاج میکند. برای اینکه از تساوی نسبی اولیه، استنتاج تساوی حقوق، در مقابل دولت و جامعه بعمل آید و حتی برای اینکه بتواند این استنتاج بعنوان امری طبیعی و واضح جلوه کند، میبایستی هزاران سال تئوری بسند و هزاران سال هم سپری گشته است. در قدیمی ترین جامعه اولیه میتوان حد اکثر از مساوی الحقوق بودن اعضا، یک همپاشی سخن گفت، زنان، بردگان و بیگانگان خودی خود بیرون از محدوده این تساوی قرار داشتند. برعکس مرد رومیها و یونانیها، عدم تساوی انسانها خود نوعی تساوی محسوب میشد. اینکه یونانیها و بربرها آزادگان و بردگان، شهروندان و تحت‌الحماگان شهروندان رومی و ریسرستان - برای اینکه اصطلاحات کلی بکار برده باسم - همگی باید دارای حقوق سیاسی یکسان باشند، امری بود که ضرورتاً بنظر قدیمیها احماقانه میآمد. در زمان امپراطوری روم همه این تفاوتها باستانی تفاوت آزادگان و بردگان رفته رفته اریب رفت، و چنین شد که لافل تساوی آزادگان بصورت تساوی افراد عادی درآمد که مطابق آن حقوق رومی تکوین یافت، عمومی که تا آخا که ما اطلاع داریم، کاملترین حقوق شکل یافته منکی بر مالکیت خصوصی است. و نارمانی که نهادمان بردگان و آزادگان وجود داشت بصورت تساوی عمومی انسانی بر اساس استنتاج حقوقی سخن در میان باشد، و این واقعیت را در همین اواخر نیز در دولتهای برده‌داری اتحادیه آمریکا عالی دیدیم.

مسئله هم فقط یک نوع تساوی میان انسانها نیست، آنها تساوی معصیت - موروثی که با خصوصیت مسیحیت بعنوان مذهب بردگان و متمکانات تطابق داشت. علاوه بر آن تساوی برگر بردگان راهم نیست، که آنها هم فقط در اوایل بدان اشاره میشد. آن سازهایی هم که در اندای مذاهب جدید، در مورد اسراک مال مشاهده میشود، بیشتر به همستگی بحث معصیت برار گرفتار مربوط میشود، تا به صورت واقعی در مورد تساوی دینی نگذرد که نسبت تضاد روحانی و عوام به کوششهای اولیه این تساوی مسیحی هم خاتمه بخشید. سرار بر بدن زمینها به اروپای غربی و اتحاد بدرجی نوعی طبقه بندی اجتماعیه سیاسی بنحدهای که تا آن زمان در هیچ کجای اروپا دیده نشده بود، هرگونه بصوری درباره مساوات را اریب بود، ولی در عین حال اروپای غربی و مرکزی را بحرکت

تاریخی کشاند و برای اولین مرتبه سرزمین فرهنگی یکپارچهای بوجود آمد و در این سرزمین برای اولین بار سیستمی از مجموعه دولتهای ملی تشکیل شد که یکدیگر را متقابلاً تحت نفوذ و مخصه قرار میدادند. و بدین ترتیب زمینهای فراهم آورد که بر اساس آن بعدها میتوانست سخن از ارزش واحد و حقوق انسانی در میان باشد.

علاوه بر این قرون وسطای فئودالی در دامان خود آن طبقهای را پرورش داد که مأموریت داشت تا در شکل آتی خود حامل تساوی خواهی مدرن باشد. بورژوازی، در آغاز حتی خود طبقه (Stand) فئودال، بورژوازی و صنایع را که غالباً "دستی بودند و مبادله محصولات در درون جامعه فئودالی را بدرجای نسبتاً پیشرفته تکامل داد، تا اینکه در پایان قرن نوزدهم کشفیات بزرگ دریائی زمینه پیشرفت کاملی را برایش فراهم آورد. تجارت خارجی اروپا که تا آن زمان به مبادله ایتالیا با سواحل شرقی دریای مدیترانه محدود میشد، تا هندوستان و آمریکا بسط یافت و چنان پیشرفت کرد که مبادله میان کشورهای اروپائی و مراودهی درونی کشورها را تحت الشعاع خود قرار داد. طلا و نقره آمریکا به اروپا سرازیر شد و هم چون ماده تجزیه کننده‌ای در تمامی شکافها، منافذ و سوراخهای جامعه فئودال نفوذ کرد. دیگر کارگاههای صنایع دستی برای احتیاجات فزاینده کافی نبود، در صنایع مهم کشورهای پیشرفته مانوفاکتور بوجود آمد.

در عین حال بهیچوجه بلافاصله متعاقب چنین جهش عظیمی در شرایط زندگی اقتصادی جامعه تغییر مراتب سیاسی مناسب آن بوجود نیامد. نظام دولتی فئودال باقی ماند، در حالیکه جامعه بیشتر و بیشتر بورژوازی میشد. تجارت در مراحل عالی اش، متخصماً تجارت بین‌المللی و تجارت جهانی، در حرکات خود صاحبان آزاد و بلا مانع کالا طلب میکرد که بعنوان صاحب کالا مستقلاً الحقوق باشند و بتوانند مطابق حقوقی که همه آنها لافل در یک منطقه در برابر آن یکسان اند، به مبادله بپردازند. لازمه گذار صنعت دستی به مانوفاکتور وجود تعدادی کارگر آزاد است - از یکطرف آزاد از قید و بندهای صنفی و از طرف دیگر آزاد از وسایل تولید، تا شخصاً بتوانند نیروی کارشان را بفروشند - کارگرانی که بتوانند با کارخانه‌دارانی که نیروی کار آنها را اجاره میکنند به رقابت بپردازند یعنی بعنوان طرف متساوی الحقوق در برابر کارخانه‌داران قرار گیرند. و بالاخره همه کارهای انسانی به تساوی و اعتبار واحد رسید، زیرا تا آنجا که این کارها اصولاً کار انسانی اند این تساوی بیان ناآگاه ولی بسیار قوی خود را در قانون ارزش اقتصاد مدرن سرمایه‌داری یافت، که مطابق آن ارزش یک کالا توسط کار اجتماعاً لازم بهفته در آن سنجیده میشود. ولی هر جا که مناسبات اقتصادی، آزادی و تساوی حقوق طلب میکرد، نظم سیاسی

این استنتاج از تصورات تساوی مدرن در شرایط اقتصادی جامعه سرمایه‌داری، برای اولین بار توسط مارکس در کتاب سرمایه تشریح شد.

قید و بندهای صنفی و مزایای ویژه را قدم به قدم در سر راهش قرار میداد. امتیازات محلی، گمرکات تبعیضی و قوانین استثنائی گوناگون در مورد تجلیت نه تنها متوجه بهنگانگان و با ساکنان کلتیها میشد، بلکه بمیزان وسیعی بخشهایی از اتباع دولت مربوطه را نیز در بر میگرفت. امتیازات صنفها مرتباً و در همه جا مانع عظیمی بر سر راه پیشرفت مانوب-فاکتور بودند. برای بورژواهای رقیب هیچکجا راه آزاد و شانس یکسان نبود. ولی بهر حال این اولین خواسته‌ای بود که هر دم ضروری‌تر میشد.

همینکه در اثر پیشرفت اقتصادی جامعه، خواست آزادی از قید و بند فئودالی و ایجاد تساوی حقوق از طریق نابودی ناعدالتیهای فئودالی در دستور روز قرار گرفت، می‌باید ایجاد وسیعتری می‌یافت. اگر این تساوی حقوق برای صنعت و تجارت مطرح میشد، می‌باید برای انبوه دهقانان هم کمال تساوی حقوقی مطرح شود. دهقانانی که در مراحل مختلف وابستگی سرواز بسر میبردند و قسمت اعظم ساعات کار خود را بدون اجرت برای اربابان محترم فئودال کار میکردند و علاوه بر آن باید به فئودالها و دولت هم باج و حراج می‌پرداختند. و راه دیگری جز این نبود که لغو امتیازات فئودالی و آزادی اشراف از مالیات و دیگر امتیازات سیاسی اقتدار مختلف نیز درخواست گردد. و از آنجا که انسانها در یک حکومت جهانی نظیر امپراطوری روم زندگی نمیکردند، بلکه در سیستمی از دولت‌های متفاوت و مستقل و در عین حال مرتبط با یکدیگر بسر میبردند، دولت‌هاییکه در مرحله‌ای تقریباً یکسان از تکامل سرمایه‌داری قرار داشتند، بدیهی بود که خواسته‌های خصوصی عمومی و فرارونده‌تر از مرزهای یک دولت یافت و خواست آزادی و تساوی، بعنوان حقوق انسانی اعلام شد. در حالیکه خصوصیت ویژه حقوق انسانی در سرمایه‌داری چنان است که مثلاً قانون اساسی آمریکا که اولین قانونی است که حقوق انسانی را برسمیت میشناسد، در عین حال نیز برده بودن سیاهان آمریکا را هم تأیید میکند؛ امتیازات طبقاتی، تحقیر و امتیازات نژادی تقدیس میشود.

برهنگان آشکار است که از لحظه‌ایکه بورژوازی از لاک پیشموری فئودالی سر برمیآورد، از هنگامی که طبقه میانه‌حال قرون وسطی به طبقاتی مدرن تبدیل میشود، همواره و ضرورتاً توسط سایه‌اش یعنی پرولتاریا، تعقیب میشود. و به همین منوال هم خواسته‌های تساوی طلبی بورژوازی با خواسته‌های تساوی طلبی پرولتاریا همراه است. از لحظه‌ایکه خواست بورژوازی برای لغو امتیازات طبقاتی مطرح میگردد، همراه با آن، خواست پرولتاریا برای نابودی خود طبقات مطرح میشود. ابتدا در شکل مذهبی‌اش با انکار به مسیحیت اولیه و سپس با استناد به تئوریهایی تساوی طلبی خود بورژوازی - پرولتاریا بورژوازی را به مبارزه خواست می‌کند که تساوی طلبی نباید فقط ظاهری و در سطح دولت باشد، بلکه باید بطور واقعی و در زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی هم تحقق یابد. و مشخصاً از زمانی که بورژوازی فرانسه از زمان انقلاب کبیر، تساوی بورژواها را در صدر مسائل قرار داد، پرولتاریای فرانسه هم قدم

بقدم با خواسته‌های تساوی اجتماعی، اقتصادی به او پاسخ داده است، مساوات بطور عمده به صلاي جنگ پرولتاریای فرانسه مبدل شد.

بدین ترتیب خواست مساوات از زبان پرولتاریا معنایی دوگانه دارد. یا - آنطور که مشخصاً در اوایل دیده میشود، مثلاً در جنگهای دهقانی - عکس‌العکسی است طبیعی علیه بیعدالتیهای اجتماعی سرافک‌کننده، علیه تفاوت عظیم فقرا و ثروتمندان، اربابان و بردگان، شکمارگان و گرسنگان، که در چنین حالتی بیان ساده غریزه انقلابی است و تنها و تنها از این جهت است که حقانیت دارد. و یا اینکه خواسته‌ایست که از عکس العمل در مقابل تساوی طلبی بورژوازی بوجود آمده، که در مقابل خواسته‌های بورژوازی خواسته‌های کاملاً درست و پیشرفته‌تری مطرح میکند و از آن بعنوان وسیله تبلیغاتی استفاده میجوید تا کارگران را با ادعای خود سرمایه‌داران، علیه سرمایه‌داران بشوراند. در این مورد بود و نبود چنین اراده‌ای به مساوات سرمایه‌داری وابسته است. در هر دو مورد، محتوی واقعی خواست تساوی طلبی پرولتاریا، خواست نابودی طبقات است. هرگونه خواست تساوی - طلبی که از این خواست فراتر رود، ضرورتاً به خواستی میان تهی منجر میشود. ما مثالهای فراوانی در این زمینه ارائه دادیم و وقتیکه به تخیلات آقای دورینگ در مورد آینده برسیم نمونه‌های گامی خواهیم دید.

بدین ترتیب تصور تساوی چه در شکل سرمایه‌داری و چه در شکل پرولتاریا خود محصولی تاریخی است که برای بوجود آمدنش مناسبات تاریخی معینی ضروری بود، که آنهم بنوبه خود به پیش تاریخ طولانی نیازمند بود. بنا بر این تساوی همه چیز است بجز حقیقت جاودانی. بنا بر این اگر تساوی برای عده زیادی بصورت امر مسلمی در آمده چه باین و یا آن مفهوم - اگر تساوی آنطور که مارکس میگوید "استحکام پیش‌داوری یک خلق را داراست، بعلت تأثیر حقیقت در شکل حکمی‌اش نبوده، بلکه معلول تأثیر گسترش عمومی و تطابق زمانی و مداوم افکار قرن هیجدهم است. و از این روست که اگر آق‌سای دورینگ میتواند دو نفر مرد معروفش را بر اراحتی، بر زمین مساوات بکار بگمارد، باین علت است که در نظر او پیش‌داوری خلق امری طبیعی جلوه میکند و در عمل آقای دورینگ فلسفه‌اش را فلسفه‌ای طبیعی مینامد، چراکه از خیلی چیزهایی حرکت میکند، که برایش کاملاً طبیعی‌اند. ولی اینکه چرا بنظرش طبیعی می‌آید اینرا هرگز از خود سؤال نمیکند.

## ۱۱. اخلاق و حقوق - آزادی و ضرورت

"احکام اساسی در زمینه سیاسی، قضائی که در این درسنامه از آنها سخن می‌رود، همگی بر مطالعات تخصصی عمیقی متکی است. بنابراین باید از این اصل حرکت کرد که در اینجا مسئله بر سر توضیح مستدل نتایج قضائی و سیاسی است. تحصیلات تخصصی اولیه‌ی من نیز رشته‌ی قضائی بوده و من به تنها سه سالی را که برای تحصیلات مقدماتی حقوق در دانشگاه لازم است، بلکه سه سال دیگر را نیز، در طی فعالیت قضائی‌ام به پژوهش جهت تعمیق محیوبات علمی این رشته اختصاص دادم. اگر من به همه‌ی نقاط ضعف و قدرت این رشته آشنا نمی‌بودم، مسلماً نمیتوانستم انتقاد به حقوق خصوصی و نا-رسانایی‌های قضائی‌اش را با چنین اطمینان خاطر عرض کنم."

مردی که این چنین از خود سخن می‌گوید، باید از ابتدا، الفای اعتماد کند، آنهم بخصوص در مقایسه با:

"تحصیلات حقوقی کهنه و معترفاً نابگیر آقای مارکس"

ما فقط از این جهت تعجب میکنیم که انتقاد به مناسبات حقوق خصوصی، که با چنین اطمینان خاطر عرض اندام میکند، بدین بسنده میکند:

"که دانش قضائی چندان علمیت ندارد که حق مثبت بورژوازی بی‌عدالتی است، زیرا که عصب را تظهير میکند، انگیزه‌ی طبیعی "قوانین جنائی، انتقام است."

ادعائی که در آن فقط پوشش ابرار آمیز "انگیزه‌ی طبیعی" جبرنازایست، نتایج علوم سیاسی به محاکمه‌ی سه مرد معروفی خلاصه میشود که یکی از آنها تاکنون به دو نفر دیگر تجاوز کرده و آقای دورینگ با جدیت تمام مشغول بررسی است که آیا دومی و بساً سومی برای اولین بار فخر و بندگی را اعمال کرده است.

اکنون مطالعات عمیق و علمیت حقوقدان با اعتماد نفسمان را که با فعالیت سه‌ساله‌ی قضائی عمیق شده، بیشتر بررسی میکنیم.

آقای دورینگ درباره‌ی لاسال میگوید که او:

بجرم تحریک در کوشش برای سرقت یک صندوق پول مورد بازخواست قرار گرفت "ولی بدون آنکه نوعی محکومیت دادگاهی صورت گیرد، بدین ترتیب، آنگونه که در آن زمان میسر بود علت فقدان دلیل تیرته شد، ... نیمه تیرته." محاکمه‌ی لاسال که در اینجا از آن سخن می‌رود، در تابستان ۱۸۴۸ در مقابل دادگاه کلی، جانشیکه مانده‌ی نقاط ایالت راین - قانون جزای فرانسه معتبر بود، انجام گرفت. فقط در مورد جرائم و جنایات سیاسی استثنائاً قوانین کشوری پروس اعمال میشد، که در آوریل ۱۸۴۸ این قوانین استثنائی هم توسط کامپها وزن ساقط شد. در قوانین فرانسه مقوله‌ی بی سر و ته "تحریک" به جنایت که مربوط به قوانین کشوری پروس است، وجود ندارد، تا چه رسد به تحریک در کوشش برای جنایت. در این قانون فقط ترغیب به جنایت وجود دارد و برای آنکه این عمل قابل مجازات باشد باید "باهدیه، وعده، تهدید، سو-استفاده از مقام و قدرت، اغوای مودیانه و یا با اعمال قابل جرم دیگری" صورت پذیرد. وزارت عامه‌ی پروس که در حقوق کشوری سیر میکرد، مانند آقای دورینگ، تفاوت اساسی میان قوانین دقیق فرانسوی و ناروشنی‌های قوانین کشوری پروس را نادیده گرفت و برای لاسال محکمه‌ای یکجانبه ترتیب داد که وی در آن، محاکمه را بروشنی باخت. این ادعا که گویا در محاکمات جزائی فرانسه، نظیر قوانین کشوری پروس، تیرته در دادگاه اول، یعنی تیرته‌ی نیمه‌کاره وجود دارد، تنها از عهده‌ی کسی برمیآید که از قوانین مدنی فرانسوی کاملاً بی‌اطلاع است. در این قوانین یا محکومیت و یا تیرته وجود دارد و نه چیزی میانه.



بنابراین هم اکنون میتوانیم بگوئیم که اگر آقای دورینگ برای یکبار هم کشته شده کتاب قوانین ناپلئونی Gode Napoleon فرانسه را درست میداشت، چنین تاریخ-نویسی طرازیونی "را در مورد لاسال اعمال نمیکرد. از این رو ما باید تصریح کنیم که آقای دورینگ از تنها کتاب قانون مدنی بورژوازی که ترجمان قضائی دستاوردهای اجتماعی انقلاب کبیر فرانسه است، یعنی از قوانین مدنی فرانسه، کاملاً بی‌اطلاع است. در جای دیگر در مورد انتقاد به هیئت منصفه نوع فرانسوی که در سراسر قاره معمول بوده و با اکثریت آراء تصمیم می‌گیرد، بما چنین می‌آموزد:

"بله ما حتی در آینده باید با این نظریه که از نظر تاریخی نیز بی‌سابقه نیست خوگیریم که در یک حاشیه متکامل، قرار محکومیت با اختلاف آراء، وضعیتی غیرقابل تحمل است؛ ولی چنین شیوه‌ی برداشت پر مغز و جدی همچنانکه در بالا اشاره شد برای جوامع امروزی نامناسب بنظر میرسد، و مافوق قابلیت آنان است."

باز هم برای آقای دورینگ این مسئله تازگی دارد که مطابق قوانین عمومی انگلیس، اتفاق آراء هیئت منصفه، نه تنها در مورد محکومیت جزائی، بلکه حتی در مورد احکام

محاکمات حقوقی نیز ضروری است. یعنی مطابق قوانین عادی مرسوم و غیر مدونی که از زمانهای بسیار گذشته، لاقلاً از قرن چهاردهم تا با امروز مجری میشود. بنابراین تصویب دریافت جدی و عمیقی که بعقیده آقای دورینگ مافوق قابلیت جهان امروزی است، در انگلستان، حتی در تاریکترین دوران قرون وسطی معتبر بوده و از انگلستان به ایرلند، ایالات متحده آمریکا و به همه مستعمرات انگلستان نیز منتقل گشته است، بدون آنکه در پژوهشهای تخصصی و عمیق آقای دورینگ حتی کلمه‌ای در این مورد یافت شود. بنابراین مناطقی که در آن اتفاق آراء هیئت منصفه معتبر است، از منطقه نفوذ قوانین کشوری پروس و حتی از مجموعی مناطقی که در آن اکثریت هیئت منصفه معتبر است، از منطقه نفوذ دارد، برابرت و سیمت میباید. آقای دورینگ نه تنها از یکتا قانون مدرن، یعنی قانون فرانسه بی اطلاع است، بلکه از قوانین ژرمنی هم که مستقل از توربته‌ی رم هاتا با امروز تکامل و در تمام جهان گسترش یافته - یعنی قوانین انگلیسی - هم بی خبر است. و چرا که نه؟ زیرا که به عقیده آقای دورینگ شیوهی تفکر قضائی انگلیسی را.

"با مفاهیم محض حقوقدانان کلاسیک رومی که سنتا در سرزمین آلمان تعلیم داده میشود برای مقاومت نیست."

و در ادامه سخن خود میگوید که

"اصولاً جهانی که به انگلیسی تکلم میکند با آن زبان مفقوش و بچه‌گانه‌اش، در مقایسه با ساختمان طبیعی زبان ما چه ارزشی میتواند داشته باشد. که در جواب میتوانیم از زبان اسپینوزا بگوئیم که: جهالت دلیل نمیشود.

بنابراین چه رفت ما نمیتوانیم به نتیجهی دیگری غیر از این برسیم که پژوهشهای عمیق و تخصصی آقای دورینگ در این خلاصه میشود که خوبستن را سه سال بصورت نظری به Corpus Juris و سه سال بعد هم بصورت عقلی به قوانین اصیل کشوری پروس مشغول داشته است. و مطمئناً این خود برای یک وکیل دعاوی و یا قاضی اصیل و محترم بخش در پروس قدیم کاملاً کافی و کفایت‌بار است. اما کسی که قصد تألیف فلسفه حقوق، برای همه اعصار و عوالم دارد، می‌باید لاقلاً تا حدودی از روابط حقوقی سایر ملل نظیر فرانسویان، انگلیسی‌ها و آمریکائیا مطلع باشد، مللی که در تاریخ نقشهای کاملاً متفاوتی ایفا نموده‌اند، تا گوشه‌ای از آلمان که در آن فقط قانون کشوری پروس رواج دارد. ولی در عین حال ببینیم که آقای دورینگ چه چیز دیگری برای گفتن دارد:

"این ملغمه‌ی رنگارنگ از قوانین محلی، ایالتی و مملکتی که گاهی بطور دلخواه به عنوان قوانین عرف، زمانی بصورت قوانین مدون و غالباً تحت عنوان موقعیت بسیار خطرناک بصورت آئین نامه درمیآید، همه باید یکدیگر به تناقض می‌افزایند، این نمونه بارز اغتشاش و تناقض که زمانی جزئیات را فدای کلیات و

گاهی هم کلیات را فدای جزئیات میکند، در واقع بمنظور ایجاد آگاهی حقوقی در بکفرد، کاملاً نامناسب است.

ولی این وضع معشوش در کجا حاکم است؟ باز هم در محدودهدی، نفوذ فواین کشوری پروس، حاشیکه در کتار، مافوق و مادون این قوانین، فواین ایالتی، آئین نامه‌های محلی و گاهی هم قوانین عمومی و لاطائلی از این قبیل وجود دارد که همگی دارای مدارج اعتبار مختلف‌اند، و فریاد حقوقدانان شاعر را که آقای دورینگ هم در اینجا آنرا چنین دوست داشتی تکرار میکند، درآورده است. او بیازی به ترک سرزمین محبوبش پروس ندارد، تنها کافست که به ساحل رایین بیاید و متقاعد شود که در اینجا از هفتاد سال پیش بدین طرف از این همه خبری نیست، تا چه رسد به ممالک دیگر که در آنجا این شرایط کهنه از مدت‌ها قبل اریین رفته است.

کمی بعدتر:

"حکم و محاکمهی دستجمعی، محقی و مجهول‌الیهی هیئت منصفه، بتحو زندگای باعث احتقای مسئولیت طبیعی فردی میشود، و سهم هر عضو هیئت منصفه در مورد حکم صادره را مسنور میسازد."

و در جای دیگر میخوانیم که

"در شرایط کنونی، اگر کسی مخالف پوشاندن و احتقای مسئولیت فردی توسط هیئت منصفه باشد، نقاضائی غیر منظره و شدیداً سخت‌گیرانه دارد."

شاید برای آقای دورینگ اینهم خبر غیرمنتظره‌ای باشد که بایشان اطلاع دهیم که در محدودهدی قوانین انگلیسی هر عضو هیئت قضات میباید حکم‌اش را در جلسهی علنی به تفصیل مستدل نماید، و هیئتی که منتخب نباشد و علنی به رأی گیری و محاکمه بپردازد، دستگاهی کاملاً پروس است و برای سایر ممالک کاملاً نازکی دارد و از این رو تنها نقاضای آقای دورینگ است که میتواند غیر منتظر و سخت‌گیرانه باشد - آنهم در پروس.

همچنین گله و شکایت آقای دورینگ درباره دخالت جبری موسسات مذهبی در زمینهی تولد، ازدواج، برگ و تدفین، بغیر از پروس، در مورد سایر کشورهای متعین، و در مورد پروس هم از هنگام ایجاد ثبت احوال بیمورد است. آنچه را که آقای دورینگ بعنوان اوضاع آینده "اجتماعی‌گرانه" سرهم بندی میکند حتی بیسارک هم در این میانه با یک قانون ساده عقلی ساخته است. در مورد "گله و شکایت‌اش از عدم آمادگی حقوقدانان در انجام شغلشان" هم وضع بهمین منوال است، گله‌ای که علیه "کارمندان اداری" هم ابراز میشود، به ضجهی ویژهی پروس میماند، و حتی نفرت غلوآمیز آقای دورینگ علیه یهودیان که تا سرحد مضحکه پیش میرود، اگر هم خصوصیات پروس نداشته باشد، لاقلاً دارای خصوصیات الب شرقی است. همین فیلسوف واقع‌گرا که باتبختر به پیتداوریه‌ها و خرافات میگرد، خود چنان در تعصب شخصی گرفتار است که پیتداوریه‌های عوام علیه یهودیان را که ناشی

ارخشکه مقدسی های قرون وسطائی میباشد داوری طبیعی "منکی بر" دلائل طبیعی "میخواند و ناسرحد این ادعا بیس میروند که:

سوالیسم تنها قدرتی است که میتواند با اوضاع جمعیتی که دارای مخلوط یهودی بیس از اندازه ای است، مقابله کند. " (اوضاع مخلوط یهودی) چه زبان اصلی!

بیس است. اساس این خودنمائی و تفاضل حقوقی - در بهترین حالت فقط اطلاعات حرفه ای مستدل یک حقوقدان عامی پروس قدیم است. عرصه حقوقی و سیاسی که اینک آقای دورینگ بنا بر آن را قاطعانه نه عرصه میکند، با محدودی اعتبار قوانین کشوری پروس مطابقت دارد. با وجودیکه هر حقوقدانی حتی در انگلستان، با قوانین رومی آشناست، مع الوصف اطلاعات حقوقی آقای دورینگ تنها و تنها به قوانین کشوری پروس، به کتاب قانون استبداد پادشاهی مورالفکر محدود میشود، به کتابی که به آنچنان سبک آلمانی نگارش یافته، که گوئی تنها کتاب مکتب آقای دورینگ بوده است، کتابی با اصطلاحات معلق اخلاقی، عاری از استحکام و تعین حقوقی که جز شلاق وسیله مجازاتی نمی شناسد، و متعلق به زمان کاملاً پیش از انقلاب است. و هرچه که از این کتاب فراتر رود، بنظر آقای دورینگ بی ارزش است، هم قوانین مدرن بورژوائی فرانسه و هم قوانین انگلیسی که در تکامل مخصوص خود و تضمین آزادی فردی در تمام قاره بینظیر است. فلسفای که "افقی صرفاً ظاهری را قبول ندارد، بلکه با حرکت عظیم و دگرگون کننداش همه زمینها و آسمانهای طبیعت درون و بیرون را آشکار میکند" - افق حقیقی اش - مرزهای شش ایالت قدیم پروس شرقی است و حداکثر، قطعه زمینی بیشتر، بهر حال جائیکه حقوق اصیل کشوری معتبر است، و بر سر از این افق نه زمین و نه آسمان را، نه درون و بیرون طبیعت را، بلکه جهالت بسابقه اش را نسبت بآنچه که در مابقی جهان رخ می دهد آشکار میسازد.

انسان نمیتواند آنطور که باید و شاید بحقوق و اخلاق بپردازد، بدون اینکه بمسئله ای با اصطلاح آزادی اراده، قابلیت تصمیم گیری انسان و رابطه جبر و اختیار برخورد کند. فلسفی واقع گرا برای این مشکل نه تنها یک، بلکه حتی دو پاسخ دارد:

"نحای نظریه های کاذب درباره آزادی باید، مضمون آزاده ای آن مناسباتی را گذاشت، که طی آن شناخت تعلقی از یکطرف و تعیینات غریزی از طرف دیگر مساوی بیک برآیند تبدیل میشوند. علت واقعی چنین دینامیسمی را باید در مساهدات حسنجو کرد، و برای سنجش قبلی وقایعی که هنوز صورت نگرفته، باید حتی المقدور و بطور کلی بر اساس نوع و مقدار حدس زد، و بدین ترتیب تنها تلقینات مسخره آمیز راجع به آزادی درونی که طی هزاران سال با آن کلتجار رهنماید، از بین خواهد رفت بلکه چیز مثبتی جانشین آن میشود که برای پیشبرد امر زندگی قابل استفاده است."

براین اساس آزادی در این است که نظرات معقول، انسان را بر است و غرائز غیر - معقول به چپ میکشند و در این متوازی الاضلاع نیروها، حرکت واقعی در جهت قطر خواهد بود. بنابراین آزادی، حد وسط شناخت و غریزه، شعور و جهل است و اندازه اش را هم، اگر بخواهیم به زبان نجومی سخن بگوئیم، باید در مورد هر فرد بطور تجربی، با "معادله ای شخصی" تعیین کرد.

ولی چند صفحه بعد میخوانیم که

"ما مسئولیت اخلاقی را بر آزادی بنا میکنیم، که در نزد ما چیز دیگری نیست غیر از شناخت علل محرکه بر اساس شعور طبیعی و اکتسابی، این علل محرکه، با وجود درک تضادهای ممکن در اعمال، با قانوتنمندی بی چون و چرای طبیعی عمل میکنند، ولی ما درست بر همین جبر اجتناب ناپذیر تکیه میکنیم. بدین ترتیب که اهرم اخلاقی را بکار میاندازیم."

این تعریف دومی از آزادی که تعریف اولی را وقیحانه از میدان بدر میکنند، چیز دیگری غیر از برداشت کاملاً سطحی شده هگلی نیست. هگل اولین کسی بود که رابطه جبر و اختیار را بدرستی ترسیم کرد. برای او آزادی عبارت از شناخت ضرورت است. "ضرورت فقط تا هنگامی کور است که تفهیم نمیشود." آزادی در استقلال تخیلی از قوانین طبیعت، قرار ندارد. بلکه در شناخت از این قوانین و در امکانی است که آنها میدهند تا آنها را با برنامه و منظور رسیدن به اهداف شخصی بکار گیریم. در این رابطه هم دزمورد قوانین طبیعت خارجی و هم در مورد قوانینی که هستی جسمانی و معنوی انسان را نظم میبخشد، دونوع قانون وجود دارد که نمیتوانیم حداکثر در تصورمان و نه در واقعیت آنها را از یکدیگر متمایز سازیم. بنابراین آزادی اراده چیز دیگری نیست غیر از قدرت تصمیم گیری، بر اساس اطلاع بموضوع. بنابراین هر اندازه که قضاوت یک فرد در مورد یک مسئله آزادتر باشد، بهمان نسبت هم محتوی این قضاوت با ضرورت بیشتری تعین مییابد. در حالیکه بلاتصمیمی ناشی از بی اطلاعی، که از میان امکانات متفاوت و متناقض، ظاهراً داوطلبانه یکی را بر میگزیند، درست عدم آزادی را اثبات کرده، مطلوب بودن اش را در برابر پدیده های که باید بر آن غالب باشد میرساند. بنابراین آزادی در تسلط بر خود، و طبیعت خارجی است تسلطی که مبتنی بر شناخت الزامات طبیعت است، و بدین ترتیب ضرورتاً محصول تکامل تاریخی است، انسانهای اولیه که در حال تمایز از جهان حیوانات بودند، ماهیتاً بتدازه ای حیوانات مقید بودند، و هر قدمی بسوی تمدن، قدمی بجانب آزادی بود. در سر آغاز تاریخ انسان، کشف تبدیل حرکت مکانیکی به حرارت قرار دارد. تولید آتش توسط ستایش و در پاهان تکامل تا کنونی تبدیل حرارت به انرژی مکانیکی ماشین بخار - با وجود تغییرات نجات بخش عظیمی که ماشین بخار در دنیای اجتماعی امروز بوجود آورده، با اینکه حتی هنوز نیمه تمام هم نیست - ولی مع الوصف جای تردید است که ماشین بخار

بتواند از نظر تأثیر نجات دهنده‌ی جهانی‌اش، از تولید آتش فراتر رود؛ زیرا که آتش برای اولین بار به انسان تسلط بر نیروی طبیعی بخشید و بدین ترتیب او را از دنیای حیوانات جدا کرد. ماشین بخار هرگز چنین جهش عظیمی در تاریخ تکامل انسانی نخواهد بود، هر چند که ماشین بخار نماینده‌ی نیروهای مولد عظیمی است که بدن متکی‌اند، نیروهای مولدی که بکمک آنها چنان شرائط اجتماعی ممکن خواهد شد، که در آن تفاوت طبقاتی، رنج تأمین معاش فردی وجود نخواهد داشت، شرائطی که در آن برای اولین بار از آزادی واقعی انسان و از هستی موزون با قوانین طبیعت سخن میتوان گفت. اینکه چقدر تاریخ انسانی عقب مانده و ناچه اندازه مسخره‌آمیز می‌تواند، هر آینه می‌خواستیم به جهان بینی امروزمان نوعی اعتبار مطلق ببخشیم، تنها از این واقعیت ساده ناشی میشود، که تاریخ تاکنونی را میتوان بعنوان تاریخ فاصله‌ی زمانی کشف عملی تبدیل حرکت مکانیکی به حرارت تا کشف تبدیل حرارت به حرارت مکانیکی نامید.

آقای دورینگ بنحو دیگری بتاریخ می‌پردازد. برای وی تاریخ، تاریخ اشتباهات، تاریخ ناپختگی، جهالت، تجاوز و بردگی مورد نفرت فلسفه‌ی واقع‌گراست. ولی در هر حال میتوان آنرا بنحویش عمده تقسیم کرد، ۱- از وضعیت لایبتفریر ماده تا انقلاب فرانسه ۲- از انقلاب فرانسه تا آقای دورینگ و در این میان قرن نوزدهم.

"اساس ارتجاعی است و اصولاً در زمین‌های معنوی از قرن هجدهم ارتجاعی‌تر است." در همین حال این قرن آستان سوسالیم است و بدین ترتیب "نظری تغییرات عظیم‌تر از آنچه که اسلاف و قهرمانان انقلاب فرانسوی تصور میکردند در خود دارد."

تحقیق تاریخ کنونی توسط فلسفه‌ی واقع‌گرا بنحو زیر توجیه میشود:

"اگر انسان به هزاره‌های متعدد آینده فکر کند، ساخت انسانی تاکنونی‌اش و هزاره‌های قلیل گذشته که برای تداعی تاریخی‌شان بتاریخ نگاری آغازین متصل می‌شویم اهمیت چندانی ندارد. نوع انسانی هنوز در کل جوان است، و زمانی که تاریخ نگاری علمی، بجای هزاره‌ها باده هزاره‌ها سر و کار داشته باشد، آن زمان دیگر طفولیت معنوی و ناپختگی مؤسسات کنونی ما پیش شرط کاملاً روشنی است، که بعدها بعنوان دوران باستان آغازین اعتبار غیر قابل انگاری خواهد داشت."

بدون آنکه عملاً وقت خود را درباره‌ی "چهره‌بندی زبان ابتدائی" جملی آخربهدر دهیم دو مسئله را خاطر نشان می‌سازیم: اول اینکه این "دوران باستان" بهر حال مرحله‌ی تاریخی است که مورد توجه بیش از اندازه‌ی نسل‌های آینده خواهد بود، زیرا که این مرحله پایه و اساس همه تکاملات عالی‌ه‌ی بعدیست، زیرا که قطعی آغازش شکل و تمایز انسان از حیوانات و مضمونش رفع اشکالاتی است که انسان‌های بهم‌پیوسته‌ی آینده هرگز با آن روبرو

نخواهند شد. دوم اینکه حاسه‌ی اس دوران باستان که در معاریف با مراحل تاریخی آتی، دیگر اسکالات و موانع امروزی حل‌وگرم‌ساز خواهد بود و موقعت‌های علمی، فنی و اجتماعی دیگری را مؤذنه میدهد، لحظه‌ی ویژه و برگزیده‌ی باید باشد که نتواند بر اساس حقایق بهائی، حاو داتی، لاسمرو و طرح‌های برنام‌های که در دوران طفولیت قرن "عقب مانده" فاکتف شده‌اند، برای هزاره‌های آتی بعین تکلف نماید. اسان باید ریحارد واکسبر- فلسفی - البته بدون استعداد ریحارد واکسبر - باشد تا این واقعیت را ملاحظه نکند که همه‌ی تحقیقاتی‌را که در مورد تکامل تاکنونی تاریخ روا میدارد، شامل نسجه‌ی ظاهرأ کیهانی این تکامل یعنی فلسفه‌ی واقع‌گرا هم مسود.

یکی از قطعات بارز اس علم جدید بر پایه‌ی بحثی است درباره‌ی فردیت و ارزش - افزائی زندگی. در اینجا طی سه بحث، کلی‌گوشی‌های اسرار آمیزی سبب جسمانی بی‌پایان، منحوسد و مسخره‌سود. متأسفانه ما مجبوریم به نمونه‌ای گوناگوان از آن بسنده کنیم:

"ماهیت درونی همه‌ی احساسات و بدین ترتیب همه‌ی اشکال زندگی، بر تفاوت اوضاع متکی است... در مورد زندگی کامل (۱) میتوان بی‌مقدمه گفت که سه شرائط ثابت، بلکه در گذار از یک موقعیت زندگی به موقعیت دیگری است، که احساس زندگی افزایش و نمایلات عمده تکامل می‌یابد... وضعیت تقریباً - بتغیر و باصطلاح وضعیت ثابت و راکد، یعنی وضعیتی که در تعادل بی‌تغییر است، کیفیت‌اش هر چه هم باشد، برای آزمودن هستی فاقد اهمیت است... عادت و با اصطلاح بکنواختی، زندگی را کاملاً بی‌تمایز و بی‌تفاوت میکند، امری که با مرگ تفاوت چندانی ندارد. فقط حداکثر بدین زندگی ناراحتی ناشی از بکنواختی بعنوان نوعی حرکت منفی زندگی اضافه میشود... در زندگی ساکن همه‌ی علائق و لذات هستی برای یکایک افراد و خلق‌ها نابود میشود. تنها بوسیله‌ی قانون تمایز ماست که میتوان همه‌ی این نمودها را توضیح داد."

واقعاً غیر قابل باور است که با چه سرعتی آقای دورینگ دست‌آورد‌های ویژه‌ی خود را سرهم میکند. در همین چند جمله‌ی قبل این کلی‌گوشی را بزبان فلسفه‌ی واقع‌گرا برگرداند، که تحریک دائمی یک عصب و یا یک نوع تحریک عصب و سلسله‌ی اعصاب موجب خستگی میشود و از اینرو باید در تحریک عصب، تنوع و انقطاع صورت گیرد - مسئله‌ای که در هر کتاب ابتدائی فیزیولوژی میتوان خواند و هر آدم عامی هم بنابر تجربه‌ی شخصی‌اش بدان واقف است - و هنوز از ترجمه‌ی اسرار آمیز این مسئله پیش پا افتاده و کهنه، که ماهیت درونی احساسات ناشی از تفاوت حالات است، مدتی نگذشته که فوراً این مطالب پیشپا - افتاده به "قانون تمایز" تبدیل میشود. و این قانون تمایز یک سری از "نمودها" را "کاملاً توضیح میدهد"، نمودهایی که چیز دیگری نیستند غیر از نمونه‌ها و مثال‌های در مورد مطبوع

بودن تنوع کد حتی برای عادی ترین اثرات عامی هم نیازی به توجیح ندارد. اشاره باین باصطلاح قانون تمایز. حتی درهای هم به ایضاح مسئله کمک نمیکنند.

ولی هنوز پرمایه‌گی قانون تمایز ما "به پایان نرسیده است."

"مراحل مختلف شدن زندگی و ظهور تغییرات شرایط زندگی در سنین متفاوت خود مثال کامل‌روشنی برای تجسم اصل تفاوت ما ارائه میدهد. طفل سرحواره کودک خردسال، نوجوان، جوان و مرد، قدرت احساس زندگی هر مرحله پدیده از طریق شرایط انسانی که در آن هستند، بلکه از طریق مراحل گذار از یک وضعیت به وضعیت دیگر درک میکنند."

و این هنوز تمام نشده است.

"قانون تمایز ما میتواند مورد استعمال بعدتری هم دانسته باشد. یعنی می‌تواند این واقعیت را بیان دارد که تکرار آموخته و معمول، موجب برانگیخته شدن تمایلات نمیگردد."

و حال خواننده خود میتواند هر چیز اسرارآمیز و مبتذل دیگری را هم تصور کند، چه حملات بر مغز و عمیق فوق امکان افزودن جنبش مبتذل را میسر میسازد. و در عین حال ممکن است که آقای دورینگ در جامعه‌ی کنایه‌ی پیروزمندانه اعلام کند:

"قانون تمایز معیاری شدن نظری و عملی برای ارزشیابی و اعتلاء ارزش زندگی. همچنین معیاری شدن برای آقای دورینگ تا مخاطبیش را ارزشیابی کند که در این صورت باید بدین نتیجه رسد که مخاطبیش با انتهای محض و یا عامی صرف‌اند و در ادامه‌ی مطالب بند مفید زیر را هم دریافت میکنیم:

"بهترین وسیله‌ای که توسط آن میتوان منافع عمومی زندگی را زنده نگه داشت (چه وظائف زیبایی برای خودنماها و یا آنها نیکه قصد خودنما شدن دارند) آنست که باصطلاح منافع یکایک اولیه را که از جمع شان منافع عمومی بوجود می‌آید، بر اساس زمان بنویس متحقق ساخت. همچنین باید در هر شرایط، تعویض مراتب تمایلات پست و ساده، با تمایلات عالی و مهم چنان صورت پذیرد که از "بوجود آمدن فواصل زمانی بیعلاقه‌گی کامل جلوگیری بعمل آید. این منوط بدانست که مانع از آن شدن تائش‌هایی که بطور طبیعی و یا در جریان عادی زندگی اجتماعی بوجود می‌آید بطریق دلخواه انباشته و تشدید گردد و یا برعکس در همان نمودهای اولیه‌شان ارضاء شوند و بدین طریق از تکامل لذت بخش نیازها مانع بعمل آید. حفظ آهنگ طبیعی در این مورد، نظیر سایر موارد، شرط حرکت موزون و قابل تحمل است. همچنین نباید به حل مسئله‌ی غیرقابل حلی پرداخت و یا بیش از زمانیکه طبیعت و یا شرایط مربوطه مجاز میشوند، تحت تأثیر یک شرایط قرار گرفت." الخ.

مرد ساده‌لوحی که در مورد پیش‌یا فنادترین مطالب این متذلات رازگونه را جنس مینگرانه بمنابهی "تجارب زندگی" عنوان میکند، مسلماً از "فواصل زمانی بیعلاقه‌گی" گلایه خواهد کرد. او تمام وقتش را جهت نهید و تنظیم مقدمات لذت‌آزم خواهد داشت. به طوریکه برای لذت بردن دیگر لحظهای فرصت نمییابد.

ما میبایستی زندگی را، زندگی کامل را تجربه کنیم، فقط دو چیز است که آقای دورینگ ما را از آن منع میکند:

اول "از آلوده‌گیهای ناشی از توتون" و دوم از اسرته و اطعمهای که "برای احساسات ظریفه خواصی تحریک کننده و غرب‌انگیز و با اصولاً غیر معقول دارند."

ولی از آنجائیکه آقای دورینگ در در سنامه‌ی اقتصادی‌اش به عوقسازی، جهان‌مشتاقانه ارج مینهد، مطمئناً مقصودش از اسرته‌ی مزبور نمیتواند عرق باشد، بنابراین سسخه‌گیری میکنیم که مصنوعیت ایشان فقط به آجیو و شراب منحصر میشود، و اگر گوشت را هم منع کند دیگر فلسفه‌ی واقع‌گرا را بهمان مرحله‌ی تکامل داده است که زمانی گوسا و استرووه بدان رسیده بود. به مرحله‌ی کودکی صرف.

اما آقای دورینگ میتوانست لااقل در مورد مشروبات الکلی قدری آزادمنش‌تر باشد. شخصی که ادعان دارد که نمیتواند سر پل ایستائی به پویائی را بیاید باید در مورد آدم بیچاره‌ای که سری به حمزه زده و در نتیجه به عبت بدنیال سرپل ایستائی به پویائی می‌گردد بزرگوارانه حکم کند.

## ۱۲- دیا لکتیک - کفیت و کیفیت

اولین و مهمترین حکم درباره‌ی خصوصیات اساسی منطقی هستی، نفی تضاد است. تضاد مقوله‌ایست که فقط می‌تواند در باطن تفکر و نه در واقعیت وجود داشته باشد. در اساس، تضاد وجود ندارد، و با عبارت دیگر تضاد مقروض واقعی خود کمال مباحث است... آسانی ناپذیری نیروهاییکه در جهت مخالف بر یکدیگر می‌نویسند، شکل اساسی همه‌ی فعالیت‌های هستی و گوهر جهان است. ولی این تعارض جهت در نیروهای عناصر و افراد بهیچوجه با نظریه‌ی بی‌معنی در مورد تضاد ربطی ندارد. در این مورد می‌توان با رضایت گفت که، پوشش ظاهری رازهای منطق را با ارائه‌ی تصویری روشن از بی‌معنی بودن واقعی تضاد به کاری زدم و بهیچوجه تضاد دیالکتیکی و در این رابطه مخصوصاً با هگل می‌شد سان دادیم.

این تقریباً تمام آن چیزی است که در "درسنامه‌های فلسفه" درباره‌ی دیالکتیک گفته می‌شود. برعکس در تاریخ اسفادی "با تضاد دیالکتیکی و در این رابطه مخصوصاً با هگل به گونه‌ای دیگر رفتار می‌شود:

"مطابق منطق هگل یا علم منطق، تضاد به تنهایی در تفکر متصور ذهنی و آگاه بلکه بطور زنده در اساس و جریانات عینی وجود دارد، بگونه‌ای که تناقض دیگر به آنها برای فکر غیر ممکن نبوده بلکه به نیروی واقعی تبدیل می‌شود. واقعیت با معقول اولین اصل ابعان هگل از وحدت منطق و غیرمنطق است. هر چه متضادتر، بهمان اندازه حقیقی‌تر، و با عبارت دیگر هر چه متناقض‌تر، بهمان اندازه باور دهنی‌تر. در واقع این حکم که بهیچوجه تازه هم نیست بلکه از وحی در الهیات و عرفان به عاریت گرفته شده، بیان صریح اصول به اصطلاح دیالکتیک است.

محتوی فکری هر دو قسمت نقل شده‌ی فوق در این جمله خلاصه می‌شود که تضاد مساوی است با تناقض. و از اینرو نمی‌تواند در جهان واقعی وجود داشته باشد. این جمله نباید برای کسانی که دارای عقل سالم اند، همانقدر مسلم باشد که مثلا کج نمی‌تواند راست، و است نتواند کج باشد. ولی علیرغم اعتراضات عقل سالم محاسبات مشتق کج و راست

را در تحت شرائطی مساوی میداند و از این طریق به موقعیت‌هایی هم نائل می‌شود. موقعیت‌هایی که آن عقل سالمی که بر تناقض گوهر کج و راست باهناری میکند، هرگز بدان نحو نخواهد رسید. پس ارتعش مهمی که با اصطلاح دیالکتیک تضاد از زمان بویان باستان تا امروز اتفاق کرده است، مخالفت نیرومندتری از آقای دورینگ نیز موقوف بود که غلبه آن استدلال‌اتی دیگر غیر از مقداری ادعا و توهین عرضه کند.

تا زمانیکه ما اشیا را بمناب‌های اسبابی بیجان، ساکن، معرود، در کنار یکدیگر و یکی بعد از دیگری ملاحظه کنیم، بهیچگونه تضادی بر نمی‌خوریم. خصوصیات بر می‌خوریم که بعضی مشترک و برخی متفاوت و یا حتی متضادند، که در این صورت این تضاد بین اشیا متعددی منقسم بوده و بنابراین تضادی در خود اشیا نمی‌باشد. چنانکه چنین شیوه‌ی بررسی کافی باشد، طرز تفکر عادی و منافی یکی هم واقعی است. برعکس همینکه ما اشیا را در حرکتشان در تغییرات، در زندگی‌شان و در تاثیر مقابلشان بر یکدیگر بررسی کنیم تضاد کاملاً بنحو دیگری خواهد بود. در اینجا بلافاصله به تضادها بر می‌خوریم. خود حرکت هم نوعی تضاد است، حتی حرکت تغییر مکان کاملاً ساده‌ی مکانیکی فقط بدین ترتیب صورت پذیر است که یک جسم در آن واحد در یک مکان و در عین حال در مکان دیگری است. در یکجا هست و نیست. موجد دائمی و در عین حال حلال این تضاد، حرکت است.

بنابراین ما در اینجا تضادی رو برو هستیم که در "خود اشیا" و جریانات بطور عینی موجود و با اصطلاح بصورت متجدد مشاهده می‌شود. حال آقای دورینگ در این مورد چه می‌گوید؟ وی مدعی است:

اصولاً تا امروز "در مکانیک معقول گذار میان اسبابی کامل به بویائی" دیده شده.

خواننده اکنون متوجه می‌شود که در رای این لفاظی محبوب آقای دورینگ چه چیزی نهفته است، چیز دیگری غیر از این نیست: ذهنی که بطریقه‌ی ماتریستی فکر می‌کند، مطلقاً نمی‌تواند در تفکر از سکون بحرکت برسد، چونکه تضاد بالا راه را بر او می‌بندد، برای او حرکت کاملاً نامفهوم است، چونکه تضاد است. و از آنجا که او عدم امکان فهم حرکت را مدعی می‌شود، علیرغم میلش بوجود تضاد اعتراف می‌کند، یعنی ادعا دارد که در اشیا و جریانات موجود تضادی عینی وجود دارد که در عین حال دارای قدرت واقعی است.

اگر حتی حرکت مکانیکی ساده‌ی تغییر مکان هم تضادی در خود دارد، بنابراین این امر در مورد اشکال عالی حرکت ماده و بخصوص زندگی آلی و تکامل این بطریق اولی صادق است. ما در بالا دیدیم که زندگی در اینست که موجودی در هر لحظه همان در عین حال چیز دیگری است. بنابراین زندگی هم تضادی است بیدیدار سونده، حل شونده، دائمی و موجود در اشیا و جریانات و همیشه تضاد بیابان رسد زندگی بیابان آمده و برگ

فرا میرسد. همچنین مشاهده کردیم که در زمینه تفکر هم از چنگ تضادها خلاصی نمی-  
 یابیم، مثلا برای ما در عمل تضاد میان قدرت شناخت درونی و نامحدود انسانی و هستی  
 واقعی اش که انسانی است هستند که از خارج محدود شده و محدود فکر میکنند، در نسلهای  
 متوالی و نامحدود و پیشرفتهای پایان ناپذیر حل میشود. ما همچنین یادآور شدیم که  
 یکی از پایههای اساسی ریاضیات عالی این تضاد است که باید خط راست و خط منحنی هر  
 تحت شرائطی چیزی واحد باشند. ریاضیات عالی حتی با این تضاد هم سر میکنند، که  
 خطوطی که در برابر چشمان ما یکدیگر را قطع میکنند، باید در عین حال پنج تا شش سانتی  
 متر قبل از نقطه تقاطع بعنوان خطوط موازی در نظر گرفته شوند، یعنی بعنوان خطوطی  
 که در اثر امتداد بینهایت نمیتوانند یکدیگر را قطع کنند. و با این تضادها و تضادهای  
 شدیدتر از آن نه تنها به نتایج صحیح، بلکه به نتایجی میرسد که برای ریاضیات ابتدائی  
 دست نیافتنی است.

حتی در ریاضیات ابتدائی هم تضادهای فراوانی بچشم میخورد، مثلا این خود  
 تضاد است که ریشههای  $A$  باید در عین حال توانی از  $A$  باشد چه  $A^{\frac{1}{2}} = \sqrt{A}$   
 و این هم تضاد است که یک کمیت منفی باید مربعی از مقداری باشد، چه هر کمیت منفی  
 که در خودش ضرب شود حاصلش مربعی مثبت است. بهمین علت جذر منهای یک نه تنها  
 تضاد است بلکه تضادی بیمعنی یعنی تناقضی واقعی است. و در عین حال  $\sqrt{-1}$  در  
 بسیاری از موارد نتیجهی ضروری برای عملیات صحیح ریاضی است. حتی از اینهم بالاتر.  
 اگر ریاضیات چه عالی وجه ابتدائی اجازه نمیداشت که با  $\sqrt{-1}$  به عملیات بپردازد،  
 در کجا میبود؟

ریاضیات حتی با بحث دربارهی کمیتهای متغیر به محدودهی دیالکتیکی وارد میشود  
 و جالب است که فیلسوف دیالکتیکس یعنی دکارت بود که این پیشرفت را ریاضیات بخشید.  
 همان رابطهایکه ریاضیات کمیتهای متغیر با ریاضیات کمیت غیر متغیر دارد، همان رابطه  
 را نیز تفکر دیالکتیکی با تفکر متافیزیکی دارد. در عین حال این امر مانع از آن نیست که  
 عدهی زیادی از ریاضی دانان، دیالکتیک را فقط در زمینهی ریاضی برسمیت بشناسند، و یا  
 اینکه کسانی در میان ریاضی دانان یافت شوند که اسلوبی را که از طریق دیالکتیکی بدست  
 آوردهاند در عملیات خود به شیوهی قدیمی و محدود متافیزیکی بکار گیرند

برداشت مفهوم آنتاگونیسم نیروها و آنتاگونیسم شمای جهانی آقای دورینگ فقط  
 هنگامی میسر است که ایشان در این مورد چیز بیشتری - غیر از لفاظی محض - عرضه کنند.  
 پس از اینکه آقای دورینگ لفاظی اش را کرد، دیگر، سه در شمای جهان و سه در فلسفه  
 طبیعت حتی یکبار هم به تأثیرات این آنتاگونیسم بر نمیخوریم و این خود اعترافی است  
 بر اینکه آقای دورینگ نمیداند با این "شکل اساسی همه فعالیتها و هستی جهان" چه کند.  
 پس از آنکه آدم در عمل، آموزش هگل در مورد ذات را بصورت پیش پا افتادهای، در حد

جهات مختلف و نیروهائیکه در تضاد تنزل داد، آنوقت بهترین کاری که میتوان انجام  
 دهد اینست که از هر نوع استعمال این احکام آسنا ببرد. مستمک بعدی آقای دورینگ  
 برای اینکه دق دلی ضد دیالکتیکی را حالی کند، گامینال مارکس است.

"فقدان منطق طبیعی و قابل فهم، فقدانی که منحصم پیچیدگیهای دیا-  
 لکتیکی و اغناسات بصورت عجیب است... اسان محور است که در همین  
 بحث موجود مطابق پیشداوری معروف فلسفی این اصل را بکار گیرد که در بعضی  
 واصولا در همه موارد، همه چیز را در یک چیز و یک چیز را در همه چیز جستجو  
 کند، که سر انجام بر اساس این تصور التقاطی و مفشوق همهی اشیا، یک چیز  
 است."

این شناخت از پیشداوری فلسفی معروف به آقای دورینگ امکان داد تا با اطمینان  
 پیشگویی کند که "پایان" فلسفه باقی اقتصادی مارکس، یعنی محتوی جلد های بعدی سرمایه  
 چه خواهد بود، آنهم درست هفت سطر بعد از آنکه گفته بود:

"اگر بخواهیم بزبان انسانی و آلمانی سخن بگوئیم باید گفت معلوم نیست که  
 واقعا دیگر محتوی دو جلد بعدی چه چیزی میتواند باشد."

این برای اولین بار نیست که برای ما روشن میشود که نوشتجات آقای دورینگ وابسته  
 به اشیا است که در آنها تناقض بصورت عینی و با اصطلاح متجسد یافت میشود. در  
 عین حال اینهمه مانع از آن نیست تا پیروز مندان ادامه دهند که:

"ولی آنطور که پیداست منطق سالم بر کاریکاتور خود پیروز خواهد شد. منختر  
 ومخفی بازی دیالکتیکی نخواهد توانست آنکس را که حتی درهای قدرت قضاوت  
 معقول دارد بچنین افکار و روشهای مفشوش سرانگیزد. و با نابودی بقایای  
 حماقت های دیالکتیکی این وسیلهی تخدیر دیگر بقود عوام بسندس را از دست  
 خواهد داد و دیگر کسی باور نخواهد داشت که برای دست یافتن به روایای  
 این دانش عمیق باید رنج و مشقت تحمل نماید، زوایائی که در آنجا، همهی  
 خالص اشیا، در بهترین حالت، علائمی از نشوری معمولی داشته و چیز دیگری غیر  
 از کلی گوئیهای پیش پا افتاده نیستند. در واقع غیرممکن است که سر درگمی های  
 (مارکس) را با آموزش منطق بازگو کرد، بدون آنکه مجبور نسویم منطق سالم  
 را به در بزرگی بکنیم. "اسلوب مارکس در این نهفته است تا برای بسروانش  
 معجزه دیالکتیکی ببار آورد" و قس علیهذا.

در اینجا به از صحت و سقم دست آوردهای اقتصادی مارکس، بلکه از متد دیالکتیکی  
 مورد استعمال وی سخن میرود. ولی همینقدر مسلم است که اغلب خوانندگان کتاب "سرمایه"  
 تازه اکنون بوسیلهی آقای دورینگ ملتفت شده اند که واقعا چه خواننده اسد، و در زمره این  
 خوانندگان حتی خود آقای دورینگ هم قرار دارد، کسی که هنوز در سال ۱۸۶۷ نمیتوانست

ناحدودی یعنی در سطح فهم خودش خلاصه‌ی نسبتاً معقولی از این کتاب را ارائه دهد. (در دفتر تکمیلی، بخش سوم، دفتر سوم) بدون اینکه مجبور شود نظرات مارکس را بر خلاف آنچه که امروز اجتناب‌ناپذیر مینماید، بزبان دورینگی برگرداند. اگر چه او در آن زمان دیالکتیک مارکس و هگل را همانند خواند، معهداً هنوز توانائی اینرا داشت که روش و نتایج حاصله از آنرا از یکدیگر تمیز دهد و بفهمد که با هجو یک مند بطور کلی، نتایج آن بطور خاص رد نشده است.

در هر حال غیر منظره‌ترین خبری که آقای دورینگ دارد اینست که، از نقطه نظر مارکس "سرانجام همه چیز یکی است" مثلاً از نظر مارکس، سرمایه‌داران و کارگران مزدور، شیوهی تولید ثنودالی، سرمایه‌داری و سوسیالیستی "همه یکی است" و سرانجام حسی مارکس و آقای دورینگ هم "یکی هستند". برای اینکه علت چنین جنونی را توضیح داد تنها میتوان چنین تصور کرد که صرف لغت دیالکتیک آقای دورینگ را بحالت محجوری دچار میکند، که در این حالت برای او در نتیجه یک تصور مبهم و مقشوش بالاخره هر چه که میکند و میگوید یکی است.

در اینجا ما نمونه‌ای داریم که آقای دورینگ آنرا

"تاریخ‌نگاری طراز نوین" میخواند و با روش اختصاری که با نوع و جنس نسوبه حساب میکند و خود را هیچگاه باین سطح تنزل نمیدهد که آنچه را که هیوم دانستیهای بی‌اهمیت خوانده است بدین شیخ سازد که از اجزا، ذره‌بینی‌اش کشف حجاب نماید، تنها این روش اصیل و رفیع است که در انطباق با حقیقت کامل و انجام وظیفه در مقابل مردم آزاد از مقیدات رستغای میباشد.

این تاریخ‌نگاری طراز نوین و نسوبه حساب اختصاری با نوع و جنس، در عمل کار آقای دورینگ را ساده میکند، و از این طریق میتواند تمام واقعیت‌های مشخص را تحت عنوان اینکه اجزا، ذره‌بینی‌اند، مورد غفلت قرار داده و آنها را مساوی صفر بداند، و بدین ترتیب بجای اثبات، تنها سخنان کلی ابراز دارد، ادعا کند و خلاصه بفرود. در عین حال این مزیت را هم دارا باشد که به مخالفش مستمسکی ندهد بطوریکه برای او امکان پاسخ دیگری نماند، جز اینکه او هم با همان روش ممتاز و اختصاری ادعا کند، به کلی گوئی ببردازد و بالاخره بر آقای دورینگ بفرود و خلاصه همانکاری را کند که اصطلاحاً مقابله به مثل گفته میشود، کاری که هر کس مایل به انجامش نیست، بنابراین ما از آقای دورینگ که استثنائاً شیوهی اصیل و رفیع‌اش را رها کرده و ما را از آموزش منطقی مارکس مطلع میکند، متشکریم.

"آیا مضحک بنظر میرسد که مثلاً به تصورات مبهم و مقشوش هگل در مورد تحویل کمیت به کیفیت استناد نمود و بدین طریق گفت که دستمایه‌ی اولیه همینکه به درجه‌ی معینی رسید، تنها بعلت افزایش کمی، به سرمایه مبدل میشود."

راستی که این مطلب بدینصورت که آقای دورینگ آنرا "تنقیح" نموده مضحک هم به نظر میرسد، بنابراین باید دید که در متن اصلی مارکس چگونه آمده است. "مارکس در صفحه ۲۱۴ - چاپ دوم "سرمایه" - پس از بزهش‌هایش درباره سرمایه‌ی ثابت و متغیر و ارزش اضافی، این نتیجه‌گیری را بعمل می‌آورد که: "هر مقدار دلخواه پول و یا ارزش، قابل تبدیل به سرمایه نیست، بلکه برای چنین تبدیلی وجود حداقل معینی پول و یا ارزش مبادله در دست هریک از دارندگان کالا ضروری است" سپس او عرض میکند که مثلاً در ساخه‌ی معینی از تولید، کارگر هشت ساعت را برای خودش، یعنی برای تولید ارزش مرد کارش و چهار ساعت بقیه را برای سرمایه‌دار جهت تولید ارزش اضافی که بدو به جیب وی سرازیر میشود، کار کند. بنابراین باید فردی مقدار معینی ارزش در دست داشته باشد تا بتواند دو نفر کارگر را بمواد خام، وسائل کار و مرد مجهر سازد و روزانه همانقدر ارزش اضافی به جیب بزند که بتواند با این ارزش اضافی، بخوبی یکی از کارگزارانش زندگی کند. و از آنجائیکه تولید سرمایه‌داری نه تنها گذران محض زندگی، بلکه افزایش ثروت را هم در نظر دارد، بنابراین این فرد یا دو کارگرش هنوز سرمایه‌دار نیست و برای اینکه بتواند دو بار بهتر از یک کارگر معمولی زندگی کند و نیمی از ارزش اضافی تولید شده را هم به سرمایه تبدیل کند، مینماید بتواند هشت کارگر را بکار بنگارد، یعنی باید چهار برابر مبلغی را که در بالا یادآور شدیم در اختیار داشته باشد. مارکس تازه پس از این توضیحات و در اواسط شرح مفصل‌اش برای ایضاح و استدلال این واقعیت که هر مقدار دلخواه و کوچک ارزش کافی نیست تا به سرمایه تبدیل شود بلکه برای هریک از دورانیهای تکامل و هر بخش صنعت مرز حداقل معینی وجود دارد، چنین میگوید: "در اینجا هم مانند علوم طبیعی صحت قوانینی را که هگل در "منطق" اش کشف کرد تأیید میشود، که تغییرات کمی محض، در نقطه‌ی معینی به تفاوت‌های کیفی تحویل میشوند."

و حال باید از این اسلوب رفیع و نجیبانه‌ی آقای دورینگ تعجب کرد که چگونه عکس آن چه را که مارکس واقعاً گفته بدونست میدهد. مارکس میگوید: این واقعیت که مقداری ارزش تازه هنگامی مینماید به سرمایه تبدیل شود، که به حداقلی رسیده باشد، حداقلی که در شرائط مختلف، متفاوت ولی در هر حال مقدار معینی است - این واقعیت دلیلی است برای صحت قانون هگل. آقای دورینگ از قول مارکس میگوید: چون بر اساس قانون هگل کمیت به کیفیت تبدیل میشود، بنابراین "زمانیکه دستمایه‌ی اولیه‌ی بحد معینی رسید، سرمایه تبدیل میشود." یعنی درست عکس مطلب.

ما با این سنت نقل قول غلط "بخاطر حقیقت کامل و" ادای وظیفه در مقاسل مردم آزاد از مقیدات رستغای، در جائیکه آقای دورینگ به داروین میپرداخت آشنا شدیم. این سنت رفته رفته بمتابه‌ی ضرورت دروسی فلسفه‌ی واقع‌گرا جلوه میکند و البته که "روش اقتصادی است". علاوه بر این از اینهم سخنی نمیگوئیم که دورینگ به مارکس نسبت می-

دهد که گواهی از "هر دستمایه‌ی اولیه" دلخواهی سخن گفته، در حالیکه در اینجا صحبت از دستمایه‌ی اولیه‌ی معینی است که بصورت مواد خام، وسائل کار و مزد بکار گرفته میشود و باز از استهکم نحی نمی‌گوئیم که چگونه دورنگ موفق میشود که از قبول مارکس مطالب کاملاً بی‌معنی ابراز دارد. آنگاه این وقاحت را هم بخرج میدهد که آنچه را که خودش ابتداع کرده و به مارکس نسبت داده، تصحیح بنمرد. همانطور که او برای خودش یک داروین تخیلی ساخت، ما با او رورآرمانی کند، همینطور هم در اینجا یک مارکس تخیلی می‌سازد. واقعاً که "تاریخ نگاری طراز نویس"؟

ما در بالا در بحث‌های جهان در مورد خطوط گرهی هگل، در ارتباط با نسبت اندازه‌ها آنجا که در نقاط معینی، تغییرات کمی بکار به جهش‌های کیفی مبدل میشوند، دیدیم که چگونه آقای دورنگ گرفتار این بدنامی کوچک شد تا خود، این قاعده را در لحظات نا-جاری برسمیت شناخته و بکار بندد. ما در آنجا این مثال معروف را آوردیم - مثال تغییر حالت فیزیکی آب که تحت فشار معمولی هوا در صفر درجه سانتیگراد از مایع به جامد و درصد درجه، سانسگراد از مایع به گاز تبدیل میشود، یعنی تغییرات کمی محض در درجه‌ی حرارت معینی تغییر وضع کیفی آب را سبب میشود.

ما میتوانستیم هم از طبیعت و هم از جامعه‌ی انسانی صدها واقعت دیگر نظیر اینرا به منظور اثبات این قانون ذکر کنیم، مثلاً در سرمایه‌ی مارکس در تمامی بخش چهارم، تولید ارزش اضافی نسبی در زمینه‌ی همکاری، تقسیم کار، مانوفاکتور، ماشینیسیم و صنعت بزرگ‌کار مواردی شماری سخن میرود که تغییرات کمی، کیفیت و تغییرات کیفی، کمیت اشیا را تغییر میدهد، یعنی از مواردی که اگر بخواهیم اصطلاح مورد تفسیر آقای دورنگ را بکار ببریم کمیت به کیفیت تبدیل میشود و یا برعکس. مثلاً این واقعت که همکاری عده‌ی زیادی، ادغام نیروها، برآیند، و یا بقول مارکس "نیروی پتانسیل" جدیدی را بوجود می‌آورد که ماهیتاً با جمع ساده‌ی یکایک نیروها متفاوت است.

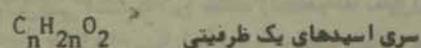
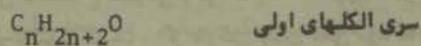
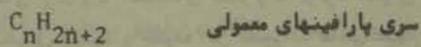
مارکس در همینجا که آقای دورنگ آنرا بخاطر حقیقت کامل به عکس‌اش مبدل می-سازد مضافاً اشاره مینماید که "تئوری ملکولی که توسط لارنت و گرهارد انکشاف یافته‌ودر شیمی جدید معمول است، بر هیچ قانون دیگری غیر از این متکی نیست." ولی این چهره‌ی بی‌آقای دورنگ داشت؟ اما مارکس این را میدانست:

"کمبود عناصر اصلی شیوه‌ی تفکر علمی مدرن درست درجائی مشاهده میشود که در آنجا مثلاً در مورد آقای مارکس و رقبش لاسال به ابزار حقیرانه‌ی چون علوم نیمه‌کاره و مقداری فلسفه باقی تکیه میشود."

در حالیکه در مورد آقای دورنگ، همانطور که قبلاً دیدیم "تشخیصات عمده‌ی علوم دقیقه، مکانیک، فیزیک و شیمی و غیره" ملاک عمل است. و برای اینکه دیگران هم قادر به تشخیص باشند، میخواهیم مثالی را که مارکس در پاورقی بدان اشاره کرده، قدری بیشتر

مورد ملاحظه قرار دهیم.

در اینجا مسئله در مورد سری‌های همولوگ ترکیبات کربن است. ترکیباتی که تعداد بسیاری از آنها را می‌توانیم و هر کدام فرمول مرکب جبری مربوط خود را دارد. مثلاً اگر ما، آنطور که در شیمی معمول است یک اتم کربن را C، یک اتم هیدروژن را H، یک اتم اکسیژن را O و تعداد اتم‌های کربن که در هر یک از این ترکیبات وجود دارد N بنامیم. میتوانیم فرمول شیمیائی تعدادی از ترکیبات این سری‌ها را چنین بنویسیم.



بمنوان مثال سری آخر را بتوان نمونه انتخاب میکنیم و بجای N بترتیب  $n=1, n=2, n=3$  و غیره می‌گذاریم، آنگاه باستثنای ایزومرها (اجسام شیمیائی که با وجود داشتن فرمول واحد خصوصیت شیمیائی متفاوت دارند - م) نتایج زیر را بدست می‌آوریم:

نقطه‌ی ذوب $100^\circ$	نقطه‌ی تبخیر	جوهر مورچه	$CH_2O_2$
$17^\circ$	"	اسید سرکه	$C_2H_4O_2$
$14^\circ$	"	اسید پروپیون	$C_3H_6O_2$
$162^\circ$	"	اسید کره	$C_4H_8O_2$
$17^\circ$	"	اسید والین	$C_5H_{10}O_2$

الی آخرتاً  $C_{30}H_{60}O_2$ ، اسید میلیسین Milissinsaure، که نقطه‌ی ذوب‌اش  $80^\circ$  درجه بوده و نقطه‌ی تبخیر ندارد چونکه اصولاً بدون تجزیه تبخیر نمیشود.

بنابراین در اینجا می‌بینیم که یک سری اجسام کیفی تفاوت فقط با افزایش کمی محض عناصر و آنهم به نسبت واحد بوجود می‌آیند. این امر بروشنی درجائی دیده می-شود که همه‌ی عناصر یک ترکیب با نسبتی مساوی کمیت‌شان تغییر می‌یابد. بطور مثال در مورد پارافین‌های معمولی  $C_n H_{2n+2}$ : پائین‌ترین ترکیب این سری گاز متان  $CH_4$

و بالاترین هندکان  $C_{16}H_{34}$  است، کریستالی جامد و بیرنگ در ۲۱ درجه سانتیگراد دوب و باره در ۲۷۸ درجه سنجیر می‌شود. هر عنصر این دوسری از اضافه شدن یک اتم کربن و دو اتم هیدروژن ( $CH_2$ ) به مرمول قبلی بوجود می‌آید و از این تغییرات کسی مرمول ملکولی، هر بار حسی کیفیتاً متفاوت به وجود می‌آید.

سری‌های مربوط تنها یک مثال ملموس و ویژه‌اند، در سیمی تقریباً در همه موارد، حسی در مورد اکسیدهای ارب و با اسیدهای فسفر و یا گوگرد می‌توان مشاهده کرد که چگونه "کمیت به کیفیت" تحویل می‌شود و چگونه این تصورات ظاهراً مبهم و معشوش و هگلی در اسما و جریان‌ات بطرز با اصطلاح ملموسی وجود دارد. بنحوی که برای هیچکس جز برای آقای دورینگ مبهم و معشوش نیست. اگر مارکس اولس کسی بود که باین مطلب اشاره کرد و آقای دورینگ هم اولین کسی است که این مطلب را می‌خواند بدون آنکه آنرا فهمیده باشد (چه اگر فهمیده بود، دیگر جرأت چنین خسارتمی را نمی‌داشت)، خود کافیت تا بدون مراجعه به فلسفه مشهور آقای دورینگ ثابت نمود که چه کسی فاقد "عناصر اصلی شیوهی تفکر علوم طبیعی مدرن" است. مارکس و با آقای دورینگ و چه کسی از "تعینات اصلی... علم سیمی" بیخبر است.

در پایان می‌خواهیم شاهد دیگری را برای تحویل کمیت به کیفیت احضار کنیم، یعنی ناپلئون را. او جنگ سواره نظام فرانسه که منضبط ولی در سوارکاری بی‌مهارت‌اند را با مملوک‌ها که در جنگ تن‌به‌تن از بهترین سوارکاران زمان خود بوده ولی فاقد انضباط‌اند، چنین شرح می‌دهد:

"بیک دومملوک برسه فرانسوی فاش می‌آید، صدمملوک و صدفرانسوی مساوی بودند ۳۰۰ فرانسوی معمولاً برسیصد مملوک به سادگی فاش می‌آید و هزار فرانسوی ۱۵۰۰ مملوک را ازبای درمی‌آورد."

همانطور که برای مارکس حدافل معین و اگرچه منفیری، از ارزش مبادله لازم بود تا به سرمایه مبدل شود همینطور هم برای ناپلئون تعداد حدافلی از بخش سواره نظام لازم بود، تا نیروی انضباط بهفته و قابل استفاده درنظم متفق و پا برنامه، تجلی نماید، و حتی ناخذ نفوق بر بوده‌ی بزرگتری از سوارکاران و جنگجویان بهتر و ماهرتر و با لاقسل بهمان اندازه شجاع ارتقاء یابد، ولی این چه چیزی را علیه آقای دورینگ باثبات می‌رساند؟ آیا ناپلئون در جنگ با اروپا با کمال برافکنندگی شکست نخورد؟ آیا شکست پشت شکست نصیب‌اش نشد؟ و چرا؟ تنها و تنها بعلمت بکار گرفتن تصورات مبهم و معشوش هگلی در تاکتیک سواره نظام!

### ۱۳- دیالکتیک - نفی نفی

"طرح تاریخی (پیدایش انباشت اولیهی سرمایه در انگلستان) نسبتاً بهترین قسمت کتاب مارکس است و بهتر از اینهم می‌توانست باشد، هرآینه پس از اتکا به چوبدست علمی، دیگر به چوبدست دیالکتیکی تکیه نمی‌کرد. در اینجا بعلمت نبودن وسیله بهتر و روستنتری، نفی نفی هگل باید نقش قابل‌های را ایفا نماید که توسط آن بند ناف آینده از گذشته بریده می‌شود. الف - مالکیت فردی که از قریب شانزدهم با بنظر جنینی دیده می‌شود اولین نفی است. پس از این نفی دومی می‌آید که به مثابه نفی نفی بوده و از این رو بمثابه ایجاد مجدد "مالکیت فردی" است، ولی بشکل و با خصوصیتی عالیتر و متکی بر مالکیت عمومی بر زمین و وسائل کار. وقتیکه مارکس "مالکیت فردی" جدید را در همین حال "مالکیت اجتماعی" می‌نامد، در اینجا فقط وحدت عالیتر هگل دیده می‌شود، وحدتی که در آن تضاد مرتفع شده، یعنی مطابق لغت بازی باید هم زائل و هم حفظ شده باشد... برای اساس سلب مالکیت از غاصبین در همین حال نتیجه‌ی خود بخودی یک واقعبیت تاریخی در مناسبات ظاهری و مادی‌اش می‌باشد... هیچ شخص عاقلی با اعتبار بر حرف‌بهای هگل متلاً در مورد نفی نفی به ضرورت اجتماعی شدن سرمایه و زمین باور نمی‌آورد..."

تصورات نامتجانس و مبهم مارکس برای آنکس که میدانند که با دیالکتیک هگل چه چیزهایی را می‌توان بعنوان اساس علوم طبیعی بهم بافت و یا چه چیزهای بیمعنی را از آن بدست آورد، تعجب‌آور نیست. ولی برای آنکس که باین شعبده‌بازیها آشنائی ندارد، باید موکداً خاطر نشان ساخت که در نزد هگل نفی اول به مفهوم مذهبی هبوط و نفی دوم عروج وی به وحدتی عالیتر است. با چنین تشبیهاتی که از مذهب بهاریت گرفته شده، نفی توان منطق واقعبیت‌را بنانمود... آقای مارکس با خاطری آسوده در دنیای مه‌آلود مالکیت فردی و در همین حال اجتماعی‌اش می‌ماند و حل معمای دیالکتیکی بر مغزش را به پیروانش واگذار می‌کند."

این بود سخنان آقای دورینگ

بنابراین مارکس نمی‌تواند ضرورت انقلاب اجتماعی، ایجاد مالکیت جمعی بر زمین و وسائل تولید بدست آمده از طریق کار را بطرز دیگری ثابت کند، جز اینکه به نفی نفی هگل متوسل شود، و از این طریق که ثوری سوسیالیستی‌اش را با سبب‌ها بهاریت گرفته

از مذهب بنا میکند، باین نتیجه میرسد که در جامعه آینده مالکیت فردی و در عین حال اجتماعی، بمنابهی وحدت عالیتر تضاد رفع شدهی هگل وجود خواهد داشت.

بدواً نفی نفی را بحال خود میگذاریم و به "مالکیت فردی و در عین حال اجتماعی" نظری میافکنیم. آقای دورینگ این را بعنوان "دنیای مآلود" میخواند و بطرز حیرت انگیزی باید گفت که حق دارد. ولی متأسفانه این مارکس نیست که در این دنیای مآلود است، بلکه باز هم این خود آقای دورینگ است. چه همانطور که توانست با مهارت خاصی خود، "هدیان گوئی" هگل را بدون دردسر ثابت کند، و همچنین بگوید که در مجلدات ناتمام کتاب سرمایه از چه چیزهایی سخن خواهد رفت، همینطور هم اکنون میتواند بدون زحمت زیاد، با استناد به هگل مارکس را تصحیح کند، از این طریق که به مارکس وحدت عالیتری از مالکیت را نسبت دهد، مطلبی که مارکس اصولاً کلماتی در مورد آن بیان نکرده است.

مارکس میگوید: "این نفی نفی است. این نفی، مجدداً مالکیت فردی را بوجود می آورد، ولی بر اساس دستاوردهای دوران سرمایه داری و همکاری کارگران آزاد و مالکیت جمعی شان بر زمین و بر وسائل تولیدی که توسط خود کارفرآورده شده اند. طبیعتاً تبدیل مالکیت خصوصی پراکنده و مبتنی بر کار فردی به مالکیت سرمایه داری، پیرو سبب بصراتب طولانی تر، متکثر و سخت تر از تبدیل مالکیت فردی سرمایه داری مبتنی بر فعالیت عملاً اجتماعی تولید، به مالکیت اجتماعی است (۱)". و این تمام مطلب است. بنابراین شرایط سلب مالکیت از غاصبین، بمنابۀ ایجاد مجدد مالکیت فردی، ولی بر اساس مالکیت اجتماعی بر زمین و وسائل تولید منتج از کار بیان میشود. برای هر کس که خواندن میدانند، باین معناست که مالکیت اجتماعی، زمین و دیگر وسائل تولیدی را و مالکیت فردی، محصولات، یعنی اشیاء مصرفی را، شامل میشود. و برای اینکه موضوع حتی برای بچه های سالهای هم قابل فهم شود، مارکس در صفحه ۶۸ "اتحادیهی انسانهای آزادی" را در نظر میگیرد، که با وسائل تولید جمعی کار میکنند و نیروهای کار فردی متعدد خود را آگاهانه بمنابهی یک نیروی اجتماعی کار، بسکار میگیرند. "یعنی اتحادیهی سازمان یافتهی سوسیالیستی و میگوید: "محصول کل اتحادیه، یک محصول اجتماعی است. بخشی از این محصول مجدداً بصورت وسائل تولید بکار گرفته میشود. این بخش اجتماعی باقی خواهد ماند. ولی بخش دیگر بعنوان وسیلهی معاش اعضا، اتحادیه مصرف میشود. بنابراین این

(۱) تفاوتی چند که بین بیان این نقل قول در آنتی دورینگ و ماخذ ذکر شده در جلد ۲۳ آثار مارکس - انگلس دیده میشود. از این روش که انگلس از اولین جلد کاپیتال چاپ دوم آلمانی ۱۸۷۲ نقل قول نمیداد. در حالیکه در جلد ۲۳ مجموعه آثار چاپ چهارم سال ۱۸۹۰، مانند تکثیراتی آمده است.

بخش باید بین آنان توریع شود. و این مسئله دیگر به اندازهی کافی روشن است، حتی برای مفر هگل زدهی آقای دورینگ.

این مالکیت فردی و در عین حال اجتماعی، این بسکری نامجانس معوس، این بی فایدهگی که می باید از دیالکتیک هگل ناسی شود، این دنیای مآلود، این معمای معلق دیالکتیکی که مارکس حل آنرا به پیروان محول کرده، باز هم همه بمنزله مخلوقات ذهنی و خیالیهای آقای دورینگ از کار درآمد. مارکس ظاهراً بعنوان یک هگلیست موظف است که وحدت عالیتر صحیحی را بمنابهی نتیجهی نفی نفی عرضه کند، و آنجا که این کار را به سلیقهی آقای دورینگ انجام نمیدهد، پس ایسان باید به سبوهی رفیع و نجیبانی متوسل شود و بخاطر حقیقت نهائی، به مارکس چیزهایی را نسبت دهد که ساحت و پرداختهی خود ایسان است. مردی که قادر نیست حتی برای بکار هم که شده، استثنائات نقل قول صحیح بیاورد، ممکن است در برابر کسانیکه "دنیای جینی" دارند و بدون استثنا نقل قول صحیح میآورند رنجیده خاطر شده و بگوید که "ایسان به سختی میتوانند بی اطلاعی خود را از مجموعهی نظر نویسندگانی که از او نقل قول میآورند پنهان کنند." آقای دورینگ حسی دارند. زنده باد تاریخ نویسی طراز عالی!

فرض ما تاکنون بر این بود که آقای دورینگ در نقل قولهای غلطی که مصرانه می آورد لاقلاً حسن نیت داشته و ناشی از عدم توانائی کامل وی در فهم مطلب است و یا اینکه در تاریخ نویسی طراز عالی مرسوم است که با انکار، به حافظه نقل قول شود. ولی چنین بنظر میرسد که به نقطه ای رسیدیم که در مورد آقای دورینگ هم کمیت نه کیفیت تبدیل می شود. زیرا هنگامیکه میبینیم که اولاً این قسمت از کتاب مارکس فی نفسه کاملاً روشن است و در عین حال در جای دیگری از همان کتاب با جملهی ساده ای که جای هیچگونه سوء تفاهمی را باقی نمیگذارد، تکمیل میشود، و دوماً وقتیکه می بینیم که آقای دورینگ نه در استناد فوق از "کتاب سرمایه"، در "دفاتر تکمیلی"، و نه در چاپ اولیهی "تاریخ انتقادی"، بلکه تازه در چاپ دوم یعنی در مطالعهی سوم کاپیتال، این قول "مالکیت فردی و در عین حال اجتماعی" را کشف میکند، وقتی که می بینیم که آقای دورینگ در این چاپ دوم که بطریق سوسیالیستی در آن تغییراتی وارد آورده مجبور میشود در مورد سازمان آبی جامعه حتی - المقدور به مارکس سخنان بی معنی نسبت دهد، تا نتواند در مقابل آن - هم چنان که میکند - "کمون های اقتصادی را که من در دستنامه های اقتصادی حقوقی طراحی کرده ام" پیروزمندانه جابزد، وقتی که ما همه این مطالب را در نظر بگیریم، ضرورتاً باین نتیجه میرسیم که آقای دورینگ ما را مجبور به قبول این فرض مینماید که ایسان نظریات مارکس را تماماً و با "حسن نیت" بسط داده است. حسن نیت نسبت بخود آقای دورینگ.

حال نفی نفی برای مارکس چه نفسی دارد؟ او در صفحه ۷۹۱ منابع نهائی تحقیقات تاریخی در مورد باصطلاح ایسان اولیه سرمایه را که در ۵۰ صفحه قبل انجام داده بود.

جمع بندی نمکند. قبل از دوران سرمایه‌داری لاقبل در انگلستان موسسات کوچک، بر اساس مالکیت خصوصی کارگر بر وسائل کارش وجود داشت. در اینجا اساتت اولیه‌ی سرمایه در سلب مالکیت از تولید کنندگان بلاواسطه، یعنی در انحلال مالکیت خصوصی مبتنی بر کار شخصی بود. این امر ممکن شد، زیرا که موسسه کوچک مبرور فقط با موانع محدود و ابتدائی تولید و جامعه شناختند و از این رو تا حدودی خود بر وسائل مادی نابودی خویش را به وجود می‌آورد. اس نابودی، یعنی تبدیل وسائل تولید فردی و پراکنده، به وسائل تولید اجتماعی و متمرکز. پس تاریخ سرمایه را تشکیل میدهد. همیشه کارگران به پروتاریا و شرایط کارشان به سرمایه مدخل میسود. همیشه سیوهی تولید سرمایه‌داری بر روی پای خود میایستد، دیگر اجتماعی شدن بعدی کار و تبدیل بعدی زمی و دیگر وسائل تولید و بدین طریق سلب مالکیت بعدی از مالکان خصوصی، شکل جدیدی بخود میگیرد. آنکس که باید از او سلب مالکیت کرد، دیگر کارگر خودکفا نیست، بلکه سرمایه‌داری است که کارگران متعددی را استعمار میکند. این سلب مالکیت در اثر اعمال فواین درونی خود تولید سرمایه‌داری، در اثر متمرکز سرمایه‌های مختلف صورت میگیرد. هر سرمایه‌داری سرمایه‌داران فزوانی را نابود میکند. با پای این متمرکز و با سلب مالکیت از سرمایه‌دارانی کمتر توسط سرمایه‌داران معدود، شکل همکاری بروسی کار، دائما به مقیاس وسیعتر گسترش یافته و استفاده‌ی آگاهانه از دانش، بهره‌برداری منظم از زمین، تبدیل وسائل کار به وسائل کاری که فقط بطور جمعی قابل استفاده‌اند، صرفه‌جویی در تمام وسائل تولید از طریق استفاده از آنها بزمانی وسائل تولید حاصل از کار اجتماعی و مرکب تکامل مییابد. با کاهش دائمی تعداد سرمایه‌داران کلان که همه‌ی امتیازات این روند تحولی را به تصرف و انحصار خود در می‌آوردند، حجم فقر، فشار، رقبت، فساد و استعمار و همچنین عصبان طبقه‌ی کارگری که دائما در حال اعتراض و بنابر مگانیم سرمایه‌داری آموخته و متحد و منسک است، نیز رسد میکند. سرمایه به قید و بند سیوهی تولیدی که با سرمایه و بیعت سرمایه سکوفان شده بود، مدخل میسود. متمرکز وسائل تولید و اجتماعی شدن کار به نقطه‌ای میرسد که دیگر با بوسیله سرمایه‌داری آن همسر نیست. این بوسه متمرکز، باعث مرگ مالکیت خصوصی سرمایه‌داری فرا میرسد. از سالب، سلب مالکیت میسود.

اکنون من از خواننده میپرسم: اغتشاش دیالکتیکی، درهم آمیختگی و تصورات خیالی در کجاست، کجاست آن تصورات معسوس و مخلوطی که گویا مطابق آن سرانجام همه چیز یک چیز است، آن اعجاب دیالکتیکی که برای پیروان برجای نهاده شده کجاست، محقی یازیهی دیالکتیکی و اغتشاش هکلی که بقول آقای دورینگ مارکس نمیتواند بدون آنها نظریه‌ی تکاملی‌اس را سازد، کجا رفت؟ مارکس از نظر تاریخی مدلل ساخته و در این جا بطور خلاصه میگوید که همانطور که در گذشته موسسه کوچک با تکامل خود شرایط نا-بودی خویش، یعنی سلب مالکیت از مالکین کوچک را ضرورتاً بوجود آورد، همانطور هم

اکنون سیوهی تولید سرمایه‌داری شرایط مادی را بوجود آورده است که تحت آن خود باید نابود شود. این روند، روندی تاریخت و اگر در عین حال روندی دیالکتیکی سومی - باشد، این دیگر تصویر مارکس نیست، با اینکه ممکن است به مذاق آقای دورینگ هم حوس نیاید.

ناره پس از اینکه مارکس برهان تاریخی اقتصادی‌اش را تمام میکند چیس ادامه‌می‌دهد: "سیوهی تولید و سلب سرمایه‌داری و بدین ترتیب مالکیت خصوصی، اولین نقی مالکیت خصوصی، فردی و مبتنی بکار شخصی است. نقی تولید سرمایه‌داری، بوسیله‌ی خود این تولید، همچون ضرورت یک روند طبیعی، تولید میشود و این نقی است." و غیره (همچنانکه قبلا نقل قول شد.)

بنابراین مارکس در نظر ندارد که چون این جریان واقعی نقی مییابد، از این رو خواهد آرا بقنوان ضرورت تاریخی باثبات رساند. برعکس: پس از آنکه او از نظر تاریخی اثبات میکند که این جریان در عمل بعضا واقع شده و بعضا باید واقع شود، آنگاه آرا در عین حال جریانی مییابد که مطابق قانون معین دیالکتیکی صورت میگیرد. و این تمام مطلب است بنابراین باز هم آقای دورینگ اتهام بی‌موردی به مارکس نسبت میدهد و مدعی میسود که نقی نقی باید نقش قابل‌های را ایفا کند تا بند ناف آینده را از دامان گذشته ببرد و با اینکه مارکس چنین طلب میکند که گویا انسان باید با اعتبار نقی نقی، ضرورت اجتماعی-شدر زمین و سرمایه را ببیدد. (امری که همچون یک تصاد واقعا زنده دورینگ است.)

این حتی کمبود ساخت از طبیعت دیالکتیک است، وقتیکه آقای دورینگ آنرا وسیله‌ای برای اثبات محض میداند، همانطور که میتوان مثلا تا حدودی چنین در کسی از منطق فرمال و ریاضیات ابتدائی داشت. حتی منطق فرمال هم بیش از هر چیز منسدی است برای کشف نتایج بدیع، برای گذشتن از مجهول به معلوم، دیالکتیک هم به مفهوم وسیعتری همان است، که مضافا چون از افق محدود منطق فرمال فراتر میرود، نطقه‌ی جهان بینی جامعه‌تری را نیز در بر دارد. در ریاضیات هم بچنین رابطهای بر میخوریم. ریاضیات ابتدائی، یعنی ریاضیات مقادیر ثابت، لاقبل کم و بیش در محدوده‌ی منطق فرمال قرار دارد، در حالیکه ریاضیات مقادیر متغیر که قسمت اعظم آن از محاسبات مشتق و انتگرال تشکیل شده، چیز دیگر جز کاربرد دیالکتیک در محاسبات ریاضی نیست. در مقایسه با استعمال متنوع متد برای تحقیق در زمینه‌های نو، در اینجا اثبات محض نقی ثانوی ایفا میکند. بمفهوم دقیقتر، از نقطه نظر ریاضیات ابتدائی، تقریبا تمام براهین ریاضیات عالی از محاسبه مشتق بعهد غلط مییابد. این امر نمی‌تواند جز این باشد، وقتی انسان بخوهد، هم چنانکه در اینجا اتفاق میافتد، بوسیله‌ی منطق فرمال، نتایجی را که در زمینه‌های دیالکتیکی بدست آورده باثبات برساند. اثبات امری از طریق دیالکتیک محض بمعنا فیزیکی سرخستی چون آقای دورینگ همانقدر بهبود یافته است، که مثلا اگر لایب نیتس

و تاگردانش میخواستند به ریاضی دانان زمان خود احکام مستحق و استگال را ثابت کنند. برای ایشان منسق همان دردسرهائی را بوجود میآورد که نفی نفی برای آقای دورینگ، مضافاً اینکه در نفی نفی هم منسق نفی ایفا میکند، اگر آن آقایان چنانچه تا بحال نمرده باشند، رفته رفته عقب نشینی کرده اند، نه باین علت است که اقتناع شده اند، بلکه چون دائماً از محاسبات خود نتیجهی صحیح می گرفتند. آقای دورینگ بطوریکه خودش ابراز میدارد هم اکنون ۴۰ ساله است و اگر به سن کهولت برسد، چیزی که آرزوی ماست، آنگاه او هم میتواند درست تجربهی این ریاضی دانان را تکرار کند.

ولی راستی این نفی نفی چیست که زندگی را بدینسان برای آقای دورینگ تلخ کرده است و از نظر وی بهمان اندازه گناه ناخوددستی بشمار میرود که گناه در مقابل روح القدس نفی نفی بیروسیاست کاملاً ساده که روزانه در همه جا صورت میپذیرد، و چنانچه پوشش اسرارآمیزی که فلسفه ابدیه آلیستی قدیم بر آن کشیده به کناری زده شود، هر چه جای هم قادر به فهم آگوست، از این گذشته استعار نفی نفی در زیر این پوشش تنها بشفع متافیزیسیم - های بی دست و پائی از فغان آقای دورینگ است. دانهی جوئی را در نظر می گیریم. بیلبنها دانهی جو، آرد، پخته، تخمیر و سپس صرف میشوند. ولی اگر این دانه جو با شرایط معمولی مواجه شود، در زمین مناسبی بیافتد، در این صورت تحت تأثیر گرما و رطوبت تغییراتی چند در آن رخ میدهد، جوانه میریزد، دانهی جو بهمانهی دانهی جو از بین می رود، یعنی نفی میشود و بجای آن، نفی این دانه، یعنی گیاهی که از دانه نشأت گرفته ظاهر میشود. ولی جریان عادی زندگی این گیاه چگونه است؟ این گیاه رشد میکند، گل میدهد، با آن عمل لقاح صورت میگیرد، و خلاصه باز هم دانههای دیگری بوجود میآورد. و همینکه این دانهها رسید، ساقه میمیرد و گیاه هم بنوبهی خود نفی میشود. ما بعنوان نتیجهی نفی نفی دوباره دانهی جو داریم، نه یک برابر، بلکه ده، بیست، سی برابر. انواع غلات به کندی تغییر مییابند، از این رو جو امروزی تقریباً مانند جو صدسال قبل است. ولی یک گیاه نژادینی قابل پرورش را در نظر بگیریم، مثلاً یک ارکیده و یا گل کوکب را. اگر دانه و گیاه مزبور را با فن باغبانی پرورش دهیم، آنگاه بعنوان نفی نفی دیگر نه این دانه، بلکه دانههای که کیفیتاً بهتراند و گلهای زیباتری بهار میآورند بدست میآوریم و هرگونه تکرار این پروسه، یعنی هر نفی نفی جدیدی تکامل این پروسه را ارتقا میدهد. تقریباً همان پروسه ای که در مورد دانهی جو صورت گرفت در مورد اغلب حشرات هم مثلاً در مورد پروانهها نیز رخ میدهد. پروانهها هم از تخم یعنی از طریق نفی تخم بوجود می آیند، تغییرات را تا حد بلوغ پشت سر میگذارند، جفت گیری میکنند و همینکه پروسهی جفت گیری خاتمه یافت، حشره ای ماده تخمهای بیشماری میگذارد و سپس میمیرد، یعنی نفی میشود. اینکه این روند در مورد سایر حیوانات و گیاهان بچنین سادگی صورت نمی پذیرد، اینکه آنها قبل از مرگشان نه یکبار، بلکه چند بار دانه و تخم و حتی چند تولید

میکند، فعلاً مورد بررسی ما نیست. ما فقط قصد اثبات این مطلب را داریم که نفی نفی در هر دو جهان آلی، واقعا رخ میدهد. علاوه بر این سراسر زمین ساسی سلسله ای از نفی نافی است. سلسله ای متوالی از انهدام سنگهای قدیم و رسوب سنگهای جدید است. پیدوا پوسته ای اولیهی زمین که از تریاس بودهی مابع بوجود آمده. در اثر تأثیرات اقیانوسی، آب و هوائی، جوی و شیمیائی دره دره میشود، سپس در فروردهایها رسوب میکند، هنگامیکه بعضی از نقاط کف دریاها از سطح آب بیرون میآید، بخشی از این رسوبات مجدداً تحت تأثیرات باران، تغییرات گرمای فصول سال، مقدار اکسیژن و گاز کربن هوا قرار میگیرد. توده های سنگی که در ابتدا بصورت مذاب، افشار زمین را تکافتند و سپس سرد شده و بیرون میریزند نیز تحت جنس تأثیراتی هستند. سپس برینب در طی میلیونها قرن افشار جدیدی بوجود میآید، مرتباً بخش زیادی منهدم و بصورت مادهی تشکیل دهندهی افشار جدید در میآیند. ولی نتیجهی آن مثبت است: ایجاد زمینی مرکب از عناصر مختلف شیمیائی، در وضعیت تجزیهی مکانیکی، وضعی که وسیعترین و متنوعترین رشد گیاهان را میسر میسازد.

در ریاضیات هم وضع بهمین ترتیب است. مقدار معین چیزی مثلاً  $a$  را در نظر بگیریم.

آنها نفی میکنیم، خواهیم داشت  $-a$  (منهای  $a$ ). این نفی را نفی میکنیم، یعنی  $-a$  را در  $-$  ضرب میکنیم، خواهیم داشت  $+a^2$ ، یعنی مقدار مثبت اولیه ولی در مرتبهی بالاتری، یعنی بتوان  $2$ ، با آنکه مادرعس حال مساوی  $a^2$  را از این طریق بدست آوریم که  $a$  مثبت را در خود پس ضرب کنیم، باز هم مسئله تغییر نمیکند. چون  $a^2$  در هر حال نفی است، زیرا که در هر حال دو حذر دارد، یعنی  $-a$ ،  $+a$ . رهائی از جنگ این امر ناممکن، یعنی نفی نفی شده، یعنی حذر منفی موجود در مربع، اهمیت ملموس این را در معادلهی درجه دوم بدست میآورد. اهمیت نفی نفی در ریاضیات تحلیلی یعنی در جمع مقادیر بسیمایات کوچک که حتی آقای دورینگ هم آنرا بالاترین عمل ریاضی میدانند و زبان معمولی محاسبات منسق و استگال خوانده میشود. بیسترحم میخورد: این محاسبات چگونه انجام میگیرد؟ بطور مثال در مسئله ای دو مقدار متغیر  $x$  و  $y$  داریم که هیچکدام از آنها تغییر نمیکند، مگر آنکه دیگری هم بر حسب شرایط و مناسبت با آن تغییر کند. از  $x$  در  $y$  مشتق میگیریم، یعنی  $x$  و  $y$  را همان بسیمایات کوچک فرض میکنیم که در برابر هر مقدار واقعی هر چند کوچک هم بحساب نیاید، بطوریکه از  $x$  و  $y$  چیزی بچربسبسان نافی نماند، اما نسبتی بدون هرگونه اساس با اصطلاح مادی، نسبی کمی بدون کیفیت. بنابراین نسبت منسق  $x$  و  $y$  جنس خواهد بود.  $\frac{dy}{dx}$  ولی بجای  $\frac{x}{y}$  فرمول را فرض کرده ایم. در اینجا باین مطلب بطور ضمنی اشاره میکنیم که نسبت میان دو مقدار صفر نونده، یعنی لحظه ای نسبت شده صفر شدنشان خود تضاد است، ولی

همانطوریکه این امر از دوست سال پیش باینطرف اصولاً برای ریاضات مزاحمتی ایجاد نگردیده است. همانطور هم برای مادر اینجا مزاحمتی نخواهد داشت. من در اینجا جراحی انجام دادم. حواسکه  $x$  و  $y$  را نفی کردم. ولی نه آنچنانکه دیگر به آن کاری نداشته باشم. یعنی آنطور که متافیزیک نفی میکند. بلکه بطرفی مناسب با شرایط حال در معادله‌ای که باید حل کنیم بجای  $x$  و  $y$  نفی آنها را یعنی  $dx$  و  $dy$  را داریم. به حل معادله ادامه میدهم و با  $dx$  و  $dy$  همچون مقدار واقعی که در عین حال معمول قوانین استثنائی است. به تعطیلات میبرداریم و در نقطه‌ی یعنی - نفی را نفی میکنیم - یعنی از فرمول منقح. انتگرال میگیریم و بجای  $dx$  و  $dy$  مقدار واقعی  $x$  و  $y$  را بدست میآوریم دیگر در همانجائیکه در ابتدا بودیم هستیم. بلکه مسئله‌ای را حل کردیم که برای حل آن در هندسه و جبر معمولی مناسب محمل مستطاب فراوانی میدهم.

و در تاریخ هم حراس نیست. تمام اقوام کشاورز یا مالکیت جمعی بر زمین آغاز به فعالیت میکنند. در برد تمام اقوامی که از مرحله‌ی معنی ابتدائی فراتر میروند. در طی تکامل کشاورزی. این مالکیت جمعی به قید و بندهای تولید تبدیل میشود. مالکیت عمومی رفع و نفی میشود و طی مراحل گذار کوتاه و با طول المدتی به مالکیت خصوصی تبدیل میشود. ولی در مرحله‌ی تکاملی عالیتر کشاورزی که مالکیت خصوصی زمین بوجود آورده. اینبار برعکس. مالکیت خصوصی خود قید و بند تولید میشود - همچنانکه مرور رسیداری بزرگ و کوچک سرچین است. حواس نفی مالکیت خصوصی و تبدیل آن به مالکیت عمومی ضرورتاً بروز میکند. ولی این حواس بمعنای ایجاد مجدد مالکیت جمعی اولیه قدیمی نبوده. بلکه بمعنای ایجاد شکل کاملتر. عالیتر و پسررفته‌تری از مالکیت جمعی است. که دیگر به قید و بند تولید تبدیل نخواهد شد. بلکه تولید را از قید و بند آزاد کرده و استفاده‌ی کامل از کسبایات جدید نسبی و اختراعات فنی را میسر میسازد.

و با اینکه فلسفه‌ی باستان در ابتدا مابریالسم ابتدائی وجود درو بود. و به مثابه‌ی مابریالسم ابتدائی قائل به توضیح رابطه‌ی فکر با ماده نبود. ولی ضرورت آشنائی باین مسئله به دگرسی روح خدا از بدن و سپس به ادعای وجود روح جاودانه و بالآخره به پذیرش جدای واحد انجامید. بنابراین مابریالسم سابق به وسیله‌ی ایده‌آلیسم نفی شد. ولی در جریان تکامل بعدی. فلسفه‌ی ایده‌آلیسم هم بی‌اعتناز و با مابریالسم قدرن نفی شد. این نفی نفی. دیگر ایجاد مجدد مابریالسم کهن نیست. بلکه به معنای باقی مانده از آن تمامی محتوی فکری تکامل دوهزار ساله‌ی فلسفه و علوم طبیعی و همچنین خود این تاریخ دوهزار ساله را سرساق فرایند. و این دیگر فلسفه نیست. بلکه بطور ساده جهان بینی است که بعد از علم العلوم خداگانهای بلکه در علم واقعی نگار رفته و در آنجا صحبتش تأکید میشود. بنابراین در اینجا فلسفه مرتفع میشود. یعنی نفی و حفظ میشود. نفی از

لحاظ شکل و حفظ از لحاظ محتوی. بنابراین آنچه که برای آقای دورینگ "بازی با لغات" بنظر میرسد. چنانچه دقیقتر ملاحظه شود. محتوی واقعی دارد.

سرانجام حتی آموزش مساوات روسو. که آموزش آقای دورینگ زونوشنی بیسرنگ و تحریف شده‌ای از آن است. نمیتواند بوجود آید مگر آنکه نفی نفی هگل - آنهم بیست سال قبل از تولد هگل - خدمت قابلیت انجام دهد. و بدون آنکه اصولاً ابائی داشته باشد. در همان اولین توضیحاتش نشان منشأ دیالکتیکی خود را به نشانه‌ی عموم میگذارد. در شرایط طبیعی و توحش انسانها مساوی بودند. و از آنجا که روسو حتی زبان را نوعی تحریف طبیعت میداند. بنابراین کاملاً محق است که مساوات را به یک نوع از حیوانات تاحدی که این نوع وجود دارد. یعنی نوعی که اخیراً هگل آنرا بی‌زبان دانسته و بنام *Alti* نامیده و بطور فرضی طبقه بندی کرده است. نیز تعمیم دهد - ولی همین انسانهای حیوانی مساوی. خصوصیتی افزون بر دیگر حیوانات داشتند. امکان تکامل بیشتر و همین امکان به علت عدم تساوی میدل شد. بنابراین روسو در ایجاد عدم تساوی نوعی پیشرفت ملاحظه میکند. ولی این پیشرفت. آناگونیستی. یعنی در عین حال بسرفت نیز بود.

"همه‌ی پیشرفتهای بعدی (بعد از اوضاع اولیه) "ظاهراً" قدمهائی در جهت تکامل یکپیک افراد بود. ولی در عین حال قدمهائی در جهت اضمحلال نوع نیز بود. فلزکاری و کشاورزی فنونی بودند که کشفشان موجب این انقلاب عظیم گشت" (تبدیل جنگلهای اولیه به زمینهای مزروعی و همچنین ایجاد دفنر بندگی توسط مالکیت) "از نظر شاعر طلا و نقره و از نظر فیلسوف گندم و آهن انسان را تمدن ساخت و نوع انسان را به فلاکت کشاند."

هر پیشرفت جدید تمدن در عین حال پیشرفت جدید نابرابری است. همه‌ی نهاد هائی که در جریان ایجاد جامعه‌ی تمدن بوجود میآید. به ضد اهداف اولیه‌ی خود تبدیل میشوند.

"این امری غیرقابل انکار و قانون اساسی تمام حقوق سیاسی است که خلقها شاهزادگان را از آنرو میخواستند تا آزادیشان را محافظت کنند. بنابراین آنها را نابود سازند."

مع الوصف این شاهزادگان ضرورتاً به ستمگرانی علیه خلقها تبدیل میشوند و ستم گریشان را تاحدی ادامه میدهند که این نابرابری به حداکثر خود رسیده و بعد خود تبدیل و علت تساوی میشود. در برابر حاکم مسیبد همه برابراند. یعنی برابر صفراوند.

"اینجا دیگر بالاسری درجه‌ی نابرابری است. نقطه‌ی پایانی است که دایره را می‌بندد و با نقطه‌ای مناسب میشود که با آن آغاز کرده بودیم. اینجا همه‌ی افراد خصوصی مساوی میشوند. چونکه دیگر آزرسی ندارد. و بر بدستان فانونی بحراراده‌ی ارباب ندارد." ولی حاکم مسیبد با زمانی ارباب است که قدرت

دارد و از اینرو همیشه انسان توانست او را "منهزم سازد دیگر نمیتواند علیه  
قهر گلابه کند... قهر او را نگاه میداشت، قهر او را سرنگون میسازد و دیگر  
هر چیز روای طبیعی خود را طی میکند."

و بدین ترتیب با برابری دوباره به برابری ولی نه به برابری قدیمی انسانهای بی‌زیان  
اولیه، بلکه به برابری عالِمین قراردادهای اجتماعی مبدل میشود. حاکمین محکوم میشوند  
و این نفی نفی است.

بنابراین ما در اینجا نمیشناسیم روش‌های تفکری را مشاهده میکنیم که دقیقاً با روای  
فکری مارکس در "سرمایه" یکسان است، بلکه حتی در مواردی هم همان اصطلاحات دیا-  
لکتیکی را می‌یابیم که مارکس از آنها استفاده میکند. بروسهایی که طبیعتاً آشتی‌ناپذیراند  
در وجود تضاد دارند، بحویل یک‌قطب به ضد خودش و بالاخره بعنوان هسته‌ی اساسی همی  
اینها: نفی نفی. بنابراین اگر روسو در ۱۷۵۴ بعنوان است با اصطلاحات صحبت کند. ولی  
او ۱۶ سال قبل از تولد هگل کاملاً به بیماری هگلی، یعنی تضاد دیالکتیکی، علم منطق،  
حداشناسی و غیره مبتلا بوده است. حال اگر آقای دورینگ با آیکی ساختن تئوری روسو،  
دو مرد پیرو مریس را کنار میگرد، باز هم به سراسیمه افتاده که بطور محتوم به نفی نفی  
منتهی میشود. وضعیتی که در آن تساوی این دو مرد، نیکوکار است و بعنوان وضعیتی ایده-  
آل برسیم مسود، در صفحه‌ی ۲۷۱ در بحث "فلسفه تحت وضعیت اولیه" نامگذاری شده  
است. ولی این وضعیت اولیه بعد از صفحه‌ی ۲۷۹ ضرورتاً توسط "سیستم غارت" زایل می-  
شود. اولین نفی - ولی ما به همت فلسفی واقع‌گرا به جایی میرسیم که سیستم غارت را  
نابود و بجای آن کمون اقتصادی مبتنی بر تساوی را که آقای دورینگ کشف کرده وارد می-  
کنیم - نفی نفی - تساوی‌ای که در مرتبه‌ی عالی‌تری است. چه صحنه تعجب‌آور و مسرور-  
کننده‌ای است. هنگامیکه میبینیم شخص نخعی آقای دورینگ خود جرم نفی نفی را نیز  
مرتکب میشود!

بنابراین نفی نفی چیست؟ قانون تکامل کاملاً عمومی و از این رو وسیعاً موثر و مهم  
طبیعت، جامعه و تفکر. قانونی که، همانطور که دیدیم، در جهان حیوانات و گیاهان، در  
زمین‌شناسی، ریاضیات، تاریخ و فلسفه مصداق دارد. قانونی که حتی آقای دورینگ هم با  
همی انکار و اعراضش مجبوره پیروی از آنست. مسلم است که هنگامیکه از نفی نفی سخن  
میگویم، از روند تکامل و بزه‌ای که مثلاً دانه‌ی جو از جوانه‌زدن تا نابودی گیاه باردار طی  
میکند، چیزی نگفتم. چه از آنجا که محاسبه‌ی مشتق هم نوعی نفی نفی است، اگر عکس  
مطلب را ادعا کنیم مجبور به بیان این مطلب بی‌معنی می‌شویم که بروسه‌ی زندگی جو، محاسبه‌ی  
انتگرال و یا از این بالاتر سوسپالیم است. و این همان چیزی است که متا فیزیسین‌ها  
دائماً به دیالکتیک نسبت میدهند. هنگامیکه من همی این روندها را نفی نفی میخوانم،  
همه را تحت یک قانون حرکتی خلاصه میکنیم و بهمین علت خصوصیات ویژه‌ی روندهای

یکایک آنان را نادیده میگیرم. دیالکتیک هم چیز دیگری غیر از علم فواین حرکات و تکامل  
عمومی طبیعت و تاریخ انسانی و تفکر نیست.

حال ممکن است کسی ایراد بگیرد که: این نفی که در اینجا صورت گرفته نفی صحیحی  
نبوده است. یک دانه جو را میتوان بدین طریق هم نفی نمود که آنرا به آرد تبدیل کرد و  
با یک حشره را از طریق لگد کردن نفی نمود و یا مقدار  $\frac{1}{2}$  را خط‌زد و غیره و یا اینکه این  
جمله را که گل سرخ، گل سرخ است نفی کرده و میگویم نه گل سرخ، گل سرخ نیست و اگر  
نفی را مجدداً نفی کنم چه بوجود خواهد آمد اینکه مثلاً بله گل سرخ، گل سرخ است. این  
ایرادات عملاً استدلال‌ات اساسی متافیزیسین‌ها علیه دیالکتیک است و لایق حمود فکری‌شان  
میباشد. نفی در دیالکتیک به‌ضای این نیست که بطور ساده نه بگوئیم، عدم وجود شیئی  
را اعلام کنیم و یا شیئی را بطرز دلخواهی نابود کنیم. حتی اسپینوزا میگوید Omnis  
Determinatio est Determinatio. هر تحدید و یا تمین در عین حال نفی است. علاوه بر این نوع نفی  
در اینجا اولاً بوسیله‌ی طبیعت علم و ثانیاً بوسیله‌ی طبیعت خاص پیرویه تعیین میشود.  
بنابراین من نه تنها باید نفی کنم، بلکه باید نفی را هم مرتفع کنم. از اینرو من باید  
اولین نفی را چنان انجام دهم که نفی دوم ممکن شده و یا ممکن بعاند. چگونه؟ بر اساس  
طبیعت هر موضوع اگر دانه‌ی جوئی را به آرد تبدیل یا حشره‌ای را که کسم در این حالت  
اولین نفی را انجام داده‌ام ولی دومین نفی را غیر ممکن ساختام بنابراین هر نوعی از  
اشیه و ویژگی خاصی دارد و باید چنان نفی شود که نتایج‌اش نوعی تکامل باشد و بهمین  
گونه است انواع تصورات و مفاهیم. در محاسبات مشتق و انتگرال، نفی بنوع دیگری صورت  
میگیرد تا ایجاد قوه‌ی مثبت از ریشه‌ی منفی - و اینرا هم باید نظیر هر چیز دیگری فرا-  
گرفت - فقط با علم باینکه بوته‌ی جو و محاسبات مشتق مشمول قانون نفی نفی میشوند،  
نه میتوان با موفقیت جو کاشت و نه مشتق و انتگرال گرفت، همچنانکه من نمیتوانم با علم  
به قوانین ایجاد اصوات توسط تارها و ابعاد صوتی بی‌مقدمه به نواختن ویولون بپردازم.  
پس بنابراین روشن است که نفی نفی ای که در این بازی بچه‌گانه خلاصه شود که  $\frac{1}{2}$  را یکبار  
نوشته و بار دیگر خط بزنند و یا اینکه یکبار ادعا شود که گل سرخ هست و بار دیگر اینکه  
گل سرخ نیست ثمراتش چیزی جز دیوانگی کسی که باینکار دست میزند نخواهد بود. و در  
عین حال متافیزیسین‌ها میخواهند بما بقبولانند که اگر خواستیم نفی نفی را انجام دهیم  
باید شیوه‌ی صحیح آنها را برگزینیم.

بنابراین باز هم آقای دورینگ است که خیال پردازی میکند، زمانیکه مدعی میشود که  
نفی نفی ساخته و پرداخته‌ی هگل بوده و بر اساس تشابهات داستان هبوط و عروج آدم از  
مذهب به عاریت گرفته شده است. انسانها قبل از اینکه بدانند دیالکتیک چیست، دیا-  
لکتیکی فکر میکردند، همچنانیکه شاعرانه سخن میگفتند پیش از آنکه بدانند شعر چیست.  
قانون نفی نفی که در طبیعت، تاریخ و حتی در معز، تا زمان شناسائی‌اش با آگاهانه صورت

میگیرد، برای اولین بار توسط هگل دقیقاً فرموله شد. حال اگر آقای دورینگ میخواهد آنرا به سبک خود بنویسد و با نام آن سازگاری ندارد، میتواند نام بهتری برای آن پیدا کند. ولی اگر میخواهد آنرا از حیثی تفکر بیرون کند باید لطفاً آنرا اول از طبیعت و بارش بیرون کند و ریاضیاتی را پیدا کند که در آن  $-ax = a^2$  باشد و مشتق و اسکالر گرفتن هم مدعین باشد.

#### ۱۴. خاتمه

کارما در مورد فلسفه بیابان رسید. مابقی خیالپردازیهای "درستنامه" دربارهی آینده، هنگامیکه ما به دگرگونی سوسیالیسم توسط آقای دورینگ میپردازیم، مطرح خواهند شد. آقای دورینگ چه چیزی را بما وعده داده بود؟ همه چیز را. به کدامیک از وعدههای خود وفا کرد؟ هیچکدام. "عناصر فلسفهی واقعی که مآلاً به واقعیت و طبیعت و زندگی معطوف است، "جهانبینی دقیقاً علمی"، "تفکرات سیستم آفرین"، و دیگر عبارات مطمئن آقای دورینگ دربارهی دستاوردهای آقای دورینگ، هرچا که با آن رویرو شدیم شارلاتانیسم محض ازگار درآمد. شای جهان که "بدون مخفی ساختن عمق نظرات، اشکال اساسی هستی را یقیناً تبیین کرده"، رونویسی کاملاً سطحی از منطق هگل درآمد و همراه با این منطق این خرافه را طرح میکند، که این "اشکال اساسی" و با مقولات درجائی در قبل و پس از وزای جهانی که در آن بکار گرفته میشوند، هستی اسرارآمیزی دارند. فلسفهی طبیعی، فرضیهای از تکوین کیهان را بما عرضه کرد که نقطهی حرکتش یک "حالت خودهمانی ماده است" حالتی که فقط با بی سرانجامترین آشفتگیها در مورد ریاضیاتی ماده و حرکت و همچنین فقط با قبول خدای ماوراءالطبیعی که قادر است این حالت را بحرکت درآورد، قابل تصور است. فلسفهی طبیعی در بررسی طبیعت ارگانیک مجبور شد، پس از آنکه تنازع بقا داروین و پرورش طبیعی را بعنوان "قطعیای خشونت که علیه انسانیت متوجه است" رد کند. دو باره آنها را از در عقب بعنوان فاکتورهای مؤثر وارد سازد، اگر هم شده بعنوان فاکتورهای درجهی دو. علاوه بر این فلسفهی طبیعی فرصت یافت تا در زمینهی زیست شناسی هم، چنان جهانی از خود نشان دهد که نظیر آن دیگر پس از زمان مقالات عامه فهم علمی دیده نشده بود، جهانی که حتی نزد دختران اقشار تحصیل کرده هم باید با چراغ به دنبال آن گشت. در زمینهی اخلاق و حقوق هم در عیانانه کردن روسو موفق تر از آن یکی کردن هگل در گذشته نبود و همچنین در مورد علم حقوق هم، با وجود سعی در اثبات عکس مطلب بی اطلاعی اش را چنان ثابت کرد که حتی نزد حقوقدانان کاملاً عادی قدیم پرسی هم به ندرت دیده میشود. فلسفهای که "هیچ افق صرفاً ظاهری را معتبر نمیشناسد." بچنان افق واقعی پسندیده میکند، که با محدودهی اعتبار حقوق کشوری پروس منطبق است، ما همچنان در انتظار "زمینها و آسمانهای طبیعت درونی و برونی" که این فلسفه میخواهد بما عرضه

کند. و همچنان در انتظار "حقایق نهائی و عائی" و "مادی مطلق" بسر میریم. فیلسوفی که شیوهی تفکرش آرنسویل نیرگونه "نصورت‌دهنی و محدود" متون است، همچنانکه مستدل ساختم، نه تنها بعلم اطلاعات ناقصش، بعلمت شیوهی تفکر جامد و متافیزیکی و تکبر مصحکاش، بلکه حتی بعلمت حماقت‌های بچه‌گانش، ذهنی و محدود از کار درمی‌آید. او نمی‌تواند فلسفه‌ی واقع‌گرایش را سرانجام بخشد مگر آنکه این‌چنین را نسبت به تنباکو، گریه و یهودیها بعنوان قانون مابقی بشریت و از جمله یهودیها تحمیل نماید. "موضع واقعا استفادی" وی در مقابل دیگران در این خلاصه میشود که مصرانه چیزهایی را که آنان هرگز نگفتند و ساختند و پرداخته‌ی خود آقای دورینگ است بدانان نسبت دهد. روده‌درازیهای بیمزاش در باره‌ی موضوعات خرده بورژوازی، نظیر ارزش حیات و نوع کامیابی از زندگی چنان مبلستر مآبانه است که عصیانیت وی را از فاوست‌گونه قابل فهم میسازد. البته این کار گونه غیرقابل بخشش است که از فاوست گنهگار و نه از فیلسوف واقع‌گرای جدی، یعنی واگنر قهرمان ساخت. - در یک کلام فلسفه‌ی واقع‌گرا در جمع بقول هگل "مبتدل ترین بی-مانده‌ی سه روشنگری آلمانی" از کار درآمد. پس مانده‌ای که رقت و ابیدال ملموسش فقط با لغظی‌های اسرارآمیز، پنهان و از دید محفوظ میماند. و با اینکه ما به پایان کتاب رسیدیم مع الوصف چیزی بیشتر از آغاز کتاب نمی‌دانیم. و مجبوریم اعتراف کنیم که در "شیوهی تفکر" جدید، در "نتایج و بینش‌های اساساً اختصاصی" و در "تفکرات سیستم‌آفرین" لاطائلات جدید مختلفی دیدیم ولی حتی یک سطر هم که بتوانیم از آن چیزی فرا گیریم، نیافتیم. با وجودیکه این شخص هنرها و کالاهایش را با ساز و دهل و فریادهای مبتذل بازاری بفروش میرساند و دروای سخنانش هیچ چیز و واقعا هیچ چیز نهفته نیست، چنین شخصی بخود جرات میدهد که افرادی نظیر فیخته، شلینگ و هگل را که کوچکترین نشان در درمقایسه با او غولی هستند، شالاتان بخواند و واقعا هم شاراتان - ولی چه کسی؟

## فصل دوم

### اقتصاد سیاسی

#### ۱- موضوع و متد

اقتصاد سیاسی بمعنای وسیع کلمه، علم بقوانینی است که بر مبادله و معیشت زندگی مادی در جامعه‌ی انسانی حاکم است. تولید و مبادله دو عملکرد مختلفند. تولید می‌تواند بدون مبادله انجام پذیرد ولی مبادله چون از بادی امر تنها مبادله‌ی محصولات است بدون تولید انجام پذیر نیست. هر یک از این دو عملکرد اجتماعی، تحت نفوذ تأثیرات عمدتاً خارجی ویژه‌ای قرار دارند و از اینرو عمدتاً "قوانین خاص و ویژه‌ی خود را دارا میباشند. ولی از سوی دیگر این دو همواره لازم و ملزوم یکدیگرند و آنچنان اثری بر روی هم مینهند که آنها را میتوان بمنزله‌ی عرض و طول مختصاتی منحی اقتصاد بی‌شمار آورد. شرائطی که انسانها در آن تولید و مبادله میکنند از کشور به کشور و در هر کشور باز از هر نسل تا نسل دیگر عوض میشود. از اینرو اقتصاد سیاسی نمیتواند در همه کشورهای و در همه دورانهای تاریخی یکسان باشد. از تیر و کمان، چاقوی سنگی و مبادله‌ی استثنائی معمول میان وحشیان تا ماشین بخار هزار اسبه و دستگاههای نساجی مکانیکی، راه آهن و بانک انگلستان فاصله‌ی عظیمی است. اهالی فویرلند همانطور که به تولید کثیر و به بازار جهانی نمیرسند کارشان هم به تقلب در سفته‌بازی و ورشکستگی در بورس نمیکشد. هر کس بخواهد اقتصاد سیاسی فویرلند را تابع قوانینی سازد که بر انگلستان امروز حاکم میباشد، روشن است که از این طریق جز پیشها افتاده‌ترین کلی باعینها چیزی ارائه نخواهد داد. نتیجتاً "اقتصاد سیاسی ماهیتاً علمی تاریخی است. اقتصاد سیاسی به موضوعی تاریخی یعنی بموضوعی دائم‌التغییر میپردازد. اقتصاد سیاسی ابتداءً قوانین ویژه هر یک از مراحل تکامل خاص تولید و مبادله را بررسی میکند و سپس تازه در پایان این بررسی میتواند چند قانون کاملاً عمومی را که برای تولید و مبادله بطور کلی معتبراند وضع کند. در عین حال به خودی خود روشن است که قوانینی که برای شیوه‌های تولیدی و اشکال مبادله معینی معتبرند، اند، برای کلیه دورانهای تاریخی که در آنها شیوه‌های تولیدی و اشکال مبادله مذکور مشترک

هستند نافذ میباشند. بدین ترتیب مثلاً با ظهور پول فلزی یک سلسله از قبایلی شکل بر-  
افتند که برای همه کشورهای و همه بخش‌های تاریخ که در آنها پول فلزی واسطه مبادله می-  
باشد، معبر است.

از نوع و شیوه تولید و مبادله یک جامعه تاریخی معین و از پیش شرط‌های تاریخی  
این جامعه در عین حال نوع و شیوه توزیع محصولات نیز معلوم میشود. در همپاشی‌های  
قبیلای یا روستائی که با مالکیت اشتراکی بر زمین همراه است و با بقیه و با بقایای بسیار  
مسئود آن کلیه اقوام متمدن قدم به عرصه تاریخ میسهند، توزیع تقریباً متعادل محصولات  
امری کاملاً بدیهی است، آنجا که در میان اعضا همپاشی‌های مذکور نابرابری بیشتری در  
توزیع محصولات بروز میکند، این دیگر علامت سرآغاز انحلال همپاشی است. - زراعت  
محدود با وسیع بر حسب پیش شرط‌های تاریخی که از درون آنها تکامل یافته‌اند اشکال -  
توزیع کاملاً متفاوتی را ایجاد میکند. ولی آشکار است که زراعت وسیع همواره مستلزم  
چنان نوعی است که از توزیع وابسته به زراعت محدود متفاوت است، که زراعت وسیع یک  
تضاد طبقاتی سرگ - برده دار و برده، ارباب و دهقان بیگاری دهنده و سرمایه دار و  
کارگر مزدور را ضروری ساخته و بوجود میآورد در حالیکه تولید زراعی محدود به هیچ وجه  
مربوط به وجود اختلاف طبقاتی در درون عناصر فعال در تولید کشاورزی نیست و برعکس  
وجود خود زراعت محدود، فروپاشی آغاز شده اقتصاد خرده را بنابر تبارت میدهد. - ورود  
استثمار پول فلزی در کشوری که در آنجا نابحال صرفاً "اقتصاد طبیعی برقرار بوده است،  
همواره با دیگرگونی کندتر یا تندتری همراه بوده است و آنهم بدین ترتیب که نابرابری توزیع  
در میان افراد، یعنی صدمت عینی و فقیر بیشتر و بیشتر قرونی میگردد. کارگاه صنایع و  
محلی قرون وسطی وجود سرمایه داران بزرگ و کارگران دائم‌العمر مزدور را همانقدر نا -  
ممکن میساخت که صنعت بزرگ مدرن، گسترش سیستم جدید اعتبارات و تکامل شکل مرا -  
وده منطبق با ایندو یعنی رقابت آزاد، آنها را ضرورتاً بوجود میآورد.

ولی همراه با اختلافات موجود در توزیع، اختلافات طبقاتی بروز میکنند. جامعه  
به طبقات ممتاز و محروم، استثمارگر و استثمار شونده و غالب و مغلوب تقسیم میشود و  
دولت که در بادی امر نتیجه تکامل گروه‌های خودروی همپاشی‌های هم قبیل، برای حفظ  
منافع مشترک‌شان (مثلاً آبیاری در شرق) و دفاع در برابر خارج بود، از اکنون دیگر یکی از  
مقاصدش نیز اینست که شرائط حیات و سلطه طبقاتی مسلط را علیه طبقه تحت سلطه صحرأ  
بایرجا نگهدارد.

اما توزیع نیز یک محصول صرفاً منفعل تولید و مبادله نیست بلکه متقابلاً بر هر دوی  
آنها تأثیر میگذارد. هر شیوه تولید یا شکل مبادله جدید در ابتدا به سهواً بوسیله اشکال  
قدیمی و نهادهای سیاسی منطبق با آنها، بلکه بوسیله شیوه توزیع قدیمی نیز محصل  
میشود. شیوه تولید جدید، توزیع منطبق با خود را تازه در مبارزات طولانی جنگ می-

آورد. ولی هر اندازه یک شیوه تولید و مبادله معین، متحرک تر و توان شکل و تکامل اش  
بیشتر باشد همانقدر هم توزیع سریعتر به مرحله‌ای میرسد که از مادرش سبقت گرفته و با  
شیوه تولید و مبادله به تعارض میافتد. جوامع اشتراکی بدوی که از آنها قبلاً سخن رفت  
میتوانند هزاران سال پابرجا بمانند (همانطور که هنوز هم نزد سرخ پوستان و اسلاوها وجود  
دارند) قبل از آنکه در درون آنها مبادله با جهان خارج باعث ایجاد اختلاف در ثروت  
گردد و در تعاقب آن انحلال آنها آغاز شود. اما تولید سرمایه‌داری مدرن که قدمتش به  
سختی به سیصدسال میرسد و تازه با ورود صنایع بزرگ، یعنی از صدسال قبل مسلط شده  
است، در این مدت کوتاه آنچنان تناقضاتی در توزیع به بار آورده است - مرکز سرمایه در  
دست عددهای محدود از یکسو و تمرکز توده‌های تهی دست در شهرهای بزرگ از دگر سو -  
که در نتیجه الزاماً نابود خواهد شد.

پیوند توزیع با شرائط زیست مادی هر مرحله یک جامعه آنچنان طبیعی است که  
همواره در عریضی مردم منعکس میشود. تا زمانیکه یک شیوه تولید روال تکامل یابنده‌اش  
را حفظ کرده است، حتی کسانی آنرا تحسین میکنند که وجه توزیع منطبق با آن سرشان را  
بی‌کلاه میگذارد. مثلاً کارگران انگلیسی هنگام ظهور صنایع بزرگ، حتی تا زمانی که این  
شیوه تولید از نظر اجتماعی وضعیتی عادی دارد، در مجموع نسبت به امر توزیع رضایت -  
خاطر موجود است و هر آینه صدای اعتراضی نیز بلند شود این صدا نیز از درون خود طبقه‌ی  
حاکم خواهد بود (سن سیمون، فوریه و اون) و خاصه نزد توده‌های استثمار شونده هیچ -  
گونه ظننی نخواهد داشت. تازه وقتی شیوه تولید مورد بحث بسرآشایی زوال افتاد،  
وقتی عمرش کم و بیش بسرآمد، وقتی شرائط هستی‌اش بطور عمده ناپدید شد و دیگر  
جانشین‌اش دق‌الباب کرد تازه آنوقت است که از دست واقعیات جان سخت به عدالت‌به  
اصطلاح جاودانه متوسل میشوند. ولی توسل به اخلاقیات و حقوق از نظر علمی کوچکترین  
کمکی به ما نخواهد کرد، اعتراض اخلاقی هر چند که عادلانه هم باشد برای علم اقتصاد  
نه مبنای استدلال بلکه تنها علامت وجود بیماری است. وظیفه علم اقتصاد بیشتر اینست  
که ناهنجاریهای اجتماعی را که جدیداً "به منصفه ظهور می‌رسند بمنابہ نتایج شیوه تولید  
موجود و در عین حال همچون علائم انحلال قریب‌الوقوع آن باثبات رسانده و در درون  
شکل اقتصادی در حال انحلال، عناصر سازمان جدید تولید و مبادله‌ی آتی را که نا -  
هنجاریهای مذکور را از بین خواهد برد کشف نماید. خشمی که شاعر را شاعر میکند هنگام  
تشریح این ناهنجاریها و همچنین هنگام حمله به هارمونیک‌رانی که در خدمت طبقه‌ی  
حاکمه این ناهنجاریها را انکار یا توجیه میکنند کاملاً بجاست ولی اینکه در موارد مشخص  
نمی‌توان چیزی با آن ثابت کرد از اینجا معلوم میشود که در هر یک از اعصار تاکنونی تاریخ  
موضوعی کافی برای خشمگین شدن وجود داشته است.

اقتصاد سیاسی بمنابہ علم بر شرائط و اشکالی که تحت آنها جوامع مختلف بشری

تولید و مبادله نمودند و تحت آنها هربار محصولات خود را تقسیم کردند - باید در این وسعت تازه بوجود آید. آنچه که ما تا بحال از علم اقتصاد در اختیار داریم تقریباً بطور کامل به تاریخ بیداشی و تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری منحصر میباشد. علم اقتصاد با انتقاد به بقایای اشکال تولید و مبادله فئودالی آغاز میکند، ضرورت جانشین شدن اشکال سرمایه‌داری را بجای آنها اثبات مینماید. سپس قوانین شیوه تولید سرمایه‌داری و اشکال مبادله متناسب با آنها با توجه به جنبه‌های مثبت‌اش میپروانند، یعنی با توجه به جنبه‌هایی که اهداف عمومی اجتماعی را تکامل می‌بخشد و سپس با انتقاد سوسیالیستی به شیوه تولید سرمایه‌داری یعنی با ترسیم قوانین آن با توجه به نکات منفی‌اش، یعنی با اثبات اینکه این شیوه تولید در نتیجه تکامل خود به نقطه‌ای میرسد که در آنجا خودش را ناممکن میکند، بگارش خاتمه میدهد. این انتقاد ثابت میکند که اشکال تولید و مبادله سرمایه‌داری بتدریج پای بند غیرقابل تحملی برای خود تولید میشوند، ثابت میکند که نوع تقسیمی که ضرورتاً بوسیله این اشکال (تولید و مبادله) مشروط میشود وضع طبقاتی را بوجود آورده است که هر روز غیرقابل تحمل‌تر میگردد. ثابت میکند تضاد هر روز تشدید یافته سرمایه‌داری را که بتدریج تعدادشان کمتر و ثروشان بیشتر میشود با کارگران مزدور بی‌چیزی که وضعشان در مجموع هر دم بدتر و تعدادشان بیشتر میگردد و بسال‌آخره ثابت میکند که نیروهای مولد عظیمی که در درون شیوه تولید سرمایه‌داری بسوجود آمده ولی بوسیله آن دیگر مهارکردنی نیست فقط در انتظار تصاحب بوسیله جامعه‌ای سازمان یافته برای همکاری از روی برنامه میباشد تا ابزار بقا و تکامل آزاد استعدادهای کلمه‌ها، جامعه راه در قیاسی هر چه بیشتر تضمین نماید.

برای به سرانجام رساندن کامل انتقاد بر اقتصاد بورژوازی، آشنائی با شکل سرمایه‌داری، آشنائی با شکل سرمایه‌داری تولید، مبادله و توزیع کافی نبود. اشکال ما قبل آن و همچنین اشکالی که در کنار آن در کشورهای کمتر توسعه یافته وجود دارند نیز میباشد لاقلاً در خطوط اساسی‌شان مورد بررسی و مقایسه قرار گیرند. یک چنین بررسی و قیاسی تاکنون در مجموع تنها از جانب مارکس انجام پذیرفته است و ما تا بحال همه آنچه را که درباره اقتصاد نظری ماقبل سرمایه‌داری تشخیص داده شده است صرفاً بوی مدیونیم.

اقتصاد سیاسی اگرچه در اواخر قرن هفده بوسیله انسانهایی نابغه بوجود آمده است و به معنی خاص کلمه و در تبیین مثبت خود بوسیله فیروکراتها و آدام اسمیت، ولسی اقتصاد سیاسی بطور اساسی فرزند قرن هیجدهم میباشد و در رده دستاوردهای روشنگران بزرگ فرانسوی آنزمان با همه امتیازات و کمبودهای آن عصر قرار دارد. آنچه که مادر باره روشنگران گفتیم در مورد اقتصاددانهای آنها نیز صادق است. از نظر آنها این علم جدید بیان روابط و نیازمندیهای عصر نبود بلکه بیان عقل‌جاودانه بود. قوانین تولید و مبادله مکشوف بوسیله اقتصاد سیاسی نه قوانین یک شکل معین تاریخی آن فعالینها بلکه قوانین

طبیعی ابدی بودند، این قوانین از طبیعت انسان استنتاج میشوند. اما این انسان در زیر روشنائی روز، بورژوازی متوسط آن زمان بود که مترصد بورژوا شدن بود و طبیعتش هم در این خلاصه میشد که تحت مناسبات معین تاریخی آن زمان به تولید و تجارت بپردازد. پس اراینگه ما با "بنیان گذار نقاد" مان آقای دورینگ و مدتش در فلسفه بقدر کافی آشنا شدیم دیگر بدون هیچگونه اشکالی میتوانیم پیش‌بینی کنیم که برداشته‌اش از اقتصاد سیاسی چگونه خواهد بود. آنجا که وی در فلسفه‌اش فقط برت و بلا نمیگفت (کاری که مثلاً در فلسفه طبیعت میکرد) شیوه نگرش‌اش، شیوه نگرش مسخ‌شده قرن هیجدهم بود. مسئله‌اش نه قوانین تاریخی تکامل بلکه قوانین طبیعی و حقایق ابدی بود. مناسبات اجتماعی مانند اخلاق و حقوق نه بر حسب شرائط تاریخی موجود هر مرحله بلکه بوسیله آن دو مرد کدائی تعیین میشدند که از آندری یکی آن دیگری را یا سرکوب میکند یا نمیکند، که البته این حالت دوم با کمال تأسف تاکنون هنوز اتفاق نیافتاده است. پس اشتباه نخواهد بود اگر ما این نتیجه را بگیریم که آقای دورینگ اقتصاد را نیز به حقایق قطعی، نه قوانین طبیعی جاودانه و به احکام توتولوژیک بی‌محتوی رجعت میرهد ولی درکنارش تمامی محتسوی مثبت اقتصاد را، تا آنجا که وی از آن اطلاع دارد مجدداً قاچاقی، از در عقب وارد میکند و دیگر اینکه توزیع را بمثابة یک رویداد اجتماعی از تولید و مبادله استنتاج نمیکند بلکه تعیین سرنوشت قطعی آنها بدست آن دومرد مشهور خود واگذار میسازد. و از آنجا که با اینگونه چشم‌بندبها دیگر بخوبی آشنا شدیم بنابراین میتوانیم حرفهایمان را خلاصه کنیم.

در واقع آقای دورینگ مثلاً در صفحه ۲۰ بما توضیح میدهد که

"اقتصاد وی مرتبط است با آنچه که در "فلسفه وی" مشخص شده است و "برخی نکات اساسی‌اش به حقایقی والا مرتبه تکیه دارد که قبلاً در حوزه تحقیق عالیتری مسجل شده است."

همه جا سماجت در خود سنائی. همه جا نفیر پیروزمند آقای دورینگ برای آنچه که آقای دورینگ مشخص و مسجل کرده است. مسجل بلی ولی چگونه، همانطور که به کرات مشاهده کردیم. آنگونه که کسی جهالت را مسجل میکند. بلافاصله پس از آن میگوید

"عامترین قوانین طبیعی هر اقتصادی..."

بنابراین درست حدس زده بودیم.

"ولی این قوانین طبیعی فقط زمانی اجازه داشتن درک درستی را از تاریخ گذشته بما میدهد که ما آنها را در وضعیتی بررسی کنیم که نتایج این قوانین در اثر اشکال مختلف سلطه‌گری و تقسیم‌بندی‌گروهها پیدا کرده‌اند. نهادهائی همچون برده‌داری و سرواز که غصب هم، همانند برادر توأم با آنها ملحق میشود باید بمثابة اشکال ساختمانی اجتماعی - اقتصادی در نظر گرفته شوند

که دارای خصلتی واقعاً سیاسی هستند و تاکنون در جهان چهارجوبی را می-  
سازند که تنها در درون آن، تأثیرات قوانین طبیعی اقتصاد میتوانند خود را  
بمنصه ظهور برسانند.

حمله مذکور عربو سیوری است که بعنوان یک پیش‌آمدم واکنش آهسته ورود دو مرد  
کذابی را بشارت میدهد. ولی باز ازاں هم بیشتر است. این حمله مسئله اناسی تمام  
کتاب میباشد. در برخورد با حقوق آقای دورینگ جز ترجمان تئوری مساوات روسو به یک تئوری  
سوسیالیسی چیز دیگری برای عرضه کردن بماند نمانده است. حرفهایی که خیلی بهتر از  
آنها را بعنوان از سالها قبل در هر قهوه‌خانه کارگری پاریس شنید. گفتار دورینگ چیزی  
جز ترجمان سوسیالیسی عجز و لایمهای اقتصاددانانی که از تحریف قوانین طبیعی ابدی  
اقتصاد شکایت دارند و همچنین چیزی جز ترجمان نظم خواهی آنان باز دخالت دولت و  
تهدید در این قوانین است. و از اینجاست که وی همچنان که در خور اوست در میان  
سوسیالیست‌ها کاملاً تنهاست. هر کارگر سوسیالیست صرفنظر از ملیتیش بخوبی میداند که  
بهر فقط حافظ استثمار است ولی غلب آن نیست، میداند که مناسبات سرمایه و کار مزدور  
باید استثمار او را تشکیل میدهد، میداند که این مناسبات از طریق صرفاً اقتصادی بوجود  
آمده و نه تهم آفر.

کمی بعد اطلاع حاصل نمیکم که

"درمان همه مسائل اقتصادی" دو جریان یعنی تولید و توزیع را میتوان از  
یکدیگر تفکیک کرد. علاوه J. B. Say معروف و سطحی، جریان دیگری را نیز  
باید و اضافه میکند و آن جریان مصرف است ولی وی نتوانست چیز مفقودی  
درباره آن بگوید همانطور که اسلافش هم نتوانستند ولی مبادله و گردش فقط  
یکی از سبکهای بررسی تولید است که بدان همی آن چیزهایی متعلق است  
که باید باستاند تا محصولات بدست آخرین مصرف‌کنندگان یعنی مصرف‌کنندگان  
واقعی برسد.

وقتی آقای دورینگ این دو بروسی دانا "مختلف ولی متقابل و وابسته بهم، یعنی  
پروسی تولید و گردش را درهم میریزد و بدون هیچ ملاحظاتی ادعا میکند که "اغتشاش"  
فقط در اثر اغراض از این اغتشاش میتواند بوجود آید. با این حرف فقط ثابت میکند که  
وی تکامل شکرانی را که بروسی گردش بخصوص در ۵۰ سال اخیر پشت سر خود گذارده است  
نیشناسد. ما اینکه آنرا نمی‌فهمد امری که در کتابش هم اثبات میشود. ولی این هنوز  
کافی نیست. پس از اینکه وی تولید را در یک امر واحد یعنی تولید فی حد ذاته خلاصه کرد،  
توزیع را بعنوان امری ثانوی و بروسی در کنار تولید فراز میدهد که گویا با آن هیچ ربطی  
ندارد. حال آنکه ما دیدیم توزیع در خطوط اصلی محصول ضروری مناسبات تولید و  
مبادله یک جامعه معین و همچنین بین شرط تاریخی آنست و آنهم بدین شکل که اگر ما



آنها را بشناسیم میتوانیم با قطعیت شیوهی توزیع حاکم در این جامعه را استنتاج کنیم.  
ولی ما همچنین می‌بینیم که آقای دورینگ اگر نخواهد به اصولی که در برداشت اخلاقی،  
حقوقی و تاریخی اش "تخصیص" داده است، پشت کند، مجبور است این حقایق ابتدائی  
را انکار نماید و این کار را هم وقتی قرار باشد آدمهای مورد نیازش را قاچاقی وارد اقتصاد  
نماید، به صراحت انجام دهد و پس از اینکه توزیع با موفقیت کامل گریبان خود را از دست  
هرگونه پیوندی با تولید و مبادله خلاص کرد، دیگر هیچ مانعی در برابر این رویداد بزرگ  
قرار نخواهد داشت.

ابتدا باید بیاد بیاوریم که مسئله در برخورد با اخلاق و حقوق چگونه پرورانده  
شد. در اینجا آقای دورینگ ابتدا فقط با یک آدم شروع کرد. او گفت

"اگر آدمی را باین اعتبار که منفرد است و با بیاعتبار دیگر خارج از هرگونه  
پیوندی با آدمهای دیگر است در نظر آوریم این آدم هیچگونه وظیفهای نمی-  
تواند داشته باشد. برای او فقط خواستن وجود دارد و نه بایستن."

اما این انسان بی‌وظیفه، این انسانی که بعنوان منفرد مجسم شده است، آیا کسی  
دیگری غیر از "یهودی اولیه یعنی آدم" فلک‌زده در بهشت است، آدمی که بیگناه است  
چون نمی‌تواند گناهی بکند؟ اما این آدم فلسفی واقعیت نیز گناهی در پیش دارد. در  
کنار وی ناگهان فرد دیگری قرار میگیرد. البته این فرد، حوایا گیسوانی افشان و مجسم  
نیست، بلکه آدم دیگری است. فوراً آدم وظیفهای پیدا میکند که بدان کردن نمی‌تواند  
یعنی بجای اینکه حق برابری برادر بجای آورده و او را در آغوش کشد، او را تابع سلطه  
خود میسازد، او را به بند می‌کشد و در تعاقب این گناه اولیه، این گناه موروثی رقیبت،  
سراسر تاریخ جهان تا با امروز در رنج و عذاب است و بهمین دلیل است که این تاریخ‌طبق  
نظر آقای دورینگ به یک یول سیاه نمی‌آرزد.

ضمناً باین هم اشاره کنیم که اگر آقای دورینگ می‌پندارد که با گفتن اینکه "نهی نفی"  
عکس‌برگردان افسانهی هیوط آدم و روز رستگار است، آنرا بقدر کافی مورد تحقیر قرار داده  
است، پس دربارهی انتشار جدیدترین نسخهی همان قصه بوسیلهی خود ایشان چه باید  
گفت؟ (چون بقول روزنامه‌نگاران تملق‌گوی بی‌سماک، ما به روز رستگاری هر روز "نزدیکتر"  
میشویم) بهر حال ما البته افسانهی خلقت قدیمی تورات را ترجیح میدهیم. چون در آنجا  
گناه آدم و حوایه درد سرش می‌آرزید ولی اشتها بلامنازع آقای دورینگ در اینست که با  
دو نفر مرد افسانهی خلقت را ساخته و پرداخته است.  
حال به تعبیر اقتصادی هیوط آدم گوش فرا دهیم:

"برای اندیشهی تولید تصور یک روبینسونی که با نیروی خودش تنها در برابر  
طبیعت ایستاده است و با کسی نباید چیزی را تقسیم کند شاید بتواند شمای  
فکری خوبی را ارائه دهد... برای مجسم کردن اساسی‌ترین مسائل اندیشه

توزیع نیز یک شای فکری دوتفری میتواند مناسب باشد، دوتفری که نیروهای اقتصادی‌شان بایکدیگر ترکیب شده و ظاهراً برسر تقسیم با یک دیگر به ستیز برمیخیزند. در واقع غیرازاین دوئیت ساده، برای تشریح دقیق مناسبات - توزیعی و مطالبه قوانین آن بطورنطفای و در ضرورت منطقی‌شان بهیچ دیگری نیاز نداریم. دراین جا همکاری از روی مساوات همانقدر قابل تصور است که ترکیب نیروها از طریق سرکوب یک بخش، که در اینصورت بعنوان برده پاکار-افزار حیانتش صرف به خدمت اقتصادی مجبور و هم از این رو نه‌بسا بعنوان کارافزار، حیانتش تأمین خواهد شد. ... میان وضعیت مساوات و وضعیت‌تی که یکطرف آن هیچ بودن محض و در طرف دیگر آن قدر قدرتی محض قرار دارد، مراحل مختلفی است که هر یک از این مراحل را پدیده‌های رنگارنگ و متنوع تاریخ جهان برای مدتی در اشغال خود داشته است. دراین جا داشتن یک دید عمومی از نهادهای حق و باطل در تاریخ، پیش شرطی اساسی است.

و بالاخره درخاتمه، تمام توزیع به یک "حق توزیع اقتصادی" تبدیل میشود.

در اینجا آقای دورینگ بالاخره تکیه‌گاهی میباید. دست در دست دو مرد مصروف میتوانند قرن خویش را بر جای خود بنشانند. ولی هنوز در پس این سه ستاره ستاره ناشناسی قرار دارد.

افزایه کار را سرمایه کشف نکرده است. هر جا که بخشی از جامعه انحصار وسائل تولید را در دست دارد، کارگر صرفنظر از اینکه آزاد باشد یا نباشد، مجبور است به زمان کاری که برای تأمین زندگی خویش لازم دارد مقداری کار اضافی ضمیمه کند تا موجبات زندگی مالک وسائل تولید را ایجاد نماید. خواه این مالک کالوس کاکادوش نجیب زاده‌ی آتنی باشد، خواه ثوگرات آتروسک، باریون نرماندی، برده دار آمریکائی و خواه زمیندار مدرن با سرمایه‌ساز.

(مارکس - سرمایه جلد اول ص ۲۲۹)

پس از اینکه آقای دورینگ از این طریق اطلاع یافت که بنیادین شکل مشترک استعمار همه اشکال تولید تاکنونی - تا آنجا که در درون تضادهای طبقاتی عمل میکنند چیست، دیگر فقط باید دو مردش را هم بر آن بکار می‌بست تا پایبندی با اصل و نسب اقتصاد واقعیت‌اش حاضر و آماده شود. و او آتی نیز در تحقق این "اندیشه سیستم ساز" درنگ نکرد. کار بدون پاداش، کار بیش از زمان کاری که برای تأمین مایحتاج زندگی کارگر لازم است، نکته در همینجاست. آدم، که ناشی روبینسون است آدم دوم را که جمعه باشد مجبور به بیگاری دادن میکند ولی جمعه چرا بیش از آنچه برای معیشت خود نیاز دارد جهان میکند؟ مارکس بعضا پانین سؤال نیز پاسخ میدهد. ولی آن جواب برای این دوبرده‌خیلی

طول و تفصیل دارد. مسئله خیلی راحت حل میشود. روبینسون جمعه را "سرکوب" میکند او را "بعنوان برده با کارافزار مجبور به خدمت اقتصادی میسازد" و زندگی‌اش را "تنها به عنوان کارافزار" تأمین میکند. آقای دورینگ بوسیله‌ی این "برخورد خلاق" مدرن گوئی با یک تیر دو نشان میزند. اولاً که این رنج را بخود هموار نمیکند که اشکال متعدد توزیع تاکنونی، اختلافات و علل پیدایش‌شان را توضیح دهد. بزعم ایشان اینها اصلاً ثمری ندارد، چون کلابر سرکوب و قهر استوار است. در این مورد بعداً سخن خواهیم گفت. دو ماکل تئوری توزیع را از حوزه‌ی اقتصاد به حوزه‌ی اخلاقیات و حقوق منتقل میکند. یعنی از حوزه‌ی واقعات استوار مادی به حوزه‌ی انگاشت‌ها و احساسات کم و بیش متغیر. از این روی نیازی به تحقیق و اثبات ندارد و میتواند براحتی هر چه دلش میخواهد اعلام کند و این خواست را مطرح نماید که توزیع فرآورده‌های کار نباید ناشی از علل واقعی آنها شود بلکه باید ناشی از آنچه که نزد آقای دورینگ اخلاقی و عادلانه محسوب میشود باشد. ولی اینکه چه چیزی نزد آقای دورینگ عادلانه محسوب میشود، بهیچوجه غیر قابل تغییر نیست، پس بهیچوجه نمی‌تواند حقیقتی محض باشد، چون حقایق از نظر خود آقای دورینگ "اصولاً" قابل تغییر نیستند" در سال ۱۸۶۸ آقای دورینگ در کتاب:

سرنوشت نوشته‌های اجتماعی من - مدعی شد:

"گرایش همه‌ی تمدنهای پیشرفته در اینست که مالکیت را بی‌بسته دقیقتر شکل بخشد و اس و اساس آینده و تکامل مدرن نیز در اینجاست و نه در بهم - ریختن حقوق و عرصه‌های مختلف فرمانروائی"

دیگر اینکه او نمیتواند قبول کند.

"که تبدیل کار مزدور به نوع دیگری از کار، هرگز بتواند با قوانین طبیعت آدمی و تقسیم بندی طبیعی ضروری پیگری اجتماعی انطباق یابد."

پس در سال ۱۸۶۸ مالکیت خصوصی و کار مزدور ضرورتی طبیعی بوده و بنابراین عادلانه است و در سال ۱۸۶۷ هر دوی آنها نتیجه‌ی قهر است و "قارت" و بنابراین نا-عادلانه است. و ما بهیچ رو نمیتوانیم بدانیم که از نظر این نابغای کس با این جوش و خروش پرتلاطم بجلو می‌تازد. چه چیزی احتمالاً چند سال بعد بمنابهای امری اخلاقی و عادلانه جلوه‌گر خواهد شد. و از اینرو بهترین کار این خواهد بود که در بررسی توزیع ثروت‌ها به قوانین واقعی، عینی اقتصادی تکیه کنیم و نه به تصورات لحظهای، منفی و ذهنی آقای دورینگ از حق و باطل.

هرگاه ما برای دگرگونی شیوه‌ی توزیع فرآورده‌های کار، آنچنان که امروز هست، با همه تضادهای وحشتناکش مانند تضاد فقر و وفور، گرسنگی و عیش و نوش هیچ تضمین دیگری جز این اعتقاد نداشتیم که این شیوه‌ی توزیع نا عادلانه است و اینکه بالاخره عدالت باید روزی پیروز شود، آنوقت وضع مان بسیار اسفناک بود و میبایست خیلی انتظار

مستبدیم. باطنیون قرون وسطائی نیز که خواب امپراطوری هزارساله را میدیدند بر نا- عادلانه بودن تضادهای طبقاتی آگاه بودند. در عنفوان تاریخ جدید، در سیه و پنجاه سال پیش نیز آنرا توماس مونستر باعداشی بلند بتمام جهان اعلام کرد. مگر انقلابهای بورژوازی انگلیس و فرانسه همین شعار طنین افکند و خاموش شد. و آنرا امروز همان شعار الفاء تضادها و تعارضات طبقاتی - شعاری که تا سال ۱۸۴۰ با بیاعتدالی طبقات کارگرو رنجبر روبرو میشد - ملهونها بار طنین انداخته و کشورها را یکی پس از دیگری تسخیر میکند و آنها را بهمان ترتیب و شدتی که صنعت بزرگ در هر یک از این کشورها تکامل می- یابد. اگر این شعار در مدتی بطول متوسط عمر یک انسان به آنچنان قدرتی دست یافته که باهمه نیروهائی که علیه آن متحد شده اند مقابله کرده و از پیروزی اش در آیندهای نزدیک مطمئن است، آنوقت باید پرسید که این از چه روست؟ از این رو که صنعت بزرگ مدرن از سوئسی پرولتاریا، یعنی طبقاتی را بوجود آورده است که برای نخستین بار در تاریخ میتواند نه خواست الفاء، این با آن سازمان طبقاتی و این با آن امتیاز خاص، بلکه خواست الفاء طبقات را بطور کلی مطرح نماید. و در موقعیتی قرار گرفته است که اگر این خواست را به تحقق برساند حال و روز کولی (۱) چینی را پیدا خواهد کرد. و اینکه از سوی دیگر همین صنعت بزرگ بورژوازی را بعنوان طبقاتی بوجود آورده است که انحصار همی ابزار تولید و وسائل زیست را در دست دارد ولی در هر دوره ی بحرانی و ورشکستگی متعاقب آن ثابت میشود که دیگر دارای آن توان نیست که نیروهای مولد را که از بد قدرتش خارج شده اند کماکان تحت کنترل خود داشته باشد. طبقاتی که تحت رهبری اش جامعه به فلاکت کشیده میشود، مانند لکوموتیوی که در ریجه بخار آن چفت شده و آشکارش ضعیفتر از آن است که بتواند آنرا بکشد. بمبارت دیگر این از این روست که هم نیروهای مولدهای که بوسیله شیوهی تولید مدرن سرمایه داری بوجود آمده اند و هم سیستم توزیع ثروت منبعت از آن، در تضادی شدید با خود آن شیوهی تولید قرار گرفته اند و آنها هم بدرجای که اگر تمامی جامعه مدرن نخواهد نابود شود باید یک دگرگونی در شیوهی تولید و توزیع انجام گیرد که کلیه تعارضات طبقاتی را از بین ببرد. اطمینان به پیروزی سوسیالیسم بسراپن واقمیت ملموس مادی که در چهره ی کم و بیش روشن، راه خود را با ضرورتی اجتناب ناپذیر در ضمیر پرولترهای تحت استثمار باز میکند، استوار شده است و نه بر تصورات این یا آن خائنترین دربارهی حق و ناحق.

(۱) کولی - سابقاً در چین یکسانی اطلاق میشد، که به جای اسان کالکه را می-

## ۲- تئوری قهر

"در سیستم من رابطه سیاست عمومی، نسبت به چهاربندیهای حقوق اقتصادی- آنچنان قاطعانه و در عین حال منحصر بفرد متعین شده است که اشاره علی- حدهای بدان، بمنظور تسهیل مطالعه - میتواند بی فایده نباشد. چهاربندی روابط سیاسی از لحاظ تاریخی اصل است و وابستگی های اقتصادی، معلول یا شقی خاص بوده و از اینرو، همواره واقمباتسی ثانوی میباشد. بسرخي از سیستم های نوین سوسیالیستی مناسبات وایونطای را که جلوه زندهای دارند، اصل راهنمای خود میسازند، بدینسان که از شرایط اقتصادی، تبعیت سیاست را استنتاج میکنند. البته این معلولهای ثانوی فی نفسه موجود بوده و در حال حاضر بیشتر هم ملموس میباشد ولی اصل متقدم باید در قهر بلاواسطه سیاسی جستجو گردد و نه در یک قدرت غیر مستقیم اقتصادی" (درسهای فلسفی، صفحه ۲۳۰ - ۲۳۱، اثر دورینگ - چاپ ۱۸۷۵ - لایپزیک)

و همچنین در جای دیگر آقای دورینگ:

"از این مطلب حرکت میکند که اوضاع سیاسی علت تعیین کننده موقع اقتصادی است و اینکه رابطه عکس آن، تنها یک تأثیر متقابل ثانوی را بیان میکند. تا زمانیکه کسانی، علت تقسیم بندی گروههای سیاسی را در نفس خود این عمل جستجو نمیکنند بلکه به آن، صرفاً "بعنوان وسیلهای برای تأمین معاش برخورد مینمایند. هر اندازه هم سوسیالیست افراطی و انقلابی جلوه کنند باز هم یک حصه از تجاع پنهان را در نهان خود دارند."

این است تئوری آقای دورینگ. این تئوری در اینجا و در بسیاری از جاهای دیگر بسادگی عنوان شده و به اصطلاح مقرر میگردد. در سه جلد کتاب قطور ایشان هیچ کجا برای اثبات این نظریه، یا در رد نظر مخالف کوچکترین کوششی بعمل نیامده و سخنی نرفته است. و اگر اقامه دلیل به ارزشی توت درختی هم بود باز هم آقای دورینگ دلیلی اقامه نمیکرد. مسئله، قبلاً بوسیله هیوط معصیت آمیزی که ضمن آن روبینسن جمعه را تحت انقیاد خود در آورده بود ثابت شده است. این یک عمل قهرآمیز و بنا بر این عملی سیاسی بود. و از آنجا که این رقیب، نقطه آغاز واس و اساس تمام تاریخ تاکنونی را تشکیل میدهد و به معصیتی

گیره آلوده است آنچنان که در واقع این امر در ابعاد جمعی فقط صدیل شده و بیشتر یک شکلی از وابستگی غیر مستقیم اقتصادی تبدیل گشته است و از آنجا که برپایه این رفیت اولیه کل "مالکیت قهری" که گمانگن معتبر مانده است قرار دارد، پس واضح است که باید همه پدیدههای اقتصادی را بر اساس علل سیاسی، یعنی قهر توضیح داد و آنکس که بدین قانع نیست بردجمی در خطا است.

ابتدایک نکته را یادآوری کنیم و آن اینکه آدم باید لافلاقل مانند آقای دورینگ از خود راضی باشد تا بتواند چنین نظری را منحصربفرد بچاند، امری که به هیچ وجه صحت ندارد. این تصور که گویا اقدامات سیاسی بزرگ دولتی در تاریخ تعیین کننده می باشد قدمتش با نظاره خود تاریخ نویسی است و علت اصلی اینست که چرا اطلاعات باقی مانده برای ما از تکامل آرامی که در فرایرده برخی مرفی اندامهای پر سر و صدا جریان داشته و خلقها را واقف "بجلو برده است اینهمه ناچیراعت، این تصویر بر تمام درک تاریخی گذشته مستولی بوده و بدان تازه بوسیله تاریخ نویسان بورژوازی در دوران احیای سلطنت ضریهای وارد آمده است. در این رابطه آنچه که جنبه "منحصربفرد" دارد فقط این است که باز از این مطالب هم آقای دورینگ اطلاعی ندارد.

از این گذشته، برای یک لحظه فرض کنیم که در این باره حق بجانب آقای دورینگ باشد و بتوان تمام تاریخ گذشته را به "بردمسازی انسان توسط انسان" رجعت داد، ولی ما در این صورت نیز هنوز به اصل مطلب نرسیده ایم. چون باز این سؤال مطرح میشود که چگونه روبینسون باین فکر افتاد که جمعه را به بردگی درآورد؟ آیا صرفاً بخاطر تفریح؟ نه بهیچ وجه برعکس می بینیم که جمعه "بعنوان کارافزایی صرفه خدست اقتصادی مجبور میشود و معاشش نیز تنها به عنوان کارافزار تأمین میگردد" روبینسون جمعه را فقط باین جهت بردگی درآورده تا جمعه بخاطر استفاده روبینسون کار کند. حال روبینسون چگونه میتواند از کار جمعه برفع خود بهره برداری نماید؟ تنها باینگونه که جمعه بوسیله کار خود مقدار آذوقه بیشتری از آنچه که روبینسون باید به او بدهد تا قادر بکار باشد، تولید می کند، بنابراین روبینسون برخلاف دستور مؤکد آقای دورینگ با برده ساختن جمعه باعث این شده است که علت تقسیم بندی گروههای سیاسی در نفس خود این عمل جستجو نگردد، بلکه به آن صرفاً بعنوان وسیلهای برای تأمین معاش برخورد شود.

پس خود مثال کودکانهای که آقای دورینگ خاصه برای این کشف کرده است تا قهر را بعنوان "اصل اساسی تاریخ" اثبات برساند، ثابت میکند که قهر فقط وسیله است و بر عکس نفع اقتصادی هدف است. بهمان اندازه که هدف نسبت به وسیلهای که برای تحقق آن بکار برده میشود "اساسی تر" است بهمان اندازه نیز در تاریخ جنبه اقتصادی مناسبات در برابر جنبه سیاسی آن اساسی تر میباشد. بنابراین، این مثال درست عکس امری را ثابت میکند که باید اثبات کند. چه در مورد روبینسون و جمعه و چه در تمام موارد دیگری

که در آنها آقای و بردگی وجود داشته است. برای اینکه سبک شیوای آقای دورینگ را مورد استفاده قرار داده باشیم، باید بگوئیم که انقیاد همواره "وسیلهای برای تأمین معاش" (به مفهوم عام آن) بوده است و هرگز و در هیچ کجا "بخاطر نفس خود عمل" تقسیم بندی گروههای سیاسی نبوده است. باید آقای دورینگ بود تا بتوان تصور کرد که برای دولت، مالیاتها فقط "مطلوبهائی ثانوی" - میباشد یا اینکه تقسیم بندی گروههای سیاسی کنونی - بورژوازی غالب و پرولتاریای مطلوب - تنها بخاطر نفس خود این عمل انجام میگردد و نه به "منظور تأمین معاش" بورژواهای حاکم یعنی بمنظور سودجویی و انباشت سرمایه.

حال بسراغ دومرد مورد نظرمان برگردیم. روبینسون "بخرب شمشیر" جمعه را برده خود میسازد. ولی روبینسون برای انجام این کار بجز شمشیر چیزی دیگری هم احتیاج دارد. برای برده دار فقط داشتن برده نه تنهایی کافی نیست. برای اینکه بتوان از برده استفاده کرد باید دو چیز در اختیار داشت: اول کارافزایی که برده با آن کار کند و دوم وسائلی تأمین معاش حداقل او. بنابراین قبل از اینکه برده داری امکان پذیر گردد، باید مرحله "ممینی از تولید فرارسیده و درجه "ممینی از نابرابری در توزیع پیش آمده باشد و برای آنکه کار بردگی شیوه تولیدی مسلط در کل جامعه گردد، افزایش هرچه بیشتر تولید، بازوگانی و ثروت اندوزی لازم است. در جوامع اشتراکی عهد عتیق که با مالکیت جمعی بر زمین همراه بود، برده داری یا اصولاً وجود نداشت یا اینکه نقشی جنبی بازی میکرد. در آغازین شهر دهقانی یعنی روم نیز به همین گونه بود ولی بزعمس وقتی روم یک "شهر جهانی" شد و هرچه بیشتر املاک ایتالیا بدست یک طبقه متمول مالک که از نظر تعداد در اقلیت کوچکی بود افتاد، آنوقت جمعیت بردگان نیز جانشین جمعیت دهقانی شد.

اگر در زمان جنگهای ایرانیان تعداد بردگان در کورینت ۴۶۰ هزار و در احیانا به ۲۲۰ هزار نفر میرسید و به نسبت هریک از مردم آزاد ده نفر برده یافت میشد، پس علاوه بر قهر چیزی دیگری نیز لازم بود، یعنی هنر و صنایع دستی بسیار تکامل یافته و یک تجارت گسترده. در ممالک متحده آمریکا برده داری بیشتر به صنعت نساجی انگلستان متکی بود تا به قهر. در مناطقی که بنیه به عمل نیامد و یا در نقاطی مانند ایالات مرزی که برای ایالات پنبه کار برده تربیت نمیکردند، برده داری خود به خود و بدون توسل بقهر از میان رفت. صرفاً باین علت که مقرون بصره نبود.

بنابراین وقتی آقای دورینگ مالکیت امروزی را یک مالکیت قهری مینامد و آنرا "شکلی از فرمانروائی مرفی میکند که پایه وجودش نه تنها محروم ساختن سایر انسانها از مصرف وسائل زیست طبیعی بلکه از آن مهمتر انقیاد انسانها برای خدمت بردگی میباشد"

باین ترتیب همه مناسبات را وارونه جلوه میدهد. انقیاد انسان برای بردگی در همه اشکال مختلفش منوط بر آنستکه فرد متقاعد کننده صاحب ابزار کاری باشد که بوسیله آن بتواند.

فرد تحت انقیاد را مورد استفاده قرار دهد و در سیستم برده‌داری همچنین منوط به در اختیار داشتن آذوقه‌ایست که بوسیله آن بتوان بردگان را در قید حیات نگه داشت. بنابر این در هر صورت داشتن ثروت عینی که بالاتر از حد متوسط باشد، ضروریست. این ثروت چگونه بوجود آمده است، بهر تقدیر واضح است که این می‌تواند بوسیله عارت یعنی ازراه قهر بدست آمده باشد، ولی این بهیچ وجه الزام‌آور نیست. این ثروت متون از راه دزدی، سوداگری و تقلب بدست آمده باشد، ولی برای آنکه کسی اصولاً بتواند ثروتی را بغارت ببرد، باید قبلاً بوسیله کار فراهم آمده باشد.

در تاریخ، مالکیت خصوصی بهیچوجه بعنوان نتیجه عارت و قهر پدیدار نشده‌است برعکس از زمان جوامع اشتراکی اولیه همه خلقهای متعین، مالکیت خصوصی، ولو محدود به انبثی ناچیز وجود داشته است و در درون همین جوامع - ابتدا در مبادله با بیگانگان بصورت کالا تکامل یافته است. هر قدر فرآورده‌های جوامع مزبور بیشتر بمنظور مبادله تولید میگردد، هر قدر مبادله شکل تقسیم کار ابتدائی را در درون این جوامع به عقب‌تر میراند، بهمان اندازه میزان ثروت یکایک اعضا این جوامع نابرابرتر میشد، بهمان اندازه مالکیت دسته جمعی بر زمین مضحک‌تر میگردد و بهمان اندازه جامعه اشتراکی اولیه سریع‌تر به روستائی، در مالکیت خرد دهقانها، استحاله مییافت. حکومت مطلقه شرقی و تسلط دوازی خلقهای بادیه نشین اشغالگر فاتح نتوانست در طول هزاران سال تغییری در این جوامع بوجود آورد. ولی تخریب صنایع خانگی ابتدائی شان، در اثر رقابت فرآورده‌های صنایع بزرگ آنها را هر چه بیشتر باضمحلال میکشاند. در آنجا نیز همچنانکه در تقسیم املاک مزروعی مشترک Mosel, Hochwald در موزل و هوخ والد که اینک در جریان است، سخنی از قهر در میان نیست و دهقانان اینرا درست در انطباق با منافع خود می‌دانند که مالکیت خصوصی بر املاک مزروعی، جانشین مالکیت دسته‌جمعی گردد. حتی تشکیل یک دستگاه اشرافی ابتدائی آنطور که در میان کلتها، ژرمنها و در مناطق پنجرود هند بر اساس مالکیت ارضی مشترک پیش آمده است، بهیچ وجه از ابتدا بساکن بر قهر استوار نبوده بلکه بر اساس داوطلبی و عادت بوجود آمده است. مالکیت خصوصی در هر کجا که شکل گرفته در نتیجه تغییر در مناسبات تولید و مبادله و در خدمت افزایش تولید و توسعه مراد یعنی بطل اقتصاد بوده است و در این میان قهر، اصلاً نقشی بازی نمیکند واضح است که نهاد خصوصی باید قبلاً وجود داشته باشد تا راهزنی، بتواند اموال دیگران را بنصاحب خود درآورد. خلاصه اینکه قهر هر چند اموال را جابجا میکند ولی نمی‌تواند فی‌نفسه مالکیت خصوصی را بوجود آورد.

اما برای توضیح جدیدترین شکل "انقیاد انسانها به بیگاری" یعنی کار مزدوری نه احتیاج به قهر است و نه مالکیت قهری. قبلاً ذکر کردیم که قهر چه نقشی را در اضحلال جوامع اشتراکی بدوی یعنی در تعمیم مستقیم یا غیرمستقیم مالکیت خصوصی، تسهیل

محمول کار به کالا و تولید آن نه بخاطر مصارف شخصی بلکه برای مبادله بازی میکند. ولی اکنون مارکس در "سرمایه" بوضوح ثابت کرده است - و آقای دوزینگ حتی از اشارهای نبردان بهره‌بر می‌کند که در درجه‌ممیی از تکامل، تولید کالائی مبدل به سرمایه‌داری میشود و در این مرحله قانون تصاحب یا قانون مالکیت خصوصی که منکی به تولید کالا و گردش کالا مبادله بوسیله دالکتیک احتیاج ناپذیر درونی خود بخلاف خود تبدیل می‌شود. معامله ابتدائی که بر پایه مبادله برابرها فرار داشت بقدری چرخید که دیگر جز سائی از آن باقی نماند. زیرا اولاً قسمتی از سرمایه که در برابر نیروی کار مبادله میشود خود جزئی ارجاصل کار غیر است که بلاعوض تصاحب شده است و ثانیاً تولیدکننده آن یعنی کارگر نه تنها به جبران آن میبپردازد بلکه مجبور است اضافه‌نازهای را نیز بپردازد صمیمه کند. . . . ابتدا بنظرمان چنین میرسد که مالکیت بر اساس کار شخصی قسراً گرفته است. . . . اینک (در پایان تحلیل مارکس) مالکیت از نظر سرمایه‌دار بعنوان حقی برای تصاحب کار بدون اجرت غیر و محصول آن از نظر کارگر بعنوان عدم امکان تصاحب محصول خویش تجلی میکند. جدائی میان مالکیت و کار نتیجه ضروری قانونی میشود که مبداء حرکتش ظاهراً بیگانگی آنها بود "مارکس - سرمایه ص - ۶۱۰ - ۶۰۹

به عبارت دیگر: حتی اگر ما امکان همه عارتگرها، اعمال قهرها و کلامبرداریها را در نظر بگیریم و اگر فرض کنیم که هرگونه مالکیت خصوصی در اصل، بر اساس کار شخصی صاحبان آن استوار بوده و در تمام مسیر دور و دراز بعدی فقط ارزشهای برابر متقابلاً مبادله شده‌اند، بازهم در جریان ادامه تولید و مبادله الزاماً به همین جا میرسیم یعنی به: شیوه کنوسی تولید سرمایه داری، به انحصار وسائل تولید و مایحتاج زندگی در دست یک طبقه قلیل‌العدده، به محکوم کردن طبقه اکثریت به پرولتاریای تهی دست. به تمیزات متناوب تولید نامتعادل و به بحران‌های نجاری و به تمام هرج و مرج کامل کنوسی تولید. تمامی این جریانات بدلائل صرفاً اقتصادی توضیح داده شد، بدون اینکه حتی یکبار هم عارت، قهر دولت یا یک دخالت سیاسی ضروری بسوده باشد. در اینجا نیز نشان داده میشود که "مالکیت قهری" جز یک حمله برداری توخالی بیش نیست که می‌باید بر کمبود درک از جریان واقعی امور سرپوش بگذارد.

این جریان به بیان تاریخی، تاریخ تکامل بورژوازی است، اگر "اوضاع سیاسی علت تعیین کننده" موقع اقتصادی است "پس بورژوازی مدرن نمی‌بایست در مبارزه علیه قهر - دالیم رشد و تکامل می‌یافت بلکه باید فرزند ناز پرورده‌های می‌بود که فتودالیم آسرا برای خودش خلق کرده است. ولی همه میدانند که عکس این اتفاق افتاده است. بورژوازی که در ابتدا حراج گذار اشراف فتودال بود و بعنوان یک دسته تحت ستم از درون اسوع مختلف فرمانبرداران، خادمین و وابسته‌های فتودالها بوجود آمده بود، در یک مبارزه مداوم علیه اشراف، مواضع قدرت را یکی بعد از دیگری تسخیر کرد و سرانجام در تکامل

یافته‌ترین کشورها، بصی آن حکومت را در دست گرفت. در فرانسه باین نحو که اشراف را مستقیماً سرنگون ساخت و در انگلستان باین صورت که هرچه بیشتر آنها را به صفوف بورژوازی کشاند و از وجود آنها برای بزرگ خود استفاده کرد. بورژوازی چگونه باین کار موفق شد؟ صرفاً بوسیله تغییر "موقع اقتصادی" که تغییر "اوضاع سیاسی" را نیز با زوده با بصورت خود به خودی یا بوسیله مبارزه به‌مراه آورد. مبارزه بورژوازی علیه اشراف فتودالی بر مبارزه شهر علیه روستاست مبارزه صنعت علیه مالکیت ارضی است، مبارزه اقتصاد پولی علیه اقتصاد طبیعی است و سلاح تعیین‌کننده بورژوازی در این مبارزه رشد صنعت بود که از صورت ابتدائی کارگاههای صنایع دستی به مافواکتور در حال ارتقا بود و همکین بوسیله توسعه بازرگانی که بطور مداوم افزایش قدرت اقتصادی را موجب میشد. در تمام طول این مبارزه، قهر سیاسی در اختیار اشراف بود باستانهای یک دوره که قدرت سلطنتی بورژوازی را علیه اشراف مورد استفاده قرار داد تا جا یک رسته راه را بر رسته دیگر ببندد ولی از آن لحظه که بورژوازی از نظر سیاسی همنسوز بی‌توان بر اساس قدرت اقتصادی رشد یابنده‌اش شروع به خطرناک شدن کرد، دستگاه سلطنت بار دیگر با اشراف متحد گشت و باین وسیله موجب بروز انقلاب بورژوازی - ابتدا در انگلستان و سپس در فرانسه شد. "اوضاع سیاسی" در فرانسه بدون تغییر باقی مانده بود، در حالیکه "موقع اقتصادی" نسبت به آن پیشروی کرده بود. از نظر نظام و منصب سیاسی اشراف همه چیز بودند و بورژواها هیچ‌ولی از نظر وضع اجتماعی بورژواها اکنون مهمترین طبقه کشور بودند اشرافیت تمام موقعیت اجتماعی خود را از دست داده بود و در ازای این موقعیت اجتماعی از دست رفته، بهره زمین دریافت می‌داشت. قضیه به همین جا تمام نمیشود؛ تمام تولید بورژوازی در بند اشکال سیاسی فتودالی قرون وسطی بود، گرفتار هزاران نوع حق امتیاز صنفی و گمرکات محلی و استانی که سد راه تولید شده بودند و در چهار چوب آنها نه فقط تولید مافواکتوری بلکه پیشموری نیز دیگر نمیگنجید. انقلاب بورژوازی باین مسئله پایان داد. ولی نه پنا بر اصل آقای دورینگ مبنی بر اینکه موقع اقتصادی خود را با اوضاع سیاسی تطبیق میدهد. که این درست همان کاریست که اشراف و دستگاه سلطنتی سالها بیهوده بخاطر آن تلاش کرده بودند - بلکه باین صورت که بورژوازی بچهل‌های پوسیده قدیمی را بخور افکند و "اوضاع سیاسی" ای بوجود آورد که در چهار چوب آن، "موقع اقتصادی" جدید میتواند بگنجد و تکامل یابد. بورژوازی در این انحصار سیاسی و حقوقی مناسب بطور درخشانی تکامل یافت، آنچنان درخشان که بورژوازی از موقعیتی که اشراف در سال ۱۷۸۹ داشتند دیگر چندان فاصله‌ای ندارد یعنی نه تنها از نظر اجتماعی زائد شده است بلکه بکمانع اجتماعی نیز میباشد و همپون اشراف آن زمان هرچه بیشتر از فعالتهای تولیدی خارج میشود و بتدریج بصورت طبقهای درمیآید که فقط در صد به جیب زدن درآمدهاست. بورژوازی صرفاً از راه اقتصادی و بدون هرگونه شنبه بازی قهر-

آمیز موجب این دگرگونی موقع خود و ایجاد طبقه جدید یعنی پرولتاریا گردید. از این گذشته او بهیچ وجه نمیخواست از کار و عمل خود چنین نتیجه‌ای بگیرد بلکه برعکس این نتیجه بوسیله نیروی اجتناب‌ناپذیری، برخلاف میل و برخلاف منظور او صورت گرفت. نیروهای مولد خود او از دستگاهی که آنها را رهبری میکرد سبقت جستند و با الزام طبیعی تمام جامعه بورژوازی را بسوی زوال با دگرگونی سوق میدهند. و اگر بورژواها اکنون قهر روی آورده‌اند تا "موقع اقتصادی" ورکنسته خود را از سقوط نجات دهند باینوسیله فقط ثابت میکنند که مثل آقای دورینگ اسیر همان اشتباه شده‌اند که گویا "اوضاع سیاسی" علت تعیین‌کننده "موقع اقتصادی" میباشد و کاملاً مثل آقای دورینگ تصور میکنند که گویا میتوانند بوسیله "اصل منعدم" یعنی بوسیله "قهر بلاواسطه سیاسی آن" واقفیات ثانوی یعنی شرایط اقتصادی و تکامل اجتناب‌ناپذیرش را تغییر بدهند و بنا بر این تأثیرات اقتصادی ماسین بخار و دستگاه ماشینی مدرنی را که توسط آن بحرکت درآمده است وهم چنین داد و ستد جهانی و تکامل امروزه بانکها و اعتبارات را بوسیله توپهای کسروپ و تفنگهای ماورر دوباره از صحنه جهان محو سازند.

### ۳- تئوری قهر ( ادامه )

حال این "قهر" قدر قدرت آقای دورینگ را کمی دقیقتر مورد بررسی قرار میدهم . می بینیم که روبینسون جمعه را "بضرب شمشیر" برده خود میسازد . ولی او شمشیر را از کجا آورده است؟ هنوز در جزایر خیالی روبینسون نیز شمشیر از درخت نمیروید . و آقای دورینگ جواب این سؤال را به ما مدیون است . به همان سادگی که روبینسون شمشیری برای خود تهیه کرده است ، همانطور هم میتوان فرض کرد که جمعه هم در یک صبح نشاط انگیز ، با تپانچه بری در دست ظاهر شود . و آنوقت تمام مناسبات "قهر" وارونه میشود : جمعه حکم میراند و روبینسون بیگاری میدهد . ما از خوانندگان بپوش می طلبیم اگر این چنین پیگیر داستان روبینسون و جمعه را که فی الواقع مسئله کودگان است و به علم ربطی ندارد ، دنبال میکنیم . ولی گناه ما چیست؟ ما مجبوریم متذکر آقای دورینگ را ، مادقانه بکار بندیم و این گناه ما نیست که همواره در عوالم کاملاً کودگانه سیر میکنیم . پس تپانچه بر شمشیر پیروز میشود و باین ترتیب برای بجهترین متعارفین نیز روشن میگردد که قهر یک عمل ارادی صرف نیست ، بلکه برای به فعل درآمدنش ، شرایط مقدماتی کاملاً واقعی را ایجاب میکند ، یعنی کارافزارهایی که نوع کامل تر آن بر نوع ناقص آن چیره میشود ، دیگر اینکه این کارافزارها نیز باید تولید شده باشند که این ضمنا بدین معنی است که تولید کننده کارافزارهای قهریه کاملتر ، یعنی اسلحه ، تولید کنندگان کارافزارهای ناکاملتر را مفلوب میکنند و اینکه در یک کلام : پیروزی قهر منکی بر تولید سلاح میباشد و تولید سلاح بنوبه خود منکی بر تولید بطور کلی ، یعنی " منکی بر " قدرت اقتصادی " ، منکی بر "موقع اقتصادی" ، منکی بر ابزارمادی که در دسترس قهر قرار دارد ، میباشد .

قهر ، امروزه به مفهوم ارتش و ناوگانهای جنگی است و همانطور که همه میدانیم بر خلاف منافع ما ، بخاطر ایندو "مبالغ سرسام آوری" خرج میشود . البته قهر نمی تواند پول درست کند ، بلکه حداکثر میتواند پولی را که قبلاً درست شده بر باید که اینهم فایده چندانی ندارد . همانطور که در مورد میلیاردرهای فرانسوی نیز تجربه کردیم<sup>۳۳</sup> . از اینرو پول باید

۳۳ - این مسئله مربوط میشود به پنج میلیارد فرانکی که فرانسه بعد از شکست در جنگ آلمان

سرانجام توسط تولید اقتصادی بدست آید ، پس قهر باز هم بوسیله آن موقع اقتصادی متعین میشود که وسائل تجهیز و حفاظت از کارافزارهای قهریه را تأمین میکند . ولی اینهم تمام مسئله نیست . تصادفاً هیچ چیز بیشتر از ارتش و نیروی دریائی به پیش شرطهای اقتصادی وابسته نمی باشد . تسلیح ، ترکیب بندی ، تشکیلات تاکتیک و استراتژی بیش از هر چیز وابسته بسطح تولید و وسائل ارتباطی هر زمان میباشد . در این رابطه ، اختراع سلاحهای بهتر و تغییر کیفیت سپاه بود که موجب اثرات دگرگون کنندهای شدند نه "خلافینت های فکری" فرماندهان نابغه ، تأثیر فرماندهان نظامی نابغه در بهترین حالت منحصر باین میشود که شیوه جنگ را با سلاحها و جنگندگان جدید منطبق سازد .

در اوائل قرن چهاردهم باروت توسط اعراب با اروپای غربی آورده شد که همانطور که هر کودک دبستانی میداند ، شیوه جنگ را کاملاً دگرگون ساخت . بکار بردن باروت و سلاح آتشین بهیچ وجه یک عمل قهرآمیز نبود ، بلکه یک پیشرفت صنعتی و بنابراین اقتصادی بود ، صنعت ، صنعت است خواه در خدمت ساختن و خواه در خدمت تخریب اشیا ، باشد . رواج سلاحهای آتشین نه فقط در خود شیوه جنگ بلکه همچنین در مناسبات آفاقی و بندگی سیاسی نیز تأثیرات دگرگون کنندهای برجای نهاد . لازمه بدست آوردن باروت و سلاح آتشین ، - صنعت و پول بود و ایندو را شهروندان در اختیار داشتند ، از اینرو سلاح آتشین از همان ابتدا ، سلاح شهرها و سلطنت بالنده منکی بر آنها ، علیه اشراف فئودال بود . دیوارهای سنگی غلغ اشراف که تا آن زمان دست کسی بدانها نمیرسید بوسیله توپهای شهرنشینان تسخیر شد ، گلوله تفنگهای بورژوازی ، زره پولادین اشراف را خرد کرد . همراه با درهم - شکستن نیروی سواره نظام سراپا مسلح اشراف ، حکومت آنها نیز در هم فرو ریخت ، با تکامل بورژوازی پیاده نظام و نیروی توپخانه بتدریج به مونترترین واحدهای نظامی تبدیل شدند . بخاطر وجود توپها ، ایجاد اداره صنعتی کاملاً جدیدی یعنی اداره مهندسی نظامی در درون ارتش لازم آمد . تکمیل ساختمان سلاحهای آتشین به کندی صورت می گرفت .

عرابه جنگی وسیله کندرو و پرزحمتی بود و تفنگها نیز با وجود اختراعات مختلف ، هنوز خیلی ناقص بودند بیش از سیصد سال طول کشید تا تفنگی بوجود آمد که برای مسلح ساختن مجموعه پیاده نظام قابل استفاده باشد و تازه در اوائل قرن هجدهم تفنگ چاشنی درارجهز به سرنیزه توانست - جایگزین نیزه پیاده نظام گردد . پیاده نظام در آن زمان از سادترین عناصر اجتماعی تشکیل میشد که با وجود تعریفات دقیق بهیچ وجه مورد اطمینان نبود و با تلاق فراهم نگاهداشته مستد و اکثراً از اسیران جنگی که قبلاً تفنگی های ناهزادگان بودند ، تشکیل میگردد و تنها شکل جنگی که در آن این سربازان میبواسند سلاح جدید

و فرانسه در سال ۱۸۷۱/۷۱ بر حسب شرایط قرارداد صلح بین سالهای ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۳ به عنوان غرامت جنگی به آلمان میبایستی پرداخت میکرد .

رابکار ببرند تاکتیک خط مستقیم بود که در زمان فردریک دوم باوج تکامل خود رسیده بود تمام پیاده نظام یک ارتش در صفوف سه نفره در محیط یک مربع بسیار وسیع که میان آن خالی بود، قرار میگرفت و طبق آئین نبرد همگی باهم حرکت میکردند. حداکثر یکی از جناحهای این مربع مجاز بود که قدری پیشروی یا عقب نشینی کند. این تسویه درمانده، فقط زمانی که در میدان جنگ کاملاً مسطحی قرار میگرفته میتوانست بطور منظم حرکت کند. اگرچه در آنجا هم حرکت کندی داشت (هفتاد و پنج قدم در دقیقه) تغییر مقررات آئین نبرد بهنگام کارزار غیر ممکن بود. بعضی آنکه پیاده نظام در عرض آتش قرار میگرفت، تکلیف پیروزی یا شکست در مدت بسیار کوتاهی و با یک ضربه تعیین میشد.

در جنگ استقلال آمریکا گروههای شورشی که در واقع فاقد تعریف بودند ولی بهتر می توانستند با تفنگهای سر پر خور د تیراندازی کنند، در برابر صفوف عاجز و درمانده قرار میگرفتند. اینها برای اساسی ترین منافع خود می جنگیدند و بنابراین مانند سربازان حرفه ای سراز خدمت باز نمیزدند و برخلاف آنچه آرزوی انگلیسی ها بود با صفوف جنگی منظم و در میدانهای مسطح با دشمن مصاف نمی دادند بلکه بصورت گروههای کوچک متحرک پراکنده و بی شمار، در پناه جنگل ها با دشمن درگیر میشدند. در اینجا صف بندی نظامی منظم کاری از پیش نبرد و مطلوب دشمنان نامرئی و خارج از دسترس شد. اکنون جنگهای پراکنده که خود نتیجه تغییر در کیفیت انسانی قشون بود، بعنوان یک شیوه جدید نبرد کشف شده بود آنچه را که انقلاب آمریکا شروع کرده بود، انقلاب فرانسه در زمینه امور - نظامی نیز تکمیل کرد. انقلاب فرانسه در برابر سربازان حرفه ای و با تجربه حکومت ائتلافی، توده های کم تجربه ولی بی شماری را که از طرف مجموعه ملت عرضه شده بود، بسیج نمود. اما با این توده ها می بایست از پاریس دفاع میشد یعنی اینکه از ناحیه بخصوصی حفاظت میشد و این امر نمی توانست بدون پیروزی در یک نبرد رو در روی توده های صورت پذیرد. نبرد نیروی توپخانه به تنهایی کفایت نمیکرد، میبایستی شکلی نیز برای استفاده از این توده پیدا میشد و این شکل بصورت ستونهای نظامی بوجود آمد. نظم ستونهای نظامی به سربازان کم تجربه امکان میداد که بطوری نسبتاً منظم و حسی با سرعت بیشتری حرکت کنند " صد قدم و بیشتر در دقیقه" و این امکان را بوجود آورد که اشکال خشک و جامد منظم صفوف قدیمی، درهم شکسته شود تا بتوان در هر ناحیه و حتی در نامساعدترین عرصه ها جنگید و واحدهای نظامی را بطور مناسبی گروه بندی کرد و در ارتباط با نبردهای پراکنده - توپخانه، خطوط دشمن را متوقف ساخت، سرگرم نمود، خسته و فرسوده کرد و آنرا در لحظاتی که موقعیت حساسی بدست آمده است با نیروی ذخیره توده ها درهم شکست. این شیوه جدید نبرد که بر اساس پیوند ستونهای نظامی با دستجات پراکنده سربازان و هم چنین تقسیم بندی ارتش به لشکرها، با سباهای مستقلی که همه بخشهای نظامی را دربر میگرفت قرار داشت و بوسیله ناپلئون چه از لحاظ تاکتیکی و چه از لحاظ استراتژیک بطور



همه جانبه ای تکامل یافت قبل از هر چیز بوسیله تغییر کیفیت انسانی سربازان انقلاب - فرانسه ضروری شده بود. ولی خود این امر نیز دو پیش شرط فنی بسیار مهم دیگر داشت. یکی وسیله حمل و نقل سبکتری برای توپهای صحرایی بود که بوسیله گریبال ساخته شده بود و تنها بوسیله آن حرکت سریع تری که اینک اضطراری شده بود امکان بدر بود دیگری تفنگ قنداقی داری که از سال ۱۷۷۲ در فرانسه مرسوم شده بود و برخلاف تفنگ های سابق که قنداق آنها مستقیماً در امتداد لوله شان قرار داشت دارای خمیدگی هایی شبیه تنگ شکاری بود و این امکان را بوجود می آورد که بتوان بوسیله آن بطرف یک نفر سانه گرفت بدون اینکه نیز الزاماً به خطا برود. البته بدون این پیشرفت با تفنگهای قدیمی ایجاد دستجات پراکنده نظامی غیر مقدور بود.

سیستم انقلابی تسلیم تمام خلق، بزودی به نظام وظیفه، محدود و بهمین صورت از طرف اکثر دولتهای بزرگ قاره اروپا پذیرفته شد. ( ثروتمندان می توانستند با پرداخت منعی، افراد دیگری را بجای خود بسربازی بفرستند) تنها پروس بود که سعی داشت به وسیله سیستم دفاع کشوری خود از قدرت جنگی مردم به مقیاس وسیع تری استفاده کند\*. علاوه بر این پروس اولین دولتی بود که در فاصله سالهای ۱۸۲۰ - ۱۸۶۰ تمام نیروی پیاده نظام خود را بجای تفنگهای جنگی سربری که برای مدت کوتاهی نقش داشت، با جدیدترین سلاح یعنی تفنگهای ته پرزائونی مجهز ساخت. پروس پیروزی های سال ۱۸۶۶ خود را مدیون این تجهیزات دوگانه بود.

در جنگ آلمان و فرانسه، اجتهاد دو ارتش در برابر یکدیگر قرار گرفتند که هردوی آنها مجهز به تفنگهای زائونی ته پر بودند و در واقع هردوی آنها مثل ابامی که از تفنگهای - ساحمهای بی انحنای قدیمی استفاده میشد، دارای شکل تاکتیک عمدتاً یکسانی بودند با این تفاوت که بروسیها با بکار بردن ستونهایی که شامل یک گروهان بود این کوشش را به عمل آوردند که شکل جنگی تازه ای را که مناسب با تسلیحات جدید باشد، پیدا کنند:

اما وقتی که در ۱۸ اوت در سنت پریوات، (۱) گارد پروس گروهانی را بطور جدی مورد آزمایش قرار داد، پنج تیپ نظامی که بیشتر از همه درگیر نبرد بودند، حداکثر در مدت دوساعت پیش از یک سوم نیروی خود را از دست دادند (۱۷۶ افسر و ۵۱۱۴ سرباز) از آن بعد ستونهای گروهانی نیز مانند ستونهای تپیی و شیوه مصاف رو در رو مضعل شد و دیگر از این اقدام که واحدهای نظامی بطور یکپارچه در معرض آتش سلاحهای دشمن قرار داده شوند اجتناب میگردد و آلمانها فقط بصورت گروههای کوچک و فشرده تفنگداری که

(۱) - در جنگ سن پریوات (۱۸ اوت ۱۸۲۰) ارتش آلمان با تلفات زیادی بر ارتش فرانسه پیروز شد.

در آنها ستون نظامی در زیر رگبار گلوله دشمن خود بخود مستحیل شده بود می جنگیدند ، امری که با آن درگذشته از طرف فرماندهان بعنوان ترمذ و بی انضباطی مبارزه میشد هم - چنین دویدن تنها نوع حرکتی شد که در هنگام فرار گرفتن در تیررس دشمن انجام می گرفت . یکبار دیگر نیز سربازان درایت بیشتری از اصران نشان دادند ، آنها تنها شکلی از نبرد را که هنوز هم در تیررس تفنگ های تهر ، اعتبار خود را حفظ کرده است بطور غریزی کشف کردند و آنرا علیرغم مخالفت لجوجانه دستگاه رهبری پیروزمندانه تحمیل کردند .

با جنگ آلمان و فرانسه نقطه عطف بی سابقه ای پدید آمد . اولاً سلاحها آنقدر تکمیل شدند که پیشرفت تازه دیگری که بتواند تاثیر دگرگون کننده ای داشته باشد غیر ممکن شده با وجود توپخانه ای که بوسیله آنها میتوان یک تیپ را - تا فاصله ای که چشم تشخیص می دهد مورد هدف فرار داد و تفنگهایی که میتوانست بسمت یک نفر نشانه روی کنند ، و برای هر کردستان مدت کمتری وقت صرف میشود تا برای هدف گیری با آنها ، دیگر تمام ترقیات بعدی در جنگ صحرائی کم و بیش بی اهمیت خواهد بود ، لذا در این زمینه دوران تکامل بطور عمده پایان رسیده است . ولی نکته دوم اینست که این جنگ تمام کشورهای بزرگ قاره را مجبور کرده است که سیستم تدافعی متحد پروس را بکار بندند و باین وسیله بارسنگین ارتشی را تحمل کنند که تا چند سال دیگر آنان را بورطه نابودی سوق خواهد بود . ارتش وسیله اصلی دولت است که حال برای خودش بصورت هدف درآمده است . خلقها نیز فقط برای این وجود دارند که سرباز تحویل بدهند و وسائل معاش آنها را فراهم سازند .

میلیتاریسم برارویا مسلط شده و آنرا می بلعد . ولی این میلیتاریسم نطفه نابودی خویش را نیز در خود حمل میکند . رقابت بین یکایک کشورها ، آنها را از یکسو مجبور میکند که هر سال پول بیشتری برای ارتش ، ناوگانها ، آتشبارها و غیره صرف کنند و بنابراین ورشکستگی مالی را هرچه بیشتر تسریع نمایند و از طرف دیگر با خدمت نظام وظیفه عمومی ، تمام خلق را هرچه دقیق تر با استعمال اسلحه آشنا نمایند و آنها را قادر سازند که در یک لحظه معین اراده خود را به فرماندهان نظامی تحمیل کنند و به محض اینکه توده خلق یعنی کارگران روستائی و شهری و دهقانان اراده ای از خود داشته باشند ، این لحظه فرا رسیده است .

اینجاست که ارتش شاهزادگان مبدل به ارتش خلق میشود . دستگاه ارتش از انجام وظیفه خود سرپیچی میکند و میلیتاریسم در دیالکتیک تکامل خود نابود میگردد . آنچه را که دمکراسی بورژوازی ۱۸۴۸ - درست بخاطر اینکه بورژوازی بود و نه پرولتاریائی - نتوانست انجام بدهد ، یعنی اینکه نتوانست اراده ای را که محتوای آن منطبق با موقع طبقاتی توده های زحمتکش باشد ، به آنها ارائه دهد - بوسیله ایسم بدون کم و کاست اجرا خواهد کرد . و این یعنی تلاشی میلیتاریسم و به همراه آن تمام ارتش های موجود ، از درون خود خواهد بود . این یکی از نتایج پیاده نظام مدرن است . نتیجه اخلاقی دیگری که ما را مجبور به

مراجعه مجدد به آقای دورینگ میکند ، اینست که تمام تشکیلات و شیوه نبرد ارتش و در نتیجه پیروزی و شکست ، وابسته بودن خود را بشرايط مادی یعنی شرايط اقتصادی نشان می دهد یعنی وابستگی به کیفیت انسانی و تسلیحاتی و بنابراین وابستگی به کیفیت و کمیت جمعیت و تکنیک . فقط یک خلق شکارچی مثل آمریکائی ها میتواند شیوه نبرد گروه های کوچک برانگنده را بار دیگر کشف کند و آنها صرفاً بدلائل اقتصادی شکارچی بودند . درست همان طور که اکنون نیز بدلائل صرفاً اقتصادی ، همان یانکی های ایالات قدیمی مبدل به دهقان کارخانه دار ، دریا نورد و بازرگانی شده اند که دیگر نه در جنگ های طبیعی ، بلکه با مهارت تمام در عرصه متهنهای جنگ و گریز میکنند و اینرا نیز در سطح وسیعی بسط داده اند . فقط انقلابی ، مانند انقلاب فرانسه که شهروندان و مشغولان را از نظر اقتصادی آزاد کرد میتواند ارتش تودمائی و در عین حال اشکال حرکت بی قید و بندی را بیابد که اشکال کهنه و انعطافناپذیر خط منظم را که انعکاس و حافظ حاکمیت استبدادی بودند خرد کند . پیشرفت های نظامی - همانند تکنیک بمب های قابل استفاده گشت ، بکار گرفته شد و بلافاصله بطور تقریباً جبری موجب تغییرات و حتی تحولاتی در شیوه نبرد گردید .

امری که همانطور که بکرات دیدیم غالباً علیرغم اراده رهبران نظامی صورت میگرفت . از این گذشته امروزه حتی یک مرحله داروسازی میتواند برای آقای دورینگ توضیح بدهد که شیوه جنگی تازه حد به بنیة تولید و وسائل ارتباطی سازمانهای پست جمعی میدان جنگ یک گفور وابسته میباشد . هیچ کلام ، همیشه و همگام این شرايط اقتصادی و ابزار اعمال قدرت هستند که "قهر" را به پیروزی میرسانند و بدون آنها قهر موجودیت خود را از دست خواهد داد و هرکس بخواهد با تکیه به اصول دورینگ یعنی از موضع عکس این ، دستگاه جنگ را اصلاح کند ، هیچ چیز جز گنگ نصیبش نخواهد شد .

و اینک از خشکی بخریا میرویم . جاییکه تنها در ۲۰ سال اخیر دگرگونیهای باز هم محقق تری مشاهده میشود . کشتی های جنگی کریمه<sup>۳</sup> ، جویبی و دارای دویا سه طبقه و مجهز به ۶۰ تا ۱۰۰ توپ بودند و هنوز عهدها بوسیله بادبان حرکت میکردند و ماشین بخار ضعیف آن تنها جنبه کمکی داشت . این کشتی ها معمولاً به توپهای ۲/۵ تنی و همچنین به تعداد محدودی توپهای ۲/۲ تنی مجهز بودند . مقارن اواخر جنگ ، وسائل نقلیه دریایی جدیدی بوجود آمد که پوششی از زره آهنین داشتند و اگرچه کندرو و تقریباً فاقد تحرک بودند ولی در برابر توپهای آن زمان غولنهای ضربناپذیری به حساب می آمدند پس از مدت کوتاهی کشتی های جنگی نیز مجهز به زره آهنینی که در ابتدا بسیار نازک بود ، شدند . هر

۳ - بین سالهای ۵۶ - ۱۸۵۲ ، جنگی بود که روسیه علیه ترکیه که با انگلستان و فرانسه و ساردین متحد بود انجام گرفت ، منشأ این جنگ برخورد منافع اقتصادی و سیاسی این کشورها در خاورمیانه بود .

این زمان پوشش آهنینی که ضخامت ۱۰ سانتیمتری داشت، زره بی نهایت مستحکم بشمار می آمد. اما پیشرفت نیروی توپخانه بزودی این پوشش زرهی را نیز از اعتبار اسداخت. بهمان ترتیبی که بر قطر پوشش زرهی کشتی ها افزوده میشد، توپهای سنگین تری نیز اختراع میشدند که آنرا به آسانی درهم می شکستند. به این ترتیب ما اینک از یک سو با پوشش های زرهی ضخامت ده - دوازده - چهارده و بیست و چهار سانتی متر سروکار داریم - ایتالیا قصد دارد یک کشتی جنگی که زره آن سه فوت ضخامت داشته باشد سفارش بدهد - و از سوی دیگر با توپهای زانوداری روبرو هستیم که وزن لوله آنها ۲۵، ۸۰، ۲۵ و حتی ۱۰۰ تن است و گلوله های ۱۵۰، ۲۰۰، ۲۵۰ تا ۱۰۰۰ کیلوئی را تا مسافت هایی که سابقاً آسانه امیز بنظر می آمد بجلو پرتاب میکند. کشتی جنگی امروزی یک غول روئین تن دریائی است که با ماشین بخار پرواندار کار میکند و ۸۰۰۰ تا ۹۰۰۰ تن ظرفیت و ۶۰۰۰ تا ۸۰۰۰ اسب بخار قدرت دارد و بهرجای گردانی مجهز است که بر روی هر یک از آنها ۴ و حداکثر ۶ توپ سنگی سوار شده اند و دارای داغناهیست در زیر سطح آب که برای غرق کردن کشتی های دشمن تعبیه شده است. این کشتی، ماشین غول پیگر یکبارچهابسته که نیروی بخار نه تنها موجب حرکت سریع آن میشود بلکه همچنین هدایت، پهلو گرفتن چرخش برجه ها، جهت گیری، پر کردن توپها، تخلیه آب و سوار و پیاده کردن قایق هایی که خود تا حدودی با ماشین بخار کار میکنند را بعهده دارد. هم اکنون آنگنان مسابقه ای میان پوشش زرهی و نیروی آتش توپخانه در جریان است که ما تقریباً بطور مرتب با این موضوع روبرو میشویم که حتی کشتی های در دست ساختن، نیز جوابگوی توقعات روز نمی باشند و پیش از آنکه به آب انداخته شوند، کهنه و قدیمی محسوب میشوند، کشتی جنگی مدرن نه تنها یک محصول بلکه یک نمونه آزمایشی از صنعت بزرگ است. یک کارخانه شناور است که البته عمدتاً وسیله ای برای بهدر دادن پول میباشد. کشوری که صنایع بزرگش بیش از هر جا تکامل یافته است، تقریباً انحصار ساختن این کشتیها را در دست دارد. کلیه کشتی های زرهی ترکیه، تقریباً تمام کشتی های زرهی روسی و بیشتر کشتی های آلمان، در انگلستان ساخته شده اند. تقریباً کلیه پوشش های زرهی که بنحوی قابل استفاده میباشد در سفید ساخته میشوند. در اروپا تنها سه کارخانه ذوب آهن وجود دارد که توپهای سنگین میسازند و ولویچ و الزویک متعلق به انگلستان هستند و سومی کروپ، به آلمان تعلق دارد. در اینجا به آشکارترین وجهی نشان داده میشود که چگونه "قهر بلاواسطه سیاسی" که از نظر آقای دورینگ "علت تعیین کننده موقع اقتصادی" است، برعکس کاملاً مقید به موقع اقتصادی میباشد و دیگر اینک نه تنها ساختن بلکه استعمال ابزار اعمال قهر دریائی یعنی کشتی های جنگی نیز خود به شاخه ای از صنایع بزرگ مدرن تبدیل شده است. نتیجه چنین وضعی از همه بیشتر به خود قهر یعنی بدولت صدمه میزند که برایش ساختن یک کشتی باندازه یک ناوگان کوچک در قدیم خرج بر میدارد و مجبور



است که شاهد این باشد که چگونه این کشتی های گران قیمت، قبل از آنکه از اسکله خارج شوند، کهنه و بدبختترین فاقد ارزش میشوند و مطمئناً دولت نیز بهمان اندازه آقای - دورینگ از این باب که اکنون در معرض کشتی شخص "موقع اقتصادی" یعنی مهندس از شخص "قهر بلاواسطه" یعنی ناخدا، برتر است با اهمیت تر میباشد، دلخور و عصبانی است. ولی برای ما جای هیچگونه نگرانی وجود ندارد که ببینیم چگونه کشتی های جنگی در این مسابقه میان پوشش زرهی و توپ تا سرحد تصنع تکامل می یابند، بطوریکه مخارجشان غیر قابل تحمل شده و از نظر جنگی غیر قابل استفاده میشوند و باز هم برای ما جای نگرانی ندارد که ببینیم چگونه این مبارزه در زمینه جنگ دریائی نیز، دنبال کتیکی بودن آن حرکت درونی را آشکار میسازد که بر اساس آن میلیتاریسم نیز همانند هر پدیده تاریخی دیگر در اثر عواقب تکامل خودش نابود میشود.

از اینرو در اینجا نیز بوضوح مشاهده میکنیم که (این ادعا که) باید "اصل متقدم در قهر بلاواسطه سیاسی جستجو گردد و نه در یک قدرت غیر مستقیم اقتصادی" بهیچ وجه درست نیست. بلکه برعکس باید سؤال کرد اصل متقدم بر خود "قهر" چیست؟ جواب اینست که قدرت اقتصادی، در اختیار داشتن وسائل اعمال قدرت صنایع بزرگ، پس نشان داده شد که قهر سیاسی که در دریا منگی به کشتی های جنگی مدرن میباشد، نه بطور "بی-واسطه" بلکه با وساطت قدرت اقتصادی، پیشرفت عظیم فلزشناسی، فرماندهی بر کار - گران فنی ماهر و همچنین معادن فراغال سنگ غنی بدست آمده است.

رایجی گفتن اینها چه سودی دارد. در جنگ دریائی بعدی باید فرماندهی کل قوا را به آقای دورینگ سپرد و ایشان کلیه ناوگانهای زرهی دریائی را که تابع موقع اقتصادی اند، بدوی از من و هنرماتی های دیگر، خیلی ساده تنها بوسیله "قهر بلاواسطه" منهدم خواهد کرد.

## ۴ - تئوری لهر (خانه)

یک امر بسیار مهم اینست که در واقع تسلط بر طبیعت تازه بطور کلی (۱) از طریق تسلط بر انسان روی داده است (یکتسلط روی داده است) "زراعت در زمین های مزروعی بزرگ هرگز و در هیچ کجا نمیتواند صورت بگیرد مگر آنکه انسانها قبلاً تحت یکی از اشکال بردگی یا بیگانگی بخدمت کشیده شده باشند. استقرار فرمانروائی اقتصادی بر اشیاء منوط به فرمانروائی سیاسی - اجتماعی و اقتصادی انسان بر انسان بوده است. چگونه ارباب بزرگی را میتوان تصور کرد - بدون اینکه در آن واحد سیادت بر بردگان و چاکران بضمیمه انسان عظیمتر کند. مگر نیروی بکفرد که حداکثر میتواند بوسیله نیروهای کمکی خانوادهاش تقویت گردد. برای زراعت در زمینهای مزروعی بزرگ چه ارزشی میتواند داشته باشد؟ تا عصر حاضر بهره گیری از زمین با گسترش سلطه اقتصادی بر آن - بهیچانی بیش از نیروهای طبیعی یک فرد - فقط به این وسیله میسر شده است که همزمان با حتی قبل از استقرار سلطه انسان بر زمین، انسانها به بردگی کشیده شده اند. در دوره های بعدی تکامل، این بردگی تعدیف پیدا کرده است... شکل کنونی در کشورهای که در سطح تمدن بالاتری قرار دارند، کار مزدوری است که با سلطه پلیسی همراه میباشد. از اینرو امکان عطفی آن شکلی از ثروت که امروزه در فرمانروائی گسترده بر زمین (۱) و زمین داری بزرگ تجسم می - یابد متکی بر سلطه پلیسی است. بدیهی است که دیگر انواع توزیع ثروتها نیز از نظر تاریخی به نحو مشابهی قابل توضیح میباشد. همچنین وابستگی غیر مستقیم انسان به انسان که در حال حاضر محتوی اساسی پیشرفته ترین تروابط اقتصادی را تشکیل میدهد، به خودی خود قابل توضیح نیست بلکه باید تنها بعنوان میراث فقرباً مسخ شده انقیاد و سلب مالکیت مستقیم در ازمنه قدیم درک گردید و توضیح داده شود.

دورینگ "درسهای اقتصاد ملی و اجتماعی"

چنین است آنچه آقای دورینگ میگوید.

تزلزل (تسلط) انسان بر طبیعت منوط به تسلط (انسان بر) انسان است.

برهان: بهره برداری از زمین های وسیع هیچ گاه و در هیچ کجا جز بوسیله رعیت صورت نگرفته است.

برهان بر برهان: چگونه میتواند ارباب بزرگی بدون رعیت وجود داشته باشد، زیرا زمیندار بزرگ، اگر رعیت نداشته باشد، با باق خانوادهاش فقط از قسمت کوچکی از املاک خود میتواند بهره برداری کند.

بنابراین: بخاطر اثبات اینکه انسان برای فرمانروائی بر طبیعت، باید قبلاً انسان را بخدمت خود درآورد، آقای دورینگ طبیعت را بسادگی "به زمین های وسیع" مبدل میسازد و باز - بدون اینکه معلوم شود که این زمین به چه کسی تعلق دارد، فوراً آنرا به ملک یک زمین - دار بزرگ که طبیعتاً نمیتواند بدون وجود رعیت زمینش را کشت و زرع کند - درمیآورد.

اولاً - "فرمانروائی بر طبیعت" و "بهره برداری از زمین" بهیچ وجه یکی نیست. در صنعت، فرمانروائی بر طبیعت به مقیاس وسیعتری صورت میگیرد تا در کشاورزی که تا به امروز بجای اینکه خود بر شرایط تئوری فرمانروائی کند - مجبور به تبعیت از آن بوده است. ثانیاً - اگر ما خود را به بهره برداری از زمین در مقیاس وسیعی محدود کنیم، این موضوع مطرح میشود که این زمین متعلق به کیست، آنوقت می بینیم که در آغاز تاریخ، همه اقوام متتمدن بجای "زمین داران بزرگ" که آقای دورینگ میخواهد با روش شعبده بازانه پیش پا - افتادهاش با بقبولاند و آنرا "دیالکتیک طبیعی" می نامد - جوامع قبیله ای و روستائی با مالکیت ارضی مشترک موجود داشته اند. از هند تا ایرلند - بهره برداری از زمین در مقیاس وسیع - در اصل بوسیله همین جوامع قبیله ای و روستائی صورت گرفته است و در واقع گاهی بصورت کثرت و زرع اشتراکی زمین های مزروعی، بنبغ جوامع مربوطه و گاه به صورت جداگانه - یعنی خرده کشاورزی - با واگذاری قطعه زمین ها برای مدتی محدود بخانوادهها، انجام شده است. در حالیکه حق استفاده از جنگل و مراتع برای همگان همچنان محفوظ مانده است. اینهم بازار خصوصیات بارز "تحقیقات علمی عمیق" آقای دورینگ در "عرصه مسائل سیاسی و اقتصادی" است که از هیچ یک از این موارد چیزی نمیداند و اینکه کلیه آثارش همین عدم اطلاع وی از آثار دورانساز ماثور در باره: ساختمان جوامع اولیه در آلمان - مارک - و مبانی مجموعه حقوق آلمان و همچنین از کلیه آثاری است که بطور عمده تحت تاثیر ماثور در اثبات اشتراکی بودن مالکیت زمین، نزد کلیه اقوام متتمدن اروپائی و آسائی و نیز در تشریح اشکال مختلف موجودیت و انحلال آنها نوشته شده است و همواره بر تعداد آنها افزوده میشود. هرچقدر هم "تبحری" که آقای دورینگ در زمینه مسائل حقوقی انگلستان و فرانسه برای خود دست و پا کرده است، بزرگ باشد با رهم "تبحر"

دورینگ دیالکتیک خود را "دیالکتیک طبیعی" می نامد، تا از هر گونه تشابهی سادگی - لکتیک هگل احتساب کرده باشد و چنانکه خود میگوید "صراحتاً از هر گونه اشتراکی با سوده های معشوش بخش فاسد فلسفه آلمان"، یعنی از دیالکتیک "غیر طبیعی" هگل دوری کرد.

مردی که در مورد محدودیت افق فکری استادان دانشگاه‌های اسدازه خشمگین است خودش امروزه در زمینه حقوق آلمانی، حداکثر در سطح ۲۰ سال پیش همین استادان قرار دارد.

وقتی آقای دورینگ ادعا میکند که برای بهره‌برداری از زمین‌های وسیع وجود زمین داری رعیت ضروری بوده است، این تنها نتیجه "فانتزی و تخیل محض" خود ایشان است.

شرط نام مشرق زمین، آنجا که همبانی با دولت مالک زمین است، و از زمین داری در زمانهایشان وجود ندارد و آقای دورینگ در این باره می‌تواند اطلاعاتی از حقوقدانان انگلیس کسب کند که در هندوستان می‌خواستند با تحمل زحمت بسیار، باین سؤال پاسخ بدهند که مالک زمین کیست - همانطور که هاری ۱۷۲ م سؤال می‌کند: نگهبان کیست؟

در شرق نخست ترکها در کشورهای تحت اشغال خود نوعی فئودالسم ارباناسه را مرسوم ساختند. در عصر باستانی، یونان با یک استخوان بندی رستهای، با عرضه نارنج بهاد که خود بازمی‌آورده بازر یک تاریخ طولانی و باساحه قبلی بود. ولی آنجا بر زمین بطور عمده بوسیله دهقانهای مستقل مورد بهره‌برداری قرار میگرفت. املاک کشاورزی قابل

حالتی استثنائی بود که بهر حال بزودی ارمیان رفت. عمران و آبادی ایتالیا بطور عمده بدست دهقانها انجام گرفت. در اواخر حیات جمهوری، زمین‌های رزاعی بزرگ، یعنی لاتی موندی‌ها خرده دهقانها را بیرون رانده و بردگان را حاشین آنها ساخت در همین حال نیز دامپروری را جایگزین رزاعت کرده و همانطور که بلیسیوس بیسیمی می‌کند ایتالیا را بنا-

بودی کناسید. در سراسر قرون وسطی، در تمام اروپا، مشخصا هنگام آبادساختن زمین‌های لم بزوع رزاعت مسلط بود که البته در رابطه با تحت ما در اینجا کاملاً علی السویه است که آیا دهقانها موظف به پرداخت عوارض به یک ارباب فئودالی بود یا نه و اینکه شکل این عوارض چگونه بوده است مهاجرین دهقان فریزی، ساکن سفلائی، فلانی و راین سفلائی، در زمین‌هایی که در ناحیه شرقی رودخانه الهه از چنگ اسلاوها درآورده بودند

بکس ورع پرداختند، ولی این کار را با پرداخت بهره مالکانه بسیار مناسبی به عنوان دهقانانی آزاد انجام میدادند. کاری که البته بهیچوجه شکل بنگاری نداشت. در آمریکا عالی برگرترین قسمت کشور، بیسار همه بوسیله دهقانان آزاد، قابل استفاده کشاورزی شد،

در حالیکه در جنوب اربابان بزرگ بوسیله بردگان و رزاعت بی بند و بار آنگدر زمین را کسندند که در آنجا فقط درختهای کاج میروئید بطوریکه رزاعت بینه بطور حمزی دانشا نه طرف غرب منتقل شد. تمام کوس‌های حکومت انگلستان برای اینکه در اسپرالیبا و ولاند جدید یک اشراقبارضی را بصورت بصرعی بوجود آوزد با بکس روبرو شد. مختصر اینکه

اگر ما مستعمرات گرم حبر و تحت الحاره را که آب و هوای آن اجازه کار کشاورزی را به اروپائیان نسندهد مستثنی سازیم. در این صورت ارباب بزرگی کیه بوسیله بردگان با



مزدورانش طبیعت را تحت سلطه خود درآورده و زمین را قابل کشت ساخته باشد به صورت یک موجود تخیلی محض جلوه خواهد کرد. برعکس جایی که سر و گله ارباب بزرگ در دوران باستان نمودار میشود - مثل ایتالیا - نه تنها زمین‌های بایر را آباد نمیکند، بلکه زمین‌های زراعتی که توسط دهقانها آباد شده‌اند را نیز بمرجع مبدل می‌سازد و تمام سر -

زمین‌ها را غیر مسکون و ویران مینماید. تازه در عصر حاضر یعنی تازه از زمانی که تراکم جمعیت، ارزش زمین را بالا برده است و مشخصاً از زمانی که تکامل علم کشاورزی زمین‌های نامرغوب را نیز قابل بهره برداری ساخته است، زمین داران بزرگ هم مثلاً در انگلستان و آلمان، در مقامی وسیع شروع به آباد کردن زمین‌های لم بزوع و مراتع کرده‌اند و آنهم

بطور عمده از طریق بیرون کشیدن زمین‌های اشتراکی از چنگ دهقانان ولی باز عادل زمینی که اینجا آباد ساخته‌اند در جای دیگر ویران کرده‌اند. مثلاً مالکین بزرگ بجای هر هکتار زمین اشتراکی که در انگلستان آساده کرده‌اند لااقل سه هکتار زمین را در اسکاتلند به چراگاه گوسفندان و بالاخره به مناطقی که صرفاً شکارگاه جانوران وحشی بود، مبدل ساختند.

ما در اینجا فقط به این ادعای آقای دورینگ می‌پردازیم که گویا آبادانی قطعه زمین‌های بزرگ و بنا بر این تقریباً تمام. مناطق مزروع هیچ گاه و هیچ کجا بنحو دیگری جز به دست ارباب و برده انجام نگرفته است. ادعائی که چنانکه دیدیم "متکی" بر بی‌اطلاعی زاید الموصفی از تاریخ میباشد. در اینجا مسئله مانه اینست که بردگان "مثلاً در دوران شکوفائی

یونان) بایندگان (در قرون وسطی) تا چه حد در اعصار مختلف، قطعه زمین‌های بزرگی را که قبلاً آباد شده بودند مورد بهره‌برداری قرار داده‌اند و نه اینست که عملکرد اجتماعی زمین داران بزرگ در اعصار مختلف تاریخ چگونه بوده است. پس از آنکه آقای دورینگ

تصویر خیالی استادان‌های را در برابر ما می‌نهد که نمیدانیم شعله‌های استنتاج‌شان با تحریقات تاریخی‌اش را تحسین کنیم، پیروزمندان اعلام میکند:

"سببش است که تمام انواع دیگر توزیع از نظر تاریخی به نحو مشابهی قابل

بوصح میباشند"

طبیعی است که با این وضع آقای دورینگ دیگر زحمت اینرا بخود نمیدهد که مطلقاً درباره

بوجود آمدن سرمایه حتی کوچکترین اسارهای بکند.

اگر آقای دورینگ که سلطه‌اسان بر اسان را بیس شرط تسلط اسان بر طبیعت می-جواید، میخواهد بطور عام بگوید که مجموعه شرائط اقتصادی حاضر، یعنی مرحله کنونی تکامل کشاورزی و صنعت حاصل یک تاریخ اجتماعی است که در تعارضات طبقاتی و مناسبات

سند و اربابی انکشاف می‌یابد در اینصورت چیزی را بیان میکند که از زمان "مانیفست - کمونیست" دیگر حرف نازم‌ای نیست. اتفاقاً موضوع بر سر اینست که بوجود آمدن طبقات و مناسبات فرمائروائی بوضوح داده‌شود و اگر آقای دورینگ برای بوضوح این مسئله فقط کلمه

"قهر" را درجسته دارد، در اینصورت ما تازه بهمان جایی رسیده‌ایم که در اول کار بودیم.

این واقعیت ساده که محکومین و استثمار شوندگان در تمام ادوار تاریخ تعدادشان بصراحت بیشتر از حاکمیت و استثمارگران بوده است و بنابراین قهر واقعی از آن آنهاست، واقعیتی است که پهنه‌های ابلهانه بودن مجموعه تئوری قهر ایستادگی میسازد، بنابراین هنوز هم قضیه بر سر توضیح مناسبات آقائی و بندگی است. این مناسبات از دو طریق بوجود آمده است. زمانیکه بشر ابتدا از جرگه حیوانات - به معنی خاص کلمه - خارج شده و قدم به مرحله تاریخ میبندد، هنوز نیمه‌حیوان و نارس است، مفلوب نیروهای طبیعت و از نیروی خود بیخبر است. از این رو همچون حیوانات بی‌برگ و نواست و از آنها هم چندان کارآمدتر نیست. بر اوضاع زندگی او نوعی برابری مستولی است و شکل موقعیت اجتماعی سران - خانواده نیز با بقیه یکسان است. لاقبل با فقدان طبقات اجتماعی روبرو هستیم که تا دوران همپایی بدوی خلق‌های کشاورز متأخر هم ادامه دارد. در هر یک از این جماعت‌ها از همان ابتدای نوعی منافع مشترک وجود دارد که وظیفه حراست از آنها از طرف جمع با افرادی ممن منتقل میشود.

این وظائف عبارتند از حکمیت در مورد منازعات، مجازات کسانی که از حدود خود تجاوز کرده‌اند، نظارت بر آبیاری، بویژه در مناطق گرمسیر و در صورتیکه منافع جماعت بزرگ تر از زندگی جنگلی بوده باشد، نظارت بر مناسک مذهبی.

در هر یک از اعصار تاریخ تفویض اینگونه مأموریت‌ها با افراد، در درون جماعت‌های - بدوی وجود داشته است. از جمله در قدیمی‌ترین پارک‌های تعاونی آلمان و در هندوستان که آنجا هنوز هم وجود دارد. بدیهی است که این افراد به نوعی قدرت تامة مجهز بودند که خود اوایل قدرت دولتی است. بتدریج نیروهای مؤلف رشد میکنند، تراکم جمعیت در جایی منافع مشترک و در جای دیگر منافع متعارضی میان جماعت‌های مختلف پدید میآورد. از بهم پیوستن جماعت‌های اولیه، در مجموعه بزرگتری بنوبه خود یک تقسیم کار جدید بصورت ایجاد ارگان‌هایی برای حراست از منافع مشترک و همچنین جلوگیری از تصادم منافع متعارض بوجود میآید. این ارگانها که بمنابه نمایندگان منافع مشترک، در برابر تمام گروه و هر جماعت جداگانه موقعیتی خاص و درموردی متضاد دارند، بزودی خود را مستقل میکنند و آنهم با نجهت که از یکسو در دنیای که همه چیز آن بصورت خودرو جریان دارد، مأموریت آنها نیز در خانواده‌هایشان جنبه موروثی پیدا میکند و از سوی دیگر به جهت ضرورت فرایند‌های که این ارگانها در اثر تعدد منازعات با گروه‌های دیگر کسب میکنند. مادر اینها نمیخواهیم به این مسئله بپردازیم که چگونه این استقلال عملکرد اجتماعی در برابر جامعه، بتدریج تا سلطه بر خود جامعه پیش رفتاست، که چگونه هر جا که فرصتی دست داد خدمت گزار اولیه جامعه رفته رفته به ارباب تبدیل شد و چگونه این ارباب بر حسب موقعیت یکبار بعنوان حاکم مستبد آسیائی، یکبار به عنوان ساتراپ، (والی) یکبار بعنوان سرکرده یک قبیله یونانی و بار دیگر بعنوان سردسته جماعت کلیتها ظاهر شده است. و اینکه تا چه حد



در این دگرگونی از قهر نیز استفاده شده است. و بالاخره باین نیز نخواستیم پرداخت که چگونه یکایک افراد حاکم خود را در طریقه حاکم متشکل کرده‌اند. اینجا مسئله تنها بر سر این است که تشخیص بدهیم سلطه سیاسی در همه‌جا اجرای یک مأموریت اجتماعی بود یا است و سلطه سیاسی فقط زمانی استمرار دائم یافته است که باین مأموریت اجتماعی خود نیز عمل کرده باشد. هر کس میدانست که این همه حکومت‌های مسیدی که در ایران و هندوستان طلوع و افول کرده‌اند بیش از هر چیز مجری کل آبیاری وادی‌هایی بوده‌اند که در آنجا بدون آنها هیچگونه زراعتی میسر نبوده است. عدم درک این واقعیت در هندوستان فقط از عهد عهد انگلیسی‌های منورالفکر ساخته بود. آنها ترغیب‌های عظیم و سدهای آب را بحال خود رها کردند تا اینکه آنها متروک شده و از بین رفتند. بالاخره در اثر قحطی‌های متوالی مجبور به این کشف شدند که در انجام یگانگی عملی که میتوانست حکومت ایشان را دستکم باندازه حکومت‌های قبلی مشروع کند، اهمال ورزیده‌اند.

بموارات ایجاد این طبقه جریان ایجاد طبقه دیگری نیز در شرف تکوین بود تقسیم کار طبیعی در درون خانواده زارع در مرحله معینی از رشد ثروت، استخدام یک یا چند نیروی کار بیگانه را میسر میساخت. این امر بخصوص در کشورهای مصادق پیدا میکند که در آنجا مالکیت اشتراکی قدیمی بر زمین قبلاً مضمحل شده یا اینکه دستکم کشت و کار دست جمعی قدیمی جای خود را به کشت و کار انفرادی خانواده‌ها بر روی سهمیه زمینشان داده بود. اینک تولید بعدی تکامل یافته بود که نیروی کار انسانی میتوانست بیش از آنچه که برای امرارهای ساده ضروری بود تولید کند. اکنون وسائل تأمین معیشت نیروی کار بیشتری موجود بود و کسانی که میتوانستند آنها را بکار بگیرند وجود داشتند، این بود که نیروی کار ارزش پیدا کرد. ولی جماعت خودی و اتحادیه‌ای که این جماعت بدان تعلق داشت نیروی کار قابل دسترس و اضافی در اختیار نداشت. تنها جنگ میتوانست این نیرو را عرضه کند و جنگ از زمانیکه جماعت‌های مختلف در کنار یکدیگر میزیستند، وجود دارد. آنها تا آن زمان نمیدانستند که با اسرای جنگی خود چه کنند، از اینرو آنها را بسادگی به قتل میرساندند و بیشتر از آن گوشتشان را هم میخوردند. ولی "موقع اقتصادی" اکنون بجایی رسیده بود که دیگر اسرای جنگی ارزش پیدا کرده بودند، باین ترتیب بجای اینکه قهر بر موقع اقتصادی فرمانروائی کند، برعکس قهر مجبور شد در خدمت موقع اقتصادی قرار گیرد. دیگر برده‌داری ایجاد شده بود و بزودی شکل غالب تولید همه خلق‌هایی شد که در جریان تکاملشان جوامع اشتراکی اولیه را پشت سر گذارده و سرانجام نیز خود همین برده‌داری یکی از علل اضحلال آنها گردید. تازه برده‌داری تقسیم کار میان زراعت و صنعت را در مقیاس وسیع ممکن ساخت و باین وسیله موجب شکوفائی دنیای باستان یعنی یونان گردید. بدون برده‌داری نه دولت و نه هنر و دانش یونان و نه امپراطوری روم وجود میداشت. ما هرگز نباید از خاطر ببریم که تمام تکامل اقتصادی، سیاسی و فکری ما مشروط

به اوضاع و احوالی است که در درون آن برده‌داری نه فقط ضروری بلکه عموماً معیول بوده است. بنابراین ما میتوانیم ادعا کنیم که بدون برده‌داری کهن، سوسیالیسم مدرن نیز مفهومی پیدا نمیکرد.

با جمله برداریهای کلی بربرده‌داری ناخشن و عقده‌خشم اخلاقی را بر سر پلیدیهای نظیر آن حالی کردن، خیلی راحت است. مثلاً همان‌طور که جیری نیسن از آنچه که همه‌کس میداند سخن نخواهند شد و آن اینکه این نهادها یا سانسای دیگر با شرائط امروزی و همچنین با احسانات ما که تحت تأثیر این شرائط قرار دارند، نمی‌خواند. ولی باین ترتیب از چگونگی پیدایش این نهادها، اینکه چرا بوجود آمده‌اند و چه نقشی در تاریخ ایفا کرده‌اند، کلمه‌ای هم اطلاع پیدا نمیکنیم ولی اگر بخواهیم پاسخی باین سئوالات بدهیم آنگاه باید هرچقدر هم که حرف ما ظاهراً متناقض و کفرآمیز باشد بگوییم که استقرار برده‌داری در شرائط آبروکار پیشرفت بزرگی محسوب میشود. این امر بهر حال واقعیتی است که نقطه عزیمت بشریت از حیوان بوده است و بشریت از اینرو برای بیرون کشیدن خود از جنگال توحش به وسائل بدوی و تقریباً حیوانی توسل جستند. در آنجا که مانند هند تا روم، جماعت‌های قدیمی کماکان پا برجا مانده‌اند، نالوده و اساس خشن‌ترین و بدوی‌ترین شکل دولت یعنی استبداد شرقی را تشکیل میدهند. فقط در جایی که این جماعت‌ها مصلح شده‌اند، خلق‌ها توانستند رأساً ترقی کنند و پیشرفت بعدیشان مبتنی بر تشدید و گسترش تولید کار بردگان بوده است. واضح است که تا وقتی که بارآوری قدرت تولیدی کار انسانی فقط تا حدی بود که میتوانست علاوه بر مایحتاج ضروری زندگی، محصول اضافی مختصری ارائه دهد، افزایش نیروهای تولیدی و توسعه و تکامل مراد، تکامل دولت و حقوق و بنیان‌گذاری علم و هنر فقط بوسیله تقسیم کار مشددی امکان‌پذیر بود که بنوبه خود بر پایه و اساس تقسیم‌کار بزرگ‌تری قرار داشته باشد. میان توده‌هایی که صنایع دستی ساده را تهیه میکردند و عده قلیلی که از حقوق و مزایای ویژه‌ای برخوردار بودند و مدیریت‌کار، تجارت و امور دولتی را در دست داشتند و بعدها نیز بعلم و هنر پرداختند. بدوی‌ترین و خودرو ترین شکل این تقسیم‌کار همان برده‌داری بود. در شرائط جهان باستان، بویژه در یونان پیشرفت در جهت جامع‌های متکی بر تضادهای طبقاتی فقط بشکل برده‌داری قابل تحقق بود. این امر حتی برای بردگان نیز یک پیشرفت محسوب میشد، اسرای جنگی که توده بردگان از میان آنها گرفته میشد، بجای اینکه مانند گذشته به قتل برسند و یا مانند دوران قبل از آن بریانی بشوند، اینک دست‌کم زنده میماندند.

از فرصت استفاده کرده و اضافه میکنیم که همه تضادهای تاریخی تاکنونی میان استثمارکنندگان و استثمارشوندگان و طبقات حاکم و محکوم را باید بوسیله همین سطح به النسبه نازل بارآوری کار انسانی توضیح داد. تا وقتی که مردم واقعاً زحمتکش آنچنان در گیر کارهای اضطراری اند که وقتی برای پرداختن به انجام کارهای عمومی جامعه، مدیریت،

امور دولتی، مسائل حقوقی علم و هنر و غیره برایشان باقی نمی‌ماند، بایستی همواره طبقه خاصی وجود داشته باشد که از کار واقعی معاف بوده و باین مسائل بپردازد که البته این طبقه نیز هیچگاه در تحمیل فشار هرچه بیشتر کار بردوش نبوده زحمتکش کوتاهی نکرده است. تازه افزایش خارق‌العاده نیروهای مولد بدست آمده بوسیله صنایع بزرگ اجازتی میدهد که کار در میان همه اعضا، جامعه بلااستثناء تقسیم گردد و از این طریق زمان کار هر یک از آنان آنقدر کوتاه شود که برای همه بعدر کافی وقت آزاد باقی بماند تا بتوانند در فعالیتهای عمومی جامعه خواه نظری و خواه عملی شرکت نمایند. بنابراین تازه در اینجا است که هر طبقه حاکم و استثمارگری دیگر زائد شده و حتی به سدی در برابر تکامل اجتماعی تبدیل میگردد و تازه در اینجا است که طبقه مزبور بی‌محابا از میان برداشته میشود، هرچند که "قهر بلاواسطه" رانیز هنوز تمام و کمال در اختیار داشته باشد.

بنابراین وقتی آقای دورینگ، از اینکه حکومت یونان بر اساس برده‌داری پایه‌گذاری شده است ابراز اشتزاز میکند باید به همین دلیل آنها را مورد ملامت هم قرار دهد که چرا ماشین بخار و وسائل مخابرات الکتریکی نداشتند. و وقتی او مدعی میشود که کار مزدوری باید تنها بعنوان ارنیه نسبتاً مسح شده و تعدیل یافته برده‌داری تبیین گردد و نه از درون خود آن (یعنی بوسیله قوانین اقتصادی جامعه مدرن) در این صورت این با بدین معنی است که کار مزدوری و برده‌داری هر دو اشکال مختلف بردگی و سلطه طبقاتی هستند که اینها هر قطلی هم میداند و با اینکه حرفش غلط است. زیرا ما هم همینقدر حق داشتیم اگر میگفتیم که کار مزدوری را فقط بعنوان شکل تعدیل یافته آدم‌خواری میتوان توضیح داد که شکل بدوی استفاده از دشمنان مغلوب میباشد و وجود آن در گذشته اینک برای همه مسجل شده است.

بنابراین واضح است که در تاریخ هر چه نقشی را در برابر تکامل اقتصادی بازی میکند. اولاً منشأ هرگونه قهر سیاسی یک قونکسیون اقتصادی - اجتماعی است و بهمان مقیاسی تشدید میشود که انحلال جوامع اشتراکی اولیه، اعضا جامعه را به تولیدکنندگان خصوصی مبدل میسازد و بدین ترتیب نسبت به صاحبان وظایف مشترک اجتماعی بیشتر بیگانه می‌گردد. ثانیاً پس از آنکه قهر سیاسی خود را در برابر جامعه مستقل ساخت و از خدمتگزار به ارباب تبدیل شد میتواند در دو جهت عمل کند. یا اینکه در خدمت و در جهت تکامل قانونمند اقتصاد عمل میکند که در این حالت تعارضی میان آن دو وجود نخواهد داشت و تکامل اقتصادی تسریع خواهد گشت و یا در جهت عکس آن عمل میکند که در این صورت صرف نظر از موارد استثنائی قاعدتاً مغلوب تکامل اقتصادی خواهد بود. منظور از این استثنائات موارد معدودی از کشور گشائیهائی میباشد که فاتحین عقب مانده‌تر مردم یک سرزمین را مدوم یا نگی بلد میکنند و نیروهای مولدی را که طبقه استفاده از آنها را نمی‌شناسند فتنه‌م‌کرده و با اینکه بحال خود رها میکنند. چنانکه مسیحی‌ها در منطقه مسلمان نشین

اسپانیا بزرگترین موسسات آبیاری را که زراعت و باغداری پسرمنه مسلمانان اسپانیا بر-  
اساس آن بنا شده بود ویران کردند. خود پیداست که کسورگشائی که بدست حلقی عقب-  
مانده تر انجام پذیرد تکامل اقتصادی را مختل کرده و میزان عظیمی از نیروهای مولد را از  
بیس میبرد. ولی در اکثر مواردی که کسوری برای مدتی طولانی تحت اشغال قرار میگیرد،  
فاتح عقب افتاده تر مجبور است که خود را با "موقع اقتصادی" پیشرفته تر کسور اشغال شده  
دستار کند. او در مقلوبین مستحیل میشود و اغلب حتی زبان آنها را سیر میبیدرد، ولی  
درجائی که - صرف نظر از مواردی که مربوط به کسورگشائی میشود - قهر درونی یک کسور با  
تکامل اقتصادی آن در تضاد نیافتد، امری که تاکنون در مرحله معینی تقریباً برای هر قهر  
سیاسی رخ داده است، آنگاه مبارزه هر بار با سقوط قهر سیاسی حاکم خاتمه می یابد.  
تکامل اقتصادی بدون استغنا و بی امان راه خود را باز کرده است. کوسنده ترین نمونه آن  
را که انقلاب کبیر فرانسه باشد، قبلاً ذکر کردیم. هر آینه طبق آموزش آقای دورینگ "موقع  
اقتصادی" و به همراه آن مناسبات اقتصادی یک کشور معین خیلی ساده به قهر سیاسی وابسته  
می بود، آنوقت معلوم نمیشد که مثلاً چرا فریدریک ویلهلم چهارم با وجود داشتن  
"تجهیزات نظامی عالی" پس از ۱۸۴۸ موفق نشد بوسیله اصناف قرون وسطائی و تعالیات  
رمانتیک دیگر، جلوی راه آهن، ماشین بخار و همچنین صنایع بزرگ در حال تکامل را در  
کشورش بگیرد. یا معلوم نمیشد چرا امپراطور روسیه که از او نیز نیرومندتر است نه فقط  
قادر به برداخت بدهی هایش نیست بلکه حتی نمیتواند بدون احد وام دائمی از "موقع-  
اقتصادی" اروپای غربی، جلوی قروپاشی "قهر"ش را بگیرد.

از نظر آقای دورینگ قهر، شر مطلق است و اولین اقدام قهرآمیز از نظر او هبوط  
آدم و همه بیاناتش روضاست در باب ابتلا تمام تاریخ تاکنونی باین گناه موزونی و هم-  
چنین تحریف موهن همه قوانین طبیعی و اجتماعی بدست این شیطان یعنی قهر. اما اینکه  
قهر نقش دیگری را نیز در تاریخ ایفا میکند یعنی نقشی انقلابی، اینکه قهر بقول مارکس  
قابله هر جامعه قدیم است که آستان جامعه ای جدید است و اینکه قهر کارافزار است که به  
وسیله آن حرکت اجتماعی راه خود را باز میکند و اشکال سیاسی متحجر و از کار افتاده را  
درهم می شکند - درباره همه این مسائل آقای دورینگ سخنی نمیگوید. او فقط با آه و ناله  
این امکان را می پذیرد که برای واژگون کردن اقتصاد استعماری احتمالاً قهر لازم خواهد  
بود - متأسفانه از آنجا که هر نوع اعمال قهر موجب انحطاط اخلاقی کسی میشود که آنرا اعمال  
میکند و او این همه را علیرغم اعتلای اخلاقی و معنوی عظیمی که بی آمد هر انقلاب  
پهروزمند است - ادعا میکند. آنهم در آلمان جایی که یک برخورد قهر آمیز که میتواند به  
مردم تحمیل بشود. دست کم این استفاده را دارد که نوگرمشئی ناشی از خفت جنگهای  
سی ساله را که در وجدان ملی رسوخ کرده است، زائل سازد آیا این شیوه تفکر موعظه گرانه  
بی هوو خاصیت مدعی اینست که در انقلابی ترین حزبی که تاریخ میشناسد نفوذ کند.

## ۵- تئوری ارزش

اکنون تقریباً صدسال از زمانی میگذرد که در لایب سیگ کتابی منتشر شد که تا اوان  
این قرن سی و چند بار تجدید چاپ گردید و در شهر و روستا بوسیله ادارات، وعاظ و بشر  
دوستان رنگارنگ نشر و بخش میگشت و استفاده از آن بعنوان کتاب درسی به کلیه مدارس  
تکلیف شده بود. این کتاب روخو، دوست بچه ها نام داشت. وظیفه این کتاب این بود  
که فرزندان خردسال دهقانها و پیشوران را با مشغله دائم العمر آتی شان و همچنین با  
وظائف شان در برابر سروران اجتماعی و کشوری آشنا سازد و در عین حال به آنها نسبت به  
بیم زمینی، نان سیاه، سبب زمینی، بیگاری، کارمزد اندک و شلاق پدران و چیزهای دل-  
چسب دیگری از این قبیل رضایت خاطر آراش بخشی را تلقین کند. و اینها همه با استفاده  
از روشنگری متداول در آن زمان انجام میگرفت. برای این منظور به نوجوانان در شهر و روستا  
خاطرنشان میشد که نظم طبیعت تاجه حد عاقلانه است و اینکه انسان وسائل معیشت و  
لذاتش را بوسیله کار تحصیل میکند و بنابراین دهقان و پیشور چقدر باید احساس  
خوشبختی کنند که اجازه دارند قوتشان را با کارهای شاق بدست آورند - بجای اینکه مانند  
خوشگذرانهای ثروتمند از خرابی معده و ناراحتی کبد و بیبوست رنج ببرند و خوشمزترین  
اطعمه ها را با کراهت از گلو فرود دهند. همان ترهاتی را که روخو کهنسال در زمان خود  
برای بچه دهقانهای ساکس تجویز میکرد، آقای دورینگ نیز در صفحه ۱۴ و صفحات بعدی  
"درسنامه اش" بعنوان بنیاد مطلق اقتصاد سیاسی جدید عرضه میکند.

"نیازمندی های انسانی، فی نفسه قانونمندی طبیعی خودشان را دارند و دارای  
حدود و ثغوری هستند که از آن فراتر نمی توانند رفت. تجاوز غیر طبیعی به  
حدود و ثغور مزبور فقط چندگاهی ادامه پیدا میکند تا اینکه نفرت، دلگیری  
از زندگی، بزمردگی، - ناتوانی اجتماعی و بالاخره انهدامی شفا بخش از آن  
منتزب شود. . . . مشغولیهاتی که فقط از تفریح تشکیل شده باشد و هیچگونه  
هدف جدی نداشته باشد بزودی به دلزدگی میانجامد که چیزی جز از دست-  
دادن قوه احساس نیست. از اینرو هر شکلی از کار واقعی قانون اجتماعی طبیعی  
بیکرهای سالم است. . . هر آینه امیال و نیازمندیها با مقاومتی در برابر خود  
روبرو نمیشدند - حیات انسانی نه فقط تکامل تاریخی بالنده کنونی خود را نداشت

بلکه به اولین مراحل تکامل خود نیز نمیرسید. واقعیت اینست که اگر امیال و نیازهای انسانی بدون هرگونه دردسری برآورده شود بزودی هیچگونه نیازی وجود نخواهد داشت و زندگی چیزی بوج و توخالی خواهد شد. بنابراین همواره وابستگی اقناع امیال و شهوات به رفع موانع اقتصادی یک قانون بنیادین شفا بخش نهادهای طبیعی برونی و کاراگر درونی انسانی است

مشاهده میشود که آقای دورینگ با افتخار مبتذل ترین لاطائلات روخو جشن یادبود صدمین سال گرفته است. آنهم تحت عنوان "پایه‌گذاری تنها سیتم ژرفناک" اجتماعی گرانه حقیقتا اقتصادی - علمی.

آقای دورینگ میتواند پس از ریختن این پایه بساختن ادامه دهد. وی با استفاده از روش ریاضی، با اقتداً به اقلیدس، ابتدا یک سری تعریف بط عرضه میکند. این تعاریف از این نظر کار را راحت تر میکند که طوری تنظیم شده‌اند که آنچه که باید بوسیله آنها ثابت شود بعضا در آنها مفروض شده‌اند.

باین ترتیب ابتدا اطلاع می‌یابیم که

"مفوله هدایت کننده اقتصاد سیاسی ثروت نام دارد. و ثروت، آنچنان که تا بحال واقعا تاریخ - جهانی درک شده است و قلمرو خود را گسترش داده است، قدرت اقتصادی بر انسانها و اشیا میباشد"

این اشتباهی مضاعف است. اولاً ثروت، جماعت‌های قبیلگای و روستائی کهن بهیچ رو سه منزله فرمانروائی بر انسانها نبوده است. ثانیا در جوامعی هم که حرکتشان بر اساس تضادهای طبقاتی است، ثروت تا آنجا که فرمانروائی بر انسان را در بر میگیرد، عمدتا و تقریباً بطور مطلق، تسلطی بر انسان با وساطت تسلط بر اشیا است. درازمنه بسیار قدیم، در زمانیکه برده‌گیری و استثمار برده‌گان بعنوان دو مشغله مختلف از یکدیگر جدا شدند، استثمار - کشتگان کار بردگی دیگر میبایست بردگان را میخوریترند یعنی میبایست فرمانروائی بر انسانها بدو بوسیله فرمانروائی بر اشیا، ب قیمت خرید، بر وسائل معیشت و وسائل کار بردگان بدست میآمد. در سراسر قرون وسطی زمین داری بزرگ پیش شرطی است که بواسطه آن اشراف نفوذال بر دهقانهای بیگاری کش و بهره‌پرداز دست می‌یابند. و امروز حتی یک کودک شش ساله نیز می‌بیند که ثروت صرفاً با وساطت اشیائی که در اختیار دارد فرمان - روائی میکند. اما چرا باید آقای دورینگ این تعریف قلبی را از ثروت سرهم بندی کند، چرا باید رابطه واقعی را که در تمام جوامع طبقاتی برقرار بوده بگسلد؟ چون ایشان می - خواهند ثروت را از حوزه اقتصاد به حوزه اخلاقیات منتقل کنند. فرمانروائی بر اشیا امر بسیار خوبی است، ولی این فرمانروائی بر انسان است که بداست. و از آنجا که آقای دورینگ بخود اجازه نمیدهد فرمانروائی بر انسان را از طریق فرمانروائی بر اشیا توضیح دهد، پس باید دوباره با جهشی متهورانه، آنرا از طریق قهر محبوبش ابیضاج کند. بزعم آقای دورینگ



ثروت باین اعتبار که بر انسان فرمانروائی میکند، "جیاول" است. و این حرف چیزی جز تکرار مسخره حکم قدیمی پرودون نیست که میگوید "مالکیت نزدی است".

و با این وسیله ما با کمال موفقیت ثروت را از دو نقطه نظر اساسی تولید و توزیع بررسی کرده‌ایم ثروت بعبارة فرمانروائی بر اشیا، تولید ثروت، امریست نیکو. ثروت بعبارة فرمانروائی بر انسان، توزیع ثروت ناکنوسی، امریست بدو باید بدور انداخته شود. هر - آینه این حکم را برای مناسبات امروزی بکار گیریم، محتوی آن روس بر منسود. بسوه تولید سرمایه‌داری امر بسیار خوبی است و به ترکیب آن نباید دست‌زده شود. ولی شیوه توزیع سرمایه‌داری بدرد نمی‌خورد و باید معدوم شود. وقتی کسی رابطه تولید و توزیع را درک نکرده باشد و بخواهد راجع به اقتصاد هم کتاب بنویسد بچنین لاطائلاسی هم میرسد.

پس از ثروت، ارزش بصورت ذیل تعریف میشود:

"قدر و اعتباری که اشیا و خدمات و مراوده خائز هستند، ارزش خواننده میشود"

قدر و اعتبار مزبور "با قیمت یا هر نام معادل دیگری مانند دستمزد منطبق می - باشد"

به زبان دیگر: ارزش همان قیمت است. یا بعباری دقیقتر، برای اینکه در حق آقای - دورینگ بی عدالتی روا نشده باشد و گزاف‌گوئی ایشان بر زبان خودشان بازگفته شده باشد!

ارزش همان قیمت‌ها هستند.

چون در صفحه ۱۹ میگوید

"ارزش و قیمت‌هایی که آنرا در پول بیان میکنند"

یعنی خود ایشان ناکنید میکنند که یک ارزش واحد قیمت‌های مختلف و از اینرو ارزش‌های مختلفی دارد. اگر هگل بیشتر مرحوم شده بود، اکنون از شنیدن این مطالب خود را ابدار میکنند. او بمدد الهیات هم قادر نبود، از ارزشی سخن بگوید که به تعداد ارزش‌های مختلفش قیمت‌هایش نیز مختلف باشد. آدمی باید اعتقاد به نفس آقای دورینگ را داشته باشد تا یک پایه ریزی جدید و عمیق اقتصادی را با این توضیح بی‌اغازد که میان قیمت و ارزش هیچ اختلافی تشخیص داده نشده است.

مگر اینکه یکی در پول تبیین میشود و دیگری در پول تبیین نمیشود.

ولی ما هنوز هم نمیدانیم ارزش چیست و از همه بدتر اینکه بر چه اساسی تعیین میشود.

پس آقای دورینگ باید توضیحات بیشتری ارائه دهد.

"بطور کلی قانون بنیادین ارزیابی و سنجش که ارزش و قیمت‌های بیان‌شونده در پول بر آن مبتنی هستند، در بادی امر در حوره تولید صرف قرار دارد و نه در توزیع که یک عامل ثانوی را وارد مفوله ارزش میکند. مواج کوچک و بزرگی



را که اوضاع طبیعی مختلف در برابر فعالیت‌های تولیدی قرار میدهد و صرف نیروی اقتصادی بیشتر یا کمتری را الزام آور میکند تعیین کننده میزان ارزش میباشد " و این ارزش از روی "مقاومتی که از جانب طبیعت و اوضاع و احوال بر سر راه تهیه شیء مزبور قرار دارد" ارزیابی میشود " حجم نیروئی که ما به یک شیئی وارد میکنیم ، علت تعیین کننده و بلاواظه وجود ارزش بطورکلی و تعداد خاصی از آن است ."

منظور از تمام این حرفها تا آنجا که مفهومی دارد اینست که : ارزش یک محصول کار بوسیله زمانی که برای تولید آن لازم است تعیین میشود و ما اینرا بدون آقای دورینگ هم می دانستیم او بجای اینکه واقعیت را بسادگی مطرح کند آنرا بطور اسرارآمیزی تحریف می نماید . این اصول نادرست است که حجم کاری که یک نفر در یک شیئی وارد میکند ( ما در اینجا طرز بیان مطلق آقای دورینگ را بکار میبریم ) بطور بلاواسطه علت ارزش و مقدار ارزش است . چون این اولاً بستگی بدین دارد که نیروی مذکور در چه شیئی وارد میشود و دوماً اینکه این نیرو چگونه به آن وارد میشود ، اگر آدم مورد نظر ما شیئی بسازد که برای دیگران همچگونه ارزش مصرفی نداشته باشد ، تمامی نیروی کارش حتی درهای نیر ارزش به وجود نمیآورد دیگر اینکه هرگاه تمام مساعی اش صرف این شود که نداشت شیئی را بسازد که یک ماشین برآورد ارزانتر میسازد ، در این صورت نوزده بیستم نیروئی که بکار برده است نه ارزشی بطور کلی میآفریند و نه مقدار خاصی از آنرا .

مضافاً اینکه این وارونه جلوه دادن مسئله است که کسی کار بارآور را که برآوردهائی مثبت پدید میآورد ، غلبه صرفاً منفی بریک مقاومت بداند . در این صورت ما مثلاً برای اینکه یک پیراهن تهیه کنیم ، میبایست باین طریق عمل نمایم که ابتدا بر مقاومت تخم پنبه در برابر گاشته شدن و رشد و نمو ، سپس بر مقاومت پنبه رسیده در برابر پنبه چینی ، بسته بندی و ارسال ، سپس بر مقاومت آن در برابر بازکردن بسته ها ، شاسه زدن و رسیدن ، سپس بر مقاومت نخ در برابر بافتن ، مقاومت پارچه در برابر رنگرزی و دوختن و بالاخره بر مقاومت پیراهن دوخته شده علیه پوشیدن پیراهن غلبه کنیم .

اینهمه انحراف و تحریف کودکانه از بهر چیست ؟ برای اینکه آقای دورینگ بتواند با توسل به "مقاومت" از "ارزش تولید" یعنی از ارزش حقیقی ولی تاکنون صرفاً متصور به "ارزش توزیع برسد" به ارزشی که با وجود مسخ شدن در اثر قهر ، تاکنون همواره در تاریخ معتبر بوده است .

" اضافه بر مقاومتی که طبیعت از خود نشان میدهد . . . مانع دیگری نیز موجود است که ماهیتی صرفاً اجتماعی دارد . . . میان انسان و طبیعت نیروی عاقلی ظاهر میشود که این نیز باز انسان است . یک انسان فرضی تنها و منزوی در برابر طبیعت آزاد است . . . و اما این وضع فوراً بهم میخورد به محض اینکه

ما آدم دومی را فرض کنیم که بضرر شمشیر راه را به طبیعت و منابع آن مسدود کرده و برای دادن اذن ورود بنهای معینی را طلب نماید و این دومی نیز به نوبه خود از دیگری مالیات بستاند . و علت اینکه ارزش اجناس دلخواه ما - بیش از آنی تمام نمیشود که بدون این موانع سیاسی و اجتماعی تدارک و تولید می توانست تمام بشود ، نیز در همین جاست . اشکال مشخص افزایش مصنوعی ارزش اجناس دارای تنوع بسیاری است که طبیعتاً سواد عین ملازم خود را در پائین نگاه داشتن متناسب ارزش کار می باید . . . از اینرو خوشبختی بیشتر نیست اگر بخواهیم ارزش را پشاپیش به مثابه معادل معنی واقعی کلمه یعنی به مثابه ارزش معادل یا رابطه مبادلاتی در نظر بگیریم که از اصل تساوی متقابل برخاسته است . برعکس ملاک یک تئوری صحیح ارزش در این میتواند باشد که کلی ترین علت سنجش متصور در تئوری با شکل خاص ارزش که مبتنی بر توزیع اجباریست مطابقت نداشته باشد . این شکل همراه با سیستم اجتماعی تغییر میکند . در حالیکه ارزش واقعی اقتصادی فقط میتواند یک ارزش تولیدی باشد که در رابطه با طبیعت سنجیده میشود و در نتیجه فقط با تغییراتی در موانع صرفاً طبیعی و تکنیکی تولید تغییر خواهد یافت ."

برغم آقای دورینگ ارزشی که یک شیئی در عمل دارد از دو بخش تشکیل میشود : اولاً از کار نهفته در آن و ثانیاً از اضافه مالیاتی که "بضرر شمشیر" تحمیل شده است . بدینگر سخن ارزش معمولی امروزی قیمتی انحصاریست . حال اگر بر حسب تئوری ارزش مزبور تمام کالاها دارای چنین قیمت انحصاری هستند فقط دو حالت پیش میآید : یا هر کس به مثابه خریدار آنچه را که بعنوان فروشنده بدست آورده دو باره از دست میدهد : در این صورت قیمت‌ها اسماً تغییر میکنند ولی در واقع در رابطه متقابلشان - تغییری حاصل نمیشود ، همه چیز بحالت قبلی خود باقی میماند و ارزش توزیع معروف چیزی جز یک تئوهم صرف نیست . و یا اینکه این اضافه مالیات ظاهری نماینده یک مقدار ارزش واقعی است ، یعنی آن ارزشی که بوسیله طبقاتی ارزش آفرین و زحمتکش فرآورده شده و بوسیله طبقاتی انحصارگر تصاحب میگردد که آنوقت این مقدار ارزش صرفاً از کار مجانی تشکیل می‌یابد ، که در این صورت ، علیرغم وجود مرد شمشیر بدست ، علیرغم باصطلاح اضافه مالیات و علیرغم ارزش توزیع ادعائی دوبلوه به تئوری ارزش اضافی مارکس می‌رسیم .

حال به نمونه‌های از "ارزش توزیع" معروف نظری می‌افکنیم . در صفحه ۱۲۵ چنین میخوانیم :

" شکل یابی قیمت راهمچنین میتوان بعنوان نتیجهی رقابت فردی و بعنوان شکلی از توزیع اقتصادی و تحمیل متقابل باج در نظر گرفت . . . میتوان فرض کرد که ذخیره کالای معینی ناگهان کاهش یابد ؛ در این صورت فروشندهی کالا

قدرت نامتناسبی برای استثمار کسب میکند... اینکه چگونه این امر موجب سر به فلک کشیدن قیمت‌ها نمیشود، بویژه در شرایطی غیرعادی معلوم میگردد که در آن ورود کالاهای ضروری برای مدتی طولانی قطع میشود. " و غیره. علاوه بر این در روند عادی امور نیز انحصارهای واقعی وجود دارند که افزایش دلخواه قیمت را ممکن میسازند. مثلا راه آهن، شرکت تأمین کننده‌ی آب یا گاز شهرها و غیره.

اینکه چنین موفقیت‌هایی برای استثمار انحصارگران به پیش می‌آید برهمگان معلوم است. اما اینکه قیمت‌های انحصاری ناشی از این موفقیت‌ها میباید نه بعنوان استثنائات و موارد خاص بلکه دقیقاً بعنوان نمونه‌های کلاسیک و معتبر تعیین ارزش تلقی شود، امری است جدید. چگونه قیمت‌های ما به‌حاج اولیه تعیین میشود؟ آقای دورینگ پاسخ میدهد که بروید به یک شهر در حال محاصره که ورود آذوقه به آنجا قطع شده و پرس و جو کنید. و اما رقابت چه اثری بر تعیین قیمت‌های بازار میگذارد؟ این‌ها هم از انحصارها سؤال کنید جوابتان را خواهند داد.

در ضمن ما در رابطه با این انحصارات، مرد شمشر بدستی را هم که ظاهراً پشت سر آنها ایستاده است نمی‌بایم. برعکس در شهرهای تحت محاصره مرد شمشر بدست، یعنی فرمانده اگر به وظیفه‌اش آشنا باشد، معمولاً فسوراً به انحصار خاتمه میدهد و ذخایر انحصاری را بمنظور توزیع برابر ضبط میکند. از این گذشته مردان شمشر بدست هر آینه خواستماند "ارزش توزیع" جدیدی را ابداع کنند، از این کار جز خسارت و ضرر طرفی نمیتواند. هلندی‌ها با انحصاری کردن تجارت هند شرقی، انحصار تجارت خود را به ورطه‌ی نابودی انداختند. دو دولت نیرومندی که تا بحال وجود داشتند، یعنی دولت انقلابی آمریکا شمالی و کنوانسیون فرانسه وقتی جسارت تشبیه قیمت حداکثری را پیدا کردند، مفلوگانه شکست خوردند. سالهاست دولت روسیه میکوشد تا نرخ پول کاغذی روسی را که در داخل کشورش، در نتیجه‌ی انتشار دائمی اوراق بهادار بانکی غیر قابل مبادله، تنزل میکند، با خرید دائمی سفته در لندن بالا ببرد. این ترفند فقط در ظرف چند سال اخیر برای روسیه در حدود ۶ میلیون روبل خرج برداشته است و روبل، امروزه بجای سه مارک دوماژک میارزد. پس چرا هیچ دولتی تا بحال نتوانسته موفق گردد که در یک مدت طولانی بیک پول بد "ارزش توزیع" بک پول خوب را ببخشد و یا به اسکناس ارزش طلا را تبدیل کند. و کجاست آن شمشری که بر بازار جهانی فرماندهی میکند؟ علاوه بر این بزعم آقای دورینگ، شکل اساسی دیگری نیز وجود دارد که در آن ارزش توزیع واسطه‌ی تصاحب کار غیر، بدون کار متقابل میباشد و آن بهره‌ی تصرف است. یعنی بهره‌ی زمین به اضافه‌ی سود سرمایه. ما این مسئله را تنها از اینرو ذکر میکنیم تا نشان داده باشیم که این چند جمله همه‌ی چیزی است که ما درباره‌ی "ارزش توزیع" معروف از آقای دورینگ

می‌آموزیم. آیا این واقعا همه‌ی مطلب است؟ باید گفت که این کاملاً همه‌ی مطلب نیست. بشنویم که ایشان دیگر چه میگویند:

"علیرغم جنبه‌های دوگانه‌ای که در شاحت از ارزش تولید و ارزش توزیع نمودار میشود، معطداً همواره چیزی مشترک بمنابیه موضوعی بنیادین باقی میماند که ارزش از آن تشکیل شده و با آن اندازه‌گیری میشود. صرف نیرو، مقیاسی بلاواسطه طبیعی است و نیروی انسانی بسط‌ترین واحد به مفهوم، خشن کلمه‌میباشد.

نیروی انسانی به زمان حیات تحویل پذیر است که حفظ آن بنویه‌ی خود غلبه بر مقادیر معینی از مشکلات تغذیه و حیات را بیان میدارد. ارزش توزیع یا تصاحبی، صرفاً تنها جایی وجود دارد که قدرت تصاحب برایش تولید نشده یا به‌بخش عامیانه ترجیحی که خود این اشیا در برابر کار یا اشیا‌ئی که دارای ارزش تولیدی واقعی هستند، معاوضه بشود. همگونی که در هربیان ارزشی و از اینرو همچنین در هر یک از اجزای تشکیل دهنده‌ی ارزش تصاحب شده به وسیله‌ی توزیع بدون کار متقابل مشهود و هویدا میشود، از صرف نیروی انسانی ناشی میشود که در هر کالا تجسم یافته است."

حال در برابر این سخنان چه باید گفت؟ اگر تمام ارزش کالاها با نیروی انسانی تجسم شده در آنها اندازه‌گیری میشود، آنوقت بر سر ارزش توزیع اضافه قیمت و عوارض چه خواهد آمد. ولی آقای دورینگ بما میگوید که حتی اشیا تولید نشده یعنی اشیا فی - الواقع بی ارزش نیز، ارزش توزیع کسب میکنند و میتوانند در برابر اشیا تولید شده و با ارزش مبادله گردند. ولی او در ضمن حال میگوید که کلیه‌ی ارزشها یعنی ارزشهای توزیع محض و صرف نیز از نیروی انسانی تجسم یافته در آنها، تشکیل میشود. که در اینجا متأسفانه اطلاع نمی‌بایم که صرف نیرو چگونه باید در یک شیئی تولید نشده تجسم یابد.

ولی در هر حال علیرغم اینهمه اغتشاش در مورد ارزشهای مختلف، همینقدر روشن میشود که ارزش توزیع، ارتقاء قیمت کالا با استفاده از موقعیت اجتماعی و عوارض اخذ شده به ضرب شمشر همگی هیچ است. ارزش کالاها تنها بوسیله‌ی نیروی بکار رفته‌ی انسانی تعیین میشود، یعنی کاری که در کالاها تجسم شده است. بنابراین آقای دورینگ نیز صرف نظراً مورد بهره‌ی زمین و جبد قیمت انحصاری معدود همان چیزی را که تئوری ارزش مفضوب ریکاردو - مارکس مدتها قبل با وضوح و دقت برتاب بیشتری مطرح کرده میگوید ولی به شیوه‌ی مفشوش و پریشان.

آقای دورینگ اینرا میگوید و در عین حال عکس آنرا - مارکس با حرکت از تحقیقات ریکاردو می‌گوید: ارزش کالا بوسیله‌ی کار اجتماعاً لازم عام انسانی که در کالا تجسم یافته است تعیین میشود و این کار بنویه خود بر حسب مدت زمان آن سنجیده میشود. کار مقیاس

همه ارزشها است ولی خود آن هیچ ارزشی ندارد. آقای دورینگ پس از اینکه به سبک - پرهیزان محتس بحود کار را بمنابهای مقیاس ارزش قلمداد کرد چنین ادامه میدهد:

"سروی انسانی به زمان حیات قابل تحویل است و حفظ آن بنوبه‌ی خودغلبه بر مقادیر مسمی از مشکلات تعدیه و حیات را بیان میدارد."

آقای دورینگ صرفاً از روی عادت به بدعت‌گذاری، زمان کار را که در اینجا میتوانست تنها مسئله‌ی مورد بحث باشد، با زمان حیات، که تا بحال نه ارزشی بوجود آورده و نه با آن آرسی اندازه‌گیری شده است، عوضی میگیرد که ما در اینجا بدان تمهید داریم. به نمود کادب "اجتماعی‌گرانه" ای که "تأمین معیشت" این زمان حیات میخواهد وارد بحث کند نیز اعتراضی نمیکیم. تا جهان بوده و خواهد بود هرکسی باید باین معنی معیشت خود را تأمین کند که مواد عداثی اش را خودش صرف کند. فرض کنیم که آقای دورینگ به زبان اقتصادی و دقیق سخن گفته باشد، در این صورت با جمله‌ی بالا بنگلی بی معنی است و یا اینکه بدین معنی است که: ارزش یک کالا بوسیله‌ی زمان کاری که در آن تجسم یافته است تعیین میشود و ارزش این زمان کار از طریق وسائل معیشتی که برای بقا کارگر در این زمان ضروریست تعیین میگردد و این برای جامعه‌ی امروزی بدین معنی است که: ارزش یک کالا به وسیله کارمزد مستر در آن تعیین میشود.

در اینجا بالاخره به آنچه که آقای دورینگ واقعا میخواهد بگوید رسیدهایم. ارزش یک کالا بزبان اقتصاد عامیانه بوسیله‌ی هزینه‌ی تولید تعیین میشود.

"که در برابر آن آقای کاری (Carey) این حقیقت را برجسته ساخت که نه مخارج تولید بلکه هزینه‌ی تجدید تولید تعیین کننده‌ی ارزش میباشد.

"تاریخ انتقادی ص ۴۰۱"

اینکه داستان هزینه‌تولید و تجدید تولید از چه قرار است بماند برای بعد. در اینجا همینقدر اشاره میکنیم که هزینه‌ی تولید و تجدید تولید، همانطور که میدانیم از کارمزد و سود سرمایه تشکیل میشود. کارمزد بیانگر "صرف نیروی" تجسم یافته در کالا یعنی ارزش تولیدی است. سود بیانگر هوارض و یا اضافه قیمتی است که سرمایه‌دار به نیروی انحصار و شمشیر تحمیل میکند یعنی ارزش توزیع. و باین ترتیب تمامی اغتشاش پرتناقض تئوروی ارزش دورینگ سرانجام در شفافیتی بس زیبا و موزون مستحیل میشود.

تعیین ارزش کالا بوسیله‌ی کارمزد که نزد آدام اسمیت اغلب با تعیین ارزش توسط زمان کار مخلوط میشود، از زمان ریکاردو از اقتصاد علمی تعمید گردیده و امروزه در اقتصاد عامیانه پر سه میزند. این درست پست‌ترین گامه لیسان نظام اجتماعی سرمایه‌داری حاکم هستند که تعیین ارزش بوسیله‌ی کارمزد را تبلیغ میکنند و در عین حال سود سرمایه‌دار را نیز بمنابهای شکل عالی کارمزد، پاداش اسماک (بخاطر اینکه سرمایه‌دار سرمایه‌اش را صرف عیش و نوش نکرده است) بعنوان مزد ریسک سرمایه‌دار و بعنوان حقوق مدیریت جلسه

میدهند.

اختلاف آقای دورینگ با آنها در این است که ایشان سود را دزدی میدانند. بزبان دیگر آقای دورینگ بوسیله‌ی مسم‌اش را مستقیماً بر اساس بدترین نوع اقتصاد عامیانه بنا میکند. هرچه را که راجع به اقتصاد عامیانه میتوان گفت درباره‌ی بوسیله‌ی مسم ایشان نیز صادق است. وجود و عدم وجود ایندو وابسته به یکدیگر است.

بخوبی روشن است که آنچه که یک کارگر تولید میکند و مقدار هزینه‌ای که صرف او میشود بهمان اندازه دو چیز متفاوت‌اند که تولید یک ماشین و هزینه آن. ارزشی که یک کارگر در یک روزانه کار ۱۲ ساعته میآفریند، هیچ وجه مشترکی با ارزش مایحتاج زندگی، که وی در این روزانه کار یا ساعات استراحت مربوطه صرف میکند، ندارد. در وسائل معیشت مذکور، بر حسب درجه، تکامل بازار آوری کار، می‌تواند سه چهار ساعت، یک ساعت کار متبلور باشد. فرض کنیم که برای تولید وسائل معیشت فوق هفت ساعت کار لازم باشد. در این صورت طبق تئوری ارزش اقتصاد عامیانه مقبول آقای دورینگ ارزش محصول دوازده ساعت کار برابر هفت ساعت کار است، یا به عبارت دیگر  $7 = 12$ ، بمعبارتی بازم واضحتر: یک کارگر در روستا صرفنظر از اینکه در کدام مناسبات اجتماعی قرار دارد فرضاً در سال ۲۰ هکتولیتزر گندم تولید میکند. ولی در این مدت مقدار معینی ارزش مصرف میکند که آنرا میتوان در پانزده هکتولیتزر گندم بیان کرد. پس ۲۰ هکتولیتزر گندم همان ارزشی را دارد که ۱۵ هکتولیتزر گندم دارد و آنهم در بازاری واحد و تحت شرایطی کاملاً برابر. بمعبارت دیگر ۲۰ برابر ۱۵ است. و باین هم میگویند اقتصاد؟ تمامی تکامل جامعه‌ی انسانی پس از دوران توحش از آن روزی آغاز شد که کار خانواده بیشتر از آنچه که برای معیشت خود لازم داشت، محصول آفرید، از آنروزیکه بخشی از کار توانست نه فقط صرف تولید صرفاً "وسائل معیشت بلکه همچنین صرف ساختن ابزار تولید گردد. مازاد محصول کاری بیش از هزینه‌ی تأمین کار و همچنین تشکیل و افزایش اندوخت مایه و تولید مایه‌ی اجتماعی پایه و اساس همه‌ی پیشرفتهای اجتماعی، سیاسی و فکری بوده و هست. در تاریخ تاکنونی این مایه در تملک طبقاتی ممتاز قرار داشته است که با این تملک فرمانروایی سیاسی و رهبری معنوی نیز باو تعلق میگرفت. دگرگونی اجتماعی آینده این اندوخت مایه و تولید مایه اجتماعی یعنی انبوه مواد خام، وسائل تولید و وسائل معیشت را تازه به امری اجتماعی تبدیل خواهد کرد. باینصورت که آنرا از دست طبقاتی ممتاز خارج کرده و بعنوان مالکیت عام در اختیار تمامی جامعه میگذارد.

از دو حال خارج نیست. یا ارزش کالا بوسیله‌ی هزینه‌ی کاری که برای تولید آن ضروری بود تعیین میشود، یعنی در جامعه کنونی بوسیله‌ی کارمزد. آنوقت هر کارگر با مزدی که میگیرد ارزش محصول کارش را هم بگیرد و بنابراین استثمار طبقه‌ی کارگر بوسیله‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار امری ناممکن است. فرض کنیم که مخارج تأمین معیشت کارگری در یک جامعه‌ی



معین با مبلغ سه مارک بیان گردد. در اینصورت محصول روزانه‌ی این کارگر طبق تئوری اقتصاد عامیانه‌ی مذکور باید سه مارک ارزش داشته باشد. اکنون فرض کنیم که سرمایه‌داری که کارگر مزبور را بکار گمارده است روی این محصول سودی، یعنی عوارضی معادل یک‌مارک بکشد و آنرا به چهار مارک بفروشد همین کار را هم دیگر سرمایه‌داران بکنند. از این پس کارگر مزبور دیگر نمیتواند هزینه زندگی روزانه‌اش را با سه مارک تأمین نماید بلکه او نیز برای این منظور به چهار مارک احتیاج دارد. چون بقیه‌ی شرایط ثابت مفروض شده پس باید کارمزد تعیین شده در وسائل معیشت نیز ثابت بماند. یعنی کارمزد تعیین شده در پول باید افزایش نیابد و آنهم از سه به چهار مارک در روز. آنچه که سرمایه‌داران بصورت سود از طبقه‌ی کارگر بدست می‌آورند، باید بصورت مزد دوباره بآنها برگردانند. و ما درست به همان جایی رسیدیم که در آغاز کار بودیم. و اگر کارمزد ارزش را متمین کند، استثمار کارگر بوسیله‌ی سرمایه‌دار غیرممکن است. تولید مازاد محصول هم غیرممکن است. چون کارگران طبق مفروضات ما بهمان مقداری که ارزش تولید میکنند مصرف هم میکنند و از آنجا که سرمایه‌داران ارزشی تولید نمیکنند، حتی معلوم نیست که اینها از کجا میخواهند زندگی کنند. حال اگر یک چنین مازاد تولیدی و یک چنین تولید مایه و اندوخت مایه‌ای وجود دارد و آنهم در دست سرمایه‌داران، دیگر هیچ توضیح دیگری باقی نمیماند جز اینکه بگوئیم: کارگران تنها ارزش کالا را بمنظور تأمین معیشت خود مصرف میکنند ولی خود کالا را برای مصرف بعدی در اختیار سرمایه‌دار قرار میدهد. و با اینکه بگوئیم: اگر واقعیت این است که این تولید مایه و اندوخت مایه واقعا در دست سرمایه‌دار قرار دارد و اگر این واقعا به وسیله‌ی انباشت سود بوجود آمده است (بهره زمین را فعلا کنار میگذاریم): در این صورت آن ضرورتاً از انباشت مازادکاری تشکیل میشود که طبقه‌ی کارگر به طبقه‌ی سرمایه‌دار تحویل داده است و آن بیش از مبلغی است که طبقه‌ی سرمایه‌دار به طبقه‌ی کارگر بصورت مزد پرداخته است.

ارزش بوسیله‌ی کارمزد تعیین نمیشود بلکه بوسیله‌ی مقدار کار تعیین میشود. بنابراین این مقدار ارزش محصول کاری که طبقه‌ی کارگر به طبقه‌ی سرمایه‌دار تحویل میدهد بجز از چیزی است که از آن بعنوان کارمزد دریافت می‌دارد. و در اینجا است که سود سرمایه‌سه هم مانند سایر اشکال تصاحب کار بی‌اجرت غیر بعنوان جزئی از اضافه ارزش مکتوفه توسط مارکس توضیح داده میشود.

در ضمن اشارهای نیز به کشف بزرگی که ریکاردو با آن اثر اصلی خود را آغاز میکند مینمائیم:

"ارزش یک کالا وابسته است به مقدار کار ضروری برای تولید آن و نه به

اجرت بیش یا کمی که برای آن کار پرداخت شده است."

در سراسر "درسنامه"ی اقتصادی آقای دوربک از این کشف دورانساز هیچ جا سخنی

همان بنامید. در "تاریخ استقادی" با لفاظی‌های اسرارآمیزی کلک آنهم کهنه میسود. "ریکاردو و باین توجه نمیکند که یک نسبت کوچکتر یا بزرگتر که در دروس مزد مینمواند اشارهای به سارمندیهای رندکی باشد (الزاماً چهره‌بندیهای گوناگون) اربوایط ارزی را باید همراه بنمورد."

حواصده میسواند هر مفهومی که دلس متخاوهد برای این حمله‌ی نوحالی فائل بسود. اگر چه مطمئن برس کار اینست که اصولاً هیچ معنائی برای آن فائل بسود.

و حال حواصده مینمواند از پنج نوع ارزی که آقای دوربک بنا بیکس میکند را با یکی را که بیس ارهمه مورد پسندش مینماید، بزرگیند. با ارزش تولید که از طبیعت ناشی می‌گردد یا ارزش توریج که موجودش بدی انسانهاست و صف بارش اینست که بر حسب نیروی بکار رفتنای سنجیده مسود که در خود آن وجود ندارد. با سوم، ارزی که بوسیله‌ی درمان کار اندازه گیری مسود، با چهارم، ارزی که بوسیله‌ی هزینه‌ی بار تولید سنجیده مسود و با بالآخره ارزی که بوسیله‌ی کارمزد محاسبه میگردد. عرصه مسوع است و اعمسای کامل و تنها کاری که برای ما باقی مماند اینست که همصدا با آقای دوربک فریاد برآوریم:

"تئوری ارزش سنگ محک ارزندگی سیستم‌های اقتصادی است."

## ۶- کار ساده و مرکب

آقای دورینگ نزد مارکس خطای بزرگی را کشف کرده است که تنها یک بجای دیستانی میتوانست مرکب شده باشد. خطائی که همچنین حاوی بدعتی در سوسیالیسم بوده و برای جامعه سر خطرناک است.

نظری ارزش مارکس "جیزی جزایی آموزش عامیانه نیست که کار علت همی ارزشهاست و زمان کارمقیاس سخن ارزش میباشد. اینکه چگونه باید ارزشهای مختلف کار با اصطلاح تخصصی را اندازه گرفت ناروش میباشد... البته طبق نظری ما نیز تنها زمان کار مصروف است که میتواند مقیاس سخن هزینه طبیعی و در نتیجه ارزش مطلق است؛ اقتصادى باشد ولی در اینجا زمان کار هر فردی میباشد در بدو امر برابر در نظر گرفته شود و فقط این مسئله مورد توجه و امان قرار گیرد که در کجا هنگام انجام فعالیتهاى تخصصی در زمان کار هر فرد، زمان کار افراد دیگر نیز... مثلا در کارافزار بکار گرفته شده تأثیر میگذارد. این تصور مبهم آقای مارکس که ارزش زمان کار یک نفر به این علت که چون زمان کار بیشتری در آن تجسم یافته است می نغمه از نفر دیگر بیشتر است، عاری از هرگونه حقیقتی است. بلکه واقعیت اینست که زمان کار افراد مختلف بلااستنا و علی الاصول یعنی بدون اینکه انسان ابتدا حد متوسط زمان کار را بگیرد، کاملا با یکدیگر هم ارزش هستند و شخص باید در مورد فعالیتهاى بکفرد و همچنین در مورد هر فرآوردی فقط اینرا در نظر بگیرد که چقدر زمان کار سایرین میتواند حاوی زمان کاری باشد که بصورت زمان کار خودش جلوه میکند. اینکه آیا آن یک دست افزار یا خود دست و پا دماغ آدمی باشد که البته بدون زمان کار آدمهای دیگر فاقد ویژگی و کارائی خاص خود میباشد، برای اعتباری چون و چراى این نظری کاملا بی تفاوت است. آقای مارکس در سخن پراکنیهای خود درباره ارزش نواسته است از شرح زمان کار تخصصی که در پشت سرش درگشت و گذار بوده خلاصی باید. زیرا شیوهی تفکر سنتی طبقه تحصیل کردهای که ایشان بدان متعلق اند، هرگونه کوششی را در این جهت عقیم گذارده است. طرز تفکری که براسس خارق العاده می -

نماید که زمان کارگاریهی و یک نفر معمار را از نظر اقتصادی دارای ارزشی همانند بداند.

آن قسمت از (کتاب سرمایه - م) مارکس که این "حشم عظیم" آقای دورینگ را برانگیخته است بسیار کوتاه میباشد. مارکس در آنجا اینرا بررسی میکند که به چه وسیله ارزش کالاها تعیین میشود و پاسخ میدهد. بوسیلهی کار اساسی مستتر در آنها. وی در ادامه بحث خود میگوید، این "عبارت از صرف نیروی کار سادهای است که بطور متوسط هر شخص معمولی بدون تکامل خاصی در از کاسب خود دارا است... کار مرکب فقط حاصل توان کار ساده یا به سخن دقیقتر حاصل ضرب آنست، به نحوی که مقدار کار کمتری از کار مرکب مقدار بیشتری از کار ساده است. تجربه نشان میدهد که این تحویل به کار ساده دانشا انجام میشود، کالائی میتواند محصول مرکبترین کارها باشد، ولی ارزشش آنرا با محصول کار ساده یکسان میگیرد و در نتیجه فقط نمایندهی مقدار معینی از کار ساده است. نسبتهای مختلفی که بر طبق آن انواع متفاوت کار به کار ساده، چون واحد سنجش حویش، تحویل میگردند، در پشت سر تولید کنندگان بوسیلهی عملی اجتماعی برقرار میشود و از همین جهت مانند احکام سنتی در نظر تولیدکنندگان جلوه میکند."

مسئلهی مارکس در اینجا فقط تعیین ارزش کالاهاست، یعنی اشیائی که در درون جامعهی متشکل از تولیدکنندگان خصوصی، بوسیلهی این تولید کنندگان خصوصی و بر - اساس محاسبات شخصی، تولید و در برابر هم مبادله میشوند. پس در این قسمت از کتاب مسئله بهیچ وجه بر سر "ارزش مطلق" که معلوم نیست در کجا در سیر و سیاحت است نمی - باشد، بلکه مسئله بر سر ارزشی است که در شکل معینی از جامعه معتبر است. ارزش مزبور در این مفهوم معین تاریخی، بوسیلهی کار انسانی متجسم در کالاهای جداگانه خلق و سنجیده میشود و کار انسانی مذکور همچنین بعنوان صرف نیروی کار سادهی انسانی ایضاً میشود. ولی حال هرکاری هم صرفاً صرف نیروی کار ساده انسانی نیست. انواع مختلفی از کار وجود دارند که اطلاعات و مهارتهائی می طلبند که تا زحمت، صرف زمان و پول کمتر یا بیشتری بدست میآید. آیا ارزشی که اشکال کار مرکب مذکور در یک زمان معین بوجود میآورند با ارزشی که کار ساده یعنی صرف نیروی کار کاملاً ساده، در همان زمان بوجود آورد برابر است. واضح است که بطور نیست. فرآوردهی یک ساعت کار مرکب در مقایسه با فرآورده یک ساعت کار ساده، کالائی است با ارزش بیشتر، دوبرابر یا سه برابر ارزش فرآوردههای کار مرکب بوسیلهی این مقایسه، در مقادیر معینی از کار ساده بیان میشود. ولی این تحویل کار مرکب به کار ساده در یک پروسه اجتماعی انجام میگیرد، در پشت سر تولید کنندگان، بوسیلهی فرآیندی که در اینجا، هنگام پروراندن نظری ارزش، فقط به قصد تشخیص است و نه تشریح.

این واقعیت ساده که در جامعهی سرمایه داری کنونی هر روز در برابر چشمان ما جریان





دارد همان چیزی است که مارکس آنرا تشخیص داده است. این واقعیت آنچنان غیر قابل انکار است که حتی آقای دورینگ نیز در "درسنامه" اش و نه در تاریخ اقتصادی اش، جرئت انکار آنرا نداشته است. و همچنین بیان مارکس نیز در این مورد آنچنان ساده و روشن است که مطمئناً جز برای آقای دورینگ، برای هیچکس دیگری جایی "برای ابهام و ناروشنی" باقی نماند. در نتیجه همین ناروشنی کامل است که وی ارزش کالا را که مارکس در ابتدا به بررسی آن میبرد، بعنوان "هزینه طبیعی" و حتی "ارزش مطلق" میگرد که تا بحال تا آنجا که ما اطلاع داریم هیچگاه در اقتصاد مطرح نبوده است و با این عمل فقط ناروشنی‌ها را بحد کامل میرساند. هر برداشتی را هم که آقای دورینگ از هزینه طبیعی داشته باشد و هر کدام از این روشهای بنحگانه‌ی ایشان نیز اقتضای اینرا داشته باشد که نهایتاً ارزش مطلق باشد، یک چیز مسلم است و آن اینکه مارکس از اینگونه مباحث سخنی به میان نمی‌آورد. بلکه تنها از ارزش کالا گفتگو میکند و دیگر اینکه در سراسر مبحث کالا در "سرمایه" حتی کوچکترین اشارهای نیز در این مورد وجود ندارد که آیا و تا چه حد مارکس تئوری ارزش کالا را به جوامعی که دارای صورتبندیهای دیگری هستند قابل تعمیم میدانند.

آقای دورینگ چنین ادامه میدهد.

"از اینرو این تصور مبهم آقای مارکس که بنا بر آن ارزش زمان کار یک نفری - نقشه از نفر دیگر بیشتر است، چون زمان کار متوسط بیشتری در آن تجسم یافته است، بهیچ وجه صحت ندارد. بلکه واقعیت اینست که زمان کار افراد مختلف بلا استثنا و علی‌الاصول، یعنی بدون اینکه انسان ابتدا حد متوسط زمان کار را بگیرد مطلقاً با یکدیگر هم ارزش‌اند."

خوشبختی آقای دورینگ در این است که دست تقدیر او را کارخانه‌دار نکرده است و مانع از این شده است که وی ارزش کالاهايش را بر اساس این قاعده جدید تنظیم کند، تا نتیجتاً بطور اجتناب‌ناپذیری به ورطه‌ی ورشکستگی سقوط نماید. و چه جور هم! مگر ما هنوز در جامعه‌ی کارخانه‌داران بنز می‌بریم؟ بهیچوجه. آقای دورینگ با هزینه طبیعی و ارزش مطلق‌اش ما را مجبور به یک پرش کسرده است. به یک پرش مرگ‌آسا از جهان بد استثمارگران کنونی به اقتصاد کمونی آینده‌اش. به هوای پاک آسمانی مساوات و عدالت. و حالا ما مجبوریم که کسی هم در این جهان جدید اگر چه کمی زودتر از موعد، به سر و تماننا بپردازیم.

البته بنا بر تئوری آقای دورینگ در اقتصاد کمونی نیز، تنها زمان کار مصروف می‌تواند ارزش اقتصادی اش را اندازه‌گیری کند. ولی در اینجا نیز زمان کار هر فردی از ابتدا به ساکن کاملاً یکسان در نظر گرفته میشود. همه‌ی زمانهای کار بلا استثنا و علی‌الاصول یعنی بدون اینکه انسان ابتدا حد متوسط آنها را بگیرد با یکدیگر هم ارزش‌اند. اکنون در برابر این سوسیالیسم مساوات گر افراطی تصور مبهم مارکس را قرار میدهیم. که

بنا بر آن گویا ارزش کار یک نفر فی نفسه از ارزش کار یک نفر دیگر بیشتر است. چون در آن زمان کار متوسط بیشتری تجسم یافته است، صورتی که در بند سیوهی تفکر سنی طبقه‌ی تحصیل کرده‌هاست که برایش احیاناً حارق‌العاده مینماید که زمان کارگری و معمار را از نظر اقتصادی دارای ارزشی کاملاً یکسان بداند.

مارکس از بداهت‌های آقای دورینگ در رابطه با نکته‌ای که ما در بالا "سرمایه" نقل کردیم، این ریبویس کوباه را نیز نوسه است. "خواننده باید باین نقطه توجه کند که در اینجا سخن از مزد یا ارزشی نیست که کارگر مثلا برای یک روز کار خود دریافت میکند بلکه منظور ما ارزش کالائی است که این روز کار او در آن تثبیت یافته است. مارکس که در اینجا گوئی ظهور دورینگ‌اس را از میل حدس زده است خود اینرا تأکید میکند که از حملات بالا حتی در رابطه با کار مردی که در جامعه‌ی کنونی برای کار مرکب پرداخت میشود نیز نباید اسفاده کرد و وقتی که آقای دورینگ علیرغم این تذکار مارکس با هم راضی نمی‌شود و دست‌باز کار میرسد و حتی حملات مذکور را بمعنای اصولی جلوه میدهد که گوئی مارکس با آنها خواسته است سورج و سائل معیشت را در جامعه‌ی با نظام سوسیالیستی نیز تنظیم کند، آنوقت این دیگر آنحار سهمت و فحاشای است که مساباش را فقط در داستانهای سلول بندی مسوان یافت.

اما بگذار نظری دقیقتر به تئوری برابری ارزش بیافکنیم. همه‌ی زمانهای کار از نظر ارزش کاملاً با یکدیگر برابراند. زمان کار یک کارگری و یک معمار. بنا بر این زمان کار و در نتیجه خود کار دارای ارزش است. کار اما حالی همه‌ی ارزشهاست. این تنها کار است که به فرآورده‌های بیس بافندی طبیعی، ارزشی به مفهوم اقتصادی کلمه مینماید. خود ارزش چیزی جز بیان کار اجتماعاً لازم انسانی منجم در یک شیئی نیست. از اینرو خود کار نمیتواند ارزش داشته باشد. همانطور که نمیتوان از ارزش کار سخن گفت و آنرا تعیین کرد از ارزش ارزش یا از وزه خود سنگینی - نه از وزن یک شیئی سنگین وزن نیز نمیتوان سخن گفت و آنرا تعیین کرد. آقای دورینگ با زدن برجسب کیمیاگر اجتماعی به اون، سن - سیمون و فوریه، آنان را دست به سر میکند. در حالیکه خودش با مکاشفه دربارهی ارزش زمان کار که منظور از آن همان ارزش کار، میباشد، ثابت میکند که از کیمیاگران واقعی به مراتب عقب‌تر است. و حال گستاخی تا چه اندازه باید باشد که آقای دورینگ بتواند این ادعا را به پای مارکس بگذارد که گویا زمان کار یک نفر فی نفسه ارزشی بیش از زمان کار آن دیگری دارد. گویا زمان کار یعنی کار، ارزش دارد. او این ادعا را به کسی چون مارکس نسبت میدهد که برای اولین بار نشان داده است که کار ارزش ندارد و اینکه چرا نمیتواند ارزش داشته باشد.

برای سوسیالیسمی که خواهان رهائی نیروی کار انسانی از وضعیت کالائی‌اش می‌باشد، درک این مطلب حائز اهمیت زیادی است که کار نه فقط ارزش ندارد بلکه نمیتواند

هم داشته باشد. با درک این امر بظان تمام کوسه‌های سوسیالیسم کارگری بدوی که آقای دورینگ به ارث برده ثابت میشود. کوسهائی که میخواهد توزیع وسائل زندگی در آیینیه را با نوعی مزد بیشتر تنظیم نماید. با درک مسئلهی مزبور این نیز روشن میشود که توزیع تا آنجا که تحت ملاحظات صرفا اقتصادی قرار دارد بوسیلهی مناقع تولید تنظیم خواهد شد و اینکه تولید به بهترین وجهی بوسیله آن شیوه توزیعی تقویت میگردد که به همی اعضای جامعه اجازه بدهد. همی استعدادهای خود را حتی الامکان در کلیه جهات تربیت حفظ و متحقق کنند. البته برای طرز فکر سنتی طبقه تحصیل کرده که به آقای دورینگ بلرث رسیده است، این تصور امری خارق العاده جلوه میکند که روزی نگارچی: و نه معمار حرفهای وجود داشته باشد و اینکه آدمی که نیمیست تمام بعنوان معمار رهنمود ادعاست، مدتی نیر گاری را بکشد تا اینکه مجددا فعالیت او بعنوان معمار مورد استفاده قرار گیرد. این چه سوسیالیسم زیبایی است که میخواهد کاریهای حرفهای را جاودانه کند.

اگر برابری ارزش زمان کار بدین معنی باشد که هر کارگری در یک زمان واحد ارزشی واحد تولید کند، بدون آنکه حد متوسط آن نیز در نظر گرفته شود، بوضوح امری نادرست است. دو نفر کارگر که حتی در شعبه واحدی از تولید کار میکنند، ارزشی فرآورده یک ساعت کارشان بر حسب شدت کار و مهارت آنها مختلف است این وضع ناهنجار را (که البته فقط برای آدمهائی چون دورینگ ناهنجار است) حتی اقتصاد کمونی، لااقل روی کسری ارض، نمیتواند برطرف کند. بنابراین از برابری ارزش کلیه کارها یا یکدیگر باقی میماند؟ هیچ، جز جمله برداریهای توخالی که هیچگونه پایه اقتصادی جز بی استعدادی آقای دورینگ در تمیز میان تعیین ارزش بوسیلهی کار و تعیین ارزش بوسیله کارمزد ندارد، هیچ، جز اوکاش (فرمان تزاریسم) یعنی قانون اساسی اقتصاد کمونی جدید: کارمزد برای زمان کار واحد بایه مساوی باشد. الحق که کارگران کمونیست قدیمی فرانسوی و همچنین وایت لینک، دلائل بسیار بهتری برای تساوی دستمزد ارائه میدادند.

حال مسئلهی مهمی چون دستمزد بیشتر برای کار مرکب چگونه حل میشود. در جامعهی تولیدکنندگان خصوصی افراد خصوصی یا خانواده‌هایشان مخارج تعلیم کارگران متخصص را تأمین میکنند، از اینرو در ابتدا بهای بیشتری که برای نیروی کار متخصص پرداخت می شود نیز نصیب افراد خصوصی میگردد. بردهی ماهر گرانتر بفروش میرسد و کارگر مزدور ماهر دستمزد بیشتری دریافت میکند. در جامعهای که بطرز سوسیالیستی سازمان یافته مخارج مزبور بوسیلهی جامعه تأمین میشود، از اینرو مزایای آن، یعنی ارزش بیشتری که بوسیلهی کار مرکب تولید شده نیز بجامعه تعلق دارد. خود کارگر حق بیشتری ندارد. از این مطلب بطور جنسی این نتیجه هم مستفاد میشود که ادعای توده پسند کارگران نسبت به "همی بازده کار" گاهی هم اشکالات مربوط بخودش را دارد.



## ۷- سرمایه و اضافه ارزش

"تعریف آقای مارکس از سرمایه این تعریف متداول نیست که سرمایه ابزار تولید تولید شده است، بلکه سنی او براینست که یک صورت معقول خاص دیالکتیکی - تاریخی را عرضه کند که در اسنحاله مقولات و تاریخ در سیر و سلوک است. سرمایه بزعم ایشان باید از پول ساخته شود و مرحلهای تاریخی را تشکیل دهد که باقرن شانزدهم یعنی با اوائل تشکیل بازار جهانی مفروض برای این دوران، آغاز میشود. واضح است که یک چنین برداشت فکری فاقد عمق یک تحلیل اقتصاددوست، چنین برداشتهای معشوسی که باید سنی از آن منطقی و نیم دیگر آن تاریخی باشد، در حقیقت چیزی جز مخلوق عجیب - الخلقه اوهام تاریخی و منطقی نیست و برای قوه تمیز آدمی و کاربرد راسخین مقولات، دیگر محلی از اعراب باقی نمیگذارد"

و باین ترتیب تا باخر صفحه به مرز درائی ادامه داده میشود

در علم اقتصاد دقیقه تعریف مارکس از مفهوم سرمایه تنها باعث سردرگمی میگردد... سهل انگاریهایی که بعنوان حقایق عمیق منطقی حارده میسود... تزلزل در اساس... و غیره.

پس بزعم مارکس سرمایه میبایست در اوائل قرن شانزدهم از پول ساخته شده باشد. این بدان میماند که کسی مدعی شود که پول فلزی بیش از سه هزار سال قبل از گاو بدست آمده است. زیرا گاو در گذشته نقش پول را هم بازی میکرد است. گمش چنین لاطائلائی فقط از عهده آقای دورینگ برمیآید. در تحلیل مارکس از اشکال اقتصادی که در درون آنها پیرویه گردش کالا صورت میگردد، پول بمانابه آخرین شکل ظاهر میشود. این محصول نهائی گردش کالا، اولین شکل تجلی سرمایه است. از نظر تاریخی سرمایه همه جا در برابر مالکیت ارضی، بدو شکل پول، بمانابه دارائی نقدی، سرمایه تجاری و سرمایه ربائی قرار میگردد... عین همین داستان همه روزه در برابر چشمان ما تکرار میشود. هر سرمایه جدیدی که با به صحنه میگردد، یعنی وفرد بازار، بازار کالا، بازار کار و بازار پول میشود، همواره بسکل پول است. بولی که باید بوسیلهی پیرویهای معنی به سرمایه تبدیل شود... پس این سربار واقعی است که مارکس آنرا بسین میکند. ولی آقای دورینگ



دارنده بول است - شش ساعت اضافه کار مجانی عبارتست از اضافه محصول مجانی که در آن کار شش ساعت مجسم شده است. چشم‌بندی صورت گرفت، ارزش اضافی ایجاد شد و بول پسرمانه سدیل گردید.

در حالیکه مارکس از این طریق مدلل ساخت که اضافه ارزش چگونه بوجود می‌آید و اینکه چگونه تحت حاکمیت قوانین تنظیم کننده مبادله کالا ارزش اضافی میتواند ایجاد شود. مکاشفم وجه تولید کنونی سرمایه‌داری و شکل تملک مبنی بر آن را سرعلا کرد و هسته‌ای را که بگرد آن تمامی نظام اجتماعی فعلی فراهم آمده عریان ساخت ولی این ایجاد سرمایه یک بیش شرط اساسی دارد. "برای تبدیل بول به سرمایه، صاحب بول باید در بازار کالا، کارگر آزادی را بیابد، آزاد بدومنی، اینکه او بمثابة فردی آزاد، اختیار نیروی کار خود را همچون کالای متعلق بخود داشته باشد و اینکه او از سوی دیگری کالای دیگری برای فروش در اختیار نداشته باشد. یعنی بی‌قید و بند، دست‌خالی و آزاد از همه آن چیزهای ضروری باشد که برای تحقق بخشیدن به نیروی کارش لازمست." (ص ۱۸۳ سرمایه) ولی این رابطه صاحبان بول و کالا از یکسو و کسانیکه جز نیروی کار خود صاحب هیچ چیز نیستند، از سوی دیگر، نه رابطه‌ایست مربوط به تاریخ طبیعی و نه در تمام ادوار تاریخی مستمرک است. "ملم است که این رابطه نتیجه یک تکامل تاریخی گذشته و محصول بسیاری از تحولات اقتصادی و ناشی از زوال یک سلسله از ساخت‌های اجتماعی کهن میباشد." (ص ۱۸۳ - سرمایه) در حقیقت بدنیال انحلال وجه تولید فتودالی ما برای اولین بار در اواخر قرن شانزدهم و آغاز قرن شانزدهم، با این کارگران آزاد بصورت وسیع روبرو می‌شویم. و اما بدین وسیله و با ایجاد بازرگانی جهانی و بازار جهانی در همین دوران، آن زمینهای بوجود آمده بود که بر اساس آن انبوه ثروت متحرک موجود میباشد بتدریج به سرمایه تبدیل شده و شیوه تولید سرمایه‌داری، یعنی شیوه تولید منگی بر ایجاد اضافه ارزش، تدریجا به تنها شیوه تولید غالب تبدیل گردد.

تا اینجا "برداشت‌های مفشوش" مارکس، این مخلوقات عجیب الخلقه فانتزری‌های تاریخی - منطقی "رادنیال کردیم که در آنها" از قوه تمیز آدمی و کاربرد صادقانه مقولات خمیری نیست. حال این "ساده‌پنداریها" را با "حقایق عمیق منطقی" و "آخرین و دقیق ترین علمیت به مفهوم علوم دقیقه" نظیر که آقای دورینگ آنرا بما عرضه میکند مقایسه میکنیم.

باری تعریف مارکس از سرمایه "این تعریف اقتصادی متداول نیست که سرمایه اسرار تولید تولید شده است" بلکه حرف او اینست که مجموعهای از ارزش‌ها تاره زمانی به سرمایه تبدیل میشوند که ارزش افزائی کنند، باینصورت که اضافه ارزش بسازند. و اما آقای دورینگ چه میگوید؟

"سرمایه اساس قدرت اقتصادی بمنظور تداوم تولید و بردن سهم از ثمرات نیروی کار همگانه میباشد."

علیرغم اینکه مطلب بالا بزبانی اسرارآمیز و سری بیان شده است ولی در اینجا نیز یک چیز روشن است. گیریم که پایه و اساس قدرت اقتصادی تولید را تا ابد به جلو سوق دهد ولی پایه مذکور بگفته خود آقای دورینگ سرمایه تبدیل نخواهد شد مگر اینکه "سهمی از ثمرات نیروی کار همگانه" ببرد یعنی اضافه ارزش یا دستکم اضافه تولید بسازد. گناهی را که بنا بر این آقای دورینگ به مارکس نسبت میدهد، یعنی ارائه ندادن تعریف متداول سرمایه، نه فقط خود او مرتکب میشود بلکه مضافا یک دستبرد ادبی ناشیانه نیز به مارکس میزند که علیرغم جمله پردازیهایی بر طعناش سخت عیان است.

دورینگ در صفحه ۲۶۲ چنین ادامه میدهد:

"سرمایه به مفهوم اجتماعی" (آقای دورینگ باید اول بها سرمایه‌های را نشان بدهد که مفهوم اجتماعی نداشته باشد) "بطور خاصی از ابزار تولید محض متفاوت است، زیرا اگر ابزار تولید محض فقط خطی فنی داشته و تحت هر شرایطی مورد نیاز میباشد ولی مشخصه سرمایه تملک و بهره‌وری است. سرمایه اجتماعی مالا بطور عمده چیز دیگری جز عملکرد اجتماعی ابزار تولید فنی نیست و این عملکرد اجتماعی اش درست همان چیز است که باید از میان برود"

اگر ما در نظر بگیریم که این درست مارکس بود که برای اولین بار "عملکرد اجتماعی" ای را برجسته ساخت که تنها از طریق آن، انبوهی از ارزش‌ها به سرمایه تبدیل میشوند آنگاه دیگر "برای هر ناظر دقیقی سرعت مسجل میشود که در نتیجه تعریف مارکس از سرمایه فقط اغتشاش پدیدار میگردد." البته نه آنجا که آقای دورینگ گمان میدارد یعنی در علم اقتصاد دقیقه بلکه آنچنانکه بخود پیداست تنها و تنها در مفروض خود آقای دورینگ که حالا دیگر در کتاب "تاریخ اقتصادی اش" کاملا فراموش کرده است که قبلا در "درسخانه" اش آن همه از مقوله مارکس مستفیذ شده است.

تازه آقای دورینگ باهم زامی نیست که فقط تعریفش را از سرمایه، هرچند در شکلی (تصفیه شده، از مارکس بعاریت بگیرد. او باید (بازی با دگردیسی مقولات و تاریخ" را نیز از مارکس تقلید کند و این علیرغم اینکه نیک میدانند که از اینکار جز "تصورات - مفشوش" ساده‌پنداری" و "مبانی منززلزل" چیزی عایدش نخواهد شد. اما این "عملکرد - اجتماعی" سرمایه که آنرا قادر میسازد، ثمرات کار بشر را بخود اختصاص دهد از کجا سرچشمه میگردد و سرمایه بچه وسیله‌ای از ابزار تولید صرف متمایز میشود؟

آقای دورینگ میگوید:

این عملکرد اجتماعی "ناشی از خصلت ابزار تولید و ضرورت فنی آنها نیست



پس عملکرد اجتماعی مربوط تاریخاً بوجود آمده است. در اینجا آقای دورینگ برای توصیف بدایتش این عملکرد اجتماعی در صفحه ۲۶۲ برای دهمین بار به ماجرای ملالتس آور دو مرد کدائی موسل مسود که یکی از ایسان در سرآغاز تاریخ با اعمال فخر بدیگری ابزار بولیدی را سرمایه تبدیل کرده است. ولی تازه تنها باین هم بسنده نمیکند که برای عملکرد اجتماعی ای که طی آن انبوهی از ارزشها سرمایه تبدیل مسوند، آغازی تاریخی قائل شود بلکه برای آن خاتمهای تاریخی نیز پیشبینی می نماید. "اما این عمل کرد اجتماعی درست همان چیز است که باید از میان برود" پدیدهای که تاریخاً بوجود آمده است و تاریخاً نیز از بین میرود، معمولاً بریان همه فهم "مرحلهای تاریخی" خوانده میشود. پس سرمایه مرحلهایست تاریخی، نه تنها نزد مارکس بلکه همچنین نزد آقای دورینگ و اراترو ما مجبور باین نتیجه گیری هستیم که با جماعت یسوعیها سر و کار پیدا کردیم که میکوبند وقتی دوتفر یک کار میکنند کارشان یکی نیست. اگر مارکس بگوید: سرمایه مرحلهایست تاریخی این تصویرست مفشوش و آفریسده خارق العاده فانتزیهای تاریخی و منطقی که در آنها از قوه تمیز آدمی و کاربرد راستین مقولات نشانی نیست. ولی هرآینه آقای دورینگ سرمایه را بمنابیه مرحلهای تاریخی تبیین کند آنگاه این نمودار دقت تحلیل اقتصادی و معرف علمیت دقیق به مفهوم علوم دقیقه است.

حال ببینیم تصور دورینگ از سرمایه چگونه از تصور مارکس متمایز میشود؟ مارکس میگوید "سرمایه اضافه کار را اختراع نکرده است. هرکجا بخشی از جامعه انحصار وسائل تولید را در دست دارنده کارگر اعم از اینکه آزاد باشد یا نباشد، مجبور است بزمان کاری که برای تأمین زندگی خویش نیاز دارد، مقداری کار اضافی ضمیمه کند تا موجبات زندگی مالک وسائل تولید را فراهم نماید". (صفحه ۲۴۹ - سرمایه) پس اضافه کار یعنی کار بیش از زمان لازم برای تأمین زندگی کارگر، و تصاحب این اضافه کار بوسیله غیر و به یک کلام استثمار کار - در کلیه اشکال اجتماعی تاکنونی که دچار تضادهای طبقاتی بودماند مشترک است. ولی تازه زمانیکه محصول این اضافه کار شکل اضافه ارزش بخود میگیرد، زمانیکه صاحب ابزار تولید کارگر آزاد را - آزاد از پایندهای اجتماعی و آزاد از مالکیت شخصی بمنابیه موضوع استثمار در برابر خود مییابد و او را به منظور تولید کالا استثمار میکند، تازه در این زمانست که بزعم مارکس ابزار تولید، خصلت ویژه سرمایه بخود میگیرد و این امر در مقیاس وسیع تازه در اواخر قرن شانزدهم و اوائل قرن شانزدهم رخ میدهد.

برعکس، آقای دورینگ هر ابزار تولیدی که "سهمی از نمرات کار همگانه را فراهم کند، سرمایه میخواند". یعنی هر ابزار تولیدی که موجد شکلی از اشکال اضافه کار باشد. به سخن دیگر آقای دورینگ کشف مارکس را درباره "اضافه کار، غصب میکند تا با آن به جنگ اضافه ارزش که آن بوسیله مارکس کشف شده است ولی فعلاً بکارش نیاید، برود. بزعم آقای دورینگ نه فقط ثروت منقول و غیر منقول کوربینی و آنتی که بوسیله بردگان فعالیت

اقتصادی میکردند بلکه ثروت زمینداران بزرگ رومی عصر امپراطوری و ثروت بارونهای - فئودال قرون وسطی نیز تا آنجا که در خدمت تولید قرار داشتند، همگی بدون تمایز، سرمایه بودند.

پس تعریف خود آقای دورینگ هم از سرمایه این نیست که سرمایه ابزار تولید تولید شده است، بلکه تعریف ضد آنرا ارائه میدهد که حتی ابزار تولید تولید نشده را نیز دربر میگیرد مانند زمین و وسائل کمکی طبیعی مربوط بآن. در ضمن خود این تصور نیز که سرمایه اصولاً "ابزار تولید تولید شده" میباشد، فقط در اقتصاد عامیانه معتبر است. در خارج از این اقتصاد عامیانه محبوب آقای دورینگ - یعنی در واقعیت - "ابزار تولید، تولید شده" با بطور کلی انبوهی از ارزشها، تازه باین وسیله به سرمایه تبدیل میشود که سود و ربح بدهد، یعنی اضافه محصول کار مجانی را در شکل اضافه ارزش و آنهم در این دو شکل تبعی اضافه ارزش (ربح یا سود - م) تصاحب کند. اینکه تمامی اقتصاد بورژوازی دچار این پندار است که گوئی صفت تحصیل رنج و سود بخودی خود به هر مقدار ارزشی تعلق میگیرد که در تحت شرایط عادی در تولید و مبادله بکار میرود در اینجا کاملاً علی السویه است. در اقتصاد کلاسیک سرمایه و سود، یا سرمایه و ربح همانقدر از هم جدا ناپذیر و همانقدر در رابطههای متقابل با یکدیگر قرار دارند که علت و معلول، پدر و پسر و دوبروز و امروز. کلمه سرمایه تازه زمانی مفهوم مدرن اقتصادی بخود میگیرد که خود آن ظهور میکند، یعنی زمانیکه سرمایه منقول، بتدریج عملکرد سرمایه را پیدا میکند و آنهم به این صورت که برای تولید کالا کار اضافی کارگران آزاد را استثمار مینماید و در حقیقت از نظر تاریخی بدست اولین ملت کاپیتالیست، یعنی ایتالیائیهای قرن شانزدهم و شانزدهم معمول میشود. و اگر مارکس برای اولین بار، وجه تعلق خاص سرمایه مدرن را تا ریشه و بنیاد مورد تحلیل قرار داده است، اگر اوست که مفهوم سرمایه را با واقعیات تاریخی که سرمایه در تحلیل نهائی از آنها استنتاج شده است و موجودیتش را بدانها مدیون است، منطبق کرده، اگر این مارکس است که از این طریق مفهوم اقتصادی سرمایه را از تصورات ناروشن و مخدوشی که اقتصاد کلاسیک بورژوازی و افکار سوسیالیستهای پیشین بدان عارض بود، آزاد کرده است، پس باز هم این مارکس است که با "آخرین و دقیق ترین علمیت" عمل میکند. کاری که آقای دورینگ فقط صحبتش را میکند ولی در آثارش اثری از آن مشاهده میشود. مسئله نزد آقای دورینگ روال دیگری دارد. او فقط باین بسنده نمیکند که ابتدا تشریح سرمایه بمنابیه مرحلهای تاریخی را تحت عنوان یک "مخلوق عجب الحلقه" فانتزی - های تاریخی منطقی "بگوید ولی بعداً خودش آنرا بمنابیه یک مرحله تاریخی تبیین کند. بلکه او همه ابزار قدرت اقتصادی و همه ابزار تولید را که به نصاب "حصههایی از نمرات نیروی کار همگانه" نائل میشوند، و همچنین مالکیت بر زمین در همه حوامع طبقاتی را نیز من حیث المجموع، بعنوان سرمایه قلمداد میکند. تازه این سیر او را مانع از این نمیشود که

ایاتی از این داسه باشد تا همانطور که در صفحه ۱۵۶ "درسنامه" مفصلاً آمده است، سه سبب سوانی، مالکیت بر زمین و بهره زمین را از سرمایه و سود جدا کند و فقط آن اثرات تولیدی را سرمایه بخواند که سود و ربح بدست میدهد.

این بدان میباید که آقای دورینگ است و گاو والاغ و گاو را تحت نام لکومیسو در آورد. چون با اینها بر میبوان وسیله فلسفای را بحرکت در آورد، و پس به میهندسن امروری این اینها را برید که آنها با محدود کردن واره لکومیسو به نوعی ماشین بخارندرن. آنرا بیک مرحله تاریخی تبدیل میکنند و به صورت فلسفوی داس میسند که مخلوق نا-نتزیهای منطقی - تاریخی است. ولی بعداً خودس دوباره اعلام کند که واره لکومیسو شامل است والاغ و گاو و گاو نمسود و اینها برای ماس بخار صادق است. در اینجا ما مجبوریم، بکار دیگر بر نماند کنیم که این درست برداشت فکری خود دورینگ از سرمایه است که فاقد هرگونه برائی در تحلیل اقتصادی و فوه نمیر میسند و اینکه بصورت مفتوش سردرگمیها، ساده پنداریهایی که بجای حقایق منطقی عمیق جلوه داده مسوند و بزیرل میانی، بطور کامل برد خود آقای دورینگ موجود است.

ولی این در اصل مطلب تعبیری نمیدهد. برای آقای دورینگ که کماکان این اصحاب باقی میباید که بکنای را کشف کرده است که بگرد آن تمامی اقتصاد ناکمونی، تمامی سیاست، حقوق و بیک کلام تمامی تاریخ ناکمونی در حرکت است و آن ایست.

"فهر و کار، آن دو عاملی هستند که در ایجاد مناسبات اجتماعی مؤثرند."

در این جمله تمامی قانون جهان اقتصادی ناکمونی نهفته است. این قانون بسیار مختصر است:

ماده اول: کار تولید میکند.

ماده دوم: قهر تقسیم میکند.

و در اینجا "بیزان آدمی و آلمانی" تمامی حکمت اقتصادی آقای دورینگ هم بیان میسند.

## ۸- سرمایه و اضافه ارزش (خالصه)

"طبق نظر آقای مارکس کارمزد فقط معرف پرداخت اجرت آن زمان کارمست که کارگر واقفا برای تأمین هستی خودش فعالیت میکند. برای این منظور تعداد ساعات قلبی کافی است. در مابقی روزانه کار، که اغلب نیز بسیار طولانی است، مازادی را تحویل میدهد که در آن بقول مارکس باصطلاح "اضافه ارزش" و یا بقول معروف سود سرمایه نهفته است. صرفنظر از زمان کاری که در هر یک از مراحل تولید در ابزار کار و مواد خام مربوط نهفته است، مازاد روزانه کار مزبور سهم کارفرمای سرمایه دار میباشد. گسترش روزانه کار مطابق با این نظریه استفاده استثماری خالص سرمایه دار است."

بنابراین طبق نظر آقای دورینگ اضافه ارزش مارکس هیچ چیز دیگری نیست مگر آنچه که بقول معروف درآمد سرمایه یا سود خوانده میشود. بگذارید بخود مارکس گوش فرادهم در صفحه ۱۹۵ "سرمایه" (ص ۲۲۰ چاپ اخیر کاپیتال) اضافه ارزش بوسیله کلمات "ربح، سود و بهره" که پس از کلمه اضافه ارزش بدربیک هلال گذاشته شده اند، توضیح داده میشود. مارکس در صفحه ۲۱۰ (ص ۲۲۴ چاپ جدید) مثالی میزند که در آن اضافه ارزشی بالغ بر ۱۰ شلینگ در اشکال توزیع مختلف نمودار می شود، عشریه، مالیاتهای محلی و دولتی ۲۱ شلینگ، بهره زمین ۲۸ شلینگ، سود و ربح اجاره دار ۲۲ شلینگ، که جمعا ارزشی بالغ بر ۷۱ شلینگ میشود. در صفحه ۵۴۲ (ص ۴۷ - ۵۴۶) مارکس میگوید: اشکال عمده کار ریکاردو در اینست که وی "اضافه ارزش را بخودی خود توضیح نداده یعنی آنرا مستقل از اشکال ویژه اش مانتند سود و بهره زمین و غیره در نظر نگرفته است" و نتیجتاً قوانین مربوط به نرخ اضافه ارزش را مستقیماً با قوانین نرخ سود درهم آمیخته است که در برابر آن مارکس تأکید میکند: "من بمدا در جلد سوم این اثر مدلل خواهم ساخت که چگونه یک نرخ اضافه ارزش واحد میتواند در نرخهای مختلف سود بیان گردد و چگونه نرخهای مختلفه اضافه ارزش میتواند تحت شرایط معینی در نرخ سود واحدی بیان گردد." در صفحه ۵۸۲ (ص ۵۸۹) چنین گفته شده است: "سرمایه داری که اضافه ارزش تولید میکند، یعنی کار بی - اجرت را مستقیماً از کارگران میدونند و در کالا تثبیت میکنند، البته نخستین متصرف این اضافه ارزش است ولی بهیچ وجه آخرین مالک آن نیست. وی باید بعداً این اضافه ارزش



را با سرمایه دارانی تقسیم کند که وظائف دیگری در مجموعه تولید اجتماعی انجام می‌دهند یعنی با مالک زمین و غیره. بنابراین اضافه ارزش بقتس‌های مختلفی تقسیم می‌شود. کسور آن بدست‌های گوناگونی از اشخاص میرسد و هر یک از آن کسرها در برابر یکدیگر اشکال مختلف و مستقلاً پیدا میکنند، مانند سود، بهره، سود بازرگانی، بهره زمین و غیره. این اشکال دگرسان شده اضافه ارزش، در کتاب سوم مطرح خواهند شد. و همینطور در بسیاری از نقاط دیگر کتاب.

دیگر از این صریح‌تر نمیتوان سخن گفت. مارکس در هر فرصتی خاطرنشان می‌میزد که اضافه ارزش مورد نظر او نباید با سود یا درآمد سرمایه اشتباه شود و درآمد سرمایه بیشتر یک شکل نسبی و اغلب حتی فقط جزئی از اضافه ارزش میباشد. اگر با اینهمه آقای دورینگ باز ادعا میکند که اضافه ارزش مارکس همان چیز است که بزبان متداول درآمد سرمایه خوانده میشود و اگر مسجل است که تمامی کتاب مارکس بطور اضافه ارزش میگردد، آن وقت دیگر فقط دو حالت ممکن است: یا اینکه ایشان مسئله را بهتر از این نفهمیده‌اند که در این صورت وقاحت فوق‌العاده‌ای دارد که به کتابی می‌تازد که محتوی اصلی‌اش دستگیری نشده، با اینکه مسئله را فهمیده که در این صورت مرتکب یک تعریف ناصحیح شده است. در جای دیگر میگوید:

" نفرت زهرآگینی را که آقای مارکس در نحوه برداشتنش از امر بهره‌رکنی دخالت میدهد کاملاً قابل فهم است. ولی خشمی عظیم‌تر و شناختی عمیق‌تر از خصمت استثنای شکل اقتصادی مبتنی بر کار مزدوری نیز ممکن است بدون اینکه مجبور باشیم آن نظریه ثنویکی را بپذیریم که در آموزش مارکس راجع به اضافه ارزش مفروض شده است. " نظریه اقتصادی نیکخواهانه ولی خطا آمیز مارکس در ایشان نفرتی زهرآگین علیه امر بهره‌رکنی برمی‌انگیزد. ثنوری که بخودی خود اخلاقی است، در نتیجه "نظریه ثنویکی" نادرست، بیانی غیر اخلاقی می‌یابد و در نفرتی ناعیبانه و در نسیب‌خندی زهرآگین رخ مینماید، در حالیکه علمیت عمیق و دقیق آقای دورینگ در ثنوری اخلاقی که از سرشنسی نعیبانه است، بروز میکند یعنی در خشم، که هم از نظر شکل اخلاقی است و هم اینکه از لحاظ کمی نیز نسبت به نفرت زهرآلود شدیدتر است، یعنی خشمی است مهیب. در حالیکه آقای دورینگ این چنین از خود بوجد آمده میخواهیم ببینیم که منتاً این خشم مهیب ایشان از کجاست.

" این سؤال پیش می‌آید که چگونه کارفرمایان رقیب قادر هستند تا تمامی محصول کار و مالا اضافه محصول را آنچنان که بوسیله رابطه ساعت کار مازاد مورد بحث نشان داده میشود پیوسته از مخارج طبیعی تولید آن گرانتر بفروش

برسانند، ما در دکترین مارکس پاسخی پابین سؤال نمی‌یابیم و آنهم باین دلیل که مسئله مزبور نمیتوانست در دکترین منکوره مطرح باشد. در آنجا بنا خصلت تزئینی تولید مبتنی بر کار مزدوری بطور جدی برخورد نشده است و سیستم اجتماعی با همه ضوابط استثمارگرانش بهیچوجه بعنوان آخرین بنیاد برده‌داری سفیدپوستان مورد شناخت قرار نگرفته است، بلکه برعکس مارکس خواسته است همیشه مسائل اجتماعی سیاسی را از روی مسائل اقتصادی توضیح دهد.

حال ما در نقل قولهایی که قبلاً از مارکس آوردیم، دیدیم که وی برخلاف آنچه که آقای دورینگ فرض کرده است بهیچ وجه ادعا نمیکند که اضافه تولید بوسیله سرمایه‌دار کارخانه‌داری که اولین تصاحب‌کننده آنست، تحت هر شرایطی، بطور متوسط، مطابق با ارزش آن بفروش میرسد. مارکس صراحتاً اظهار میدارد که سود بازرگانی نیز بخشی از اضافه ارزش را تشکیل میدهد و این در شرایط موجود فقط زمانی میرسد که کارخانه‌دار محصولش را یا پیش‌تر از ارزش آن بفروش برساند و از این طریق بخشی از طعمه خود را با او واگذار کند. البته این واقعیتی است که این سؤال بصورتی که در اینجا طرح‌شده است هیچ‌کجا نزد مارکس وجود ندارد. صورت عاقلانه طرح آن سؤال چنین است: اضافه ارزش چگونه به اشکال نسبی‌اش یعنی به سود، بهره سود بازرگانی و بهره زمین و غیره تبدیل میشود؟ در حقیقت مارکس قول داده است که این مسئله را در جلد سوم حل کند، ولی هرآنچه آقای دورینگ نتواند آنقدر صبر کند که حتی جلد دوم سرمایه نیز منتشر شود، در اینصورت باید فعلاً جلد اول را با دقت بیسری مورد کاوش قرار دهد. آنوقت او صرف نظر از مواردی که در بالا با آنها اشاره کردیم، میتواند مثلاً در صفحه ۳۲۳ بحواند که طبق نظر مارکس قوانین تولید سرمایه‌داری در حرکت خارجی سرمایه‌ممنون قوانین قهری رقابت تجلی میکند و نتیجتاً در ضمیر سرمایه‌دار منفرد، هم چون علت محرکه رسوخ می‌نماید. مسلم است که تحلیلی علمی از رقابت، فقط هنگامی امکان‌پذیر خواهد بود که طبیعت درونی سرمایه درک‌شده باشد، عیناً همچنانکه حرکت احرام سماوی فقط برای کسی قابل درک است که حرکت واقعی، ولی غیر محسوس آنها را بنماید. در این رابطه مارکس با ارائه یک نمونه نشان میدهد که چگونه یک قانون معین مثل قانون ارزش، در حالت معینی در درون رقابت تجلی میشود و قدرت محرکه خود را اعمال میکند. آقای دورینگ از همین نکته بصری - تواند برداشت کند که در توزیع اضافه ارزش، رقابت نفسی عمده بازی میکند و بنا کمی تصحیح واقعا همین اشارات جلد اول نیز برای نفهم تبدیل اضافه ارزش به اشکال نسبی آن، لااقل در خطوط کلی‌اش، کفایت میکند.

ولی برای آقای دورینگ درست خود همین رقابت مابع مطلق برای درک مسئله است. او نمی‌تواند بفهمد که چگونه کار فرمایان رقیب تمامی محصول کار و از این طریق اضافه



محصول را بیوسته گرانتر از هزینه طبیعی تولید آن بفروش میرسانند. باز هم در اینجا با "تومان دقت" موعود که در حقیقت چیزی جز بی‌سودواری نیست، سخن گفته میشود. اضافه تولید از نظر بارکن بخودی خود اصولاً هیچگونه هزینه تولیدی ندارد و آن بخشی از محصول است که برای سرمایه‌دار هیچ خرجی برنمیآورد. پس هر تئیه کارفرمایان رقیب بخواهند اضافه محصول را مطابق با مخارج عادی تولید آن بفروش برسانند باید آنرا معایب بدهند ولی بگذارید با این "جزئیات میکروسکوپی" وقت خود را تلف نکنیم. آیا کارفرمایان رقیب در واقعت محصولات خود را هر روزه گرانتر از مخارج عادی تهیه آن بفروش میرسانند. بزعم آقای دورینگ مخارج تولید عادی در

"صرف کار با نیرو نهفته است و این بنوبه خود باید در آخرین تحلیل بوسیله میزان وسائل تقدیه مصرف شده اندازه گیری شود."

یعنی در جامعه کنونی هزینه تولید بوسیله مواد خام، ابزار کار و کار مزدی که واقعا صرف شده است سنجیده میشود، برخلاف "اخذ عوارض" یعنی سود، یعنی آنچنان افزایش قیمتی که بصرف شمشیر اخذ شده است. هر کسی میدانند که در جامعه‌ای که با در آن بر سر میریم کارفرمایان رقیب کالاهای خود را مطابق با هزینه تولید طبیعی آن نمیفروشند بلکه با اصطلاح مبلفی را هم بعنوان سود با آن ضمیمه میکند و آنرا هم معمولاً بدست میآورند. سئوالی که آقای دورینگ می‌پنداشت فقط لازم است آنرا مطرح کند تا کل بنای مارکس در هم بیزد (آنچنانکه در آرمه قدیم یوسوا دیوار بریشورا درهم گوشت) (۱) در رابطه با تئوری اقتصادی خود ایشان هم مطرح است. ولی ببینیم که او چگونه باین سئوال پاسخ میدهد:

"مالکیت سرمایه هیچگونه اهمیت عملی ندارد و قابل ارزش افزائی نیست مگر اینکه اعمال قهر غیر مستقیم بر جان آدمی نیز در آن منظور شده باشد. فر آورده این قهر بهره سرمایه است که میزان آن به اندازه و شدت این اعمال سلطه وابستگی دارد. بهره سرمایه نهادی سیاسی و اجتماعی است که تأثیرش بر مراتب شدیدتر از رقابت میباشد. کارفرمایان در این رابطه بعنوان رسته عمل میکنند و هر یک از آنها خواستار حفظ موقعیت خویش است. میزان معینی بهره سرمایه در هر نوعی از اقتصاد حاکم یک ضرورت میباشد."

متأسفانه ما تا اینجا هنوز هم دستگیرمان نشده است که بالاخره کارفرمایان رقیب چگونه قادر هستند که محصولات کار را دائماً بالاتر از هزینه طبیعی تولید آن به فروش برسانند. غیر ممکن است که آقای دورینگ خوانندگان را تا این حد دستکم گرفته باشد. که بخواهد آنها را با این ادعا که بهره سرمایه در ماوراء رقابت قرار دارد، همانطور که در

۱- یوسوا سردار قوم بیهود بود که طبق روایت با و خورشید فرمان داد تا از حرکت بازمانند.

زمانی پادشاه پروسی در ماوراء قانون قرار داشت، از سر باز کند. اینکه پادشاه پروسی با چه مانورهائی در ماوراء قانون جای گیرد، بر ما معلوم است ولی مانورهائی که در نتیجه آن بهره سرمایه به جایی میرسد که نیرومندتر از رقابت میهود، درست آن چیز است که آقای دورینگ باید درباره آن به ما توضیح بدهد. امری که ایشان از توضیح آن با ساجت شانه خالی میکنند. وقتی هم که میگوید: کارفرمایان در این رابطه بعنوان رسته عمل می‌کنند و در همین حال هر کدام از آنها موقعیتش را حفظ می‌نمایند، باز هم چیزی را توضیح نمیدهد. آیا ما باید خویش را باور کنیم، وقتی میگوید: کافی است فقط تعدادی از آدمها بعنوان رسته عمل کنند تا هر کدام از آنها بتوانند موقعیت خود را حفظ کنند؟ معروف است که اصناف فرین وسطی و اشراف فرانسوی در ۱۷۸۹ با قاطعیت تمام به عنوان رسته عمل میگردید ولی باز هم مضمحل شدند. ارتش بزرگ نیز در دنیا بعنوان رسته عمل میکرد ولی بجای اینکه موقعیتش را حفظ کند مجبور به فرار شد و بعداً حتی بتدریج تسلیم گردید. این اظهارات بیوزج رو ما را قانع نمیکند که در هر نوعی از اقتصاد حاکم میزان معینی بهره سرمایه یک ضرورت میباشد، زیرا اصولاً خود مسئله بر سر اثبات اینست که چرا اینچنین است. ما حتی قبضی نیز به هدف نزدیکتر میشویم وقتی آقای دورینگ بمانی

گوید:

"سلطه سرمایه پس از سلطه زمین رشد کرده است. بخشی از کارگران روستائی به تجهیزات کارخانجات مبدل شده‌اند. پس از بهره زمین، بهره سرمایه بعنوان دومین شکل بهره مالکیت شکل گرفته است."

حتی اگر ما از اشکالات تاریخی این ادعا نیز صرف نظر کنیم، باز هم این هنوز بیش از یک ادعای توخالی نیست که فقط باین محدود میشود که آنچه را که باید تشریح و اثبات کند، گزارا تأکید مینماید. بنابراین ما به هیچ نتیجه دیگری نمی‌توانیم برسیم مگر اینکه آقای دورینگ نمیتواند باین سئوال خویش پاسخ دهد که چگونه کارفرمایان رقیب قادرند، محصول کار را بیوسته گرانتر از هزینه تولید آن بفروش برسانند. و این بدان معنی است که وی قادر به توضیح پیدایش سود نیست. بنابراین برایش چاره جز این نمی‌ماند تا اعلام کند که بهره سرمایه محصول قهر میباشد، امری که در حقیقت با ماده دوم قانون اجتماعی دورینگ کاملاً میخوانند. قهر توزیع میکند. البته این جمله بسیار زیبایی است. ولی اکنون این سئوال پیدا میشود که قهر تقسیم میکند. ولی چه چیزی را؟ آخر باید چیزی برای تقسیم وجود داشته باشد. والا حتی قدر قدرتمندترین قهر نیز هر اندازه هم که زور بزند، نمیتواند چیزی را تقسیم کند. بهره‌ای که کارفرمایان رقیب بهیچ میزاند چیز است کاملاً ملموس، قهر میتواند آنرا بچنگ آورد ولی نمیتواند آنرا بزوجد آورد. حال اگر آقای دورینگ بر برابر این سئوال که قهر چگونه بهره کارفرما را به چنگ می‌آورد سرسختانه از دادن پاسخ خودداری میکند در برابر این سئوال که آنرا از کجا می‌آورد، دیگر جوابی جز

سکوت گورستان ندارد. جایی که هیچ چیز پیدا نمیشود، امیراطور هم مانند هر قدرت دیگری حق خود را از دست میدهد. از هیچ چیزی بوجود نیاید، خاصه سود. اگر مالکیت سرمایه تا زمانی که قهر غیر مستقیم جسم انسانی را در اختیار ندارد، هیچگونه اهمیت عملی نداشته و چیزی بر ارزش آن افزوده نمیشود، باز هم این سؤال پیش میآید که اولاً سرمایه چگونه باین قهر دست پیدا میکند، سؤالی که با ذکر چند ادعای تاریخی پیش گفته بهیچ رو حل نمیشود، دوم اینکه چگونه این قهر به ارزش افزائی سرمایه و سه سود تبدیل میشود و سوم اینکه این سود را از کجا میآورد.

دست به هر کجای اقتصاد دورینگ که می‌نهیم، می‌بینیم که قدمی هم ما را به جلو هدایت نمیکند. وی در برابر هر پدیده نفرت‌انگیزی مانند سود، بهره زمین، مزد بخورو نعیر، رقیبت کارگران یک حرف بیشتر درآستین ندارد: قهر و باز هم قهر و باز هم قهر. و "خشم قهار" آقای دورینگ هم بالاخره در خشم نسبت به قهر مستحیل میشود. ما دیدیم که اولاً استناد به قهر بمنزله فرار از مسئله بصورتی مفتضحانه است و ارجاعی است از حوزه اقتصاد به حوزه سیاست که حتی قادر به توضیح یک واقعیت اقتصادی نیست، و دوم اینکه استناد به قهر پیدایش خود قهر را بلاجواب میگذارد، و آنهم بصورتی تصدیق چه در غیر اینصورت میبایست به این نتیجه میرسید که مبدأ هرگونه قدرت اجتماعی و قهر سیاسی در پیش شرائط اقتصادی، در شیوه تولید و مبادله تاریخی موجود در جامعه‌ای نهفته است.

ولی ما باز هم سعی میکنیم تا مگر از این "پایگذار ژرف اندیش" و آشتی ناپذیر اقتصاد پاسخ‌های روشن کنندهای درباره سود بیرون بکشیم. شاید، هرآینه از بررسی او درباره کارمزد شروع کنیم، در این امر موفق شویم. در صفحه ۱۵۸ چنین میخوانیم:

"کار مزد نوعی مستمری، بمنظور تأمین گذران نیروی کار میباشد که در بادی امر تنها به مثابه پایه بهره زمین و بهره سرمایه قابل توجه است. برای اینکه در اینجا شرائط حاکم بطور دقیق روشن شود باید ابتدا بهره زمین و سپس بهره سرمایه را از لحاظ تاریخی بدون در نظر گرفتن کار مزدوری مورد بررسی قرار دهیم. یعنی بر مبنای برده‌داری و سرواز... اینکه باید زندگی برده تأمین شود یا شرف و یا کارگر مزدور... اختلافش فقط در شیوه و نحوه فشاری است که بر مخارج تولید وارد میشود. در هر حال رقم خالصی که در اثر بهره‌برداری از نیروی کار بدست میآید، درآمد کارفرما را تشکیل میدهد... بنابراین مشاهده میشود که مشخصاً تضاد عمده‌ای که به اعتبار آن در یک سمت نویسنده بهره مالکانه و در سمت دیگر کار مزدوری انسانهای دست‌خالی قسار داود، صرفاً نه در یکی از طرفین تشکیل دهنده این تضاد، بلکه همواره میتواند در هر دو طرف، در آن واحد ملحوظ گردد."



بهره مالکانه اما، آنطور که در صفحه ۱۸۸ آمده است، اسم عامی برای بهره زمین و بهره سرمایه میباشد. مضافاً در صفحه ۱۷۴ چنین آمده است:

"خصلت بهره سرمایه تصاحب بخش اصلی حاصل نیروی کار است. بهره سرمایه بدون در نظر گرفتن نقطه مقابل آن یعنی کار که مستقیم یا غیر مستقیم تحت سلطه درآمد باشد غیر قابل تصور است."

و در صفحه ۱۸۴:

"کارمزد تحت هر شرائطی چیزی جز مواجهی نیست که از طریق آن می‌باید بطور کلی صیفت و امکان زاد و ولد کارگران تأمین شود.

و بالاخره در صفحه ۱۹۵ چنین آمده است:

"آنچه را که بهره مالکانه بچنگ می‌آورد از کارمزد کم میشود و بالعکس، آنچه که از قدرت بارآوری (!) به کار میرسد باید از درآمد مالکانه کسر شود."

آقای دورینگ مارا در هر قدم دچار گفتنی تازه‌ای میسازد. در تئوری ارزش و فصل‌های متعاقب آن، تا خاتمه بحث رقابت یعنی از صفحه ۱ تا ۱۵۵ قیمت کالاها با ارزش‌ها چنین تقسیم میشوند: یکم هزینه تولید طبیعی یا ارزش تولید یعنی مخارج مواد خام، ابزار کار و کار مزد. دوم قیمت افزوده یا ارزش توزیع، یعنی باجی که بمنفع طبقه انحصارگر، بخراب شمیر گرفته میشود که چنانکه دیدیم، این قیمت افزوده نمیتواند در واقعیت هیچگونه تغییری در توزیع ثروت بدهد. چون آنچه را که با یکدست میگیرد باید با دست دیگری بدهد و دیگر اینکه قیمت افزوده مزبور تا آنجا که آقای دورینگ درباره مبدأ و محتوی آن اطلاعی در اختیار ما گذاشته است، از نیستی پدیدار و از اینرو از نیست تشکیل شده است. در دو فصل بعدی که اختصاص به انواع درآمدها دارد یعنی از صفحه ۱۵۶ تا ۴۱۷ دیگر از قیمت افزوده سخنی در میان نیست. در عوض در آنجا، ارزش محصول کار، یعنی ارزش کالا، سه دویبخش زیر تقسیم میگردد: اولاً به هزینه تولید که در آن کارمزد نیز ملحوظ شده است و دوماً به عایدی خالص که در نتیجه بهره برداری از نیروی کار بدست میآید و از آن در آمد کارفرما تشکیل میشود. این عایدی خالص چهری آشنا دارد که با هیچ گونه رنگ و روغنی قابل کتمان نیست. "برای اینکه شرائط حاکم در اینجا کاملاً روشن شود." خوب است که خواننده، مطلبی را که اینجا از آقای دورینگ نقل کردیم با نکاتی که قبلاً از مارکس راجع به اضافه‌کار، اضافه محصول و اضافه ارزش آوردیم مقایسه کند تا متوجه بشود که آقای دورینگ در اینجا از "سرمایه" به سبک خودش صفتیماً رونویسی میکند.

آقای دورینگ اضافه کار را در هر شکلی که باشد، خواه در شکل برده‌داری، در شکل سرواز یا کار مزدوری بمنوان منبع درآمد طبقات حاکم می‌شناسد: اقتباس از کتاب سرمایه مارکس ص ۲۷۷ که ما نیز چندین بار در بالا بدان اشاره کردیم. سرمایه اضافه‌کار را کشف نکرده است بلکه... والی آخر (ص ۲۴۹ جلد ۲۴) - و اما "عایدی خالص" که "درآمد



کارفرما را تشکیل میدهد چه چیز دیگری غیر از مازاد محصول کار نسبت به کار مزدی می-  
تواند باشد، کارمزدی که از نظر آقای دورینگ نیز علمبرغم اینکه آنرا بسپوده تحت پوشش  
مستمری درمیآورد، با ید بطور کلی معیشت و امکان زاد و ولد کارگر را تضمین نمائند.  
"تصاحب بخش عمده حاصل نیروی کار" نمی تواند صورت بگیرد، مگر همانطور که مارکس  
میگوید از این طریق که سرمایه دار بیشتر از مدت زمان لازم جهت تجدید تولید وسائل  
معیشتی کارگر، از وی کار بکشد، یعنی از این طریق که سرمایه دار کارگر را بیش از مدت  
زمانیکه برای جبران ارزش مزد کارش لازم است، بکار وادارد، یعنی تعدید روزانه کار به  
بیش از زمانی که برای تجدید وسائل معیشت کارگر ضروریست، و آنچه که در پس "بهره"  
بوداری از نیروی کار و "مابقی خالص" کارفرمای دورینگ نهفته است نیز چه چیز دیگری  
جز اضافه کار مارکس میباشد و او تازه آنرا چگونه میخواهد توضیح بدهد. مگر بوسیله  
اضافه ارزش مارکس؟ دیگر اینکه درجه موردی بهره مالکانه دورینگ صرفنظر از این مورد که  
شکل طرح آن نادقیق است با اضافه ارزش مارکس اختلاف دارد. مضافاً اینکه خود لفظ  
"بهره مالکانه" را نیز آقای دورینگ از روبروتوس بهاریت گرفته است که بهره زمین، بهره  
سرمایه و یا درآمد سرمایه را قبلاً تحت عنوان مشترک بهره خلاصه کرده بود و آقای دورینگ  
فقط می بایست واژه "مالکیت" را بر آن میافزود. (۱) و ایشان برای اینکه جای هیچگونه  
شک و شبهه ای درباره صرفت ادبی خود باقی نگذارد، قوانینی را که مارکس در فصل  
پانزدهم (ص ۵۳۹) درباره تغییر نسبت قیمت نیروی کار و اضافه ارزش طرح کرده است را  
بسبب خود با به صورت تلخیص میکند که میگوید: آنچه که بهره مالکانه به چنگ میآورد از  
کارمزد کسر میشود و بالعکس - و در نتیجه قوانین پر محتوی و مشخص مارکس را به یک  
همانگونی بی محتوی تقلیل میدهد. چون این بخودی خود واضح است که اگر یک مقدار  
مفروض بدو بخش تقسیم گردد یک بخش نمیتواند افزایش یابد بدون اینکه بخش دیگر کاهش  
یابد. و باین ترتیب آقای دورینگ موفق میشود که تصاحب نظرات مارکس را به شیوه ای  
انجام دهد که مالا "علمیت قطعی و نهائی بمفهوم علوم دقیقه" آنگونه که بوضوح در  
تحلیل مارکس وجود دارد، کلاً از بین میروند.

بنابراین چاره ای جز پذیرفتن این نیست که چار و جنجال زنده های را که آقای -  
دورینگ در "تاریخ انتقادی" درباره "کاپیتال" براه میاننازد و مشخصاً گرد و خاکی که  
وی با طرح سئوال کذائیش درباره اضافه ارزش بیجا میکند، که کاشی طرح نمیکرد، چون  
خود پاسخی برای آن ندارد - همه و همه حیل های نظامی و مانورهای محیلانهای هستند

(۱) و اینهم نه در یک مورد، روبروتوس در "نامه های اجتماعی" میگوید: مطابق با این  
تئوری بهره عبارت از شتام در آمد هاست که بدون کار شخصی، یعنی منحصرأ بر -  
اساس مالکیت اخذ گردد. (زیرتوس از انگلس).

تا دست بردی را که در "مرستاده" به مارکس زده شده است از نظر منجلی گفته.

آقای دورینگ واقفا حق ندارد که "خراندگان" را از پرداختن به فلسفای که بوسیله آقای  
مارکس کاپیتال خوانده میشود، از مطروقات هر امر تازه فائذی های تاریخی - منطقی، از  
تصورات به آلود و عقروش هائی و دیگر لا ثالث لاف برحذر دارد. بلکه وجاحتی را که این  
سهیل قزقی، جوانان انسان را از این برحذر میفارد خود وی متظیر استفاده شخصی فریب  
خفا، از خانه مارکس به خلوت خود برده است. ما این مابقی خالص را که با صراحت استفاده  
از نیروی کار مارکس نصیب ایشان شده است، با ایشان تبریک میگوئیم، و همچنین بنا بر این  
تبریم میگوئیم بمناسبت روشنائی خاصی که تحت نام بهره مالکانه، صرفت از اضافه ارزش  
مارکس برانگیزه واقعی ادعای بی پایه و سماجت آمیز او (سماجت آمیز چون در هر دو چاپ  
کتاب ایشان تکرار شده است) میافکنند. ادعائی که مطابق با آن مارکس تحت عنوان اضافه  
ارزش فقط سود یا بهره سرمایه را می فهمد.

و باین ترتیب ما مجبوریم دستاوردهای آقای دورینگ را از زبان خویش بشرح زیر  
نقل کنیم:

"طبق نظر آقای دورینگ کارمزد تنها بیانگر آن قسمتی از زمان کار است که  
در طی آن کارگر واقفا برای تأمین حیات خود فعالیت میکند. برای این منظور  
تعداد ساعات قلبی فعالیت میکند، همه بخش باقیمانده روزانه کار که اغلب  
بسیار طولانی است مازادی را تحویل میدهد که در آن بنا بقول نویسنده ما  
"بهره مالکانه" نهفته است. صرفنظر از زمان کاری که در مرحله ای از تولید  
در ابزار کار و مواد خام مربوطه موجود است، مازاد روزانه کار، سهم کار -  
فرمای سرمایه دار میباشد. بنابراین گسترش روزانه کار بهره کشی بفتح سرمایه  
دار میباشد. نفرت زهرآلودی که آقای دورینگ "دورینگ" این نحوه برداشت از اسر  
استثمار را بدان میآلاید، کاملاً قابل فهم است."

ولی آنچه که کمتر قابل فهم است اینست که او از اینجا چگونه میخواهد باز به "خشم -  
فهارت"ش راه یابد.

## ۱- قوانین طبیعی اقتصاد بهره زمین

تا اینجا ما هرچه سعی کردیم، باز نتوانستیم کشف کنیم که آقای دورینگ چگونه به خود اجازه میدهد که در عرصه اقتصاد

"مدعی شود که نه فقط سیستم جدیدی را ارائه میدهد که متناسب با دوران ماست بلکه برای دوران ما تعیین کننده نیز هست".

ولی آنچه را که ما نتوانستیم در نظری قهر، ارزش و سرمایه آقای دورینگ بیابیم شاید هنگام بررسی "قوانین طبیعی اقتصاد ملی" ایشان، همچون روشنائی روزآشکار گردد. زیرا همانطور که وی با نوآوری و قاطعیت خاص خود گفته است،

"پیروزی علمیت عالی در اینست که از توصیف و تبویب موضوعات متعجبانه به موضوعات زنده و پابریزی نظرات روشنگرانه برسد. از اینرو شناخت قوانین، عالیترین نوع شناخت است، زیرا بها نشان میدهد که چگونه یک روند مشروط به روند دیگر میگردد".

بدون اولین قانون طبیعی هر اقتصادی نیز مشخصاً بوسیله آقای دورینگ کشف شده است.

"آدام اسمیت بطور حیرت‌آوری مهم‌ترین عامل هرگونه تکامل اقتصادی را نه فقط در سرلوحه قرار نداده است بلکه از طرح علمیده آن نیز اجتناب ورزیده است و از این طریق به آن قدرتی که مهر خود را به تکامل جدید اروپا زده است بطور ناخواسته نقشی جانی بخشیده است. این "قانون اساسی که باید در سر لوحه جای بگیرد، همانا تجهیزات تکنیکی است که بدان تسلیح نیروی اقتصادی طبیعی انسان هم میتوان گفت".

این "قانون بنیادین" مکشوفه بوسیله آقای دورینگ چنین میگوید:  
قانون شماره یک. "بارآوری ابزار اقتصادی، منابع طبیعی و نیروی انسانی به وسیله کشفیات و اختراعات تشدید میشود".

واقعاً باعث تعجب است. رفتار آقای دورینگ با ما، ما را بیاد آن دلفک مولیرمی-اندازد که روزی بان عالیجناب تازه بدوران رسیده این خبر داغ را داد که وی در تصام زندگی بدون اینکه خود متوجه شده باشد به سبک غیر منظوم سخن گفته است. اینکه

کشفیات و اختراعات در بعضی از موارد نیروی عولد کار را افزایش میدهد (که البته آن-چنانکه پرونده‌های راکد بایگانی ادارات ثبت اختراعات در همه جهان نشان میدهد، در بسیاری از موارد نیز چنین نیست) مسئله تازمای برای ما نمیشد. اما اینکه این مطلب مبتدل‌عامیانه "قانون بنیادین" تمام اقتصاد است- این روشنگری را البته دیگر مدیون آقای دورینگ میباشیم. هرآینه "پیروزی علمیت عالی" در اقتصاد و همچنین در فلسفه تنها در این خلاصه شده باشد که به هر مطلب پیش پا افتاده‌ای یک نام پرنسپراق اطلاق شود و برای آن تحت عنوان قانون طبیعی یا حتی قانونی بنیادین تبلیغ گردد، آنوقت دیگر "بایدگذاری عمیق" و انقلاب در علم از عهده هرکسی از جمله هیأت تحریریه "روز-نامه حلق" در برلین نیز ساخته است. در این صورت ما "با کمال حزم و احتیاط" مجبور خواهیم شد که حکم آقای دورینگ درباره افلاطون را، در مورد خود ایشان، سرح زیر بکار بندیم:

"اگر در این میان یک چنین چیزی حکمتی اقتصادی باشد، پس در این مورد "مؤسس بنیان‌گذاری نقادانه (۱) یا هرکسی همداستان است که تا بحال درباره یک مسئله پیش پا افتاده اصولاً فکر کرده یا حتی بگفتن چیزی مجبور شده است".

مثلاً هرآینه ما بگوئیم: حیوانات میخورند، آنگاه یا کمال معصومیت و مناسبت حرف بزرگی را بیان داشتیم. زیرا کافیت که فقط بگوئیم که خوردن قانون بنیادین زندگی حیوانی است تا باینترتیب تمامی جانورشناسی را دگرگون سازیم.

قانون شماره ۲. تقسیم کار: "جدائی حرف مختلف از یکدیگر و تقسیم فعالیت‌ها، بارآوری کار را بالا میبرد".

این حرف تاجائی که درست است از زمان آدام اسمیت، مشهور خاص و عام میباشد. ولی اینکه این تاکجا درست است بعداً در بخش سوم نشان داده خواهد شد.

قانون شماره ۳. "بعد مسافت و ترانسپورت، علل اساسی رکسود یا سهیل هماهنگی نیروهای مولده میباشند".

قانون شماره ۴. "طرفیت جمعیت یک کشور صنعتی، بمراتب بیش از یک کشور زراعتی است".

قانون شماره ۵. "در اقتصاد هیچ چیز بدون منافع اقتصادی صورت نمیگیرد" اینها "قوانینی" هستند "طبیعی" که بر بنیاد آنها آقای دورینگ اقتصاد جدید خود را بنیاد می-نهد. او در اینجا هم بهمان متدی که در فلسفاتش نیز طرح کرده بود وفادار می ماند.

(۱) - اشاره است به کتاب دورینگ منتشره در سال ۱۸۶۶ در برلین تحت عنوان "بنیادین-گذاری نقادانه آموزش اقتصاد ملی".

یعنی یکی دو بدیهیات ملالت آور و مبتذل که تازه اغلب نادقیق نیز بیایند شمانند ، اصول بدیهی . قوانین بنیادین و قوانین طبیعی اقتصاد را هم تشکیل میدهند که مالا از هرگونه دلیلی نیز بی نیازند . به بهانه پروراندن محتوی قوانینی که از هرگونه محتوی بی بهره اند ، از فرصت برای روده درازی اقتصادی درباره موضوعاتی که اساسی از آنها در این به اصطلاح قوانین برده شده است استفاده میشود . یعنی درباره اختراعات ، تقسیم کار ، وسائل حمل و نقل ، جمعیت ، منافع ، رقابت و غیره . روده درازی هائی که چنانچه ابتدال عامیانه آن استعمال لغات اسرارآمیز و اینجا و آنجا بکاشفات فضل فروشانه و انواع و اقسام موشکافی های کشیش مآبانه میباشد . تا اینکه بالاخره به بهره زمین ، درآمد سرمایه و کار مزد می رسیم . ولی از آنجا که قبلا دو شکل تمکک آخر را مورد بررسی قرار داده ایم ، در خانه می خواهیم تنها به بررسی برداشت دورینک از بهره زمین بپردازیم .

در این رهگذر همه نگانی را که آقای دورینک از سلف خود ، کاری ( Carey ) رو - نجیسی کرده است ، کنار می نهیم . مسئله ما کاری نیست و همچنین نمی خواهیم از نظرات دیگران درباره بهره زمین ، در برابر تحریفات و حماقت های کاری دفاع کنیم . مسئله ما فقط آقای دورینک است و ایشان بهره زمین را بعنوان

" آن درآمدی " تعریف میکند " که فی نفسه از زمین و خانه عاید مالک میشود " آقای دورینک که باید مفهوم اقتصادی بهره زمین را توضیح دهد ، آن سرا به امری حقوقی تبدیل میکند و با این چیزی بر معلومات ما نمی افزاید . از این رو بنیادگذار زرغ - اندیش ما خواهی نخواهی مجبور است بتوضیحات بیشتری بپردازد . حال او اجازه دادن زمین را به یک مستأجر یا قرض دادن سرمایه به یک کارفرما مقایسه میکند . ولی خیلی زود متوجه میشود که قیاسش هم مانند چیزهای دیگرش معیوب است .

زیرا او میگوید " هر آینه کسی تمثیل مزبور را باز هم دنبال کند خواهد دید که باید استفادهای که برای اجاره دار پس از پرداخت بهره زمین باقی میماند ، مطابق با آن مانده های از درآمد سرمایه باشد که به کارفرمایی که با سرمایه کار میکند ، پس از پرداخت ربح تعلق میگیرد . ولی این معمول نیست که کسی سودهای اجاره داران را بعنوان درآمد اصلی و بهره مالکانه را بعنوان مانده در نظر بگیرد . . . یکی از دلائل وجود اختلاف نظر مزبور این واقعیت است که کسی در آموزه بهره زمین به موضوع اداره شخصی زمین چندان توجهی نکرده و تکیه خاصی به اختلاف مقدار موجود میان بهره حاصله از اجاره و بهره حاصله از خود - کوشی نمیکند . دستکم کسی خود را ملزم ندیده است که بهره حاصله از کار شخصی را چنان متمایز وجدان کند که یک جزء از آن ربح زمین و جزء دیگر آن درآمد اضافی کارفرما را نمایندگی نماید . صرف نظر از سرمایه شخصی که اجاره دار بکار میاندازد ، چنین بنظر میرسد که وی استفاده ویژه خود را



اغلب بعنوان نوعی کار مزد تلقی میکنند . ولی با توجه باینکه مسئله مزبور تا بحال باین صراحت مطرح نشده است مشکل میتوان درباره آن اظهار نظری - تطبیقی کرد . ولی هر گجا گفتارهای وسیعی وجود دارد براحتی دیده میشود که حتی برای بهره بخشان اجاره دار را بعنوان کار مزد قلمداد کرد . خود این بهره بخشی بر خلاف با نیروی کار روستائی است که لفظ استمار آن ، این شکل از درآمد را میسر میسازد . بروشنی اینهم بخشی از بهره زمین است که در دست اجاره دار باقی میماند و باعث میشود که بهره کامل که میتوانست در نتیجه خود - کوشی عاید صاحب زمین شود ، تقلیل یابد "

تئوری بهره زمین بخشی از اقتصاد ویژه انگلیسی است و میبایست هم باشد زیرا تنها در انگلستان شیوه تولیدی وجود داشت که در آن بهره زمین خود را واقعا از سود و ربح متمایز کرده بود . چنانکه میدانیم در انگلستان ، بزرگ مالکسی و کشاورزی گسترده تسلط دارد . مالکین زمین مالک بزرگ و گاهی بسیار بزرگ خود را بصورت کشتزار به اجاره کارزائی اجاره میدهند که برای کار به سرمایه مکتبی مجهزند و مانند دهقانان با خودشان کار نمیکند ، بلکه همون کارفرمایان سرمایه دار از کار خدمتگاران و کارگران روز مزد استفاده می نمایند . ما در اینجا با سه طبقه جامعه بزرگوار و درآمد خاص هر یک از آنها سر و کار داریم : با مالک زمین که بهره مالکانه عایدش میشود ، با سرمایه دار که سود میبرد و با کارگر که دستمزد دریافت میکند . هیچگاه به ذهن یک عالم اقتصاد انگلیسی خطور نکرده است که عایدی اجاره کار را ، آنطور که برای آقای دورینک چاره میکند ، به عنوان نوعی دستمزد تلقی نماید ، چه رسد باینکه تردیدی در برابر این ادعا داشته باشد که سود اجاره کار همان چیز است که به نحوی بلا منازع ، چشمگیر و ملموس وجود دارد یعنی سود سرمایه . این دیگر خیلی مسخره است وقتی گفته میشود که کسی تا بحال به صراحت این مسئله را مطرح نکرده است که اصولا استفاده اجاره دار چیست . در انگلستان اصولا نیازی باین نیست که کسی چنین سئوالی را مطرح کند ، سئوال و جواب آن هر دو از مدتها قبل در خود باقیات وجود دارند و در این باره از زمان آدام اسمیت به بعد هیچگاه تردیدی وجود نداشته است .

مورد خود کاری ، آنطور که آقای دورینک آنرا میخواند با دقتتر : اداره کشتزار به زینله ماشینی که در خدمت صاحب زمین قرار دارد ، یعنی خوردی که واقعا در اکثر نقاط آلمان دیده میشود ، در مسئله بگونه تفسیری نمیدهد . اگر صاحب زمین سرمایه را هم فراهم کند و کشتزار را بخرج خود اداره کند ، آنگاه غیر از بهره مالکانه سود سرمایه را نیز بهر دست میبرد و این مطابق با شیوه تولید کنونی بدیهی بوده و طور دیگری هم نمیتواند باشد . اگر آقای دورینک مدعی است که کسی تا بحال اصولا لزومی ندیده است که بهره ( منظور درآمد است ) حاصله از خود - کوشی را بطور متمایز وجدان کند ، باز هم حرفش تا درست



است و در بهترین حالت بی اطلاعی اش را ثابت میکند. بطور مثال:

"درآمدی که از کار منتج میشود کارمزد نام دارد، آنچه که کسی از کار بست سرمایه بدست میآورد سود خوانده میشود. . . درآمدی که صرفاً از زمین فرا میروید بهره زمین نامیده میشود و به مالک زمین تعلق دارد. . . هرآینه این سه شکل درآمد، عاید افراد مختلفی شود خیلی ساده از یکدیگر قابل تمایز هستند. ولی هرآینه عاید تنها یک نفر بشود، دستکم بزبان روزمره باید یکدیگر مخلوط میشوند. مالکی که بخشی از زمین اش را خودش کشت میکند میبایست پس از کسر مخارج کشت هم بهره مالکانه و هم سود اجاره کار را دریافت کند. ولی او سهولت، دستکم به زبان روزمره تمام عایدی اش را سود مینامد و به این ترتیب بهره و سود را مخلوط میکند. اکثر کشتکاران ما در آمریکای شمالی و هند غربی همین وضع را دارند. آنها اکثراً املاکشان را خودشان کشت می کنند و از هم اینرو ما بیدرت از بهره مالکانه کشتزار و اکثراً از سودی که آنها میدهند میشویم. . . باخدااری که باغش را بدست خودش پرورش میدهد به عنوان فرد هم مالک زمین و هم اجاره کار و هم کارگر است. از اینرو محصولش باید بهره زمین اولی، سود دومی و دستمزد دومی را باو بپردازد. ولی معمولاً به همه اینها درآمد کار گفته میشود یعنی بهره و سود در اینجا با دستمزد مخلوط میگردد."

نقل قول مزبور در ششمین فصل کتاب اول آدام اسمیت آمده است. پس مسئله خود - کوشی، صدسال قبل بررسی شده و تردیدها و ناروشنی هائی که آنهمه تازاحتی برای آقای دورینگ فراهم کرده است، تنها از بی اطلاعی خود ایشان سرچشمه میگردد. درخاتم آقای دورینگ پا یک حیلۀ جورانه خود را از بلا تکلیفی نجات میدهد:

"استفاده اجاره کار مبتنی بر استعمار" نیروی کار روستائی است و از اینرو بوضوح "جزئی از بهره مالکانه" میباشد که به معادل آن "بهره کامل" را که دراصل باید بچیب مالک میرفت "کاهش میدهد".

بدین ترتیب ما از دو چیز مطلع میشویم. اول اینکه فرد اجاره کار بهره مالک را "کاهش میدهد" به نحوی که بزعم آقای دورینگ برخلاف آنچه که تا بحال تصور میشده است، این نه اجاره کار بلکه مالک است که به اجاره کار بهره مالکانه میپردازد - که این البته "نگرش از اساس ویژه" است و دوم اینکه بالاخره مطلع میشویم که آقای دورینگ تحت عنوان بهره مالکانه چه تصویری دارد و آن اینکه بهره مالکانه اضافه محصول حاصله از استعمار نیروی کار روستائی در کشاورزی است. ولی از آنجا که این اضافه محصول در اقتصاد تاکنونی - صرفنظر از برخی از اقتصاددانهای عامیانه - همواره به بهره زمین و سود سرمایه تقسیم شده است، پس باید تصریح کنیم که آقای دورینگ از بهره زمین نیز "تعریف متداول

آنها ارائه میدهد

بنابراین اختلاف بهره زمین و سود سرمایه از نظر آقای دورینگ در اینست که اولی در کشاورزی و دومی در صنعت یا در بازرگانی حاصل میشود. آقای دورینگ لامحاله به این تصورات غیرانتقادی و مغشوش میرسد. ما شاهد بودیم که ایشان از "تجددات تاریخی حقیقی" حرکت کرد که بر آن اساس فرمائروائی بر زمین تنها با توسل به فرمائروائی بر انسان میسر میشد. ازایشرو به محضی که زمین با توسل به یکی از اشکال بیگاری مورد بهره برداری قرار گیرد، مازادی برای مالک زمین ایجاد میشود که همان بهره زمین است. مانند اینکه در صنعت، مازاد محصول کار، نسبت به مزد کار، سود سرمایه محسوب می شود.

"باین ترتیب روشن است که بهره زمین در همه اعمار و در همه جا به مقیاس وسیع، در سفاطی وجود دارد که کشاورزی با توسل به نوعی از اشکال فرماندهی بر کار انجام میگردد."

چند چیز هنگام تشریح بهره زمین بمثابة کل اضافه محصول حاصله از کشاورزی را به راه را بر آقای دورینگ مینماید، اولاً سود اجاره کاران انگلیسی و دوماً تقسیم اضافه محصول منکی برسود اجاره کاری به بهره زمین و سود اجاره کار که در سراسر اقتصاد کلاسیک معمول بوده است و بالاخره درک صریح و دقیق بهره مالکانه. حال آقای دورینگ چه میکند؟ او چنین وانمود میسازد که گویا از تقسیم اضافه محصول کشاورزی به سود اجاره کار و بهره - زمین، معنی از مجموعه اقتصاد کلاسیک کمترین سخنی شنیده است، که گویا تا بحال در اقتصاد مسئله ماهیت سود اجاره دار "به صراحت" مطرح نشده است، که گویا مسئله بر سر موضوع بگری است که درباره آن هیچ چیز جز پندار و تردید وجود ندارد. او از انگلستان ملمون میگردد یعنی از جایی که اضافه محصول کشاورزی بدون هر گونه دخالت مگاتب شکریک مختلف بی امان به اجزاء تشکیل دهنده آن یعنی به بهره زمین و سود سرمایه تقسیم میشود و به کشور محبوس پناه میبرد، به جایی که در آن قانون کشوری پروسی، بمورد اجاره گذارده میشود، بجایی که خود کوشی در شکوفائی پدرشاهی کامل قرار دارد. به جایی که مالک تحت عنوان بهره، عوایدی را که از قطعه زمین هایش بدست میآورد می فهمد. به جایی که آما بان یونکرها کماکان مدعی هستند که نظراتشان درباره "بهره زمین برای علم تمهین کننده است و بالاخره بجایی که در آنجا آقای دورینگ علیرغم تصورات مغشوش در باره بهره و سود هنوز میتواند باین امیدوار باشد که کلمه خود را از آب بیرون کشد و حتی هوا دارانی برای این کشف جدیدش بیابد که بهره مالکانه را اجاره دار به مالک نمیدراند بلکه آنها مالک به اجاره دار میپردازد.

## ۱- از تاریخ انتقادی

بالاخره نظری هم به "تاریخ انتقادی اقتصاد ملی" بیان داریم، به این اقدام آقای دورینگ که بزعم ایشان "کاملاً بدون سابقه" است. شاید بالاخره در اینجا با آن "علمیت دقیق و عمیق" موعود روبرو شویم.

بر حسب گفشی که آقای دورینگ، با آن اینهمه سر و صدا برآه انداخته است.

"علم اقتصاد" پدیده‌ای فوق العاده مدرن است. (ص ۱۲)

فی الواقع در "سرمایه مارکس" چنین آمده است: "اقتصادی سیاسی ... بمثابه علمی مستقل تازه در دوران مانوفاکتور ظهور میکند" (جلد ۲۳، ص ۳۸۶) و همچنین در کتاب "نقدیه اقتصاد سیاسی" مارکس در صفحه ۲۹ میگوید "اقتصاد سیاسی کلاسیک در انگلستان با ویلیام پتی و در فرانسه با بوآزیلیر آغاز شده و در انگلستان با ریگاردو و در فرانسه با سیسوندی خاتمه می‌یابد" آقای دورینگ نیز به همین راهی که از پیش برای او تعیین شده است می‌رود، با این تفاوت که برای ایشان اقتصاد متعالی تازه با سقط جنین‌های نزاری که علم بورژوازی، پس از سبزی شدن دوره کلاسیکاش به بار آورده است، شروع میشود. دورینگ در خاتمه پیشگفتار کتابش علیه این دوران، فاتحانه و کاملاً بحق چنین میگوید: "بهمان نسبتی که این اقدام از لحاظ خصوصیات ظاهری ملموس آن و هم - چنین از لحاظ حلاوت مضمون، کاملاً بدون سابقه است، بهمان نسبت نیز - نقطه نظرات انتقادی و موضع عمومی آن اختصاصاً متعلق به من است."

بهتر این می‌بود اگر او این "اقدام" خود را چه از لحاظ شکل و چه از لحاظ مضمون بنام خود و تحت این عنوان آگهی میکرد "فرد و مالکیتاش" (۱).

از آنجا که اقتصاد سیاسی آنطور که از لحاظ تاریخی ظهور کرده است، در واقع هیچ چیز جز درک علمی از اقتصاد دوران تولید سرمایه‌داری نیست، بنابراین مثلاً نزد نویسندگان جامعه‌یونان باستان، مطالب و تئوری‌های مربوط بدان، فقط تا آن حد یافت میشود که پدیده‌های طبیعی در هر دوی این جوامع مشترک‌اند مانند: تولید کالائی، بازرگانی، پول،

(۱) فردو مالکیتاش نام انزهرروف هگلی جوان، ماکس اشتیرنر می‌باشد. مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی وسعاً نظرات او را مورد استناد قرار داده‌اند. (مترجم)

سرمایه‌رہائی و جز آن. تا آنجا که یونانیها تنبہی در این زمینه کرده‌اند، در آن نیز نوع و اصالت خود را بمنصه ظهور رسانیده‌اند. از اینرو نظرات آنان از لحاظ تاریخی نقاط حرکت علم مدرن را تشکیل میدهد. حال به سخنان جهان تاریخی آقای دورینگ گوش فرما می‌دهیم:

"ما از اینرو درباره تئوری اقتصاد علمی عهد باستان، در واقع چیز مثبتی برای گفتن نداریم و قرون وسطای غیر علمی نیز در این باره" (در اینباره هم چیزی برای گفتن نداریم!) "زمینه کمتری بدست میدهد. اما از آنجا که رسم لافزونی که صورت ظاهر کار آزمودگی بخود میدهد، علم مدرن را از شکل و شمایلی انداخته است، لاقلاً ذکر چند نمونه بی‌مورد نیست."

سپس آقای دورینگ نمونه‌هایی از نقدی را ارائه میدهد که الحق از "صورت ظاهر کار آزمودگی" نیز بی‌بهره است. ارسطو میگوید:

"مصرف هر جنسی دوگونه است. یکی فی نفسه با شیشی عجیب است، و دیگری مانند نعلین که هم برای پوشیدن بکار رود و هم برای مبادله، هر دو وجود مختلف استفاده از نعلین است. زیرا کسی که نعلین را با چیزی که بدان نیاز دارد مانند پول یا خوراک مبادله میکند، از نعلین بعنوان نعلین استفاده می‌کند ولی نه از ارزش مصرف طبیعی آن زیرا وجود نعلین بخاطر مبادله نیست."

بزعم آقای دورینگ اصل مزبور "نه تنها به طریقی کاملاً مبتذل و بازاری ادا شده بلکه آنها که در آن "تمايز میان ارزش مصرف و ارزش مبادله" را می‌بینند، بطریقی "مسخ‌های" فراموش می‌کنند که تازه در "عصر معاصر" و در "چهار چوب پیشرفته‌ترین سیستم موجود که منظور مسلماً سیستم خود آقای دورینگ میباشد، ارزش مصرف و ارزش مبادله برای اولین بار تکوین یافتند."

"بعضی نیز در آثار افلاطون درباره دولت ... بدنبال مقوله جدید تقسیم کار اقتصادی میگردیدند."

این جمله با اصطلاح اشاره به بحثی است در "سرمایه"، فصل دوازدهم، صفحه ۳۶۹.

چاپ سوم که در آنجا کاملاً برعکس آنچه که آقای دورینگ اظهار میدارد، نظریه کلاسیک عهد باستان درباره تقسیم کار "در تضاد کامل" با نظریه امروزی درباره آن مدلل میشود. تشریح تقسیم کار بمثابه بنیاد طبیعی شهر (که برای یونانیها با دولت یکی بود) توسط افلاطون، که در زمان خود کاری بنوع آمیز بود لایق هیچ چیز جز تمجید آقای دورینگ نیست و آنهم باین دلیل که افلاطون به "مرز" اشاره نمیکند (ولی آقای دورینگ! گزینهن اینکار را میکند.)

مرزی که ابداً در بازار را برای تقسیم بندی بیشتر مشاغل مختلف و تجزیه تکنیکی عطیات ویژه تعیین میکند. داشتن تصویری از این مرز تازه آن شناختی است که تصویری را که در اغیر این صورت فاقد هرگونه ارزش علمی میبودند به حقایق اقتصادی قابل اهمیتی تبدیل میکند.

"پروفسور روشر که آقای دورینگ با آنهمه تحقیر از وی یاد میکند، در واقع این "مرز" را کشیده است. همان مرزی که تازه با کشیدن آن، تصور تقسیم کار علمی میشود و هم از اینروست که او آدم اسمیت را صراحتاً کاشف قانون تقسیم کار میخواند. در جامعه یکسکه تولید کالائی شیوه حاکم تولید میباشد، "بازار" - اگر بخواهیم بزبان آقای دورینگ سخن گفته باشیم - همیشه برای "تجار" مرزی شناخته شده بوده است. اما چیزی پیش از "شناخت" و "غریزه" معمولی" برای فهمیدن این مطلب لازم است که بازار تقسیم کار سرمایه داری را بوجود نیاورده است بلکه برعکس انحلال پیوندهای اجتماعی پیشین و تقسیم کار منتهج از آن بازار را بوجود آورده اند. (نگاه کنید به سرمایه جلد اول، بخش ۲۵: ایجاد بازار داخلی برای سرمایه صنعتی)

"در کلیه اعصار نقش پول اولین محرک عمده اندیشه های اقتصادی (۱) بوده است اما آدمی مثل ارسطو چه اطلاعی از این نقش داشته است؟ معلوم است که هیچ چیز جز اینکه در تعاقب مبادله جنسی اولیه، مبادله با وساطت پول بوجود آمده است."

وقتی که "آدمی" چون ارسطو بخود اجازه میدهد که دو شکل متفاوت گردش پول را کشف کند که در یکی از آن دو پول صرفاً وسیله گردش بوده و در دیگری بعنوان سرمایه پولی عمل میکند.

بزعم آقای دورینگ "فقط یک اکراه اخلاقی را تبیین مینماید" و وقتی که "آدمی" مثل ارسطو جسارت را تا بدانجا میرساند که میخواهد پول را در "نفس" واحد سنجش ارزش، تحلیل کند و در واقع این مسئله - که برای شناخت پول تعیین کننده است را نیز درست طرح میکند، آنوقت دیگر "آدمی" مثل دورینگ بدلائل سری کاملاً قابل مهمی ترجیح میدهد که درباره چنین گستاخی های غیر مجازی کاملاً سکوت اختیار نماید.

نتیجه نهائی: یونان باستان آنچنانکه در "برداشت های" آقای دورینگ منعکس می شود. در واقع معضه دارای ایده های کاملاً معمولی است. تازه اگر اصولاً بتوان به چنین "لاطنانسی" نام ایده را اطلاق کرد. خواه معمولی و خواه غیر معمولی.

بهتر است فصل راجع به مرکانتالیسم آقای دورینگ را از روی "سخن اصلی" این مطالعه کنیم - یعنی از روی کتاب "سیستم ملی" ف لیست، فصل بیست و نهم: "سیستم صنعتی. در مکتب بطلت سیستم مرکانتالیسم نامیده شده است." اینک آقای دورینگ با چوسوایی



از "صورت ظاهر کار آزمودگی بخود گرفتن" امتناع میکند، مورد ذیل نیز بیان میدهد: لیست، در فصل بیست و هشت از کتاب "دانشمندان اقتصاد سیاسی ایتالیائی" می گوید:

"ایتالیا پیش از همه ملل مدرن خواه در عمل و خواه در تئوری اقتصاد سیاسی بوده است."

و سپس بعنوان

"اولین اثر اقتصاد سیاسی که اختصاصاً در ایتالیا نوشته شده، کتاب آنتو - نیوسرا اهل ناپل را نام می برد. کتاب مزبور از تأمین طلا و نقره هر چه بیشتر برای امپراطوریه ها گفتگو میکند."

آقای دورینگ اینرا فوراً می پذیرد و در نتیجه میتواند به "رساله مختصر" آقای سرا بعنوان نوعی کتیبه، بر سر در پیش تاریخ جدید اقتصاد بنگرد.

درواقع برخورد ایشان با "رساله مختصر" بهمین "شیرینکارهای ادبی" محدود می شود. از بنحوا حادته، این ماجرا در واقعیت روال دیگری داشته است. در سال ۱۶۰۹ یعنی چهار سال قبل از انتشار "رساله مختصر" نوشتنای بقلم توماس مونس تحت عنوان "رساله ای در باب تجارت" انتشار یافت. اهمیت ویژه این اثر در همان چاپ اولش همین است که علیه سیستم پولی اولیه که در آن موقع از آن در انگلستان بعنوان پراتیک دولتی دفاع میشد موضع گرفته است. یعنی تمایز آگاهانه سیستم مرکانتیل را از سیستم مادر نشان میدهد. کتاب مزبور بهمان صورت اولیه چندین بار تجدید چاپ شد و مستقیماً در قانونگذاری تأثیر نهاد. چاپ سال ۱۶۶۴ که تحت عنوان "خزانه انگلستان پس از مرگ مؤلف با تجدید نظر کامل انتشار یافت، تا چند سال بعد بعنوان کتاب مقدس مرکانتالیسم باقی ماند. پس هر آینه مرکانتالیسم اثر دورانی سازی" بمثابة کتیبه های بر سر در "خود داشته باشد، همین اثر است. از هم اینروست که اثر مزبور برای آقای دورینگ که در تاریخ "تسلط مراتب" را درمذ نظر میگیرد، اصلاً وجود خارجی ندارد.

آقای دورینگ در مورد پتی مؤسس اقتصاد سیاسی مدرن میگوید:

"وی طرز تفکری به فایده ساده لوحانه داشت" و بعلاوه "فاقد شم کافی برای تمایز ظریف و عمیق مقولات بود". "متلون المزاجی که از خیلی چیزها شناخت داشت ولی بدون اینکه در یک اندیشه تعمق کند، از شاخه به شاخه دیگر می پرید... وی" در مسائل اقتصادی هنوز خیلی خام بود و سادگراقیه اش از خود به منصف ظهور میرساند که... میتواند باعث تفریح و سرگرمی یک متفکر جدی گردد."

وه که چه فروتنی بزرگوارانهای! هنگامیکه "متفکری جدی" یعنی آقای دورینگ اصولاً کسی چون "پتی" را لایق این میدانند که با او توجهی کند. اما چه کسی به خود او تسوجه

"کار و حتی زمان کار به مثابه واحد سنجش ارزش، که نزد وی فقط اشارات نا دقیق وجود دارد".

به جز در این جمله، در جای دیگر یاد نمیشود. آنهم بعنوان اشاراتی نادقیق! پتی در اثر خود تحقیقی درباره مالیات" (چاپ اول ۱۶۶۲) تحلیل کاملاً روشن و دقیقی از مقدار ارزش کالاها بدست میدهد. وی درحالیکه ابتدا مقدار ارزش را در برابری ارزشی فلزات گرانبها و گندمی که کار یکسانی برایشان صرف شده است، نشان میدهد. درحقیقت حرف اول و آخر "ثئوریک" را درباره ارزش فلزات گرانبها بیان میکند. همچنین او بطور مشخص و کلی بیان میدارد که ارزش کالاها بوسیله کار معادل سنجیده میشود. وی کشف خود را برای حل مسائل متفاوت و بعضاً غامض بکار میبرد و در مواردی، در فرصتهای مختلف و نوشتجات متعدد، اگرچه حکم اصلی خود را دیگر تکرار نمیکند ولی نتایج درخور اهمیتی از آن می-گیرد. مع الوصف در همان نوشته اولش میگوید:

"من ادعا میکنم که این" (سنجش بوسیله کار معادل) اساس و بنیاد موازنه و محاسبه ارزشهاست، معذالک اقرار دارم که در روبنا و در کاربرد عملی آن، مسائل گوناگون و پیچیده‌ای وجود دارد".

پس پتی همانطور که از اهمیت کشف خود آگاه است، در جزء نیز بر مشکلات کاربرد مشخص آن وقوف دارد، از اینسرو میکوشد تا راه دیگری را برای حل موارد جزئی مشخصی بنیاید.

"باید یک رابطه تعادل طبیعی میان زمین و کار پیدا شود، بطوریکه بتوانیم بطور دلخواه ارزش را" در هریک از آندو و از این بالاتر در هر دوی آنها" بیان کنیم.

خود این کجراه نیز نبوغ آمیز است.

آقای دورینگ درباره ثئوری ارزش پتی مذکور نیز بیانه میدهد:

"وی اگر زودتر میاندسسد ممکن نبود که در بخش‌هایی از نوشته‌هایش شانه‌هایی یافت شود که با نظری که قبلاً بدان اشاره کردیم، در تضاد باشد". منظور شانه‌هاییست که "قبلاً" هیچ اشارهای بآنها نشده است. بجز در این جمله که آنها "اشارات نادقیقی" هستند. این یکی از حقیقات ویژه آقای دورینگ است که "قبلاً" با جمله‌ای بی‌معنی به چیزی اشارهای بنماید، تنها برای اینکه "بعدها" این تصور را بخواننده القا کند که او قبلاً از آقای دورینگ اطلاع دقیقی از اوس و اساس آن مسئله دریافت کرده است. مسئله‌ای که مؤلف مرور چه قبل و چه بعد از طرح آن فرار میکند.

حال مسئله‌ایست که درباره مقوله ارزش نزد آدام اسمیت تنها "شانه‌هایی" از نظرات

متفاوت وجود ندارد. و او نه فقط دو بلکه سه و اگر بخواهیم دقیق‌تر گفته باشیم، چهار نظر کاملاً معایبر را درباره ارزش مطرح میکند که براحتمی در کنار و دنبال هم قرار دارند. و این امریست که برای مؤسس اقتصاد سیاسی که الزاماً کورمال کورمال راه خود را بازمیکند، دست به هرگونه آزمایشی میزند و با ملقمهای از ایده‌های مختلف دست و پنجه نرم میکند، کاملاً طبیعی است. اما در مورد نویسنده‌ای که نتایج تحقیقات صد و پنجاه سال را با فراست جمع‌بندی میکند، آنهم پس از اینکه نتایج تحقیقات مذکور بعضاً از کتابها به آگاهی عمومی وارد شده است، کاملاً عجیب مینماید. و حالا از بزرگ به کوچک میرسیم: همانطور که دیدیم آقای دورینگ نیز پنج نوع ارزش مختلف را در معرض انتخاب ما قرار داده و بیهوده آنها نیز به همین تعداد برداشته‌های مختلف را ارائه میدهد. البته اگر "خود او زودتر اندیشه‌میکرد" دیگر احتیاج نبوده اینهمه زحمت بکشد تا خوانندگان را از برداشته‌های کاملاً روشن پتی در باره ارزش به اینهمه اغتشاش فکری دچار سازد.

یک اثر سلیم و یک دست پتی موسوم به *Quantulumcunque Concerning Mony* ده سال پس از نوشته دیگر او که "اناتومی ایرلند" نام داشت، در سال ۱۶۸۲ منتشر شده است. (اثر مذکور برای اولین بار در سال ۱۶۷۲ منتشر شد و نه در سال ۱۶۹۱ یعنی آن - طوری که آقای دورینگ از روی "مبتذل‌ترین دایره المعارف‌ها" رونویسی میکند. آخرین نشانه‌های نگارش مرگانتالیستی که آدمی در نوشتجات دیگر او بدان برخورده میکند، در اینجا کاملاً ناپدید شده‌است. این کتاب از لحاظ فرم و محتوی، اثر کوچک استادان است و آقای دورینگ بهمین خاطر حتی یکبار بنام آنهم اشارهای نمیکند. البته این پر واضح است که در برابر اصیل‌ترین و داهبانه‌ترین محقق علم اقتصاد یک آدم متوسط الحال لازم فرزن ملائطتی، فقط با غرولند نارضائی خود را ابراز کرده و متلاً از این در رنج و عذاب باشد که چرا با رقه‌های ثئوریک، در صفوی منظم و بعنوان "اکسیوم‌هایی" حاضر و آماده مفروراته از برابری دقیقه نمیروند و بیشتر بطور پراکنده از عمق مواد عملی "خام"، متلاً از مبحث مالیات، بیرون میزنند.

آقای دورینگ نسبت به بنیان گذاری "حساب سیاسی" یعنی آمار بوسیله پتی، همان معاملهای رامیکند که با آثار واقعاً اقتصادی او انجام میدهد، یعنی اینکه او در قبال غریب متد بکار رفته بوسیله پتی فقط بدخواهانه شانه‌اش را بالا میاندازد! ولی با توجه به متد سفرهای که حتی لااویزه درصد سال پس از این تاریخ بکار بسته است، با توجه به فاصله عظیم حتی علم آمار کنونی با اهدافی که پتی در خطوطی کلی برای آن ترسیم کرده‌است، این منم‌های خود پسندانه، دو قرن پس از واقعه، بصورت بلاهتی آشکار جلوه میکند.

نظریات براهمیت پتی که به آنها آقای دورینگ در "اقدام" خود التفات چندانی نمیکند، بزعم ایشان چیزی بیش از مگاشفاتی بی‌رابطه، افکاری اتفاقی، و اظهاراتی ضمنی نیستند که به آنها تازه در دوران ما بوسیله نقل قول‌هایی بی‌ربط و رابطه معنایی بخشیده

می‌شود که فی حد ذاته در خود آنها اصلاً وجود ندارد، معنایی که نتیجتاً در تاریخ اقتصاد سیاسی واقعی نیز نقشی بازی نمی‌کند، بلکه فقط در آندسته از کتابهای مدرنی نقش دارد که نازل تر از سطح انتقاد رادیکال و تاریخ نگاری طراز اعلای آقای دورینگ قرار دارند. چنین بنظر میرسد که آقای دورینگ هنگام دست یازیدن به اقدام خود، حرکتهای از خوانندگان مؤمنی را در مد نظر داشته‌اند، که هیچ‌گاه بخود این جزئیات را نمی‌دهند که برای اینگونه ادعاها دلیلی بطلبند. مابلافاصله (در رابطه با لاک و سورث) به موضوع مزبور باز خواهیم گشت ولی ابتدا باید سری هم به "بوازلیبر" و "لو" بزنیم.

در ارتباط با اولی ما با نخستین کشف اختصاصی آقای دورینگ روبه‌رو می‌شویم. وی رابطه مفقودهای را میان وازلیبر ولو کشف کرده است. بوازلیبر مدعی است که نقشی را که فلزات گرانبها بتوانند بول در گردش کالا انجام می‌دهند، بول اعتباری *Un Morceau de Papier* (۱) نیز می‌تواند انجام دهد. برخلاف او لو تصور میکند که هرگونه "ازدیاد" این قطعه کاغذها ثروت یک ملت را افزایش می‌دهد. از اینجا برای آقای دورینگ این نتیجه بدست می‌آید که:

"نقطه عطف فکری بوازلیبر نقطه عطف جدید مرکانتالیسم را نیز در بطن خود داشت."

بمعنای دیگر این در مورد "لو" نیز صادق است. مسئله را آقای دورینگ از طریق ذیل همچون روسائنی روز مدلل میکند.

"مسئله تنها بر سر این بود که بیک قطعه کاغذ بی‌اهمیت همان نقشی که فلزات گرانبها باید بازی میکردند، واگذار شود، و از این طریق بود که دگرذیسی - مرکانتالیسم انجام گرفت."

از این طریق حتی میتوان فوراً دگرذیسی عمور را نیز به عمه انجام داد. اگر چه آقای دورینگ بمنظور تعدیل مطلب می‌افزاید.

در حقیقت خود بوازلیبر چنین قصدی را نداشت.

اما جل‌الحاق، او چگونه می‌توانست این قصد را داشته باشد که درک عقلانی خود را از نقش بولی فلزات گرانبها یا درک خرافاتی مرکانتالیست‌ها عوض کند، آنهم با این دلیل که معتقد بود که فلزات گرانبهائی که نقش بول را بازی میکنند، بسبب کاغذ قابل تعویق هستند؟

آقای دورینگ همچنان به کم‌دی تراژدی خود ادامه میدهد.

(۱) یک قطعه کاغذ.



"ولی در هر حال میتوان ادعا کرد که مؤلف مزبور اینجا و آنجا اظهارات واقعا بموردی کرده است" (ص ۸۲).

در رابطه با لو نیز آقای دورینگ اظهارات واقعا بموردی میکنند.

"البته لو نیز هرگز نتوانسته است پشتوانه اخیر الذکر را "یعنی" پشتوانه فلزات گرانبها را" بطور کامل ریشه‌کن سازد، اما او انتشار اسکناس را تا آخرین حد، یعنی تا فرد پاشی سیستم جایز می‌شمارد" (ص ۹۴).

فی الواقع پروانه‌های کاغذین، یعنی علائم پولی صرف، میبایستی بر میان مردم به پرداز در می‌آمدند، نه برای اینکه فلزات گرانبهائی پشتوانه را "ریشه‌کن کنند" بلکه برای - اینکه آنها را از جیب مردم بیرون کشیده و به خزانه‌های خالی دولتی بگردانند. (۱)

قبل از اینکه مجدداً به پتی و نقش سفیری که آقای دورینگ برای او در تاریخ اقتصاد قائل میشود، بپردازیم، ابتدا میخواهیم ببینیم که درباره اختلاف بلاواسطه پتی یعنی لاک و نورث چه اطلاعاتی در اختیار ما گذارده میشود. در عرض یک سال، یعنی در طول ۱۶۹۱، کتاب "ملاحظاتی درباره کاهش بهره و افزایش پول" اثر لاک و کتاب "خطابهائی درباره تجارت" اثر نورث، انتشار یافت.

"هرآنچه که وی" (لاک) "درباره بهره و مسکوکات برشته تحریر کشیده است، از چهارچوب تراوشات فکری روزمره‌ای که تحت سلطه مرکانتالیسم معمول بودند خارج نمیشود."

و اکنون باید برای خواننده این گزارش کاملاً روشن شود که چرا اثر لاک بنام "ملاحظاتی درباره کاهش بهره و افزایش پول". در نیمه دوم قرن هجدهم آنچنان نفوذ عظیمی بر اقتصاد سیاسی در فرانسه و ایتالیا - و آنهم درجهاتی مختلف - بجای نهاده است.

"برخی از سوداگران درباره آزادی نوسان جریان بهره همانند لاک میاندمی شدند و تکامل شرایط نیز این گرایش را به‌مراه آورد که آنها بدین نتیجه رسیدند که بهره معتقد شوند. زمانیکه کسی چون دادلی نورث "خطابه‌های درباره تجارت" اش را با سمع‌گیری بی‌شع آزادی تجارت می‌نویسد، باید از قبیل

(۱) بانکدار و اقتصاددان انگلیسی جان لو دچار این پندار واهی بود که گویا دولت میتواند با انتشار اسکناس‌های بی‌پشتوانه بر ثروت کشور بیفزاید. وی در سال ۱۷۱۶ یک بانک خصوصی در پاریس تأسیس کرد که در اواخر سال ۱۷۱۸ به یک بانک دولتی تبدیل گردید. بانک مزبور بطور نامحدودی دست به انتشار اسکناس زد و بزودی بازار بورس و اقتصاد کشور را دچار اغتشاش کرد تا اینکه بالاخره در سال ۱۷۲۰ بانک دولتی و با آن سیستم نو نیز کاملاً ورشکست شده و خود او هم به خارجه گریخت. (ع)

چیزهایی در شرف تکوین بوده باشد که در نتیجه مخالفت تئوریک علیه تجدید

بهره، بعنوان امری محیرالعقول جلوه نکند" (ص ۶۴).

بنابراین لاک میبایست ابتدا افکار این یا آن "سوداگر" معاصر را مطالعه میکرد و یا اینکه چیزهایی را که "در شرف تکوین" بودند جمع‌آوری مینمود تا اینکه درباره آزادی بهره، تئوری داده و جبر، محیرالعقولی "نگوید. اما واقعیت اینست که پتی قبلا بسال ۱۶۶۲ در اثر خود بنام (رساله درباره مالیات و عوارض)، "بهره را بعنوان بهره پولی که ما آنرا ربح میخوانیم" در برابر بهره زمین و بهره‌خانه قرار داده و به زمین‌دارانی که میخواستند البته نه بهره زمین بلکه بهره پول را از نظر قانونی قدغن کنند، بوجی و بی‌نمری صدور قوانین-مدنی را علیه قانون طبیعت خاطر نشان ساخته بود. از اینرو وی در Quantulumcunque (۱۶۸۲) کنترل قانونی بهره و همچنین کنترل صدور فلزات گرانبها و کنترل تبدیل ارز را بعنوان اقداماتی احمقانه قلمداد کرد. او در همان کتاب حرف اول و آخر را درباره افزایش ارزش پول میزند (مثلا در این مورد که به نیم شلینگ باینوسیله اسم یک شلینگ را بدهیم که اریک اونس نقره به مقدار دو برابر سکه ضرب کنیم).

در رابطه با نکته اخیرالذکر، لاک و نورث هر دو تقریبا بطور کامل از پتی رونویسی می‌کنند. لاک در رابطه با بهره از تشبیهی که پتی میان ربح و بهره زمین بعمل می‌آورد پیروی میکند، در حالیکه نورث قدمی بجلو برداشته و ربح یعنی بهره سرمایه را در مقابل بهره زمین و صاحبان سرمایه را در مقابل صاحبان زمین قرار میدهد. (۱) در حالیکه لاک آزادی ربح را که بوسیله پتی مطرح شده بود، فقط بصورت محدود قبول داشت، نورث بطور مطلق از آن جانبداری مینمود.

آقای دورینگ که خود هنوز مرکنتالیستی سرسخت به مفهوم ظریف کلمه می‌باشد، وقتی رسالات دادلی نورث را راجع به تجارت با این تأویل دست بسر میکند که آنها در جهت تجارت آزاد نوشته شده‌اند، دیگر بروی دست خودش هم بلند میشود. این بدان میماند که کسی درباره هاروی بگوید که او در "جهت" گردش خون کتاب نوشته است. نوشته نورث - صرفنظر از مزیت‌های دیگر آن - نمونه‌ای از برخورد دکتربین تجارت آزاد با مسائل مرادفات داخلی و خارجی میباشد که با پیگیری بدون ملاحظاتی برشته تحریر درآمده است. و محققا در سال ۱۶۹۱ "چیزی محیرالعقول" بوده است.

آقای دورینگ مضافا بما اطلاع میدهد که

نورث یک "ناجر" و علاوه بر آن آدم‌بندی هم بود و اینکه نوشته او "مورد استقبال قرار نگرفته است".

این دیگر کم مانده بود که یک چنین اثری در زمان پیروزی نهایی سیستم گمرکات-

1) - Dudley North, "Discourses Upon Trade" London 1691 P. 4. 221

تدافعی مورد "استقبال" گردانندگان امور هم قرار بگیرد. معذالک میتوان با استناد به نوشتجات اقتصادی که در انگلستان بلاواسطه پس از اثر مزبور و حتی در همان قرن هفدهم انتشار یافته است ثابت کرد که این مسئله مانع از تأثیر سریع تئوریک آن نبوده است.

لاک و نورث بر ما مدلل مینازند که چگونه اولین روش‌های نجات‌اندای که پتی تقریبا در تمامی عرصه‌های اقتصاد سیاسی بکار گرفته است، یکایک بوسیله اخلاف انگلیسی او اقتباس و تکامل داده شده‌اند. تأثیرات این روند در خلال سالهای ۱۶۹۱ - ۱۷۵۲ بسر سطحی‌ترین ناظرین نیز از این طریق روشن میشود، که کلمه نوشتجات پراهمیت اقتصادی این دوران اعم از موافق و مخالف، از پتی شروع میکنند. بنابراین دوران مزبور که بر از انسانهای نابغه است، برای بررسی تکوین تدریجی اقتصاد سیاسی، با اهمیت‌ترین دوران میباشد. "تاریخ نگاری طراز اعلی" که مارکس را منتهی به ارتکاب این معصیت کبیره نموده بود که در مورد پتی و نویسندگان آن دوره، سر و صدای زیادی در سرمایه برای انداخته است، آنها را بسادگی از تاریخ حذف نموده و از لاک، نورث، بوزیلیر و لو با یک حبس خود را به فیزیوکرانها میرساند و بکاره دیوید هیوم، در مدخل معید واقعی اقتصاد سیاسی ظاهر میشود. ما با اجازه آقای دورینگ نظم زمانی را دوباره برقرار میکنیم و در نتیجه هیوم را قبل از فیزیوکرانها قرار میدهم.

"مقالات" اقتصادی هیوم در سال ۱۷۵۲ منتشر شدند. در سلسله مقالاتی مانند:

"در باب پول"، "در باب بواریه بازرگانی" و "در باب تجارت" هیوم قدم نه قدم و حتی در مواردی در سبک و سیاق به نوشته باکوب فاندربلینت: "پول، باحکوی همه چیز"، لندن ۱۷۳۴، اقتدا میکند. هر چند این فاندربلینت میتواند برای آقای دورینگ ناشناس باقی مانده باشد، ولی با اینهمه وی در آثار اقتصادی انگلیسی زبان در اواخر قرن هجدهم، یعنی در دوران ما بعد آدم اسمیت کماکان مورد استناد بوده است.

هیوم نیز مانند فاندربلینت پول را صرفا بعنوان علامت ارزش قلمداد میکند. او این مسئله را کلمه به کلمه از فاندربلینت رونویسی کرده است و این خیلی مهم است زیرا تئوری علامت ارزش را میتوانست از آثار دیگری سیراقتباس کرده باشد که چرا موازنه بازرگانی نمیتواند بطور دائمی برای یک کشور مساعد یا نامساعد باشد، او نیز مانند فاندربلینت می-آموزد که تعادل ترازنامه‌ها، بطور طبیعی برحسب موقعیت اقتصادی کشورهای مختلف برقرار میشود، او نیز مانند فاندربلینت تجارت آزاد را تبلیغ میکند. فقط با شهادت و بی-گیری کمتری، او نیز مانند فاندربلینت، اگرچه با ژرف‌بینی کمتری، نیازها را بعنوان انگیزه تولید برجسته میکند و او همچنین از فاندربلینت که معتقد به تأثیر پول بانگی و اوراق بها-دار دولتی بر قیمت کالاهاست متابعت مینماید، او نیز مانند فاندربلینت بول اعتباری را نفی میکند و این جمله فاندربلینت را عینا نقل مینماید که گنج اسدوژی قیمت کالاها را باین نگاه میدارد والی آخر.

آقای دورینگ از مدتها قبل اشارات مبهمی به سو تفاهات دیگران از تئوری پول هیوم کرده‌اند و مشخصاً تهدیدکنان از مارکس نامبرده‌اند که مضافاً در "سرمایه" بدون کسب اجازه از پلیس، به روابط مخفی هیوم با فاندربلنت و همپنین ماسی (i. Massie) - که باو هم بعداً خواهیم پرداخت - اشاره کرده است.

حریان این سو تفاهم بدینقرار است. در مورد آنچه که مربوط به تئوری واقعی هیوم میشود (موافق با این تئوری پول فقط علت ارزش است و مالا به نسبتی که حجم پول در حال گردش افزایش مییابد، در صورت ثابت ماندن دیگر عوامل، قیمت کالاها کاهش مییابد و بالعکس) آقای دورینگ با بهترین نیت‌ها نیز حداکثر میتواند، اگرچه بطریق متعمانه خاص خود، تنها اشتباهات اسلافش را تقلید کند. ولی هیوم، پس از اینکه تئوری مورد ذکر را مطرح کرد، بر خودش خرده گرفته و میگوید (و این کاری است که منسکیو نیز با حرکت از همین پیش شرط‌ها کرده بود)،

در این مورد باید "یقین" داشت که از زمان کشف معادن آمریکائی، "صنایع - نزد همه ملل اروپائی، بااستثنا صاحبان خود این معادن رشد کرده است و اینکه این امر در عین حال مدیون افزایش طلا و نقره میباشد".

او بدیده‌مربور را از اینجا توضیح میدهد که

"با وجود اینکه گرانی قیمت کالاها پی‌آمد جبری افزایش طلا و نقره میباشد، معادالک قیمت کالاها بلافاصله پس از افزایش حجم طلا و نقره بالاترفته و مدت زمانی وقت لازم است تا اینکه پول در تمام کشور گردیده و تأثیرات خود را بر بخش‌های مختلف مردم وارد آورد. در این فاصله پول تأثیرات نیکوئی بر صنعت تجارت میگذارد".

هیوم در خاتمه این تحلیل، اگرچه خیلی یکجانبه‌تر از اسلاف و معاصرینش، علت این امر را نیز ذکر میکند.

"چنانچه حرکت پول را میتوان بسادگی در سراسر جامعه تعقیب کرده و در آنجا مشاهده کرد که پول قبل از آنکه قیمت کار را افزایش دهد، باید مجاهدت بکایک افراد را تشدید کند".

بعبارت دیگر: هیوم در اینجا تأثیر نوعی دگرگونی در فلزات گرانبها، یعنی تأثیر کاهش بها و در واقع تأثیر نوعی دگرگونی در واحد سنجش ارزش فلزات گرانبها را توصیف میکند. او بدرستی درمی‌یابد که در پروسه تعادل صرفاً تدریجی قیمت کالاها، این کاهش بها، تازه در آخرین مرحله "بهای کار را افزایش میدهد" بخوان دستمزد، یعنی از قبل کار - گران (و این امر از نظر او هیچ مانعی ندارد) بر سود بازرگانان و کاسبکاران میافزاید و از این طریق "مجاهدت را تشدید میکند". ولی او این سؤال و افعالی را از خود نمیکند که آیا افزایش ورود فلزات گرانبها، در صورت ثابت ماندن ارزش آنها، در قیمت کالاها تأثیر

میگذارد یا نه و اینکه این تأثیر چگونه است. و در عوض هر نوع "افزایش فلزات گرانبها" را با تقلیل ارزششان درهم میآمیزد. بنابراین هیوم دقیقاً بهمان عملیست میزند که مارکس بدرستی در "نقدی بر اقتصاد سیاسی" ص ۱۷۳، باو نسبت داده بود. ما بازم بطور اختصار باین نکته برخورد خواهیم کرد. ولی عملاً مقاله هیوم درباره "بهره" میپردازیم. استدلال صریح هیوم علیه لاک دایر بر اینکه بهره نه بوسیله حجم پول موجود بلکه بوسیله نرخ سود تنظیم میشود و همچنین دیگر روشنگری‌های او درباره عللی که ترقی و تنزل بهره را موجب میشود - همه و همه با دقتی بیشتر ولی درایتی کمتر، دو سال قبل از انتشار مقاله هیوم، در سال ۱۷۵۰ در اثری بنام

"An Essay on the Governing Causes of the Natural Rate of Interest, Wherein the Sentiments of Sir W. Petty and Mr. - Locke, on that head, are Considered."

مطرح شده است. نویسنده آن ماسی میباشد که در زمینه‌های مختلفی فعال بوده و آنچنان که از آثار معاصرین او مستفاد میشود، خوانندگان بسیاری داشته است. توضحات آدام - اسمیت درباره بهره بعبارتی که ماسی نزدیکتر است تا هیوم. "سود" اگرچه در آثار هیوم و ماسی بدون نقش نیست ولی هیچگاه از آنها درباره ماهیت آن ته چیزی میداند و نه چیزی میگوید.

آقای دورینگ چنین موعظه میفرماید که "علی‌الاصول" برخورد اغلب مفسرین هیوم مبتنی بر پیشداوری بوده و نظریاتی را بوی نسبت داده‌اند که او آنها را هیچگاه در سر نداشته است."

ولی این خود آقای دورینگ است که برجسته‌ترین نمونه‌های چنین "برخوردی" را به ما عرضه میدارد. بطور نمونه مقاله هیوم درباره بهره با این کلمات آغاز میشود.

"حقاً که هیچ چیز بارزتر از نازل بودن بهره، نشانه شکوفائی وضع یک خلق نیست. اگرچه من معتقدم که دلائل این امر آنچیزی که مردم معمولاً میپندارند نیست".

پس اینکه پائین بودن بهره بعنوان بارزترین نشانه شکوفائی وضع یک خلق محسوب میشود، بلافاصله در اولین جمله بوسیله خود هیوم نیز بعنوان کلی باقی مطرح میشود که در عهد او نیز عامیانه شده بود. فی الواقع "نظریه" مرئوس برای اینکه بتواند زیانزد مردم کوچک و بازار بشود از زمان چایلد صدسال تمام داشته است. ولی در مقابل آقای - دورینگ میگوید:

"از میان نظرات هیوم درباره بهره، باید عمدتاً این نظر را برجسته ساخت که بهره فشار سنج شرائط" کدام شرائط؟" و پائین بودن آن نشانه "مصون از خطای شکوفائی وضع یک خلق میباشد".

این کدام مفسر "بهبودآوری" و متعصبی است که چنین سخن میگوید؟ جز خود آقای دورینگ.

آنچه که مضافاً موجب سنگینی کودکانه تاریخ‌نویس انتقادی ما میشود، اینست که چرا هیوم با وجود داشتن نظری موفق "خود را حتی بعنوان خالق آن نیز قلمداد نمیکند." البته چنین اتفاقی هیچگاه برای آقای دورینگ نمیافتد. ما دیدیم که هیوم چگونه هرگونه افزایش فلزات گرانبها را با آن افزایشی از این فلزات درهم میآمیزد که با ارزش گاهی و دگرگونی در ارزش‌شان یعنی با دگرگونی در معیار سنجش ارزش کالاها ملازمه دارد. خطای مزبور از جانب هیوم اجتناب‌ناپذیر بود زیرا او کوچکترین درکی از نقش فلزات گرانبها به عنوان معیار سنجش ارزش نداشت. او نمیتوانست چنین درکی را داشته باشد زیرا مطلقاً چیزی از خود ارزش نمیدانست. خود لغت ارزش شاید فقط یکبار در مقالات او ظاهر شده باشد و آنهم در جاییکه میخواهد اشتباه لاک را که میگوید فلزات گرانبها دارای "ارزشی" منبصر هستند تصحیح کند، ولی خود اشتباهی بزرگتر مرتکب شده و میگوید آنها "عمدتاً دارای ارزشی خیالی هستند".

هیوم در اینجا نه فقط در سطحی بر مراتب نازلتر از پتی بلکه حتی در سطحی پائین‌تر از برخی معاصرین انگلیسی خود قرار دارد. هنگامیکه او هنوز بطرز عهده‌بوقی "بازرگانان" را بعنوان نخستین نیروی محرکه تولید می‌ستاید. نظریه‌ای که پتی آنرا از مدت‌ها قبل طرد کرده بود. باز هم تنها عقب‌ماندگی کذائی‌اش را از خود بروز میدهد. آقای دورینگ بما اطمینان میدهد که هیوم در مقالات خود "به مناسبات عمده اقتصادی" پرداخته است ولی ما در برابر او فقط باین بسنده میکنیم که آنها را با نوشته کانتیلون (Cantillon) که آدام اسمیت نیز بآن استناد میکند (انتشار آن مانند مقالات هیوم سالها پس از مرگ مؤلفش در سال ۱۷۵۲ روی داده است) به مقایسه بگیریم، تا از افق دید محدود اقتصادی هیوم در شگفت‌انگیزیم. ولی همانطور که قبلاً گفته شد، هیوم علیرغم حق امتیازی که آقای دورینگ برای او صادر میکند، در عرصه اقتصاد سیاسی نیز قابل احترام است ولی او نه محقق است اصیل و نه انسانی دوران‌ساز. تأثیر مقالات اقتصادی هیوم در محافل تحصیل کرده آن دوران تنها از شیوه توصیف‌شیوای آنها برنمیخاست بلکه بیشتر از این نظر بود که مقالات مزبور تحلیلی مترقی و خوش‌بینانه از صنایع و بازرگانی شکوفنده آن زمان و به عبارت دیگر از جامعه سرمایه‌داری انگلستان که سریعاً در حال رشد بود، ارائه میدادند. و باین ترتیب میباید هم مورد استقبال جامعه سرمایه‌داری قرار میگرفتند. ما در اینجا بهمین اشاره اکتفا میکنیم. همه کس میدانند که باجه هیجانی توده‌های مردم انگلیس، درست‌دز دوران حیات هیوم با سیستم مالیات غیرمستقیم مبارزه میکردند، سیستمی که روبرت والویل بدنام همواره از آن به منظور سبک کردن بار مالیاتی زمین داران و اصولاً ثروتمندان استفاده میکرد. هیوم در مقاله خود، درباره مالیات ("of Taxes") علیه مرجع -

دیرینه خود فاندربلنت، یکی از سرسخت‌ترین مخالفین مالیاتهای غیرمستقیم و یکی از قاطع‌ترین مدافع اولیه مالیات زمین، بدون بردن نام وی، به جدل برخاسته و میگوید "این" (مالیاتهای بر مصرف) "در واقع باید خیلی سنگین و نامعولانه وضع شده باشند، هرآینه کارگران بدون بالارفتن دستمزدهایشان قادر به پرداخت آنها حتی با صرفه‌جویی و جد و جهد بیشتری هم نباشند".

گوئی در اینجا خود رابرت وال‌پول (۱) سخن میگوید، بخصوص وقتی آن بخشی از مقاله "اعتبار عمومی" را نیز اضافه کنیم که در آنجا در رابطه با اشکالات اخذ مالیات از بستگان کاران دولتی گفته میشود:

"کاهش درآمد آنها نباید زیر پوشش مالیات یا عوارض گمرکی مسخ شود." همانطور که از یک اسکاتلندی انتظار میرود عشق آقای هیوم نیز به کسب بورژوازی بهیچوجه یک عشق پاک افلاطونی نیست. هیوم بعنوان فردی از خانواده‌های فقیر بیک‌درآمد سالانه خیلی خیلی هنگفت هزارپاندی رسید اما آقای دورینگ از آنجا که سخن از پتی در میان نیست، درباره آن شرط‌ادب نگه‌داشته و میگوید:

"او از طریق صرفه‌جویی شخصی علیرغم دارائی بسیار اندک خود به موقعیتی دست‌یافت که دیگر مجبور نباشد برای تحسین خاطر کسی قلم بزند." آقای دورینگ همچنین اضافه میکند:

"او هیچگاه در برابر احزاب، شاهزادگان و دانشگاه‌ها کوچکترین عقب‌نشینی نکرد".

البته هیچگونه اطلاعی در این مورد در دست نیست که هیوم با آدمی بنام "واگنر" شرکت معاملات ادبی برآه انداخته باشد (۲) ولی ما اطلاع داریم که ایشان یکی از هوا-

داران ثابت قدم حکومت ویک (Whig) بود، دولت و کلیسا را بزرگ میداشت و به

(۱) رابرت وال‌پول Robert Walpole سیاستمدار انگلیسی و از ۱۷۲۱ تا ۱۷۴۲ نخست‌وزیر انگلستان. وال‌پول در زمان صدارت خود زمینه استقلال کابینه دولت از پادشاه را بوجود آورد. رشوه‌خواری او در دوران حکومتش زبانزد خاص و عام بود. (۲) در سال ۱۸۶۶ به‌سبب کار طریق یکی از مشاورین خود بنام هرمن واگنر از دورینگ خواست که برای دولت پروس گزارشی راجع به مسئله کارگری تهیه کند. دورینگ که همان‌هنگی کار و سرمایه را تبلیغ میکرد به اجرای این مأموریت تن در داد. ولی در سال ۱۸۶۷ هرمن واگنر مقاله مزبور را بنام خود منتشر کرد و دورینگ که حق‌تألیفش مورد تعطفی قرار گرفته بود بدادگاه شکایت برد.

پادشاه این خدمات، ابتدا به مقام کارداری سفارت پاریس و سپس به مقام بحراب مهم‌تر و پردرآمدتر کفالت وزارت خانه رسید.

شلوسر (Schlosser) که سال میگوید:

"از نظر سیاسی هیوم همواره محافظه کار بود و اعتقاداتی شدیداً سلطنت - طلبانه داشت و از اینرو مانند گیبون (Gibbon) بوسیله پیروان کلمسا به الحاد متهم نمیشد."

دورینگ از قول کاتب Cobbet مینویسد:

"این هیوم خود خواه این مورخ دروغگو" راهبین انگلیسی را بخاطر چاق و چنه بودن و اهل و عیال نداشتن و از گدائی "گذران کردن سرزنش میکند" ولی او نیز هرگز خانواده و یا زن نداشته است و خود مردی بوده است درشت و فربه که از پول عامه بدون اینکه هرگز خدمتی انجام داده باشد، پرور شده بود "سپس آقای دورینگ چنین اظهار نظر میکند "جملات مزبور از کاتب گستاخ و عامی است "هیوم" در برخورد با جهات اساسی زندگی بحراب از شخصی چون کانت جلوتر بود."

ولی حال چرا در "تاریخ انتقادی" یک چنین جایگاه رفیعی به هیوم داده میشود؟ خیلی ساده باین علت که این "اندیشمند جدی و باریک بین" این افتخار را دارد که نقش دورینگ قرن هجدهم را بازی کند. یعنی از هیوم برای اثبات این امر استفاده میشود که:

"خلق تمامی شعبه علم" (اقتصاد) "یک عمل فلسفه منور بوده است."

همچنین پیشکوت خواندن هیوم باین علت صورت میگیرد تا تمامی این شعبه از علم، خاتمه فعلاً قابل پیشبینی خود را در مرد برجستهای بیابد که فلسفه صرفاً "منور" را به فلسفه واقع‌گرای مطلقاً مشعش تبدیل کرده و همچون هیوم او نیز:

"برای اولین بار در خاک آلمان، فلسفه به معنای خاص کلمه را با اقتصاد ملی پیوند داده است."

ما در اینجا هیوم را که بهر حال بعنوان اقتصاد دان، قابل احترام است، می‌بینیم که تا حد یک ستاره با عظمت رسانیده شده است. ستارهای که اهمیت‌اش را تا به حال همان حاسدانی انکار نمودند که تا امروز سرسختانه فعالیت‌های "دورانساز" آقای دورینگ را نیز مسکوت گذارده‌اند.

معموف است که مکتب فیزیوکراسی با تابلوی کته، (۱) معاشی از خود بجای گذارد، که تا کنون منتقدان و تاریخ‌نگاران اقتصاد، به عبت در حال آن کوشیدند. این تابلو که

(۱) - در مورد تابلوی کته به آخر کتاب مراجعه شود.

مبایست نظریه فیزیوکراتها در مورد تولید، گردش و ثروت یک کشور را به روشنی ترسیم نماید، برای نسلهای اقتصاددانان بعد از اندازه کافی ناروشن ماند. ولی آقای دورینگ در اینجا هم مسئله را یکبار برای همیشه روشن میکند:

او میگوید این امر را که "در نزد خود، کته، تصویر روابط تولید و توزیع (۱)، چه اهمیتی دارد"، به شرطی میتوان بیان کرد "که قبلاً مقولات هدایت‌کننده وی را بررسی کرده باشیم". زیرا که تاکنون این مقولات با "ابهام" بیان شده‌اند، و حتی نزد آدام اسمیت هم نمیتوان "خطوط اساسی" اش را شناخت.

حال آقای دورینگ به این "گزارش‌های سرسری" و سنتی یکبار برای همیشه خاتمه میدهد. او خوانندگان‌اش را به تسخر میگیرد و طی پنج صفحه متوالی همه نوع گزاره‌گویی، تکرار مکررات دائم و اغتشاش حساب شده تعویضشان میدهد، تا بتواند بر این واقعیت - زننده سرپوش گذارد که ایشان، هم از "مقولات هدایت‌کننده" و هم از "کتاب‌های آموزشی رونویسی شده پیش پا افتاده" که خوانندگان‌اش را از آنها بر حذر می‌دارد، بی‌اطلاع است. این خود یکی از "جوانب سست" این مقدمه است که به تابلویی که تاکنون تنها نامی از آن میشناسد، ناخنکی میزند و آنگاه در انواع "مکاشفات" مثلاً در "تفاوت مخارج و عایدی" سردرگم می‌شود. ولی همینکه آقای دورینگ از "مخارج" گسترده اولیاش به "عواید" عجیب و کوتاه مدت خود رسید، نمونه روشنی از آن بها ارائه خواهد داد. حال ما در این جا همه آنچه را، و واقعا همه آنچه را که بنظر آقای دورینگ، در تابلوی کته مناسب می‌آید، کلمه به کلمه نقل میکنیم:

آقای دورینگ درباره مخارج میگوید:

"برای وی" (منظور کته است) "این امر مسلم است که باید درآمد را" (آقای دورینگ تا به حال از محصول خالص صحبت میکرد) "بعنوان ارزش پولی درک نموده و بعنوان ارزش پولی بکار گرفت... او بلافاصله بررسی‌هایش را با ارزش پولی، که لامحاله نتیجه فروش محصولات کشاورزی است، در رابطه قرار میدهد. و از این طریق (۱) وی در ستونهای تابلویش با میلیاردهای چندی به محاسبه میپردازد."

ما تا اینجا سه دفعه شنیدیم که کته در تابلوی خود با "ارزش پولی" محصولات - کشاورزی، و همچنین ارزش پولی "محصولات خالص" و یا "درآمد خالص عمل" میکند. به خواندن متن ادامه میدهم:

"کته باید راه بررسی طبیعی را می‌پیمود و خود را نه تنها از توجه صرف به فلزهای گرانبها و حجم پول، بلکه از توجه به ارزش پولی هم رها نمیکرد... ولی وی فقط با مجموعه ارزش به محاسبه میپردازد و از ابتدا محصول خالص را بعنوان یک ارزش پولی تصور میکند."

باز هم برای چهارمین و پنجمین بار ارزش پولی:

"او" (یعنی کنه) "محصول خالص را از این طریق بدست میآورد که هزینه بیش ریخته را تفریق میکند و عمدتاً (این گزار شگری دیگر سنتی نیست، بلکه حتی سهل انگارانه است) به ارزش فکر میکند (۱) که بعنوان بهره به مالک پرداخت میشود."

هنوز هم از جای خود تکان نخوردیم، ولی نه! همین الان اصل مطلب میآید:

"ولی از طرف دیگر هم (این "ولی" دیگر، هم "خود دزدانی است)، محصول خالص بعنوان اجناس طبیعی وارد پیرویه گردش میشود، و از این طریق عنصری بدست میآید که تأمین کننده معاش آن طبقه است که غیر مولد خوانده میشود... در اینجا فوراً! اعترافش موجود ظاهر میشود، چون روال اندیشه رایج دفعه بول و بار دیگر جنس تعیین میکند."

پس کل پیرویه گردش به "اعترافش" کاملی منتهی است، چون کالاها هم بعنوان "اجناس طبیعی" و هم بعنوان "ارزش پولی" وارد این پیرویه میشوند. بار هم ما هنوز در حوالی "ارزش پولی" می چرخیم زیرا:

"کنه خود از محاسبه دوگانه عواید اقتصادی می بریزد."

با اجازه آقای دورینگ خاطر نشان می سازیم که: "تحلیل" خود، انبساط محصولات را در پائین تابلو بصورت "اجناس طبیعی و در بالای تابلو بصورت "ارزش پولی" نشان نمایش میدهد. کنه بعداً، توسط دستیارش "عالمیجات" بود و Baudeau، حتی در کنار اجناس طبیعی، ارزش پولی شان را هم وارد تابلو مینماید.

بالاخره پس از این همه "صرف هزینه" نوبت به "بهره برداری" میرسد بتنظیم و حیرت کنیم.

با توجه به نقشی که کنه برای مالکین زمین قایل است، همسکه این سؤال مطرح شود که در گردش اقتصادی بر سر محصول خالص که بصورت بهره تصاحب شده، چه می آید، فوراً بایستی او روشن مسود. و این سها از نحوه تفکر فیزیوکراتها و تابلوی اقتصادی برمیآید، که معنوس و خود سرانه است و تا سر حد راز آمیزی پس سرود.

هر چه نیکو آخرش باشد نکوس. سرانجام اینکه آقای دورینگ میدانند که در طی گردش اقتصادی "تابلو، بر سر محصول خالصی که بعنوان بهره تصاحب شده" چه میآید. برای او تابلو چون تبدیل دایره به مربع است. او همانطور که خود ادعان میکند، القیای فیزیوکراسی را هم را نمیداند. پس از این حمد کشتار روس با موضوع، سرگرم کردن خواننده، حس و خمیر ردن، سکلک در آوردن، نفس حطاب مبرصه، تکرار مکررات و سر و صداهای گوش خراش که مناسبی تا از نتایج عطیه اس امر مطلع کند که "تابلوی اقتصادی کنه

چه اهمیتی دارد"، پس از این همه، دست آخر به این اعتراف خجالت آور میرسیم که آقای دورینگ خودش هم نمیداند.

با اینکه "متفکر جدی و دقیق ما" خود را از جنگ این معما رهانیده است، بیگسی خویشتن را از آن تشویش سیاه هورانی (۱) که هنگام اسب دوانی در سرزمین فیزیوکراتها، برگرداش نشسته بود، نجات داده است، مع الوصف دوباره با اطمینان خاطر چنین در شهورش میدمد.

"خطوطی را که کنه در تابلوی ساده اش به این طرف و آن طرف میکشد (روی هم رفته شش خط است)، تا گردش محصول خالص را نشان دهد" موجب میشود که انسان از غوغا بهره که آیا "اتصال این ارقام معجز آسا به یکدیگر، به او هام ریاضی منتهی نمیشود و آیا داستان تبدیل دایره به مربع کنه را در خاطر زنده نمی کند؟"

از آنجا که این خطوط با تمام سادگی برای آقای دورینگ، همانگونه که اعتراف میکند، ناروشن است، پس باید مطابق عادت دیرینه آنها را مورد سؤال قرار دهد. سپس می تواند با خیالی آسوده تابلوی پدبخت را مورد مرحمت قرار دهد که:

"ما محصول خالص را از سست ترین جانب آن بررسی کردیم."

به عبارت دیگر آقای دورینگ مجبور است اعتراف کند، که حتی اولین حرف تابلوی اقتصاد دورا نیمه هم، یعنی در تابلو از نقش محصول خالص اطلاعی ندارد، مع هذا این اعتراف اجباری را سست ترین جانب محصول خالص "میخواند! چه مطابق بی مزای.

ولی ما برای آنکه خوانندگان ما در مورد تابلوی کنه، مادر چنین نادانی و حستناکی باقی نمانند، - یقیناً منظور ما آن خوانندگان است که اطلاعات خود را از "دست اول"، یعنی از آقای دورینگ کسب کرده اند - ذیلاً اشاره ای میکنیم:

معروف است که جامعه از نظر فیزیوکراتها به سه طبقه تقسیم میشود: ۱- طبقه مولد یا طبقاتیکه واقفا به کار کشاورزی اشتغال دارد، یعنی مستاجر زمین و کارگر کشاورزی، به آنان مولد گفته میشود، چون کارشان مازادی بنام بهره زمین از خود بجای میگذارد. ۲- طبقه اینکه این مازاد را تصاحب میکند، این طبقه شامل مالک زمین و خدم و چشم وی، شاه - زادگان و اصولاً کارمندان که از دولت اجرت میگیرند و هم چنین کلیسا بنفایه گیرندهی عشریه میشود، که ما برای جلوگیری از اطناب کلام اولی را "مستاجر" و دومی را "مالک"

(۱) انگلیس اصطلاحات فوق را از شعر هوراث Horaz شاعر رومی (متولد سال ۶۵ قبل از میلاد) نقل میکند. ترجمه چند بیت از این اشعار چنین است: آری آنجا ارباب گام مینهد، خوف و ترس هم طی طریق میکند. تشویش سیاه با در رکاب میگذازد و او نیز می نشیند بر پشت زمین اسب.

مینامیم . ۳- صاحبان حرف یا طبقه غیرمولد ، به این طبقه از این جهت غیر مولد گفته میشود ، که مطابق نظریه فیزیوکراتها ، این طبقه به مواد اولیه‌ای که طبقه مولد به او تحویل داده فقط به اندازه‌ی ارزش مواد غذایی که از طبقه مولد گرفته و مصرف نموده ، ارزش می‌افزاید . نابولی اقتصادیکنمیخواهد نشان دهد که مجموعه تولیدسالیانه یک کشور "مثلاً" فرانسه ، اینگونه میان این سه طبقه به گردش درآمده و برای تجدید تولید بکار گرفته میشود .

\* اولین فرض نابلو اینست که سیستم اجاره داری بطور عام و مآلا کشاورزی وسیع در- مقیاس زمان کنه‌وجود داشته باشد و نمونه بارز برای وی در این مورد ، نورماندی (Normandie) پیکاردی (Picardie) ، ایسل دفرانس ، Ile-de-France ، و دیگر ایالات فرانسه هستند . از این رو مستاجر زمین بعنوان گرداننده واقعی کشاورزی است و در نابلو کل طبقه (برزرگر) رانمایندگی میکند و به صاحب زمین بهرهای به صورت پول میپردازد . چنین فرض میشود که مستاجر زمین بعنوان گرداننده واقعی کشاورزی است و در نابلو کل طبقه (برزرگر) را نمایندگی می‌کند و به صاحب زمین بهرهای به صورت پول می‌پردازد . چنین فرض میشود که مستاجرین سرمایه اولیه‌ای به مبلغ ده میلیارد لیسر دارند ، که یک پنجم آن ، یعنی دو میلیارد ، برای جبران سرمایه تأسیساتی است . معیار این محاسبه هم ، بارآورترین زمین مورد اجاره ایالات مذکور است .

مفروضات بعدی اینکه : ۱- برای سهولت امر ، قیمت‌ها ثابت و تجدید تولید ساده است . ۲- مجموعه گردش که صرفاً میان یک طبقه صورت میپذیرد ، بحساب نیاید ، و تنها گردش میان طبقات منظور نظر است . و بالاخره باید در نظر داشت که در زمان کنه ، در- فرانسه ، نظیر سایر مناطق اروپا ، صنعت خانگی قسمت اعظم حوائج مواد غذایی خانواده، دهقان را تأمین مینمود و بهمین علت در اینجا این صنعت ، بمنابله ضمیمه مسلم کشاورزی فرض شده است .

نقطه حرکت نابلو محصول کل ، یعنی محصول سالیانه ، یعنی "تجدید تولید مطلق" یک کشور است - در اینجا منظور فرانسه است - و بهمین علت از ابتدا در بالای نابلو به آن اشاره میشود . ارزش این محصول ناخالص مطابق قیمت فسرآورددهای زمین ، که میان ملل بازرگان معمول است ، تخمین زده میشود ، این ارزش بالغ بر ۵ میلیارد است ، رقمی که مطابق تخمین آماری مقدور در آن زمان ، تقریباً ارزش پولی محصول ناخالص کشاورزی- فرانسه را تشکیل میداده است . و این خود دلیل آنست که چرا کنه در نابلو خود "بسا" میلیاردیهای چندی به محاسبه می‌پردازد " ، یعنی با پنج میلیارد و نه با پنج لیر تورنسوا کل محصول ناخالص به ارزش پنج میلیارد در دست طبقه مولد ، یعنی در دست

(۱) واحد پول فرانسه در نور تا سال ۱۷۹۶



مستاجرین است ، که با صرف سرمایه اولیه‌ای به مبلغ ۲ میلیارد تولید کرده‌اند و متناسب با سرمایه‌تولیدی به ارزش ده میلیارد است . محصولات کشاورزی ، مواد غذایی و مواد اولیه لازم جهت جبران سرمایه اولیه ، یعنی برای تأمین معاش افرادی که مستقیماً در کشاورزی اشتغال دارند ، به صورت جنسی از کل محصول کسر شده و به منظور تولید کشاورزی مجدداً به مصرف میرسد . همانطور که گفته شد چون قیمت‌ها ثابت و تجدید تولید ساده فرض شده بنابراین ارزش پولی این قسمت که از محصول ناخالص کسر میشود ، برابر ۲ میلیارد است . و بهمین علت این قسمت وارد پروسه گردش عمومی نمیشود . زیرا همانطور که قبلاً اشاره شد ، در نابلو از گردش که میان یک طبقه صورت میپذیرد ، صرف نظر شده است .

پس از جبران سرمایه تولیدی اولیه از طریق محصول ناخالص ، مازادی به مبلغ سه - میلیارد باقی میماند که ۲ میلیارد آن مواد غذایی و یک میلیارد مواد اولیه است . دوسوم بهرهای که مستاجر باید به صاحب زمین بپردازد ، بالغ ۲ میلیارد میشود . اینکه چرا فقط این دو میلیارد تحت عنوان "محصول خالص" و یا "درآمد خالص" نشان داده میشود ، این امر را بزودی ملاحظه خواهیم کرد .

ولی قبل از شروع حرکتی که در نابلو نشان داده شده ، هنوز علاوه بر "تجدید تولید مطلق" کشاورزی به ارزش ۵ میلیارد ، که سه میلیارد آن وارد گردش عمومی میشود ، تمام "پس‌انداز" ملی نیز ، یعنی ۲ میلیارد پول نقد در دست مستاجرین است .

از آنجا که نقطه حرکت نابلو ، مجموع محصول کشاورزی است ، بنابراین نقطه پایان سال اقتصادی مثلاً سال ۱۷۵۸ هم همان نقطه آغاز است ، که پس از آن سال اقتصادی جدید شروع میشود . در طی سال جدید (۱۷۵۹) ، آن بخش از محصول ناخالص که در پروسه - گردش وارد میشود ، با پرداخت‌های چندی ، یعنی توسط خرید و فروش مابین دو طبقه دیگر تقسیم میشود . ولی این خرید و فروش‌های متوالی و پراکنده که در تمام طول سال ادامه دارد ، بصورت یک عمل عمومی که هر دفته یکبار تمام سال را دربر میگیرد ، در نظر گرفته میشود - در هر حال برای نابلو باید چنین هم باشد - و از این روست که در پایان سال ۱۷۵۸ همان پولی که طبقه مستاجر برای سال ۱۷۵۷ به صاحب زمین پرداخته بود ، یعنی مبلغ ۲- میلیارد ، مجدداً به طبقه مستاجر باز میگردد ( و خود نابلو نشان میدهد که این امر چگونه صورت میگیرد ) ، بنحویکه صاحب زمین میتواند این مبلغ را در سال ۱۷۵۹ دو - باره وارد پروسه گردش نماید . و همانطور که کنه اشاره میکند ، این رقم بیش از مبلغ واقعی یعنی بیش از پرداخت‌هایی است که دائماً و بطور پراکنده تکرار میشود و برای مجموعه پروسه تولید یک کشور (فرانسه) ضروری است و از این نظر دو میلیاردی که در دست مستاجرین است ، نمودار کل مبلغی است که در میان یک ملت جریان دارد .

همچنانکه امروز هم تصادفاً مشاهده میشود ، طبقه صاحب زمین بهره‌گیر ، سدوا در نقش دریافت کننده ظاهر میشود . مطابق فرض کنه به صاحبان اصلی زمین فقط چهار-

هفتم از بهره دومیلیاردی تعلق میگیرد، و دوهفتم به دولت و یک هفتم به عشریه گیران میرسد. در زمان کنه، کلیسا، بزرگترین صاحب زمین در فرانسه بود و بهمین علت یکدهم بیشتر از سایر صاحبان زمین دریافت میکرد.

سرمایه پیش ریخته که توسط طبقه غیر مولد در طول سال صرف میشود، از مواد خام بارزش یک میلیاردر تشکیل شده است، زیرا که ابزارکار، ماشین آلات و غیره جزء محصولات خود این طبقه بحساب میآیند. ولی نقشهای متنوعی که این مصنوعات، در تولید صنایع متعلق به خود این طبقه ایفا میکنند، نه به تابلو مربوط بوده و نه به پروسه گردش پول و کالائی که منحصر در درون این طبقه صورت میگیرد. مزدکاری که با آن طبقه غیر مولد مواد خام را به کالاهای مانوفاکتور تبدیل میکند، برابر با ارزش مواد غذایی است که این طبقه بعضا، مستقیم از طبقه مولد و بعضا، غیر مستقیم از صاحب زمین دریافت میدارد.

با وجودیکه طبقه غیرمولد خود به سرمایه داران و کارگران مزدور تقسیم میشود، مع الوصف مطابق نظریه کنه، مجموعا بتوان یک طبقه در خدمت طبقه مولد و صاحبان زمین است. مجموعه تولید صنعتی و در نتیجه مجموعه گردش آن هم که در طی سال پس از برداشت محصول اخیر ادامه دارد، در یک کل واحد خلاصه شده است. از این رو چنین فرض شده، که کل تولید کالای سالانه طبقه غیرمولد، که در ابتدای حرکت در تابلو نشان داده شده، در دست این طبقه میباشد، و بنابراین کل سرمایه پیش ریخته و همچنین مواد اولیه، به ارزش یک میلیارد به کالائی به ارزش دو میلیارد تبدیل میشود، و نیمی از آن، قیمت مواد غذایی را نمودار میسازد، که در جریان پروسه تبدیل، مصرف شده است. میتوان چنین ایراد گرفت که: ولی اگر کل محصول طبقه غیرمولد به دیگر طبقات منتقل می شود و این طبقه برای رفع حوائج خانگی خود محصولات صنعتی هم مصرف میکند، در این حالت این محصولات در کجا نمودار میشود. در این مورد چنین پاسخ میدهد: طبقه غیر مولد نه تنها خودش بخشی از کالاهای خود را مصرف میکند، بلکه علاوه بر این سعی دارد، که تا آنجا که ممکن است، این محصولات را نزد خود نگهدارد. از این رو، این طبقه کالاهایش را که به گردش می افتد، بیش از ارزش واقعی شان میفروشد و مجبور است چنین کند، زیرا که ما این کالاها را به قیمت کل تولیدشان ارزیابی کردیم. ولی این مسئله در محاسبات تابلو، تغییری ایجاد نمیکند، چونکه دو طبقه دیگر کالاهای مانوفاکتور را فقط به ارزش کل تولیدشان دریافت میکنند.

پس ما اکنون موقعیت اقتصادی سه طبقه مختلف که در ابتدای حرکت توسط تابلو نمودار میشود، می شناسیم.

طبقه مولد، پس از جبران حسی سرمایه تاسیساتی اش، هنوز سه میلیارد محصول ناخالص کشاورزی و دو میلیارد پول در اختیار دارد. طبقه صاحب زمین، در ابتدا فقط با دو میلیارد طلب اش از طبقه مولد بابت بهره، نمودار میشود. طبقه غیرمولد دو میلیارد

کالای مانوفاکتوری در اختیار دارد. نزد فیزیوکراتها، گردش که فقط بین ۲ طبقه از این ۳ طبقه در جریان است ناکامل، و گردش که بین هر سه طبقه جریان دارد، کامل نامیده میشود.

اینک به خود تابلوی اقتصادی می پردازیم.

اولین گردش، (گردش ناکامل): مستاجرین بدون هیچگونه کار متقابل، مبلغ ۲ میلیارد پول به صاحبان زمین، می پردازند. صاحبان زمین با یک میلیارد آن، از مستاجرین مواد غذایی میخرند، و بدین ترتیب نصف پولی را که مستاجرین برای بهره پرداخته بودند به آنان باز میگرد.

کنه در "تحلیل اش از تابلوی اقتصادی"، دیگر از دولت که دوهفتم و از کلیسا که یک هفتم از بهره زمین را دریافت میکنند "سخنی بمان نمی آورد، زیرا که نقش آنان برای همگان آسانست. کنه در رابطه با صاحبان اصلی زمین میگوید که مخارج آنان، که در آن مخارج خدمه آنها منظور شده، لافل بمقدار زیادی، مخارج بیپوده هستند. سه استثنای آن بخش کوچکی که به مصرف "حفظ و بهبود اجناس کشاورزی و ارتقا کیفیت آنها میرسد. مطابق "حقوق طبیعی نقش صاحبان زمین" تأمین مدیریت مناسب و صرف مخارج در جهت حفظ مورثی شان" میباشد، و عملکرد واقعی آنها در طی تکامل بعدی، آماده محاسن زمین و فراهم آوردن تجهیزات لازم برای زمین مورد اجاره است. تا مستاجر بتواند همه سرمایه اش را منحصر برای فعالیت کشاورزی بکار اندازد.

گردش دوم (کامل): صاحبان زمین با میلیارد دومی که هنوز در دست دارند از طبقه غیر مولد کالاهای مانوفاکتوری میخرند. و طبقه غیر مولد نیز تمام این مبلغ را بابت وسائل معیشت به مستاجرین میپردازد.

گردش سوم (ناکامل): مستاجرین، از طبقه غیر مولد یک میلیارد کالای مانوفاکتور میخرند، که قسمی از آن را کار افرار کشاورزی و دیگر وسایل تولیدی کشاورزی تشکیل می دهد. طبقه غیر مولد برای جبران سرمایه تاسیساتی اش، یک میلیارد مواد اولیه میخرد و از این طریق این پول را به مستاجرین باز میگرداند. و بدین ترتیب مستاجرین دو میلیاردی را که بعنوان بهره زمین پرداخته بودند، مجددا دریافت میکنند و حرکت به پایان میرسد. و این معنای لاینحل هم که

"بر سر محصول خالصی که در جریان اقتصادی بعنوان بهره زمین نتاج می شود چه میآید.

نیر حل میشود.

ما در آغاز حرکت پروسه فوق، مازادی به ارزش سه میلیارد. در دست طبقه مولد داشتیم. از این مبلغ دو میلیارد به صورت محصول خالص، بعنوان بهره به صاحبان زمین پرداخت شد. میلیارد سوم هم ربح کل سرمایه تاسیساتی مستاجر را تشکیل میدهد، یعنی

ده در صد از ده میلیارد. باید خوب به خاطر داشت که آنها این ربح را از گردش بدست نمی‌آورند، بلکه آنها این ربح را که به صورت جنس در دست دادند، از طریق تبدیل آن به کالاهای مانوفاکتوری، در طی همین پروسه گردش متحقق می‌سازند.

مستاجر که عامل اصلی کشاورزی است، نمیتواند بدون ربح، سرمایه اولیها را در کشاورزی پیش ریزی کند. و از همین روست که مطابق نظریه فیزیوکراتها، تصاحب محصول اضافی کشاورزی، توسط مستاجر، که معرف ربح است، به اندازه وجود خود طبقه مستاجر شرط- ضروری تعدید تولید میباشد و بهمین علت نمیتواند در ردیف مقولات "محصول خالص" ملی و "درآمد خالص" بحساب آید، زیرا وجه مشخصه "درآمدخالص" آنست که این در-آمد بدون توجه به حوائج مستقیم تعدید تولید ملی قابل مصرف باشد. اما مطابق نظریه کنت قسمت اعظم این ماهه یک میلیاردی، جهت تعمیرات لازم در طول سال و بعنوان ماهه اندوخته برای تصادفات و هم چنین جهت توسعه تاسیسات و سرمایه واحد تولیدی و بهبود زمین و توسعه کشاورزی بکار گرفته میشود.

البته تمام جریان "تقریباً ساده است". مبالغ ذیل در پروسه گردش وارد شده اند: از جانب مستاجر ۲ میلیارد پول جهت پرداخت بهره زمین و سه میلیارد محصول، که دو سوم آن مواد غذایی و یک سوم مواد اولیه است. از جانب طبقه فیرمولد، دو میلیارد کالاهای مانوفاکتوری. ارزش مواد غذایی دو میلیارد است که نیمی از آن را مالکین و خدم و حشم وی و نیم دیگر را طبقه غیر مولد، در جریان دریافت نیروی کارش مصرف میکنند. مواد اولیه که ارزشش یک میلیارد است، سرمایه پیش ریخته طبقه غیر مولد را تشکیل میدهند. نصف کالاهای مانوفاکتور، که دو میلیارد ارزش دارد، نصیب صاحبان زمین و نصف دیگر نصیب مستاجرین میگردد، که از نظر مستاجرین، تنها شکل تغییر یافته ربح سرمایه تاسیساتی می-باشد و در وهله اول از تعدید تولید کشاورزی بدست آمده است، ولی پولی را که مستاجر بعنوان پرداخت بهره زمین وارد پروسه گردش نموده بود، مجدداً از طریق فروش محصولاتش دریافت میکند و بدین ترتیب این دوران میتواند در سال اقتصادی بعد مجدداً صورت-پذیرد.

اکنون باید توضیحات آقای دورینگ را مورد تحسین قرار داد که "واقعا انتقادی" است و گزارشگری سنتی و افعال گزافه "هم نمیباشد. ایشان پس از آنکه پنج بار متوالی به ما گفتند که تابلوی کنته بنحو تردید آمیزی با ارزش پولی صرف به محاسبه میپردازد، امری که غلط از کار درآمد، سرانجام این سؤال را مطرح میکنند که:

"بر سر محصول خالص که بعنوان بهره زمین تصاحب میشود چه می‌آید" و سپس باین نتیجه میرسد که "تابلوی اقتصادی چنان به اغتشاش و خودسری مبتلاست که تا سرحد توهم پیش میرود." ما دیدیم که تابلو در مقابل این سؤال که در گردش اقتصادی بر سر محصول خالص



چه می‌آید، و همچنین در مورد تعدید تولید سالیانه که در جریان گردش صورت می‌پذیرد پاسخی دقیق و در همین حال توضیحی که برای عصر خود بنوع آمیز بود ارائه داد. می-بینیم باز هم این خود آقای دورینگ است که به "اغتشاش و خودسری" مبتلاست و این امر فقط و فقط ناشی از مطالعات ایشان از "سست ترین جانب" است و تنها "محصول خالص" مطالعاتی فیزیوکراتی وی میباشد.

آقای دورینگ همانقدر که با خود تئوری فیزیوکراتها آشنائی دارد، از تأثیر تاریخی این تئوری هم کاملاً مطلع است.

او بنا چنین می‌آموزد که "فیزیوکراسی از جنبه نظری و عملی با تورگو Turgo در فرانسه به پایان رسید."

ولی با اینکه نظریات کلی میرابو، فیزیوکراتی بود، و با اینکه او در مجلس-موسان ۱۷۸۹ مهمترین آئینیه اقتصادی بود، با اینکه این مجلس طی رفرمهای اقتصادی خود قسمت اعظم احکام فیزیوکراتی را از تئوری به عمل درآورد و مشخصاً مالیات سنگینی بر محصول خالص تصاحب شده از جانب مالک زمین وضع نمود، مع الوصف همه اینها برای شخصی "چون دورینگ وجود خارجی ندارد.

همانگونه که با یک چرخش قلم همه پیشینیان هیوم را در فاصله زمانی ۱۷۵۲ - ۱۶۹۱ از میان برداشت، همانطور هم بر جیمز استوارت که میان هیوم و آدام اسمیت قرار داشت قلم فرمز دیگری کشید. در "اقدام" آقای دورینگ درباره انسر عظیم جیمز استوارت که صرف نظر از اهمیت تاریخی اش، اقتصاد سیاسی را بحقیق وسیعی غنا بخشید، کلمهای در میان نیست. در عوض موهن ترین فحشی که در چنته دارد، نثار استوارت میکند و میگوید که وی در زمان اسمیت "پروفیسور" بوده است. متأسفانه این سوءظن من درآوردی است. در واقع استوارت، بزرگ مالک اسکاتلندی بود که بجرم شرکت در توطئه استوارتی از بریتانیای کبیر تبعید شد و در نتیجه مسافرتها و فعالیتهای طولانی اش در قاره اروپا با اوضاع اقتصادی کشورهای مختلف آشنا شد.

خلاصه اینکه: مطابق "تاریخ انتقادی" ارزش همه اقتصاددانان گذشته تنها در این-است که یا بعنوان "پیش درآمد" بی ریزیهای عمیق و "معتبر" آقای دورینگ بحساب آیند و یا باید بعلت بجا موزیهایشان باعث جلوه نظرات آقای دورینگ شوند. ولی در همین حال در اقتصاد قهرمانانی هم وجود دارند که نه تنها برای "بی ریزیهای عمیق"، "پیش در-آمدهائی"، بلکه "احکامی" را هم ارائه میدهند که - همانگونه که در فلسفه طبیعی آقای- دورینگ مقرر شده - نه انکشاف دهنده، بلکه تشکیل دهنده "بی ریزیهای عمیق" هستند. مثلاً شخصیت برجسته و بی نظیری "جون لیست List" که بخاطر نفع کارخانه داران آلمانی آموزش "ظریف" مرکانتالیستی کسانی چون فریه Ferrier و دیگران را بسا عبارات "مطنطنی" عظیم جلوه میدهد و یا کاری Quesnay که با جمله زیر هسته واقعی

درايت خویش را نمودار میسازد.

"سیستم ریکاردو سیستم افتراق است... این سیستم به دشمن طبقات تمدنر میشود... نوشته‌هایش کتاب راهنمای عوام فریبی است که از طریق تقسیم زمین و جنگ و غارت در پی قدرت است."

بنابراین کسانی که میخواهند در حال حاضر و در آینده نزدیکی، تاریخ اقتصادی را مطالعه کنند چنانچه با "دست‌آوردهای بی‌پایه"، "کلی‌گوئیها"، "سویهای رقیق" و "کتابهای درسی رونویسی شده" آشنا شوند، یقیناً بهتر به مقصد برسند، تا اینکه به "تاریخ‌نویسی طراز عالی آقای دورینگ اعتماد کنند."

■ ■

حال حاصل تحلیل ما از "سیستم خودساخته" اقتصاد سیاسی آقای دورینگ چیست؟ چیز دیگری غیر از این واقعیت نیست که، در این جا هم همچون در "فلسفه" علیزغم عبارات مطمئن و وعده‌های بزرگتر فریب‌خوردیم، و تشریحی ارزش، این "محک از زندگی سیستم‌های اقتصادی" هم کارش بدانجا می‌کشد که آقای دورینگ تحت عنوان ارزش، پنج چیز کاملاً متفاوت و صرفاً متناقض می‌فهمد و در بهترین حالت خودش هم نمیداند که چه میخواهد. آن "قانون طبیعی کل اقتصاد" که در آغاز درباره آن با سر و صدا وعده داده شده بود، چیزهای کاملاً پیش افتاده و کلی‌گوئی‌هایی از کار درآمدند، که اغلب نادرست هم بودند. تنها توضیحی که سیستم خود ساخته، درباره واقعیت‌های اقتصادی میدهد، اینست که این واقعیتها نتیجه "قهر" هستند، اصطلاحی که با آن فیلیسترهای تمام ملل هم از هزاران سال قبل در مورد معاشی که بدان دچار میشدند، خویشتن را تسلی میدادند، و خلاصه اصطلاحی که چیزی به معلومات ما نمی‌افزاید. آقای دورینگ بجای اینکه بشتا و تأثیر این قهر را بررسی کند از ما می‌طلبد که با کمال امتنان تنها به کلمه "قهر" بشتا علت‌الطلب و توضیح نهائی همه نمودهای اقتصادی رضایت دهیم. و چون مجبور است که درباره استعمار سرمایه‌داری از کار توضیحات بیشتری بدهد، ابتدا آنرا بصورت چیزی که ناشی از عوارض و افزایش قیمت است عنوان میکند، یعنی کل "قیاس" پرودون را می‌گیرد تا بتواند آنرا مشخصاً با ثنوربهای مارکس درباره کار اضافی، محصول اضافی و ارزش اضافی توضیح دهد. بنابراین او موفق میشود که دو جهان بینی کاملاً متناقض را با کمال مسرت با یکدیگر آشتی دهد، آنهم بدین ترتیب که در آن واحد از هر دو رونویسی میکند. و همانطور که در فلسفه، در باره هگلی که لاینقطع بطور سطحی از وی بهره می‌جست، لغت موهنی نبود، که بکار نبرد، همینطور هم در "تاریخ انتقادی" بدترین افتراات را به مارکس نسبت میدهد، تا بر این واقعیت سرپوش بگذارد که همه آن چیزهایی را که در "درستنامه" تاحدودی بمقول به نظر میرسد، نیز رونویسی سطحی از مارکس است. این جهالت، که در "درستنامه" بزرگ مالکان "را در سرآغاز تاریخ ملل متمدن قرار میدهد و ذراتی هم از مالکیت جمعی قبله



و ده بر زمین اطلاعی ندارد، مالکیتی که در واقعیت تمام تاریخ از آن شروع میشود، این - چنین جهالتی که دیگر امروز غیر قابل تصور است، حتی از جهالتی که در "تاریخ انتقادی" از آن بعنوان "وسعت جهانشمول دیدت تاریخی" بر خود می‌بالد، هم فراتر میرود و ما مثالهای وحشتناک چندی از آن ارائه دادیم. در یک کلام: ابتدا صرف "مخارج" عظیمی در خودستایی، جاز زنی‌های بازاری وعده و وعیدهایی که یکی از دیگری فراتر میرود، و سر- انجام "درآمدی" - مساری صفر.

## فصل سوم

### سوسیالیسم

#### ۱ - جنبه تاریخی

ما در مقدمه دیدیم که چگونه فیلسوفان قرن هیجده، این زمینه سازان انقلاب، به عقل به مثابهی تنها قاضی میان هرچه که موجود بود، متوسل میشوند. میباید دولتی معقول و جامعه‌ای معقول بوجود آید، و هرچه که با عقل جاودان مغایرت داشت میباید بدون ترحم نابود گردد. و همچنین دیدیم که این عقل جاودان در واقعیت چیز دیگری نبود بجز فهم ایده‌آلیزه شده خرده‌بورژوازی متوسطی که در حال تکامل به بورژوازی بسود و پس از آنکه انقلاب فرانسه، این جامعه‌ی معقول و دولت معقول را متحقق ساخت هرچند که درمقایسه با اوضاع سابق معقول بود، معلوم شد که بهیچوجه مطلقاً معقول نیست. دولت معقول کاملاً پضمحل شده بود. قراردادهای اجتماعی روسو در حکومت وحشت متحقق شد و بورژوازی که به صلاحیت سیاسی خود بی‌اعتقاد شده بود ابتدا به فساد دیرکتورات و سرانجام به تحت‌الحمایتی استبدادناپلئونی پناه برد. صلح‌جاودانی موعود به جنگهای کشورگشایانه‌ی بی‌پایانی تبدیل شده بود. جامعه‌ی معقول هم چیزی بهتر از این از کار درنیامد. تضاد غنی و فقیربهای اینکه بارفاه عمومی حل شود، بعلت نابودی امتیازات صنفی و دیگرمزایا که این تضاد را بتعمیق میانداخت و همچنین بعلت نابودی موسسات خیریه‌ی کلیسایی که آنرا تخفیف میداد، تشدید شده بود. رشد صنایع بر اساس سرمایه‌داری، فقر و فلاکت توده‌های زحمتکش را، بیکی از شرائط زندگی جامعه تبدیل کرد. هر ساله شمارهای جنایات افزایش مییافت. گرچه پلیدیهای فنودالی که در گذشته در روز روشن، بهیشرمانه به چشم می‌خورد از زمین نرفته و موقتا به پشت صحنه رانده شده بود، ولی درعوض پلیدیهای سرمایه‌داری که تاکنون درخفا صورت میگرفت، اینک بیستر گل میکند. تجارت بیش از پیش به کلاهبرداری تبدیل میشد، "برادری" این شعار انقلابی، درخسادت و مودیکری‌های جنگ رقابت متحقق شد. ارتش و فساد، جای ستم قهرآمیز را گرفت و بجای شمشیر که نخستین وسیله‌ی قهر بود، پول نشست. حق فنودال در تصرف شب‌زفاف به کارخانه‌داران منتقل

شد. فحشاء به مقیاس بیسابقه‌ای گسترش یافت. همچون گذشته ازدواج بصورت قانونی و پوشش رسمی فحشاء بود و با افزایش نفص پیمان زناشویی کاملتر هم شد. در یک کلام نهادهای اجتماعی که در نتیجه‌ی "بمروزی عقل" بوجود آمده بودند، درمقایسه با وعده‌های امیدوارکننده‌ی روشنگران، بصورت کاریکاتورهای مایوس‌کننده‌ی ازکار در آمدند. اینک فقط به افرادی نیاز بود، تا این پاس را تبیین کنند که ایمان هم در اوان این قرن ظاهر شدند. در سال ۱۸۰۲، نامه‌های ژنوس سمون استنار یافت. در ۱۸۰۸ اولین اثر فوریه منتشر شد. با اینکه اساسی‌تئوریهایش را حتی در ۱۷۹۹ تدوین کرده بود، در اول ژانویه ۱۸۰۰ روبرت اون ریاست کارخانه‌ی نساجی نیومارک را بعهده گرفت.

ولی در این زمان هنوز شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و همراه با آن تضاد بورژوازی و پرولتاریا کاملاً تکامل نیافته بود. صنعت بزرگ که سازه در انگلستان بوجود آمده بود، هنوز در فرانسه ناشناخته بود. ولی تازه صنعت بزرگ است که از یکطرف تعارضاتی را رشد میدهد که دگرگونی شیوه‌ی تولید را به ضرورتی اجتناب‌ناپذیر مبدل میسازد - نه تنها تعارضات طبقات، بلکه تعارضات نیروهای مولده و اشکال مبادله‌ای که بوجود می‌آورد - و از طرف دیگر صنعت بزرگ با این نیروهای مولده‌ی عظیم، ابزار حل این تعارضات را نیز تکامل میدهد. پس اگر در ۱۸۰۰ تعارضات ناشی از این نظم اجتماعی تازه در حال شدن بود، طبعاً ابزار حل این تعارضات نیز نمیتوانست هنوز شکل گرفته باشد. اگر توده‌های بهیچیز پاریس در دوران حکومت وحشت، نتوانستند برای یک لحظه حکومت را بدست آورند از این طریق تنها ثابت کردند که تاچه اندازه این حکومت در تحت چنان شرائطی غیرممکن است. پرولتاریائی که در آن زمان خود را بصورت ریشه‌ی طبقه‌ی جدیدی باز درون این توده‌ی بی‌چیز، متمایز میساخت و هنوز قاهر به عمل مستقل نبود، بصورت گروهی تحت ستم و زنجش نمودار شد، که بعلت ناتوانیش هر خود باری، میباید از خارج و از بالا بدو باری، میرسید.

این وضعیت تاریخی برهانیان سوسیالیسم هم حاکم بود. سطح نارسای تولید و مولفیت نابالغ طبقات، با بی‌بلاغتی‌های تئوریک مطابقت میکرد. حل وظائف اجتماعی که در شرائط تکامل نیافته اقتصادی نهفته بود، میباید از طریق مغز انسانی صورت گیرد. آنچه که جامعه عرضه‌میکرد، تنها ناپسامانی بود. حل این ناپسامانیا وظیفه‌ی عقل متفکر بود. مسئله بر سر این بود که سیستم کاملتری برای نظم اجتماعی جستجو نمود و آنرا از خارج، بوسیله‌ی تبلیغ و حتی الامکان از طریق نمونه‌ای از نمونه‌های تجربی به جامعه‌ی تمسین کرد اینگونه سیستم‌های اجتماعی از بدو امر خیالی‌بافی محکوم بود. هرچه اجزای این سیستم‌ها بتفکر بررسی میشد، بیشتر و بیشتر میباید به خیالی‌پردازی انجامد.

اینرا هم بگوئیم که ما دیگر یک لحظه هم باین جانب از قضیه که کاملاً به گسسته مربوط است نمیپردازیم. ما میتوانیم این کار را به خرده‌فروشان ادبی از نوع آقای نورینگ

واگذار کنیم. ما موقرانه با آن حالباضیا که دیگر امروز مراج آوراند، زبان بازی کنند و برتری شیوهی فکر هسبارانهی حویس را در مقابل جنبش "مزخرفات" حتی آنمیزی به نبوت رسانند. ولی ما به نطفه‌های شیوع آسیر فکر و تفکراتی که از بلای حجاب تحلیلات سر بر می‌آورند و این گونه بیمان از دیدن آن غماحزاند، دل خوش میکنیم.

س سیمون حتی در نامه‌های زبواش این جمله را می‌آورد که:

"همه‌ی انسانها میباید کار کنند".  
و در همان نوشته برای وی معلوم است که حکومت وحشت، حکومت توده‌های بیچیز بود. فریاد میرند که "به آنچه که در آنزمان در فرانسه اتفاق افتاد، در آنزمان که همکاران شماحکومت میکردند نگاه کنید، آنها فحطی را بوجود آوردند." (۱)

ولی به هر حال درک انقلاب فرانسه، بعنوان مبارزه‌ی طبقاتی میان اشرافیت، بورژوازی و توده‌های سنجیر، آنهم در سال ۱۸۰۲ خودکشف کاملا شیوخ آمیزی بود. او در ۱۸۱۶ سیاست را بنامه‌ی علم تولید تعریف میکند و ادغام کامل سیاست در اقتصاد را پیش‌بینی میکند. گرچه در اینجا این شناخت که شرائط اقتصادی، زیربنای نهادهای سیاسی است، هنوز در حالت جنینی مشاهده میشود ولی در عین حال در اینجا تبدیل دولت از تسلط سیاسی بر انسانها به اداره‌ی اشیا و هدایت پروسه‌های تولیدی و بدین ترتیب اضمحلال دولت که اینروزها با سر و صدا از آن صحبت می‌رود، بروشنی میان است. وی در ۱۸۱۴ با برتری بیسابقه‌ی نسبت به معاصرانش، بلافاصله پس از ورود متجددین به پاریس و حتی در ۱۸۱۵، طی جنگ صدروزه اعلام کرد که اتحاد فرانسه با انگلستان و در مرحله دوم اتحاد این دو کشور با آلمان تنها ضمانتی است جهت تکامل ثمربخش صلح در اروپا.

به فرانسویان ۱۸۱۵، اتحاد با قاتحان واترلو را موعظه کردن، البته به شجاعت بیشتری نیاز دارد تا اعلان جنگ زبانی به پروسه‌های آلمانی.

همانطور که ما نزد س سیمون دوراندیشی شیوخ آمیزی مشاهده میکنیم، بطوریکه نزد وی تقریبا تمام نظرات کاملا غیراقتصادی سوسیالیستهای بعدی، بصورت جنینی وجود دارد. همانطور هم در نزد فوریه، انتقاد فرانسوی اصیل خوش فکر و در عین حال عمیقی از اوضاع اجتماعی میبایم. فوریه بورژوازی، پیغمبران به وجد آمده قبل از انقلاب و چاپلوسان بعد از انقلاب را به بازخواست می‌کشد. اوضاع نابسامان مادی و معنوی جهان سرمایه‌داری

(۱) ورود متحدین در ۳۱ مارس ۱۸۱۴ ارتش متفقین مخالف ناپلئون (روسیه، اطریش، انگلستان، پروس و دیگر کشورها) وارد پاریس شد. امپراطوری مضمحل شد. ناپلئون مجبوره استعفا گشت و ناچار به تبعید به جزیره‌ی البا شد. جنگ صد روزه زمان حکومت ناپلئون اول، در ۲۵ مارس ۱۸۱۵ که ناپلئون از جزیره‌ی البا به پاریس وارد شد و ۲۸ ژوئن ۱۸۱۵ که پس از شکست واترلو دیگر مجبور به استعفا قطعی شد.

را بی‌رحمانه افشای میکند، و آنرا با وعده‌های دلپذیر روشنگران از جامعه‌ای که در آن فقط عقل حکومت خواهد کرد، از تمدنی که خوشبختی آفرین است، از امکان تکامل بینهایت انسانی و همچنین با سخنرانیهای پر زرق و برق ایدئولوگهای بورژوازی مقایسه میکند. او مدلل می‌سازد که چگونه لغظی‌های مطنطن، سراسر با درد ناکستی واقیبات منطبق است و شکست این لغظی‌ها را بیاد طفته می‌گیرد. فوریه تنها منقد نیست، طبیعت پیوسته دل-زندگاش وی را طنزپرداز، آنهم یکی از طنزپردازان بزرگ دوران، کرده است. او کلاهر - داری تاجران فرانسوی، که پس از شکست انقلاب ناگهان سر بر می‌آورد، همچنین تنگ - نظری آنرا استادانه و دل انگیز ترسیم میکند. انتقادش به چگونگی روابط جنسی و مقام زن در جامعه‌ی بورژوازی از اینهم استادانه‌تر است. اوست که برای اولین بار اظهار می‌دارد که در هر جامعه‌ی مفروضی بدرجه آزادی زنان، درجه‌ی آزادی جامعه بطور کلی را بدست میدهد. ولی اهمیت بنسبزی فوریه در درک‌اش از تاریخ جامعه ظاهر میکند. او جریان جامعه‌ی تاکنونی را به چهار مرحله‌ی تکاملی تقسیم مینماید: وحشیگری، پدشاهی، بربریت و تمدن، که این آخری با اصطلاح جامعه‌ی بورژوازی امروز تطابق دارد و مدلل می‌سازد که:

"نظام متمدن، همه‌ی پلیدیهای را که در بربریت با اشکالی کاملا ابتدائی اعمال میشود، به یک شیوه‌ی زندگی پیچیده، دو پهلوی و دو روبانه، ارتقا میدهد."

و ثابت میکند که تمدن در "دورباطنی" در حرکت است، در تضادهایی که دائما بوجود می‌آورد، بدون اینکه قادر به حل آنها باشد بنحوی که دائما به عکس آن چیزی میرسد که خواهان رسیدن و یا مدعی رسیدن بآن است بدینگونه که مثلا:

"در تمدن فقر از وفور سرچشمه می‌گیرد."  
همانطور که مشاهده میشود، فوریه با همان استادی به دیالکتیک مسلط است که معاصرش هگل. و در رد ادعای امکان تکامل بینهایت استعداد انسانی (در جامعه‌ی سرمایه‌داری)، با همین دیالکتیک نشان میدهد که هر مرحله‌ی تاریخی تاخفهای فرا روینده و میرنده دارد و همین جهانبینی راهم برای آینده‌ی تمامی انسانیت بکار می‌گیرد. همانگونه که کانت اضمحلال آینده‌ی زمین را به علوم طبیعی میکشاند، همانطور هم فوریه اضمحلال آتی انسانیت را به بررسی تاریخ میبرد.

هنگامیکه در فرانسه طوفانی از انقلاب در سراسر مملکت وزیدن گرفته بود، در انگلستان هم تغییرات آرامتری در شرف تکامل بود که قدرتش کم اهمیت تر نبود. بخار و ماشین آلات ابزار ساز جدید، مانوفاکتور را به صنعت بزرگ و مدرن مبدل میساخت و بدین ترتیب اساس جامعه‌ی بورژوازی را در هم میریخت. حرکت کند جریان تکامل دوران مانوفاکتور به دوران چشپ و چوس واقعی تولید مبدل میشد. با سرعت پیوسته فزاینده‌ی تقسیم جامعه به

سرمایه‌داران بزرگ و پرولترهای سنجیز نیز صورت مگرمت، که در بین آنها جای قشر متوسط و باسایات سابق، اکنون توده‌های ناپایدار از صاحبان حرف و تاجران کوچک بود که هستی منزلتی نداشتند، صنعتبریس بخش جمعیت، در آن زمان شیوهی تولید جدید در آغاز تکامل و در حال رسید بود، هنوز شیوهی تولید عامی، در تحت شرایط آن زمان تنها شیوهی تولید ممکن بود، و حتی در همان زمان هم اوضاع باسایان و ناگوار اجتماعی را باعث میشد.

مرکز جمعیتی بی‌خامان در بدترین مناطق مسکونی شهرهای بزرگ - قطع هر گونه رابطه‌ی سستی، اصل و نسب، روابط پدرشاهی و خانوادگی، اضافه کاری بخصوص کودکان و زنان در حدی وحشتناک - سقوط اخلاقی طبقه‌ی کارگر که ناگهان به مناسبات کاملاً نوئسی پرتاب شده بود، در این زمان باگهان کارخانه‌دار ۲۹ ساله‌ای بعنوان رفورماتور ظاهر شد. مردی که عرب نفسان ب معصومیت کودکی میباند و در عین حال قدرت بینظیری در هدایت انسانها داشت، رویرب او این آموزش درک ماتریالیستی روشنگران را از آن خود کرده بود که شخصیت اسان از یکطرف محصول نوارت و از طرف دیگر محصول شرایطی است که انسان را در طول زندگی، بویژه طی دوران تکاملی اش احاطه کرده‌اند. بسیاری از همگنان وی در انقلاب صنعتی تنها اعتناش و آسنگی مناسبی میدیدند تا در آب گل آلود ماهی بگیرند و سریعاً بر ثروت خود بیافزایند. او انقلاب صنعتی را فرصتی میدانست تا تئوری محبوبش را بکار گیرد و بدین طریق به آسنگی نظم بخشد. او در منجستتر هم بعنوان رئیس یک کارخانه با بیش از ۵۰۰ کارگر بطور موفقیت آمیزی سعی خود را بعمل آورده بود. از ۱۸۰۰ تا ۱۸۲۹ کارخانه رسیدگی نیولانارک در اسکاتلند را بعنوان مدیرعامل و صاحب سهم بهمین وضع، اما با آزادی عمل بیشتری اداره میکرد و موفقیتش چنان بود که برایش شهرتی در سطح اروپا بارغان آورد. او جمعیتی را که رفته رفته به ۲۵۰۰ نفر رسیده بود و در اصل از افراد کاملاً مختلف و سرچوردهای تشکیل شده بود به گروه کاملاً نمونه‌ای تبدیل کرد که در آن میخوارگی، پلیس، بازپرس، محاکمه، نوانخانه و موسسه‌ی خیریه همه چیزهایی بیگانه بودند آنهم تنها از این طریق که افراد را در شرایطی شایسته‌ی انسان قرار داد و مشخصاً نسلی را که در حال پاگرفتن بود با مراقبت به تربیت واداشت. او مبدع کودکستان بود و آنرا برای اولین بار در این جابرحله‌ی عمل در آورد. کودکان از دوسالگی به کودکستان میآمدند و در آنجا چنان سرگرم بودند که بزحمت میشد آنها را بخانه برگرداند در حالیکه رقباش روزانه ۱۳ تا ۱۴ ساعت کار میکردند، در نیولانارک فقط ۱۰/۵ ساعت کار میشد. هنگام تعطیل اخباری چهارماهه در اثر بحران پنبه نیز به کارگران بیکار مزد کامل پرداخت میشد. با اینهمه ارزش نگاه بیشتر از دوبرابر شده بود و آخر کار هم سود سرشاری نصیب صاحب کارخانه کرد.

با تمام این احوال او هنوز راضی نبود. شرایطی را که او برای کارگزارانش بوجود آورده بود از نظر وی در شأن انسان نبود.

"افراد بردگان من بودند."

شرایط نسبتاً مناسبی را که او برای کارگزارانش بوجود آورده بود و هنوز به هیچوجه چنان نبودند که تکامل همه‌جانبه و معقول شخصیت و شعور انسانی را میسر سازد، ساجه رسد به فعالیت آزادانه‌ی زندگی.

"و در عین حال بخش شاغل این جمعیت ۲۵۰۰ نفری چنان ثروت واقعی برای جامعه تولید کرد که در ۵۰ سال قبل از آن حتی یک جمعیت ۶۰۰۰۰۰ نفری هم قادر به تولید آن نبود. من از خود سؤال میکردم که بر سر تفاوت ترونی که ۲۵۰۰ نفر صرف میکردند و ترونی که میباید ۶۰۰۰۰ نفر صرف کنند چه میآید."

جواب کاملاً روشن بود. این تفاوت بکار گرفته میشد تا برای صاحب بنگاه ۵٪ بهره سرمایه اولیه و علاوه بر آن ۳۰۰۰۰۰ لیره استرلینگ سود بیار آورد. و آنچه که برای لا - نارک معنی بود برای دیگر کارخانجات انگلستان بمراتب بیشتر صدق میکرد.

"بدون این ثروت جدید که توسط ماشینها بوجود آمده بود نمیتوانست جنگی که به سقوط ناپلئون و حفظ اصول آریستوکراسی اجتماعی منتهی شد، صورت پذیرد و در عین حال این قدرت مخلوق طبقه‌ی کارگر بود."

و ثمراتش هم می‌باید باین طبقه تعلق داشته باشد. برای او نیروهای مولد عظیم جدیدی که تاکنون بکار ثروت‌اندوزی و رفقت توده‌ها گرفته میشد، اساس نوسازی جامعه بودند و بدین امر اختصاص داشتند. تا بمشابه‌ی مالکیت مشترک هنگام فقط برای رفعا - عمومی بکار آید.

و از طریق این شیوه‌ی کاملاً تاجرانه یعنی بعنوان ثمره محاسبات باصطلاح بازرگانی، کمونیسیم اوئی بوجود آمد. این کمونیسیم همان خصوصیت عملی اش را کاملاً حفظ میکند. مثلاً او در سال ۱۸۳۳ برای از میان بردن فقر در ایرلند، ایجادکننده‌ی کمونیسیتی را پیشنهاد کرد و صورت حساب دقیقی برای مخارج اولیه، مخارج سالیانه و درآمد قابل پیش-بینی هم ضمیمه‌ی پیشنهادش کرد. بطوریکه در برنامه‌ی قطعی آینده‌اش، توضیح جزئیات فنی با چنان تخصصی انجام گرفته که باید اذعان کرد که به شیوه‌ی او در رفورم اجتماع، حتی از نقطه نظر متخصصین هم کمتر میتوان ایرادی وارد آورد.

پیشرفت به کمونیسیم نقطه‌ی عطفی در زندگی او بود. تا زمانیکه وی بعنوان شخصی انسان دوست ظاهر میشد چیزی بجز ثروت، تحسین، افتخار و شهرت نصیبش نگشت. او محبوبترین مرد اروپا بود. نمنتها همقطاراناش، بلکه مردان سیاسی و خوانین هم با تحسین بحرفهایش گوش فرا میدادند. ولی هنگامیکه با تئوریهایی کمونیسیتی اش وارد صحنه‌ی دورق بکلی برگشت. بنظر او سه مانع عمده در برابرش قرار داشت که راه رفورم اجتماعی را بر او سد میکردند: مالکیت خصوصی، مذهب و شکل فعلی زناشویی. او هم میدانست که اگر این

سه مانع را مورد حمله قرار دهد چه چیزی در انتظارش خواهد بود: تحقیر عمومی از جانب جامعه رسمی و ازدست دادن همه موقعیت اجتماعی اش. ولی او از حمله بی‌امان علیه این سه مانع بازنیاستاد و آن چیزی را هم که پیش‌بینی کرده بود رخ داد. مطرود از جامعه رسمی، روبرو با نوظلمتی سکوت از جانب مطبوعات و مستندبهاطر کوششهای شکست‌خورده‌ی کمونیستی اثر در آمریکا، کوششهایی که وی تمام دارائیش را بپایان مصروف کرده بود، مستقیماً به طبقه کارگر روی آورد و ۳۰ سال متعاقباً در میان این طبقه به فعالیت پرداخت. تمام حرکت‌های اجتماعی و پیشرفتهای واقعی که در انگلستان در خدمت طبقه کارگر صورت گرفته، با نام او مترادف است. مثلاً در سال ۱۸۲۹ پس از پنج سال فعالیت تصویب اولین قانون محدودیت کار زنان و کودکان در کارخانجات راه‌آهن گرسی نشاند و بدین ترتیب ریاست اولین کنفرانسی که تمام سندیکاها را در انگلستان را در سندیکایی واحدی متحد میگرد بعهده گرفت. بعلاوه وی بعنوان تدبیری موقت و گذرا برای رسیدن به نظام کمونیستی - جامعه ازبکو شرکت‌های تعاونی (شرکت تعاونی مصرف و تولید) را بوجود آورد که دستکم ثابت بود که هم تاجر و هم کارخانه داری افرادی کاملاً غیر ضروری‌اند و از طرف دیگر یک پانزده کار بوجود آورد یعنی موسساتی برای مبادله‌ی محصولات کار از طریق پول کاغذی که واحدش ساعت کار بود. موسساتی که ضرورتاً باید به شکست می‌انجامید ولی در عین حال همین موسسات زمینه بانک مبادله‌ی پرودونی بودند و تفاوتشان با این بانک فقط در این بود که نه بتوانند دارای درمان همگانی برای رفیع تمام نابسامانیهای اجتماعی، بلکه به عنوان اولین قدم در جهت تغییرات ریشه‌ای وسیعتر جامعه در نظر گرفته شده بود.

اینها مردانی هستند که شخص عالی‌قامی چون آقای دورینگ از مقام رفیع خود و با حقیقت غاشی و نهائی‌اش با تحقیر بدانان نظاره میکند. تحقیری که ما در مقدمه نمونه‌هایی از آنرا بدست دادیم. و این تحقیر هم از طرفی کاملاً بی‌دلیل نیست. این امر ناشی از بی‌اطلاعی واقعی و حشمتناک وی از آثار این اتوپیست‌هاست. مثلاً در مورد سن - سیمون میگوید که:

"نظرات اصلی وی عمده‌تاً صحیح بوده و صرفنظر از بعضی یکجانبه‌نگریها هنوز امروز هم محرک هدایت‌کننده‌ی ابداعات واقعی‌اند."  
با اینکه چنین بنظر میرسد که آقای دورینگ بعضی از آثار سن سیمون را در دست داشته است ولی ما در ۲۷ صفحه‌ای که بدین امر اختصاص داده‌ام ناقص بیهوده بدنیمال "نظرات اصلی" سن سیمون میگردیم که در گذشته بدنیمال آن بودیم که جدول اقتصادی کته (Quesnay) "نزد خود کته چه اهمیتی داشته است". و بالاخره باید باین لفظی دل خوش کنیم که:

برشامی محدودده‌ی تفکرات سن سیمون خیالپردازی و انگیزه‌ی انساندوستی، و غلو در خیالپردازی‌های مطلق است.

دورینگ از فوریه فقط جزئیات زمان ماندنی را که وی در مورد آینده خیالپردازی کرده، میشناسد و بررسی میکند که البته برای تشخیص تفوق بی‌اندازه‌ی آقای دورینگ به فوریه "بمراتب مهمتر" است تا این بررسی که فوریه چگونه "بعضی مواقع سعی با انتقاد از اوضاع واقعی میکند" بعضی مواقع؟ تقریباً در هر صفحه‌ای از اثر فوریه بارقه‌های طنز و انتقاد به نابسامانیهای این تمدن مورد ستایش، زبانه میکشد. مثل اینکه بگوئیم که آقای دورینگ، فقط "بعضی مواقع" آقای دورینگ را بعنوان بزرگترین متفکر همه‌ی اعصار معرفی میکند. و آنچه که مربوط به ۱۲ صفحه‌ای میشود که به روبرت اوون اختصاص داده باید گفت که آقای دورینگ بدین منظور مطلقاً منبمی دیگر جز بیوگرافی چرند سارگانت Sargant کوتسبیین ندارد، که خود او هم مهمترین اثر اوون - در مورد ازدواج و نهادهای کمونیستی - را نمی‌شناخته است. و از همین روست که آقای دورینگ میتواند شجاعانه مدعی شود که انسان‌ها نباید از وجود "کمونیسم قاطعی" نزد اوون حرکت کنند. در هر حال اگر آقای دورینگ حتی کتاب "Book of the New Moral World" را در دست گرفته بود، میتوانست نه تنها در آنجا قاطعترین کمونیسم را، یعنی وظیفه‌ی مساوی نسبت بکار و حق مساوی بر محصول - مطابق سن، امری که اوون دائماً بدان تکیه میکرد - به تفصیل مشاهده کند، بلکه حتی میتوانست توضیحات کافی در مورد ساختمان جامعه‌ی کمونیستی آینده، زیر بنا، تعاون - بنای این ساختمان را از پایگاهی رفیع ملاحظه کند. ولی اگر کسی مانند آقای دورینگ به جای مطالعه مستقیم آثار خود نمایندگان افکار سوسیالیستی، با اطلاع از عنوان و حداکثر داستان - موضوع بعضی از این آثار بسنده کند، بجیزی غیر از ادعاهای پیش پا افتاده و من درآوردی نرسد. اوون "کمونیسم قاطع" را نه تنها موعظه میکند، بلکه آنرا در طول پنج سال (اواخر سالهای ۳۰ و اوایل سالهای ۴۰) در کلنی هارمونی‌هال Harmony Hall در هامپشایر به مرحله‌ی عمل هم درآورد، کمونیسمی که از قاطعیت هیچ چیز کم نداشت. من شخصاً چندین نفر از اعضا سابق این نمونه‌ی آزمایشی کمونیستی را میشناختم. ولی سارگانت از تمام این مطالب و اصولاً از مجموعه‌ی فعالیت‌های اوون، بین سالهای ۱۸۳۶ و ۱۸۵۰ بی‌اطلاع است و بهمین علت هم "تاریخ‌نویسی عمیق" آقای دورینگ از جهالتی - ظلمانی آکنده است. برای آقای دورینگ اوون "از هر نظر غولی است واقعی از سماجت انسان - دوستانه" ولی هنگامیکه همین آقای دورینگ درباره کتاب‌هایی صحبت میکند که موضوع و عنوان آنها را هم بزحمت میدانند، آنوقت ما بیهیچوجه اجازه نداریم که بگوئیم، آقای دورینگ "از هر نظر غولی است واقعی از سماجت جاهلانه" چرا که از جانب ما اهانتی است بایشان.

اتوپیست‌ها همانطور که دیدیم، اتوپیست بودند، زیرا در آنزمان که تولید سرمایه‌داری چنین تکامل نیافته بود، چیز دیگری نمیتوانستند باشند، آنها مجبور بودند که عناصر جامعه‌ی جدید را در مفرشان بسازند، زیرا که این عناصر هنوز بطور عام به عیان

ظاهر نشده بودند. برای نالوده‌ی ساختمان جدیدشان به توسل به عقل، محدود بودند. زیرا که هنوز نمیوانستند بتاريخ معاصرشان توسل جویند. ولی اگر امروز یعنی ۸۰ سال پس از ظهور آنان، آقای دورینگ با این ادعا به صحنه وارد میشود، تا "سیسم معتبری" ارتباط اجتماعی جدیدی را، به از طریق مواد موجود تکامل یافته‌ی تاریخی، بعنوان نتیجه‌ی ضروری این مواد، بلکه از طریق مضر مستقل خویش، از طریق عقلی که آستان حقیقت نهائی است، سارند، در اینصورت دیگر آقای دورینگ که در همه جا مقلد بومیکنند، خود مقلد - انویپیست‌هاست و تازه‌ترین آنهاست. انویپیست‌ها را "کمیابگران اجتماعی" میخوانند. ممکن است چنین باشد. کمیابگری هم در عصر خودش ضروری بود. ولی از آنزمان به بعد صنعت بزرگ نافعانی را که در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نهفته بود به چنان تضادهای سرافک‌کننده‌ی تکامل داد که از همپاشیدگی فریب‌الوقوع این شیوه‌ی تولیدی دیگر کاملاً باصطلاح ملموس است، که حتی نیروهای مولده جدید هم فقط از طریق معمول صاحب شیوه‌ی تولیدی جدیدی که در انطباق با سطح تکامل فعلی آن باشد، قابل حفظ و تکامل اند، که مازاری دوطبقه‌ای که محصول شیوه تولید تاکنونی بوده و دائماً با تضاد متددی جدید تولید میشوند همه‌ی کشورهای متعذر را در بر گرفته و هر روز حدت مییابند، که شناخت این روابط تاریخی، شناخت شرائط تغییر که این روابط تاریخی ضرور ساخته و هم چنین شناخت اساس این تعمیر که به روابط تاریخی مزبور بستگی دارد، هم اکنون بدست آمده است. حال که آقای دورینگ به جای اینکه سیسم اجتماعی حیالی اش را با موضوعات اقتصادی موجود بنا کند آنرا با مضر کله‌ی رفیع اش میسازد. در اینصورت هم تنها مرتکب کمیابگری اجتماعی میشود، بلکه او همانند کسی است که پس از کشف و تبیین هواسن سیمی مدرن، قصد اسرار مجدد کمیابگری گذشته را دارد و ورنه این، فرمولهای ملکولی، ظرفیت کمی آنها، کریستال شناسی و بحریمی اسپیکورال را فقط و فقط برای کشف اکسیر اعظم نگار میگیرد.

## ۲ - جنبه تنوریگ

بهینش ماتریالیستی تاریخ از این حکم حرکت میکند که تولید و در تعاقب آن مبادله، فرآورد‌های آن، نالوده همه نظام‌های اجتماعی است. و اینکه در هر جامعه‌ای که تاریخاً پدیدار میشود، توزیع محصولات و همراه با آن تقسیم بندی اجتماعی به طبقات و رسته‌ها، بر این مبتنی است که چه و چگونه تولید شده و محصول به چه نحو مبادله میشود. بر این اساس علت‌الطلل کلیه تغییرات اجتماعی و دگرگونی‌های سیاسی را نباید در مخیله انسانها و در احاطه فراینده آنان نسبت به حقیقت ابدی و عدالت، بلکه در تغییرات شیوه تولید و مبادله جستجو کرد. علت‌الطلل مزبور را نعدر فلسفه بلکه باید در اقتصاد دوران مربوطه جستجو نمود. این نظر در حال گسترش که نهادهای اجتماعی موجود، نابخردانه و غیر - عادلانه بوده و خرد بی‌معنی و رفاه عذاب‌آور شده است، فقط نشانه آنست که در شیوه‌های تولید و اشکال مبادله، در کمال آرایی تغییراتی صورت گرفته است که نظام اجتماعی منطبق با شرائط اقتصادی گذشته دیگر با آنها سازگار نمیباشد. باین وسیله بطور ضمنی بیان می‌شود که وسائل از میان بردن ناهنجاری‌های مکشوفه نیز باید بهمین ترتیب در خود مناسبات تولید تغییر یافته - که همیشه تکامل یافته - وجود داشته باشند. این وسائل در مفر آدمی اختراع نمیگردند، بلکه با توسل به مفر در واقعیات مادی موجود تولید کشف میشوند.

پس وضع سوسیالیسم مدرن بر چه منوال است؟

نظام اجتماعی موجود بوسیله طبقه حاکم فعلی، یعنی بورژوازی آفریده شده و این امر اکنون تقریباً مورد اذعان عموم است. شیوه تولیدی ویژه بورژوازی که از زمان مارکس شیوه تولید سرمایه‌داری نامیده میشود، با امتیازات محلی و رسته‌ای و همچنین با وابستگی‌های شخصی نظام فئودالی سازگار نبود. بورژوازی نظام فئودالی را داغان کرد و بر برانهای آن سامان بورژوازی را بنانهاد یعنی قلمرو رقابت آزاد، آزادی فردی، تساوی حقوق صاحبان کالا و خلاصه آنچه را که نعمات بورژوازی نامیده میشود و دیگر شیوه تولید سرمایه‌داری میتواند آزادانه توسعه یابد. از زمانی که نیروی بخار و کارافزارهای ماشینی جدید، مانوفاکتور قدیم را مبدل به صنعت بزرگ ساخت، نیروهای مولده‌ای که تحت هدایت بورژوازی رشد یافته بود، با سرعت و مقیاس بی‌سابقه‌ی تکامل یافت. اما همانطور که در زمان خود، مانوفاکتور و صنعت دستی که تحت تاثیر آن توسعه بیشتری یافته بود، باقیبود فئو-

دالی اصناف در معارض افناد، همانطور بر صنعت بزرگ در گسترش کامل خود با محدودیت‌هایی که سبوه بولند سرمایه‌داری برای آن بوجود آورده است معارض پیدا میکند. نیروهای مولده جدید دیگر از سگ استفاده بورژوازی آنها، یعنی گره‌هاست و این معارض میان نیروهای مولده و سبوه بولندی چیزی نیست که همانند معارض معاصی کسره سری با عدالت‌پرورد گاری، در مغز آدمی بوجود آمده باشد بلکه عیار است از واقعیت‌هایی که بطور عینی، خارج از ما و مستقل از حواست با اقدام حتی انسانهای موجد آن، بوجود دارد. سوسالسم مدرن جر انعکاس فکری این معارض واقعی و بازتاب ذهنی آن بدو در دهان طبقاتی که مستقیماً از آن رنج می‌برد، یعنی طبقه کارگر، است.

حال ببینیم این معارضه بر سر چیست؟

مثل از بولند سرمایه‌داری، یعنی در قرون وسطی عموماً کارگاه‌های کوچک بر پایه مالکیت شخصی کارگران بر وسائل بولندشان مبنی بود یعنی بر راعب دهقانان خرده یا آزاد یا سرف - و بر کارگاه‌های دستی در شهرها. و اما وسائل کار آنها یعنی زمین، ابزار - کشاورزی، کارگاهها و کارآزارها - وسائل کار افراد جداگانه بود و فقط بصورت فردی مورد استفاده قرار میگرفت، که ضرورتاً تاجیز و کوچک و محدود بودند. البته آنها درست‌به‌همین دلیل بر فاعداً نه خود بولند کنندگان پعلق داشتند. تمرکز و توسعه این وسائل، تولید بواکنده و محدود و تبدیل آنها به اهرم تبدیل‌ناثیر تولید کنونی، همانا نقش تاریخی سبوه سرمایه‌داری و حامل آن یعنی بورژوازی بود. اینکه بورژوازی چگونه از قرن ۱۵ به بعد در سه مرحله یعنی در مراحل همکاری ساده، مانوفاکتور و صنعت بزرگ این امر را به انجام رسانده است، توسط مارکس در بحث چهارم کتاب سرمایه به تفصیل شرح شده است. اما همانطور که در آنجا مدلل شده بورژوازی نمی‌توانست وسائل تولید محدود را به نیروهای مولد عظیم تبدیل کند بدون آنکه آنها را از وسائل بولند منفرد به وسائل تولید اجتماعی که فقط توسط مجموعه انسانها قابل استفاده تبدیل کرده‌باشد. چرخ ریسندگی، دستگاه بافندگی و بیک آهنگری جای خود را به ماشین ریسندگی، ماشین بافندگی و پتک بخاری داد و بجای کارگاه‌های منفرد، کارخانه‌هایی که صدها و هزاران نفر در آن کار می‌کنند است و همانند ابزار بولند، خود تولید بزرگ را بیک سلسله اعمال فردی به یک سلسله حرکات اجتماعی و فرآورده‌ها از حالت فرآورده‌های فردی به فرآورده‌های اجتماعی مبدل شدند. نخ، پارچه، کالاهای فلزی که اکنون از کارخانه می‌آیند، محصول کار تعداد کثیری از کارگران بودند که قبل از تکمیل شدن بترتیب منبایست از بر دست آنها بگذرند. هیچ یک از آنها نمیتواند بگوید که این را من ساختم، این محصول من است.

البته آنها که تقسیم کار خود رو در درون اجتماع، شکل اصلی تولید را تشکیل می‌دهد، در آنجا این تقسیم کار خود رو به محصولات شکل کالائی میبخشد و مبادله متقابل آنها، یعنی خرید و فروش، بیکایک تولیدکنندگان را در وضعیت قرار میدهد که در نتیجه

میتوانند نیازهای گوناگون خود را بر طرف کنند. و چنین وضعیتی در قرون وسطی حکمفرما بود. غی المثل دهقان محصولات کشاورزی خود را به پیشوای میفروخت و در مقابل آن از او کار اقرار دستی میخرید. در چنین جامعه متشکل از تولیدکنندگان فردی و تولیدکنندگان کالا، شیوه تولیدی جدید جای خود را باز نمود. در طبق تقسیم کار خود روشی که بمرکل جامعه حکمفرما می‌شود، تقسیم کار با برنامه در هر یک از کارخانهها سازماندهی شد. در کنار تولید منفرد، تولید اجتماعی، پایه منصف ظهور گذاشت. محصولات هر دوی آنها در یک بازار واحد با قیمت‌های تقریباً نزدیک بهم بفروش می‌رفتند. اما سازماندهی با برنامه قوی‌تر از تقسیم کار خود رو بود. کارخانه‌هایی که بطور اجتماعی کار میکردند، نسبت به تولیدکنندگان کوچک و منفرد، فرآورده‌های مرغوب‌تری عرضه مینمودند. تولید منفرد به تدریج در زمینه‌های مختلف از با درآمد و تولید اجتماعی انقلابی در کل شیوه تولید قدیمی بوجود آورد. ولی این خصمت انقلابی تولید اجتماعی آنچنان از نظر دور ماند که از آن بر عکس بماند و سبیلای برای بالا بردن و پیشرفت تولید کالائی استفاده گردید. تولید اجتماعی در پیوند مستقیم با اهرمهای مشخص تولید کالائی و مبادله کالائی که از قبل موجود بودند، با بر صده وجود گذاشت یعنی با سرمایه تجاری، پیشواری و گاز مزدوری. از آنجا که این خود بعنوان یک شکل جدید از تولید کالائی پدیدار شد، اشکال تصاحب تولید کالائی نیز برای آن اعتبار کامل خود را حفظ کردند.

در تولید کالائی که در قرون وسطی تکامل یافت، اصولاً نمیتوانست این سؤال مطرح باشد که محصول کار به چه کسی تعلق دارد. هر تولید کننده منفرد که قاعدتاً مواد خام متعلق بخود او بود و اکثری خود آنرا تولید کرده بود، با وسائل کار شخصی‌اش و با کار دستی خود و یا فامیلش، فرآورده‌اش را بوجود می‌آورد و به هیچ وجه نیاز بآن نبود که فرآورده مزبور بوسیله وی تصاحب شود زیرا کاملاً بخود او تعلق داشت. بسدین ترتیب مالکیت بر کالاها متکی بر کار شخصی بود. حتی آن زمان هم که به کمک دیگری نیازی - افتاد، این کمک قاعدتاً بعنوان یک چیز جانبی محسوب میگردد و کمک‌کننده علاوه بر - مزدش معمولاً پاداش دیگری نیز دریافت میکرد. کار آموز و دستیار صنغی کمتر بخاطر هزینه و دستمزد کار میکردند تا بخاطر تعلیم گرفتن برای استادکار شدن. ولی وقتی که تمرکز ابزار کار در کارگاه‌های بزرگ و مانوفاکتورها و تبدیل آنها به ابزار تولید اجتماعی بیش‌آمد، باز هم ابزار کار اجتماعی و فرآورده‌ها چنان بر ضرورت می‌شدند که تولید آنها هنوز هم کافی السابق ابزار تولید و فرآورده‌های فردی هستند. اگر تا بحال تصاحب ابزار تولید کالای تولید شده را به تعلق خود در می‌آورد چون قاعدتاً خودش آنرا تولید می‌نمود و استفاده از کمک غیره، استثناً محسوب میشد، اکنون صاحب وسائل کار، فرآورده‌ها را چون گذشته تصاحب میکند، گرچه دیگر فرآورده خود او نبود و فرآورده‌ها صرفاً فرآورده کار اجناس بگانه بودند. بدین ترتیب اکنون دیگر محصولاتی که بطور اجتماعی ساخته

میشوند به تصاحب کسانی که وسائل تولید را واقعاً بکار می‌انداختند و محصولات را حقیقتاً می‌ساختند، در نتیجه، بلکه توسط سرمایه‌داران تصاحب می‌گردد. وسائل تولید و تولید عمدتاً اجتماعی شده‌اند اما آنها تابع شکلی از تصاحب میشوند که بیش شرط آن تولید افراد خصوصی میباشد. به نحوی که هر کس صاحب کالای خودش میباشد و آنرا به پساوار معاورد. شیوه تولید تابع این شکل تصاحب میشود. اگر چه پیش شرط آنرا از بین میبرد. (۱) در این تضاد که به شیوه تولید جدید، خصلت سرمایه داری می‌بخشد، نطفه تمام تعارفات زمان حال نهفته است. هر چه بیشتر شیوه تولید جدید بر تمام بخش‌های عمده تولید و بر تمام کشورهای که از لحاظ اقتصادی تعیین کننده هستند تسلط می‌یافت و بدین ترتیب تولیدات فردی را باستانها، بقایای بی‌اهمیتی از میان بر میداشت. بهمان اندازه نیز ناسازگاری تولید اجتماعی با تصاحب سرمایه‌داری اجباراً شدیدتر تجلی میکرد.

همانطور که گفته شد، اولین سرمایه‌داران شکل کار مزدوری را پیشنهاد کرده بودند. اما کار مزدور به عنوان اشتغال جنبی و بعنوان کار کمکی و بعنوان یک لحظه گذرا نبود. کارگر کشاورزی که گاه بگاه بکار مزدوری اشتغال می‌ورزید، قطعه زمین خود را نیز داشت که در صورت اخبار آزان نیز میتوانست امرار معاش کند. نظام صفتی تضمینی بود تا شاگرد امروز به استادکار فردا تبدیل شود. اما به مجرد اینکه وسائل تولید اجتماعی شدند و در دست سرمایه‌داران متمرکز گردیدند، این نیز تغییر کرد. ابزار تولید و همچنین فرآورده‌های تولید کننده خرده پای منفرد هر چه بیشتر ارزش خود را از دست داد. برای او دیگر راهی باقی نماند جز اینکه بعنوان مزدور به خدمت سرمایه درآید. کار مزدوری که در گذشته بطور استثنائی و کمکی انجام میگرفت تبدیل به شکل اساسی مجموعه تولید شد. اشتغال جنبی گذشته اکنون تنها اشتغال کارگر شده بود. کارگر روزمزد موسمی مبدل به کارگر مزدور دائم العمر شد. تعداد کارگران روزمزد دائمی همزمان با فروپاشی نظام فئودالی هر چه بیشتر گردید. پراکندگی خدمه اربابان فئودال، بیرون راندن دهقانان از خانه‌های رعیتی شان، جدائی میان وسائل تولید متمرکز در دست سرمایه‌داران از یکسو و تولید کنندگانی که جز نیروی

(۱) - در اینجا لازم نیست بر سر این مسئله بحث شود که حتی اگر شکل تصاحب مثل سابق باقی بماند خصلت تصاحب به نحوی که در بالا توضیح داده شد، کمتر از خود تولید دستخوش انقلاب نمیشود. اینکه آسان کالائی را که خودم تولید کرده‌ام و با کالائی را که دیگری تولید کرده است تصاحب کنم، طبیعتاً دو شکل کاملاً مختلف از تصاحب است. بجای کار مزدوری که نطفه کل شیوه تولید سرمایه‌داری در آن نهفته است، حلی قدیمی است، کار مزدوری بطور پراکنده و محری فرسهای متداری در کنار پرده‌داری موجود بود. اما زمانی نطفه مزبور توانست به شیوه تولید سرمایه‌داری تکامل یابد که پیش شرط‌های تاریخی آن فراهم شده بودند.

کارشان همه چیز را از دست داده بودند از سوی دیگر، تحقق یافت. تضاد بین تولید - اجتماعی و تصاحب سرمایه‌داری بصورت آنتاگونیسم کارگر و بورژوازی بروز کرد.

دیدیم که شیوه تولید سرمایه‌داری در جامعه‌ای از تولید کنندگان کالا یعنی تولید کنندگان منفرد که پیوند اجتماعی‌شان از طریق مبادله محصولاتشان صورت می‌گرفت، رسوخ کرد. اما هر جامعه‌ای که بر اساس تولید کالائی بنا شده باشد دارای این ویژگی است که تولید کنندگان تسلط بر روابط اجتماعی خویشان را از دست داده‌اند. هربخش برای خود و با ابزار تولیدی که تصادفاً در اختیار دارد و همچنین برای رفع حوائج مبادلاتی‌اش تولید میکند. هیچ کس نمیداند چه مقدار از فرآورده‌هایش بی‌بازار می‌آید، چقدر آزان اصولاً مصرف میشود. هیچکس نمیداند که تولید فردیش آیا واقعاً مورد نیاز میباشد، آیا میتواند مخارجش را تأمین کند و یا اصولاً میتواند آنرا بفروش رساند. در اینجا هرج و مرج تولید اجتماعی حاکم است. اما تولید کالائی، مثل هر شکل تولید دیگر، با وجود هرج و مرج موجود در آن، قوانین خاص، ذاتی و جدا ناشدنی خود را دارد و به توسط این قوانین راه خود را می‌گشاید. قوانین مزبور در تنها شکل باقیمانده پیوند اجتماعی یعنی در مبادله رخ مینمایند و نفوذ خود را بقتاب قوانین جبری رقابت به یک یک تولید کنندگان اعمال مینمایند. بنابراین آنها بدو برای خود تولید کنندگان بی‌گانه می‌باشند و باید رفته رفته بوسیله تجربیات طولانی توسط آنها کشف گردند. پس آنها بدون تولید کنندگان و علیه آنها بقتاب قوانین کور طبیعی شکل تولیدشان، راه خود را باز میکنند. محصول بر تولید کنندگان حکم روائی مینمایند.

در جامعه قرون وسطی، مشخصاً در سده‌های اول، تولید عمدتاً بر پایه رفع حوائج شخصی انجام میگرفت و در درجه اول فقط اختیاجات تولید کننده و خانواده‌اش را برآورده میکرد. آنجا که مثلاً در ده، روابط وابستگی شخصی موجود بود، حوائج اربابان فئودال را نیز برآورده می‌نمود. در اینجا هیچگونه مبادله‌ای انجام نمی‌گرفت و بهمین جهت هم محصولات خصلت کالا بخود نمی‌گرفتند. خانواده دهقان تمام وسائل مورد نیاز خود - از ابزار و آلات گرفته تا پوشاک و خوراکش را - خودش تولید میکرد. تازه آن زمانی که شروع به آن کرد که مازادی بیش از مقدار مورد احتیاج خود و آن مقداری که بایستی به ارباب فئودال بصورت خراج طبیعی بدهد، تولید نماید، تازه آنوقت بود که کالاهم تولید کرد، این تولید اضافی که اجتماعی وارد و برای فروش به معرض عرضه گذارده شد به کالا تبدیل گردید. البته پیشه‌وران شهری مجبور بودند از همان ابتدا برای مبادله تولید کنند. آنها هم تعداد زیادی از حوائجشان را خود برطرف می‌ساختند. آنها باغ و مزارع کوچکی داشتند، چهار بایان خود را به جنگل منطقه خود که در ضمن محل تأمین میزبم نیز بود، می‌فرستادند، زنان کتان و پشم و غیره می‌ربسیدند. تولید به منظور مبادله یعنی تولید کالائی، تازه در شرف تکوین بود. از این‌سرو مبادله محدود، بازار محدود،

شیوه تولید ثابت، درهای سوی خارج بسته، اتحاد محلی در داخل؛ مارک در ده، و صنف در شهر.

اما با توسعه تولید کالائی و مشخصاً ظهور سوه تولید سرمایه‌داری، قواسم سابقه‌ها مضمحل در تولید کالائی هم آشکارتر و با قدری بیشتر شروع به انزوحی کرد. اتحادیه‌های قدیمی از هم گسختند، موانع و محدودیت‌های گذشته از پیش پای برداشته شد، اروا-بستگی تولیدکنندگان هرچه بیشتر کاسه گردید و آنها بصورت تولیدکنندگان کالائی مجزا از یکدیگر درآمدند. هرج و مرج تولید اجتماعی ظاهر و هرچه بیشتر شدید گردید. اما وسیله اصلی‌ای که سوه تولید سرمایه‌داری به توسط آن هرج و مرج مروری در تولید اجتماعی تشدید نمود، خودش درست نقطه مقابل آنارشی بود؛ یعنی رشد ارگانیزاسیون تولید به مثابه شکل اجتماعی حاکم در هر بخش تولیدی. ولی تولید سرمایه‌داری با توسل به این اهرم به شکل ثابت و صلح آمیز گذشته خاتمه داد. هرکجا که این نوع تولید در یک بخش صنعتی بکار برده شد، نوع قدیمی شیوه تولید را داغان نموده آنجا که بر صنایع دستی مسلط شد، صنعت دستی گذشته را از بین برد. محل کار بصورت یک محل حداقل درآمد، اکتشافات بزرگ جغرافیائی و در تعاقب آن مسعمره سازی، بازار فروش را چند برابر کرد و بروسه تبدیل صنعت دستی به ماشینی را سریع نمود. نه تنها بین تولید کنندگان محلی مبارزه شروع شد، بلکه این مبارزات محلی به مبارزات ملی و جنگ‌های بحاری قرون ۱۷ و ۱۸ کشید. بالاخره صنعت بزرگ و بوجود آمدن بازار جهانی باین جنگ خصلتی جهانی داد و آنرا شدیداً تشدید کرد. بین تکایک سرمایه‌داران و همچنین بین مجموعه صنایع و مجموعه کشورها، موقعیت طبیعی و شرایط ایجاد شده تولید، تعیین کننده نهائی سرنوشت هر کدام از آنها شد و آنکه ضعیف‌تر بود بی‌رحمانه از بین برده میشد. این همان ستارخ بقا فردی-داروین بود که با شدتی چند برابر از طبیعت به جامعه منتقل شده بود. موقع طبیعی حیوان بصورت نقطه اوج تکامل بشری تظاهر پیدا کرد. تضاد بین تولید اجتماعی و تصاحب سرمایه‌داری، بصورت آتش‌گوشم سازمان تولید در هر کارخانه و هرج و مرج تولید در مجموعه اجتماع تجدید تولید میشود.

شیوه تولید سرمایه‌داری، در این دو شکل ظاهر نهاد، که از حیث محتوا، ذاتی این شیوه تولید میباشد، حرکت میکند و بدون هیچگونه راه‌گیری "دور باطلی" را برسیم مینماید که فوریه قبلاً کشف کرده بود. البته آنچه را که فوریه در زمان خودش هنوز نمی‌توانست ببیند، اینست که این گردش دورانی رفته رفته سنگ‌تر میشود و اینکه حرکت مزبور یک حالت مارپیچی را مجسم میکند و عاقبت محصور است بیابان برسد، همانند گردش دورانی اعمار و تضاد آنها با مرکزشان. این نیروی محرکه هرج و مرج در تولید اجتماعی است که تعداد بسیاری از انسانها را هرچه بیشتر تبدیل به پرولتاریا میکند و این بوده‌های پرولتری هستند که بالاخره هرج و مرج تولید را از میان بر میدارند. این نیروی محرکه هرج



و مرج تولید اجتماعی است که قابلیت تکامل نامتناهی ماشین‌آلات صنعت بزرگ را به یک قانون اجباری برای هر سرمایه‌دار صنعتی تبدیل میکند تا ماشین‌آلاتش را برای جلوگیری از زوال خود، هرچه بیشتر تکمیل نماید. اما تکامل صنعت ماشینی، بمعنی زائد ساختن کار انسانی است. اگر متداول ساختن و افزایش صنعت ماشینی، بمعنی آن باشد که تعدادنا-چیزی از کارگران صنعتی بجای میلیون‌ها کارگر بیدی قرار گیرند، در اینصورت تکامل صنعت بمعنی برکنار کردن هر چه بیشتر و بیشتر خود کارگران صنعتی میباشد و در تحلیل نهائی باعث میشود که تعداد کارگران مزدور موجود، بیشتر از حد متوسط مورد نیاز سرمایه گردد و در نتیجه همانطور که من در سال ۱۸۴۵ آنرا نامیدم، یک ارتش ذخیره صنعتی کامل بوجود آید که برای ایامی که صنعت با تمام قوا کار میکند، مورد استفاده قرار میگیرد و سپس در نتیجه ورشکستگی الزامی متعاقب آن به خیابان انداخته میشود و همواره وزنه‌سری سنگینی به پای طبقه‌کارگر در مبارزاتش با سرمایه میباشد. و آلت تبدیلی است جهت پائین نگاهداشتن مزد کار، در آنچنان سطح نازلی که با منافع سرمایه‌داری بخواند. باین ترتیب اگر بخواهیم بزبان مارکس سخن بگوئیم، وضعی پیش می‌آید که صنعت ماشینی، وسیله نبرد سرمایه علیه طبقه کارگر میشود و ابزار کار متداوماً مایحتاج کارگر را از دستش می‌ربایند و محصول کار خود کارگر، به ابزار رفیق کارگر مبدل میگردد. باین ترتیب است که مقرون به صرفه کردن ابزار کار از همان لحظات اول، در عین حال موجب بی‌محاباترین اکتلاف نیروی کار و غارت شرایط مادی عملکرد کار میگردد و سیستم ماشینی یعنی نیرومندترین وسیله متحدید زمان کار به پایدارترین وسیله‌ای تبدیل میشود که بکمک آن میتوان تمامی زمان حیات کارگر و خانواده‌اش را به زمان کار در خدمت ارزش افزائی سرمایه بدل نمود. چنین است که اضافه کار عده‌ای پیش شرط عدم اشتغال دیگران میشود و صنعت بزرگ که در تمام کسره ارض در جستجوی مصرف کنندگان جدید میباشد، در خانه خود، مصرف توده‌ها را تا حداقل بخور و نمیری تقلیل میدهد. و باین طریق بازار داخلی خود را از بین میبرد. قانونی که مازاد جمعیت نسبی یا ارزش ذخیره صنعتی را همواره با وسعت و انرژی انباشت سرمایه، در تعادل نگه میدارد، کارگران را خیلی سخت‌تر به سرمایه جوش میدهد تا غل و زنجیری که بروته را برتخته سنگها بسته بود. لازمه انباشت سرمایه، انباشت فقر است. بنابراین انباشت ثروت در یک قطب در عین حال بمعنای انباشت فقر، رنج، آشوب، جهل، سمیت و انحطاط اخلاقی در قطب مخالف است، یعنی در جانب طبقه‌ای که محصول خود را بصورت سرمایه تولید میکند (کارل مارکس - سرمایه ص ۶۷۱) و از شیوه تولید سرمایه‌داری نوع دیگری از توزیع کالاها را انتظار داشتن بمعنی آنست که انتظار داشته باشیم که الکتروده‌های یک‌باطری در زمانیکه به باطری وصل هستند آب باطری را تجزیه نکنند و در قطب مثبت اکسیژن و در قطب منفی هیدروژن بوجود نیآورند.

دیدیم که چگونه قابلیت تکامل متعالی سیستم ماشینی مدرن توسط هرج و مرج تولید

در جامعه به قانونی اجباری برای هریک سرمایه‌داران صنعتی بدل می‌شود تا سیستم ماشینی خود را همواره تکمیل‌تر کند و قدرت تولیدی را دائماً افزایش دهد. در یک جنس و صفت اجبارست که عملاً این امکان برای سرمایه‌دار بدست بیاید با قلمرو تولیدش را توسعه بخشد. قدرت عظیم انبساط صنعت بزرگ که در برابر آن قدرت انبساط کار همچون بازیچه می‌نماید، اکنون بصورت یک نیاز انبساط‌گمی و کیفی ظاهر می‌شود که هرگونه تقاوت و فشار متقابلی را بباد استهزا<sup>۱</sup> میگیرد. این فشار متقابل، از مصرف، فروش و بازار محصولات صنایع بزرگ تشکیل می‌شود، اما قابلیت توسعه بازارها چه خارجی و چه داخلی، در درجه اول توسط قوانین دیگری که بعراثت کم تأثیرتر هستند، مهار می‌شود. توسعه بازارها نمیتواند همگام با توسعه تولید پیش رود. تضادم غیرقابل اجتناب می‌گردد و چون تا زمانی که این تضادم خود پیشوه تولید سرمایه‌داری را داغان نکرده است نمیتواند هیچ راه حلی پیدا کند، تضادم مبرور موعی می‌گردد. تولید سرمایه‌داری یک دور باطل جدید را بوجود می‌آورد. عملاً ارسال ۱۸۲۵ که اولین بحران عمومی بوجود آمد، تقریباً هر ده سال بیکار تمامی دنیای صنعتی و تجاری، تولید و مبادله مجموعه خلقهای متمم و وابستگان کمابیش بربر آنها اهرم میگردد. مرادوه متوقف می‌شود. بازارها اشباع می‌گردند، محصولات انباشته شده و بقروش تمیرند، بول نقد نامرئی می‌شود، اعتبارات اربین می‌روند، کارخانه‌ها از کار می‌افتند، از مقدار خرید وسائل زندگی بوندهای کارگر به جهت اینکه مقدار بسیار زیادی وسائل زندگی تولید کرده‌اند، کاسته می‌شود، ورشکستگی بدنیاال ورشکستگی و حراج اجباری بدنیاال حراج اجباری می‌آید. رکود سالها طول میانجامد. مقادیر زیادی از شیروهای مولده و محصولات نقله و خراب می‌شوند، تا اینکه دوباره انبوه کالاهای انباشته شده با تنزل قیمت کمتر و نابیشتر بچریان می‌افتند و تولید و مبادله رفته رفته بحرکت درمی‌آید. بتدریج آهنگ حرکت تندتر می‌شود، شروع به بورتبه زدن می‌کند، بورتبه زدن صنعت تبدیل به چهارنعل می‌شود و این نیز موعه خود به یک برس عنان گسخته صنعتی، تجاری، اعتباری و اسبکوب لاتیو می‌کشد تا سرانجام بس ارحست و خمرهای خانگرا، دوباره به گودال ورشکستگی سقوط کند. و باز روز از نو روزی از نو. ما از سال ۱۸۲۵ پنج بار شاهد این ماجرا بوده‌ام و در همین لحظه هم (۱۸۷۷) برای ششمین بار شاهد آن هستیم. خصلت بحرانهای مبرور آنچنان برجسته است که وقتی فوریه اولین آنرا بعنوان بحران نقلت اضافه تولید - مشخص ساخت، در حقیقت به بقیه نیز برخورد کرد.

در این بحرانها تضاد میان تولید اجتماعی و تصاحب سرمایه‌داری قهراً بروز می‌کند. گردش کالا موقتاً متوقف می‌شود، وسیله دوران یعنی پول سد گردش می‌شود، تمامی قوانین تولید کالا و گردش کالا زیر و رو می‌شود. تضادم اقتصادی به نقطه اوج خود میرسد. شیوه تولید علمیه شیوه مبادله طغیان می‌کند و نیروهای مولد علیه شیوه تولید که از آن پیسی - گرفته است طغیان می‌کنند.

اینکه ارگانیزاسیون اجتماعی تولید در درون کارخانه به نقطه اوج از تکامل خود رسیده است که با آثارش تولید در جامعه که در کنار و مافوق آن قرار دارد، ناسازگار شده است، واقعیتی است که در هنگام بحران، بر خود سرمایه‌داران نیز بوسیله تمرکز جبری سرمایه‌ها که ناشی از خانه خرابی بسیاری از سرمایه‌داران کوچک و بزرگ میباشد ملموس می‌شود. مجموعه مکانسیم شیوه تولید سرمایه‌داری، تحت فشار نیروهای مولدی که خود موجد آن بوده است، از کار می‌افتند. او دیگر قادر نیست تمام انبوه ابزار تولید را تبدیل به سرمایه کند. آنها بلااستفاده میمانند و درست بهمین مناسبت ارتش ذخیره صنعتی مجبور است، عاطل بماند. وسائل تولید، مایحتاج زندگی کارگران آماده بکار و همه عناصر تولید و ثروت عمومی، بحد و قور موجود میباشند. اما "قور خود منشاء فقر و کمبود می‌شود" (فوریه)، زیرا که درست این قور است که مانع تبدیل وسائل تولید و وسائل زندگی به سرمایه می‌گردد. زیرا که در جامعه سرمایه‌داری، وسائل تولید نمیتوانند بکار بیفتند، مگر آنکه قبلاً به سرمایه یعنی به وسیله استثمار نیروی کار انسانی، تبدیل شده باشند. ضرورت تبدیل ابزار تولید و مایحتاج زندگی به سرمایه همچون کابوسی میان آنها و کارگران قرار دارد. او به تنهایی مانع پیوستن اهرمهای انسانی و شیئی تولید بیکدیگر می‌شود. او از بکار افتادن ابزار تولید و کار و زندگی کارگران جلو می‌گیرد. باین ترتیب شیوه تولید سرمایه‌داری تا حدی بی‌لیاقتی خود را در اداره امور نیروهای مولد ثابت میکند. از طرف دیگر خود نیروهای مولده با قدرت فزاینده‌شان برای از بین بردن تضاد، برای رهائی خود از جنگ خصلت سرمایه‌بودن، برای سباسبانیدن خصلت واقعی خود بمتابیه نیروهای مولد اجتماعی تلاش می‌کنند.

این همان طغیان نیروهای مولدوسیفا در حال رشد، علیه خصلت سرمایه‌ای خود است، این همان اجبار فزاینده برای شناسانیدن کار اکثر اجتماعی نیروهای مولده است که خود طبقه سرمایه‌دار را رفته رفته مجبور می‌کند که تا آنجا که در چهارچوب مناسبات سرمایه‌داری اصولاً مقدور هست، با آنها بمتابیه نیروهای مولد اجتماعی رفتار کند. خواه رونق صنعت و ازدیاد بی‌حد و حصر اعتبارات متناظر بر آن و خواه ورشکستگی ناشی از فروپاشی بنگاههای سرمایه‌داری، هر دو منجر به شکلی از اجتماعی شدن انبوه بزرگی از ابزار تولید می‌شود که در برابر ما بصورت انواع مختلف شرکت‌های سهامی ظاهر می‌گردد. بعضی از این وسائل تولید و وسائل ارتباطی مثل راه آهن از همان ابتدا دارای آنچنان عظمتی میباشند که هر گونه شکل دیگری از استثمار سرمایه‌داری را نامقدور میسازند. در مرحله معینی از تکامل این شکل هم دیگر کافی نیست و دولت بمتابیه نماینده رسمی جامعه سرمایه‌داری مجبور است مدیریت آنرا بعهده بگیرد. (۱) ضرورت‌گذار به مالکیت دولتی ابتدا در بخشهای مؤسسات

(۱) - میگویم مجبور است، زیرا تنها در حالتی که وسائل تولید و یا وسائل ارتباطی واقعا

بزرگ چون پست و تلگراف و راه آهن صورت میگیرد.

وقتی که بحرانها، بانوانی بورژوازی را از ادامه مدیریت نیروهای مولده مدرن بر ملا ساختند، آنوقت تبدیل مؤسسات تولیدی و ارتباطی بزرگ به شرکتهای سهامی و مالکیت دولتی اصولاً غیر ضروری بودن وجود بورژوازی را برای اداره نیروهای مولد مدرن نشان میدهند. هم اکنون تمام وظائف اجتماعی سرمایه داران توسط کارمندان حقوق بگیر انجام میگردد. سرمایه دار جز بحیب ردن درآمد، معامله اوراق بهادار و قمار در بازار بورس - حائیکه سرمایه داران مختلف سرمایه بکدیگر را متقابلاً میربایند - فعالیت اجتماعی دیگری ندارد. همانطور که شیوه تولید سرمایه داری ابتدا کارگران را طرد کند. اکنون خود سرمایه داران را نیز طرد میکند و آنها را همانند کارگران در شمار افراد زائد اجتماع در - میآورد، و لولایککه ابتدا آنها را هنوز بصورت ارتش ذخیره در نیاورد.

البته نه تبدیل نیروهای مولده به شرکت های سهامی و نه به مالکیت دولتی، هیچ - کدام خصلت سرمایه ای نیروهای مولده را زایل نمیکند. در مورد شرکت های سهامی این مسئله بوضوح دیده میشود و دولت جدید باز هم فقط تشکیلاتی است که جامعه سرمایه -

ار محدودده مدیریت شرکت های سهامی یا فرائز گذارده اند. بعضی وقتی دولتی کردن از نظر اقتصادی اجتناب ناپذیر شده است، فقط در چنین حالتی، حتی اگر دولت کنونی نیز مجری آن باشد، دولتی کردن بمعنای یک بشرقت اقتصادی و رسیدن به یک پیش مرحله جدید، در جهت قبضه کردن تمام نیروهای مولده توسط خود جامعه، محسوب میشود. اما بتازگی، از زمانیکه بیمارک به دولتی کردن پنگاهای صنعتی روی آورده، یک نوع سوسیالیسم کاذبی ظهور کرده که حتی اینجا و آنجا شکل جابلوسانه ای بخود گرفته است. سوسیالیسم کاذبی که هر نوع دولتی کردن و حتی نوع بیمارکیش را بدون چون و چرا سوسیالیستی میخواند. البته اگر دولتی کردن دخانیات، سوسیالیستی باشد. در اینصورت تاپلئون و مترنخ از بانیان سوسیالیسم محسوب میشوند. اگر دولت بلو یک بدلائل پیش با اقتاده سیاسی و اقتصادی خودش راه آهن اصلی را ساخته است، اگر بیمارک بدون هرگونه ضرورت اقتصادی خطوط راه آهن بروس را دولتی کرده است، آسبم تنها باین منظور که در هنگام جنگ آن را بهتر بتواند کنترل و مورد استفاده قرار دهد و همچنین کارمندان راه آهن را به صورت پره های سربراه تربیت نماید و عمدتاً یک منبع عایدی جدیدی را که از مجلس مستقل باشد، بوجود آورد، اینها هیچ وجه گامهای مستقیم یا غیر مستقیم، آگاهانه یا نا آگاهانه سوسیالیستی محسوب نمی شوند. زیرا در غیر اینصورت تجارت دریایی سلطنتی، صنایع مانوفاکتور، جنبی سازی سلطنتی و حتی خیاط خانه کسروان های نظامی جز مؤسسات سوسیالیستی بشمار میرفتند.

داری برای حفظ شرائط عمومی خارجی شیوه تولید سرمایه داری خواه در برابر حملات کار - گران و خواه در برابر تکتک سرمایه داران، برای خود بوجود آورده است. دولت مدرن بهر شکلی که باشد - عمدتاً یک دستگاه سرمایه داری است، دولت سرمایه داران است، کمال مطلوب مجموعه سرمایه داریست. او هر چه بیشتر نیروهای مولده را تحت مالکیت خود در آورد، بیشتر بصورت سرمایه دار کل واقعی در میآید و اتباع دولت را بیشتر استعمار میکند. کارگران، باز هم کارگران مزدور - پرولتاریا - باقی میمانند. مناسبات سرمایه از بین نمی - رود، بلکه حتی به نقطه اوج خود میرسد. لیکن در نقطه اوجش از گون میگردد. مالکیت دولتی بر نیروهای مولده راه حل بر طرف کردن این مشکل نیست اما ابزار صوری و دستا - ویز حل این تعارض را در بطن خود دارد.

راه حل مزبور تنها میتواند در این باشد که طبیعت اجتماعی نیروهای مولده مدرن در عمل تأیید شده و بنابراین شیوه تولید، شیوه مالکیت و شیوه مبادله با خصلت اجتماعی وسائل تولید هماهنگ شود. و این تنها باین وسیله میتواند انجام گیرد که جامعه آشکارا و بدون گذشتن از هیچ بیراهه های اداره نیروهای مولدهای را که خارج از کنترل آن قرار دارند در دست گیرد. بدین ترتیب خصلت اجتماعی وسائل تولید و محصولات، که امروزه برضد تولید کنندگان عمل میکند و شیوه تولید و شیوه مبادله را متناوباً مختل کرده و راه خود را بمثابة قانون طبیعی کور، به نحوی قهرآمیز و ویران گر میگذارد، بوسیله تولیدکنندگان آگاهانه مورد استفاده قرار گرفته و از یک عامل اختلال و ورشکستگی موسمی، به نیرومند ترین اهرم خود تولید مبدل میشود.

نیروهای فعال اجتماعی درست مانند نیروهای طبیعت عمل میکنند: سرکش، قهر - آمیز و مخرب، البته فقط تا زمانیکه ما آنها را شناسیم و روی آنها حساب نکنیم اما وقتی آنها را، عملشان را جهتشان را و تأثیرشان را بشناسیم، آنوقت تنها بستگی بما دارد که آنها را تحت اراده خود درآوریم، و از طریق آنها بهدف خود برسیم. و این بخصوص در - مورد نیروهای مولده عظیم امروزی کاملاً صادق است. مادامی که ما سرخانه از شناخت طبیعت و خصلت نیروهای مولده سر باز میزنیم - همچنانکه شیوه سرمایه داری و مدافین اش در برابر این درک مقاومت میکنند - تا آن زمان این نیروها، علیرغم ما و علیه ما عمل می نمایند. و همانطور که مشروحا توضیح دادیم، ما را تحت سلطه خود در میآورند. اما اگر یک بار طبیعت آنها شناخته شود، می توانند در دست تولیدکنندگان متحاذرات حاکمین خبیث، به خدمتگزاران مطیع تبدیل شوند. این همان تفاوت بین قدرت مخرب الکتریسیته در موقع صاعقه و الکتریسیته مهار شده سیم تلگراف و برق است، تفاوت بین حریق ویران کننده و آتشی است که در خدمت بشر قرار دارد. بر پایه چنین برخوردی به نیروهای مولده امروزی یعنی برخورد بر پایه شناخت طبیعت آنهاست که یک برنامه ریزی اجتماعاً تنظیم - شده که هم نیازهای عمومی و هم احتیاجات فردی را برآورده میکند، جایگزین هرج و مرج

تولید میشود. بدین ترتیب شیوه تصاحب سرمایه‌داری که در آن محصول ابتدا تولید کنندگان و سپس خود تصاحب کنندگان را نیز به بندگانش تبدیل نموده بود جای خود را به آن شیوه‌ای از تصاحب کالاها میدهد که ریشه در طبیعت وسائل تولید مدرن دارد. از یکطرف تصاحب اجتماعی مستقیم بمناب و سلطای جهت حفظ و توسعه تولید و از جانب دیگر تصاحب فردی بمناب و وسیله‌های برای زندگی و التذاد.

شیوه تولید سرمایه‌داری در حینی که تعداد بسیاری از مردم را به پرولتاریا تبدیل میکند قدرتی را بوجود می‌آورد که مجبور است برای جلوگیری از نابودی خود این دگرگونی را تحقق بخشد. شیوه تولید مزبور از این طریق که برای تبدیل هرچه بیشتر وسائل تولید بزرگ و اجتماعی شده به مالکیت دولتی روم‌آورد، خودطریقه اجرا این دگرگونی را نشان میدهد پرولتاریا قدرت دولتی را در دست میگیرد و وسائل تولید را در ابتدا به مالکیت دولتی تبدیل میکند. اما بدین وسیله پرولتاریا خود را بعنوان پرولتاریا از میان برمیدارد و از این طریق کلیه تفاوتها و مناقضات طبقاتی و مآلا دولت بمناب دولت را از میان بر میدارد. جامعه‌ای که تا بحال در تعارضات طبقاتی سیر میکرد، بوجود دولت احتیاج داشت یعنی بوجود تشکیلات طبقه استثمار کننده برای حفظ شرائط خارجی تولید و مشخصا برای نگاهداشتن جبری طبقه استثمار شونده، در شرائط مستقیم مطابق با شیوه تولید موجود (برده‌داری، سرواژیا فرمانبرداری و کارمزدوری). دولت نماینده رسمی کل جامعه و تجمع آن در یک هیئت مرئی بود، اما او فقط تا وقتی چنین بود که دولت آن طبقاتی بود که در زمان خود نمایندگی کل جامعه را بعهده داشت. در دوران باستان دولت اتباع برده‌دار، در قرون وسطی دولت اشراف فئودال و در زمان ما بورژوازی، ولی بالاخره در زمانیکه واقعا نماینده کل جامعه میگردد، وجود خود را راسا زائد میکند. به محضی که دیگر هیچ طبقه اجتماعی برای تحت ستم قرار گرفتن وجود نداشته باشد، به محضی که با از میان رفتن سلطه طبقاتی و تنازع بقا فردی متکی بر هرج و مرج تولید تصادمات و تجاوزات - منتج از آن نیز از بین برود، آنوقت دیگر چیزی برای تعدی که قدرت متعدی یعنی دولت را ضروری می‌ساخت، یافت نمیشود. اولین عملی که دولت با آن واقعا بمناب نماینده کل جامعه ظاهر میشود، تصاحب وسائل تولید بنام جامعه است که در عین حال آخرین نقش مستقل او بمناب دولت نیز می‌باشد. دخالت قدرت دولتی در مناسبات اجتماعی بخشهای مختلف، یکی پس از دیگری زائد شده و سپس خود بخود در خواب میشود. اداره اشیاء و هدایت پروسه‌های تولید جایگزین حکومت بر انسانها میگردد. دولت برجیده نمیشود، بل زوال می‌یابد. با چنین معیاری است که باید ارزش جمله‌پردازی‌هایی از نوع "دولت آزاد خلقی" (۱) خواه از جنبه تهیجی لحظهای محفاناش و خواه از لحاظ تاریخی علمی‌اش

(۱) - "دولت آزاد خلقی" یکی از نکات برنامه سوسیال دیموکراسی و همچنین شعار عمومی

سنجیده شود. و همین معیار را باید در رابطه با خواست با اصطلاح آثار شیمت‌ها نیز بکار گرفت که میگویند دولت باید از امروز بخردا از میان برداشته شود.

از زمان ظهور تاریخی شیوه تولید سرمایه‌داری تاکنون، بسیاری از فرقه‌ها بطور کم و بیش ناروشتی، تصاحب همه وسائل تولید را توسط اجتماع، بمناب امیدآل آینده در منظر داشته‌اند. اما این تازه زمانی میتوانست میسر شود، تازه زمانی میتوانست بصورت یک ضرورت تاریخی درآید که شرائط مادی تحقق آن فراهم شده باشد. تصاحب کلیه وسائل تولید توسط جامعه، مثل هر پیشرفت اجتماعی دیگر، بخاطر اعتقاد بر اینکه وجود طبقات با عدالت و مساوات تضاد دارد یا اینکه بصرف داشتن خواست‌الغنا طبقات صورت نمی‌گیرد، بلکه منوط به برخی شرائط نوین اقتصادی است. شکافتن جامعه به طبقه استثمار کننده و استثمار شونده، طبقه حاکم و طبقه محکوم، نتیجه ضروری تکامل تولید ناچیز گذاشته بود. تا زمانیکه کل کار اجتماعی بازدهی دارد که از کل مقدار مایحتاج ضروری فقط کمی بیشتر است، تا زمانیکه کار، همه یا تقریبا همه وقت اکثریت عظیم اعضای جامعه را میگیرد، تا این زمان جامعه الزاما به طبقات تقسیم میشود. در کنار این اکثریت بزرگ که صرفا بیگاری میدهد، طبقاتی را از کار تولیدی مستقیم بوجود می‌آید که امور هنگامی اجتماع را رونق و فتق میکند: مدیریت، مشاغل دولتی، عدلیه، علم، هنرهای مختلف و غیره. پس قانون تقسیم کار منبای تقسیم جامعه به طبقات است. اما این مانع از آن نمی‌شود که تقسیم طبقات از طریق قهر، دزدی، مکر و حيله و تقلب نیز انجام گرفته باشد و طبقه حاکم به محضی که زمام امور را در دست گرفت، سلطه خود را علیه طبقه زحمتکش مستحکم کرده و هدایت جامعه را به استثمار توده‌ها مبدل سازد.

اما بر این اساس اگر تقسیم جامعه به طبقات نوعی حقانیت تاریخی داشته باشد، حقانیت‌اش منحصر به محدوده زمانی و شرائط اجتماعی معینی است. تقسیم جامعه به طبقات متکی بر سطح نازل تولید بود و با توسعه کامل نیروهای مولده مدرن نیز از بین میرود. فی الواقع اصطلاح طبقات اجتماعی منوط بدرجه‌ای از تکامل تاریخی میباشد که در آن نه تنها وجود این یا آن طبقه حاکمه معین، بلکه بطور کلی وجود یک طبقه حاکم، یعنی وجود هرگونه اختلاف طبقاتی منسوخ و از اعتبار افتاده باشد. پیش شرط این امر درجه بالایی از تکامل تولید میباشد. این مرحله هم اکنون فرا رسیده است. اگر ورشکستگی سیاسی و فکری بورژوازی هنوز برای خود او ملموس نشده است، در عوض ورشکستگیهای اقتصادی او مرتبا هرده سال یکبار تکرار میشود. در هر بحرانی، جامعه تحت تأثیر فشار نیروهای مولده و محصولات خود که برای جامعه غیرقابل استفاده شده است، خفه میشود و عاجزانه در برابر این تضاد مسخره قرار میگیرد که تولید کنندگان چیزی برای مصرف

آن در سالهای ۷۵ بود. (لسین)

ندارند، زیرا کمبود مصرف کننده وجود دارد. نیروی گسترش ابزار تولید قیودی را که شیوه تولید سرمایه‌داری بدست و پای آن گذارده است، از هم می‌گسلد. رهائی آن از این قیود تنها پیش شرط یک تکامل دائمی و سریع نیروهای مولده و از این طریق پیش شرط - افزایش عملایی حد و حصر خود تولید می‌باشد. ولی این هنوز تمام مطلب نیست، تصاحب اجتماعی وسائل تولید نه تنها موانع مصنوعی موجود را که اینک سد راه تولید میباشند از میان برمی‌دارد بلکه همچنین به اتلاف و تخریب مستقیم نیروهای مولده و محصولات، که در زمان حاضر الزاماً ملازم تولید بوده و نقطه اوج خود را در بحرانها می‌یابند، خاتمه می‌دهد. تصاحب اجتماعی مزبور علاوه بر این از طریق از بین بردن ریخت و پاش‌های بی-معنای تجملی طبقات حاکمه کنونی و نمایندگان سیاسی آن، مقادیر زیادی از وسائل تولید و محصولات را برای عموم آزاد می‌سازد. امکان اینکه بکنگ تولید اجتماعی همیشه هم‌اعضاء اجتماع تضمین گردد که نه تنها از نظر مادی کافی باشد و هر روز بیشتر گردد، بلکه تعلیم و یکارانداختن آزاد و کامل استعدادهای جسمی و فکری آنها را ضمانت نماید، اگرچه اکنون برای اولین بار فراهم شده است، ولی در هر حال فراهم شده است. (۱)

با تصاحب وسائل تولید توسط اجتماع، تولید کالائی و همراه با آن سلطه فرآورده بر فرآوردندگان از بین می‌رود. تشکیلات آگاهانه و برنامه‌ریزی شده، جایگزین هرج و مرجی که در درون تولید وجود دارد می‌شود. مبارزه برای بقا فردی خاتمه می‌یابد. بدین وسیله تازه انسان، به مفهوم مبنی، برای همیشه از دنیای حیوانی خارج شده و از شرایط حیات حیوانی به شرایط واقعا انسانی قدم می‌گذارد. محیطی که شرایط زندگی انسانها را محاط کرده و بر آنها حکمروائی می‌کند، در تسلط و کنترل انسانها که اکنون برای اولین بار آگاهانه و واقفا بر طبیعت حکمفرمائی میکنند، در می‌آید. باین جهت و باین ترتیب که آنها حکم - فرمایان اجتماعیت خود میشوند. قوانین مربوط به فعالیت اجتماعیشان که تاکنون بر آنها بیگانه بود و بعنوان قوانین طبیعی حاکم، در برابر آنها قرار می‌گرفت، اکنون بسوسله

(۱) - ارقامی چند می‌توانند تصویری تقریبی از نیروی انبساط عظیم وسائل تولید مدرن، حتی تحت فشار سرمایه‌داری، بدست دهند. طبق آخرین محاسبات گلفن، مجموعه ثروت بریتانیای کبیر و ایرلند را میتوان حدوداً با ارقام زیر نشان داد.

شلیارد مارک ۴۴ = میلیون پوند انگلیسی ۲۲۰۰ - ۱۸۱۲

" " ۱۲۲ = " " ۶۱۰۰ - ۱۸۶۵

" " ۱۷۵ = " " ۸۵۰۰ - ۱۸۷۵

در رابطه با ضایع شدن وسائل تولید و محصولات در بحرانها، در محاسبه کنگره دوم صاحبان صنایع آلمان برلین ۲۱ فوریه ۱۸۷۸، تنها مجموعه ضروری که صنایع فولاد در آخرین بحران متحمل شده است، ۴۵۵ میلیون مارک برآورد گردید.

انسانها، با شناخت کامل، بکار برده شده و تحت سلطه آنها در می‌آید. اجتماعیت خود انسانها که تاکنون در برابرشان بعنوان جبر تاریخ و طبیعت قرار داشت، حال به عمل آزاد خود آنها بدل می‌شود. قدرتهای عینی بیگانه که تا بحال بر تاریخ تسلط بودند، تحت - کنترل خود انسانها در می‌آیند. تازه از این لحظه است که انسانها با آگاهی کامل، تاریخ خود را می‌سازند، تازه از این لحظه است که علل اجتماعی که بسوسله آنها به حرکت در - آمدنند، عمدتاً و در مقیاس پیوسته فزاینده‌ای معلولهای دلخواه آنها را نیز بدست می - دهند و این همانا جهش بشریت از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادیست.

اجرای عمل آزاد کردن جهان، رسالت تاریخی پرولتاریای مدرن است. پی بردن به شرایط تاریخی و بدین ترتیب شناخت ماهیت عمل مزبور و آگاه نمودن طبقاتی که امروز تحت ستم بوده و رسالت این عمل را دارد، نسبت به شرایط و طبیعت عملش، وظیفه بیان‌تئوریک جنبش پرولتری یعنی وظیفه سوسیالیسم علمی است.



متناقض و درهم و برهم میبایم. نوعی از صنعت پنبه را در نظر بگیریم. در حالیکه تنها در شهر نسبتاً کوچک اولدهام یکی از چندین شهر اطراف منچستر که تعداد ساکنینش بین ۵۰ تا ۱۰۰ هزار نفر بوده و دارای صنعت پنبه میباشد - در حالیکه تنها در این شهر در طی چهار سال بین ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۵، تعداد دوکتهائی که تنها یک نمره یمن نخمی - رسیدهاند، از ۲/۵ به ۵ میلیون افزایش یافته بعبارت دیگر یعنی فقط در یک شهر متوسط انگلیس، باندازهی مجموع صنعت پنبهی آلمان باضافهی الزاس، یک نمره یمن نخ - رسیده میشود، و در حالیکه این گسترش درسایر رشته و بخشهای صنعت پنبهی انگلستان و اسکاتلند تقریباً به همین نسبت صورت میپذیرد، در چنین حالتی بشرمی زیسادی لازم است تا تنزل فروش نخهای پارچهای را نه از طریق تولید اضافی کارخانهداران پنبه در - انگلستان، بلکه توسط کاهش مصرف تودههای انگلیسی توضیح داد.

دیگر بس است. نمیتوان با کسانی به مجادله پرداخت که در علم اقتصاد چنان بی - اطلاعند که بازار کتاب لایبزیگ را اصولاً بعنوان بازار به مفهوم صنعت مدرن میانگارند. همینقدر خاطر نشان میکنیم که آقای دورینگ بیشتر از این درسارهی بحرانهائی نمیتواند بگوید، غیر از اینکه بحرانهائی چیز دیگری نیستند بجز:

"نوسان عادی میان تنش فوق العاده و خمودگی فوق العاده" و این اسبکول - لاسیون "بیش از اندازه تنها ناشی از افزایش برنامهی بنگاههای خصوصی نیست بلکه همچنین "تعمیل هر صاحب بنگاه و فقدان دوراندیشی فردی نسبت به علل ایجاد اضافه عرضه را نیز باید بحساب آورد."

"علل ایجاد" تعجیل و فقدان دوراندیشی فردی کدام است؟ درست همین بی - برنامهگی تولید سرمایه داریست که در افزایش بی برنامهی بنگاههای فردی نمودار میشود. یک واقعیت اقتصادی را بیک سرزنش اخلاقی برگرداندن و آنرا کشف علتی جدید نامیدن، خودکمال "تعمیل" است.

مادر اینجا بحرانها را میگویم. بی از آنکه ما در فصل قبلی ایجاد ضروری بحرانها توسط شیوهی تولید سرمایه داری و اهمیت آنها را بعنوان بحرانی خود این شیوهی تولید و بعنوان وسیلهی اجباری دگرگونیهای اجتماعی مدلل ساختیم، دیگر لازم نمی بینیم که در مقابل سطحی گریهای آقای دورینگ دربارهی این موضوع کلمهای بگوئیم. به مخلوقات مثبت وی یعنی به "سیستم طبیعی اجتماع" میپردازیم.

این سیستم مبتنی بر نوعی "اصلاً جهان مشمول عدالت" یعنی سیستمی است آزاد از

توضیح بجز از طریق عدم مصرف، از سیستمی است که برای وی منتهای معنی نیز دارد. این توضیح را روبرتوس از سیستمی اخذ کرده و آقای دورینگ هم آنرا با سطحی گری ویزماش از او رونویسی نموده است.

هر گونه ملاحظه ی مادی زنده، که از فدراسیون کمونهای اقتصادی تشکیل شده و بین آنها "آزادی و ضرورت پذیرش عضو جدید مطابق قوانین معین و مقررات اداری موجود است."

خود کمون اقتصادی بطور مشخص عبارتست از:

"شما تسمی جامع، با برد و اهمیت تاریخی انسانی" و فراتر از "نارسائیهای گمراهکننده" مثلاً مارکس نامی. کمون یعنی "اجتماع افرادی که از طریق حق - عمومی شان نسبت به تصرف ناحیهای از زمین و گروهی از تأسیسات تولیدی جهت فعالیت جمعی و شرکت جمعی در محصول، بیکدیگر وابستهاند." حقوق عمومی عبارتست از "حق نسبت به شیئی... به مفهوم رابطهای صرفاً عمومی با طبیعت و نهادهای تولیدی."

اینکه این خود به چه معناست، امیدواریم که در اینمورد حقوقدانان کمون اقتصادی قدری به منز خود فشار آورند، ما از هرگونه کوششی دست میکشیم. فقط همین قدر اطلاع پیدا میکنیم که:

این حق با "مالکیت مشترک اتحادیههای کارگری" که نافی رقابت متقابل و استثمار مزد نیست، بکسان نمیشود.

در این رابطه این جمله را میاندازد که:

تصور "مالکیت جمعی" آنطور که نزد مارکس هم دیده میشود "دست کم ناروشن و تردید آمیز است، زیرا این تصور دربارهی آینده، دائماً چنین جلوه میکند، که گویا بعضی چیز دیگری نیست، جز مالکیت مشترک گروه کارگران."

و اینهم دوباره همان "خلقیات پست" اتهام زدن است که نزد آقای دورینگ مرسوم میباشد، رسمی که برای "خصوصیت پیش افتاد ما" (همانطور که خودش میگوید) "تنها، صفت معمولی پست مناسب است"، و اینهم باز نظیر دیگر ابداعات آقای دورینگ دروغ کاملاً بی پایه ایست که نزد مارکس مالکیت جمعی، "مالکیتی فردی و در عین حال اجتماعی" است.

بهر حال همینقدر روشن است که حقوق عمومی یک کمون اقتصادی نسبت به ابزار کارش، لاقلاً در مقابل هر کمون اقتصادی دیگر و همچنین در مقابل دولت و اجتماع، حق مالکیت انحصاری است.

ولی در عین حال کمون نباید "از نظر خارجی... قدرت" تصمیم گیری نهائی داشته باشد زیرا در بین کمونهای اقتصادی مختلف آزادی و ضرورت پذیرش عضو جدید بر اساس مقررات و ترمیمهای اداری موجود است... همچنانکه امروزه آزادی و ضرورت پیوستن بیک مجموعهی سیاسی و یا شرکت در مراجع تصمیم گیری اقتصادی جامعه وجود دارد.

براین اساس کمون‌های اقتصادی فقیر و غنی وجود خواهد داشت و تعادل هم از طریق خروج مردم از کمون‌های فقیر و هجوم به کمون‌های غنی برقرار میشود. بنابراین با اینکه آقای دورینگ می‌خواهد از طرف سازمان ملی بازرگانی رقابت در تولیدات را مابین کمونها ساقط کند ولی رقابت میان تولیدکنندگان را با خیالی آسوده برجای می‌گذارد. از اشیاء رقابت سلب می‌شود ولی انسانها همچنان در تحت رقابت باقی میمانند.

مع الوصف هنوز هم برای ما "حق عمومی" کاملا روشن نیست. در دو صفحه بعد آقای دورینگ چنین میگوید:

کمون تجاری "تدوا تا این حد شامل آن محدوده‌ی اقتصادی - اجتماعی می - شود که اعضایش بتوانند یک شخصیت حقوقی واحد بیکدیگر پیوسته و تحت این عنوان مجموعه‌ی زمین، مناطق مسکونی و تاسیسات تولیدی را در اختیار دارند." بنابراین دیگر نه کمون‌های جداگانه، بلکه مجموعه‌ی ملت است که چنین اختیاری دارد. از اینرو "حق عمومی"، "حق نسبت به شیئی" رابطه‌ی عمومی با طبیعت و غیره نه تنها "حداقل ناروش و تردیدآمیز است، بلکه با خودش در تناقض مستقیم میباشد." و بدین ترتیب در عمل لااقل هر کمون اقتصادی شخصیت حقوقی نیز میباشد، یعنی "مالکیت فردی و در همین حال اجتماعی" و از اینرو این "دیگری نامتجانس غبارآلود" را باز هم نزد خود آقای دورینگ میبایم.

بهر حال کمون اقتصادی وسائل کارش را جهت تولید در اختیار دارد. این تولید چگونه انجام میگیرد؟ مطابق آنچه که ما از آقای دورینگ کسب اطلاع کردیم این تولیدات به سبک گذشته است، فقط با این تفاوت که بجای سرمایه‌دار کمون میشینند. حداکثر با خبر میشویم که تازه در اینجا برای هر فرد انتخاب شغل آزاد میشود و تعهدساوی نسبت بکار وجود دارد.

بایه‌ی اساسی تولید ناکنونی تقسیم کار است. از یکطرف در محدوده‌ی جامعه و از طرف دیگر در محدوده‌ی هر واحد تولیدی. حال رابطه‌ی "سوسیالیته" دورینگی با تقسیم کار چگونه است؟ اولیت تقسیم کار بزرگ اجتماعی جدائی شهر و ده است.

"مطابق گفته‌ی آقای دورینگ این آنتاگونیسم "بر اساس طبیعت موضوع اجتناب ناپذیر است. ولی" اصولا اینکه فاصله میان کشاورزی و صنعت ... بر طرف نشدنی است، تصویری تردیدآمیز است. عملا در حال حاضر حد معینی ارتباط مداوم وجود دارد، که در آینده افزایش نیز خواهد یافت. حتی هم اکنون دو رشته از صنعت به مناطق روستائی نفوذ کرده‌اند: "در وهلمی اول مرقق - کشی و دوم تهیهی چغندر قند ... تهیهی مشروبات الکلی دارای چنان اهمیتی است که معمولا بدان کم بها داده میشود، تا پربهاه" و "مکن است که مجتمعی از صنایع، در نتیجه‌ی نوعی اکتشافات، چنان ساخته شوند که این

ضرورت بوجود آید، تا فعالیتشان را در مناطق روستائی و مستقما در نزدیکی تولید مواد اولیه، مستقر سازند. "بدین ترتیب تضاد شهر و ده تضعیف شده و "سختترین زمینه رشد تمدن بدست میآید." علاوه بر این "همین مسئله ولی از طریق دیگری نمیتواند مطرح باشد، غیر از اجبار تکنیکی، رفته رفته نیازهای اجتماعی مطرح می‌شوند. و اگر این یکی برای فعالیت‌های گروه‌های انسانی تعیین کننده باشد، دیگر نمیتوان از مزیت‌هایی که در اثر رابطه‌ی مستقیم و منظم بکار گرفتن زمین و تاسیسات تولیدی بوجود میآیند، چشم پوشی کرد."

و حال دیگر در کمون اقتصادی نیازهای اجتماعی مطرح میشوند و کمون هم سعی خواهد کرد از مزایای فوق که ناشی از اتحاد کشاورزی و صنعت است، بنحو کامل استفاده نماید؟ آیا آقای دورینگ فرصت را غنیمت خواهد شمرد تا ما را در حد مطلوب از "نظرهای دقیق ترشان" بی‌رامون موقعیت کمون اقتصادی در مقابل این مسئله مستحضر سازند؟ خواننده‌ای که بدان باور داشته باشد، مغیوب میشود. این کلی باقی‌های زار و نزار که از مرقق کشی و قندسازی فراتر نمیرود و در محدوده‌ی حقوقی قانون کشوری بروس درجانی - زند، تنها چیز است که آقای دورینگ درباره‌ی تضاد شهر و ده در عصر حاضر و در آینده برای گفتن دارد.

به تقسیم کار در جزئیاتش میپردازیم. در اینجا آقای دورینگ قدری "دقیق تر" است و از:

"فردی که منحصرآ باید به یک نوع فعالیت اشتغال داشته باشد" سخن می - راند. هرگاه مسئله بر سر ایجاد رشته‌ی تولیدی جدید باشد، در اینجا اولین سؤال این است که آیا میتوان برای تعداد معینی از موجودات که می‌باید به تولید کالای معینی اشتغال داشته باشند، بهمان نسبت مصرف (!) ضروری را تأمین نمود. در "سوسیالیته"، یک رشته‌ی معین تولید "دیگر به جمعیت زیادی نیاز ندارد. "در "سوسیالیته" هم "بر حسب شیوه‌های زندگی؛ انواع فعالیت‌های اقتصادی انسانها متمایز میشود."

براین اساس در عرصه‌ی تولید همه چیز مانند گذشته است. البته در جامعه کنونی "تقسیم کار غلطی" وجود دارد، ولی درباره‌ی اینکه این تقسیم کار در چه چیزی نهفته است و در کمون اقتصادی با چه چیزی باید تعویض شود، فقط چنین میخوانیم:

"آنچه که مربوط به رعایت تقسیم کار میشود، در بالا یا ناآور شدیم که چنانچه به واقعیت شرایط مختلف طبیعی و لیاقت‌های هر فرد توجه شود، تقسیم کار میتواند خاتمه یافته تلقی گردد."

علاوه بر لیاقت‌ها، تمایلات فردی هم بروز میکنند:

"میل به پرداختن به فعالیت‌هایی که به استعدادها و معلومات قبلی بیشتری نیاز دارد، مطلقاً باید بر تمایل به متغله مربوطه و بر لذت انجام درست این چیز و نه چیز دیگری مبتنی باشد" (انجام یک چیز!)

و بدینوسیله در جامعه‌ی "سوسیالیته" چشم و هم‌چشمی برانگیخته میشود و "تولید خود واجد اشتیاق میگردد و دیگر کار یکخواخت که مناسب کسب سود است، مشخصی بارز اوضاع نخواهد بود."

در هر جامعه‌ای با تطور تولید خوررو - که جامعه‌ی امروزی را هم شامل میشود - این مولدین نیستند که بر وسائل تولید حکومت میکنند، بلکه وسائل تولید حاکم بر مولدین اند، در جنس جامعه‌ای ضرورتاً اهرم تولیدی به وسیله‌ی جدید رفعت مولدین در تحت و وسائل تولید در می‌آید. این امر بخصوص شامل آن اهرم تولیدی است که تا قبل از به صحنه آمدن صنعت بزرگ نیرومندترین اهرم بود، یعنی تقسیم کار. اولین تقسیم کار، جدائی شهر از ده، بلافاصله دهستان را به تحمق هزاران ساله و شهرنشینان را به رفعت تحت حریفان محکوم ساخت. این تقسیم کار مبادی تکامل فکری اولی و تکامل جسمی دومی را نابود گردانید. هنگامیکه دهقان زمین را و شهر نشین حرفه را تصاحب میکند، در واقع بمقیاس وسیع بر زمین دهقان را و حرفه، صاحب حرفه را تصاحب میکند. همینکه کار تقسیم میشود، انسان هم تقسیم میشود. برای پرورش یک نوع فعالیت انواع دیگر استعدادها و حساسی و معنوی فریادی مینماید. مانوفاکتور حرفه را به عملیات چرخی اش تجزیه میکند و هر یک از این اجزاء را بمشابهی مشغولیت مادام‌العمر بیک کارگر واگذار میکند. و بدین ترتیب او را مادام‌العمر به وظیفه‌ای جزئی و وسیله‌ی کار معینی وابسته می‌سازد. مانوفاکتور کارگر را بصورت مسخ شده‌ای معلول میکند و در حالیکه مهارت جزئی وی را مصنوعاً تقویت می‌نماید، جهانی از غرائز و استعدادها را آوری را میکشد. خود فرد نیز تقسیم شده و به ماشین خودکار یک کار جزئی بدل میشود. (مارکس<sup>۱</sup>) - ماشینی که تکامل نهائی اش نازه پس از مسخ روحی و جسمی کارگر معنای واقعی کلمه فرامیرسد. ماشینیسم صنعت بزرگ کارگر را از ماشین به حد صرفاً متعلقات ماشین تنزل میدهد. "تخصص دائم‌العمر در بکار گرفتن جزئی از ابزار کار، به تخصص دائم‌العمر خدمت بر سربیک ماشین بدل میشود. از ماشینیسم سو استفاده میشود با کارگر را از دوران کودکی به جزئی از ماشین جزء تبدیل نمایند."

(مارکس<sup>۲</sup>) . و نه تنها کارگران، بلکه حتی طبقاتی که کارگران را مستقیم یا غیرمستقیم استثمار میکنند، در نتیجه‌ی تقسیم کار، تحت رفعت ابزار کارشان درمی‌آیند. سوزواری می‌شود تحت سرمایه‌داری و حرص سود، حقوقدان تحت تصورات متحجرش که بر روی چون

(۱) صفحه ۳۸۱ آثار مارکس، انگلس - آلمانی ۲ همانجا صفحه ۴۴۵

قدرت مستقلی حکومت میکنند و اصولاً "اقتدار تحصیل کرده" تحت انواع تحجر محلی‌گری و یکجانبه‌نگری‌شان تحت نارسائی فکری و جسمی‌شان، تحت مسخ شدگی ناشی از تربیت برای تخصص معین و وابستگی مادام‌العمر باین تخصص، حتی اگر این تخصص بی‌کارگسی محض باشد.

انوپهست‌ها هم کاملاً به اثرات تقسیم کار، مسخ کارگر و کار، که تنها تکرار مکانیکی دائمی و دائم‌العمر یک نوع حرکت است، واقف بوده‌اند. فوریه و اوان رفیع اختلاف شهر و ده را بمشابه شرط اساسی از بین بردن تقسیم کار میدانستند. به عقیده ایندو نفر جمعیت میباید در گروههای ۱۶۰۰ تا ۳۰۰۰ نفری در سراسر مملکت پراکنده گردد. هر گروهی در قصر وسیعی، در مرکز منطقه‌شان با وسیله‌ی معاش مشترک زندگی کنند. فوریه در اینجا و آنجا از شهرها هم صحبت میکند، که بنویسی خود از جمع ۴ تا ۵ قصر نزدیک به یکدیگر تشکیل میشوند. از نظر هردو، هر عضو جامعه هم به کشاورزی و هم به صنعت اشتغال دارد، از نظر فوریه در صنعت، کار دستی و مانوفاکتور و از نظر اوان، برعکس صنعت بزرگ نقش اصلی را ایفا میکند و حتی بکارگیری نیروی بخار و ماشینیسم را در کارهای منزل میطلبد. حتی در کشاورزی و صنعت هم باید برای فرد حداکثر تنوع ممکن در شغل وجود داشته باشد، و هردو متناسب با آن برای جوانان تعلیم و تربیتی جهت حداکثر فعالیت همه‌جانبه‌طلب میکنند. به عقیده‌ی هردو، انسان باید بطور همه‌جانبه‌ای از طریق فعالیت عملی همه‌جانبه تکامل یابد و کار باید جذابیت از دست رفته‌ی ناشی از تقسیم کار را مجدداً بدست آورد. بدواً از طریق تنوع و سپس آنطوریکه فوریه میگوید توسط "استراحت" کوتاه متناسب با هر کار نظرات این دو نفر از شیوه‌ی تفکر آقای دورینگ که از طبقه‌ی استثمار کننده بارت برده و تضاد شهر و ده را مطابق طبیعت موضوع اجتناب ناپذیر میدانند، فراتر می‌رود. شیوه‌ی تفکری که دچار این تحجر است که گویا عده‌ای از "موجودات در حال به تهیمی یک نوع جنس محکوم‌اند و میخواهد انسانهای مشخص شده با "انواع کار اقتصادی" را جاودانه سازد، انسانهایی که گویا بانجام فقط و فقط یک کار علاقه دارند، یعنی آنقدر تنزل کرده‌اند که از رفعت و یکجانبه‌نگی خویش لذت میبرند. در برابر افکار اساسی حتی گستاخانترین فانتزی‌های "ابلهی" چون فوریه، در برابر حتی ناچیزترین نظریات آدمی "خشن و عاجز و ناچیز" چون اوان، آقای دورینگ که هنوز تحت رفعت تقسیم کار قرار دارد، همچون پادشاه جوجی وقیح میماند

همینکه جامعه خود را سرور همه‌ی وسائل تولید میسازد، تا آنها را مطابق برنامه مورد استفاده قرار دهد، رفعت تاکنونی انسان، تحت وسائل تولیدشان را هم نابود می‌سازد. مسلماً جامعه نمی‌تواند آزاد شود، مگر آنکه هر فرد آزاد شود. بنابراین شیوه‌ی تولید گذشته باید از اساس دگرگون شود و مشخصاً تقسیم کار گذشته باید ناپدید گردد. بجایش باید آن سازمان تولید بنشینند که در آن از طرفی هیچکس نتواند سهم کار تولیدی خود،

یعنی این بیش شرط طبیعی موجودیت انسانی را بدیگری تحمل نماید و از طرف دیگر، کار مولد بجای اینکه وسیله رفیت باشد، وسیله آزادی انسانها گردد، بنحویکه بهره‌کس امکان اینرا بدهد که تمام استعدادهای فکری و جسمی‌اش را بطور همجانبه‌تکامل بخشیده و بکار اندازد، شیوهی تولیدی که بدین ترتیب در آن کار، از ملالت به لذت بدل میشود. و امروز دیگر این نه تخیل و نه یک آرزوی خام است. همین رشد کنونی نیروهای - مولد که در اثر واقعیت اجتماعی شدن نیروهای مولد بدست آمده، برای از بین بردن موانع و مزاحمت‌های ناشی از شیوهی تولید سرمایه‌داری و ممانعت از بهر در رفتن محصولات و وسایل تولید، کفایت میکند تا با شرکت همگان در کار، زمان کار را به حداقلی که امروز قابل تصور است تقلیل داد.

همچنین از میان برداشتن تقسیم کار گذشته، خواستهای نیست که میباید از قبل بار - آوری کار انجام شود. برعکس. در نتیجهی صنعت بزرگ، تقسیم کار خود به یکی از شروط تولید مبدل شده است. "کار ماشینی این ضرورت را منتفی میکند که توزیع گروههای کارگر بر تر ماشینهای مختلف به شیوهی مانوفاکتوری، یعنی از طریق تخصیص دائمی همان کار - گران بهمان وظائف تثبیت گردد. از آنجا که مجموع حرکت کارخانه از ماشین ناشی میشود، نه از کارگر، لذا بدون قطع پیروسی کار میتواند دائما تمویض افراد صورت پذیرد. . . .

بالاخره سرعتی که طی کار با ماشین از ابتدای جوانی فرا گرفته میشود، در عین حال این ضرورت را منتفی میسازد که طبقه‌ی مخصوصی از کارگران منحصرا بعنوان کارگران ماشین‌کار تربیت شوند. "(۱) اما در حالیکه شیوهی سرمایه‌داری استفاده از ماشین‌آلات، باید تقسیم کار گذشته را که از نظر فنی دیگر زائد گشته، با تمام جزئیات ملال آورش حفظ کند، خود ماشینیم علیه این عدم تطابق عصیان میکند. اساس فنی صنعت خود دگرگون کنند. "صنعت بزرگ توسط ماشین‌آلات، پیروسیهای شیمیائی و دیگر اسلوبها، دائما اساس فنی تولید و همراه با آن وظائف کارگران و ترکیب اجتماعی پیروسی کار را دگرگون میسازد.

بنابراین وی تقسیم کار در درون جامعه را پیوسته دگرگون میکند و لاینقطع توده‌های سرمایه و کارگر را از یک رشتهی تولید به رشتهی دیگر برتاب میکند. پس ماهیت صنعت بزرگ با - تغییر و تبدیل کار، با ناپایداری مشاغل، و تحرک همجانبه‌ی کارگر ملازمه دارد. . . . فوقا دیدیم که چگونه این تناقض مطلق . . . دائما جماعتی از طبقه‌ی کارگر را به نابودی می - کشاند، موجب بی‌بندوبارترین اتلاف نیروهای کار میگردد و به تباهی‌های ناشی از هرج و مرج اجتماعی میانجامد. اینها جنبه‌ی منفی مسئله است. ولی اگر اکنون عوس شدن کارها فقط مانند قانون غالب طبیعت نمودار میشود و تاثیر ویران کننده‌ی آن نظیر قانون طبیعی است که کورکورانه راه خود را باز میکند و همعا موانع برچورد میکند، معذالک صنعت -

(۱) مارکس

بزرگ بوسیله‌ی همین بلیاتی که خود بوجود میآورد، موجب میشود که مسئله‌ی تمویض کارها و مآلا همجانیه شدن هر قدر بیشتر کارگران به مسئله‌ی مرگ و زندگی تبدیل گردد، مانند قانون عام تولید اجتماعی تلفی شود و مناسباتی که با تحقق عادی این قانون انطباق داشته‌اند بوجود آید. آری صنعت بزرگ تغییر این سیره روزی و حشنتاک را به مسئله‌ی حیات و معات مبدل میکند و بحای نوده‌ی کارگرانی که بمنابہ دخیره بمنظور رفع حوائج گوناگون بهره کتی، در اختیار سرمایه فرار دارند، آمادگی مطلق انسان را برای حوائج متغیر کار بوجود میآورد. شخصیت تجزیه شده‌ی انسانی را که بصورت مجزی ساده وظیفه‌ی جزئی اجتماعی درآمده است، مبدل به شخصیت تماما تکامل یافته میکند که برای وظائف متنوع اجتماعی عبارتند از شیوه‌های مختلفی یک فعالیت تمویض پذیر. "(۱)

از این طریق که صنعت بزرگ با آموختن حرکت ملکولی را که کم و بیش در همه جا قابل تولید است، بحرکت جرمی جهت اهداف فنی تبدیل نمائیم، تولید صنعتی را نیز بمقیاس وسیعی از مقیدات آزاد ساخت. نیروی آب محلی بود، ولی نیروی بخار آزاد است. اگر نیروی آب ضرورتا مختص مناطق روستائی است، ولی نیروی بخار ضرورتا تنها مختص مناطق شهری نیست. این در حقیقت استعمال سرمایه‌داری نیروی بخار است، که آنرا غالبا در شهرها متمرکز کرده و دهکده‌های صنعتی را به شهرهای صنعتی مبدل میسازد. ولی هم - زمان با این شرایط فعالیت خود را نیز معدوم میکند. اصولا اولین وسیله‌ی عمده‌ی مورد نیاز همه‌ی رشته‌های فعالیت صنعت بزرگ، آب تقریبا جالغ است. ولی شهر صنعتی تمام آنها را بگنداب متعفن بدل میکند. پس بهمان اندازه که تمرکز شهری شرط اصلی تولید سرمایه‌داری است، بهمان اندازه هر سرمایه‌دار صنعتی از شهرهای بزرگ که توسط صنعت بزرگ بوجود آمده روی برگردانده و به فعالیت در روستا میبرداند. این روند را می توان در مناطق صنعت نساجی لانکشایر و یورکشایر به تفصیل مشاهده کرد. در اینجا صنعت بزرگ از این طریق که دائما از شهر به ده پناه میبرد، شهرهای بزرگ ایجاد میکند. در مناطق صنایع فلزی هم وضع بهمین منوال است، که در اینجا علل دیگری همین تاثیرات را بجای مینهد.

از بین بردن این دور باطل جدید، یعنی حل این تضاد که دائما توسط صنعت مدرن ایجاد میشود، به نوبه‌ی خود موط به از بین بردن کار اکثر سرمایه‌داری صنعت مدرن است. فقط جامعه‌ای که تنها مطابق یک برنامه، نیروهای مولده‌اش را بنحو موزونی در ارتباط با یکدیگر قرار دهد میتواند به صنعت امکان آنرا دهد، تا خود را با چنان گستردگی در سطح تمام کشور مستقر سازد که کاملا متناسب با تکامل‌اش و همچنین متناسب با حفظ و تکمیل دیگر عوامل تولید باشد.

(۱) مارکس - کاپیتال، ترجمه فارسی صفحه ۲۴۶ و ۲۴۷

پس حل تضاد شهر و ده نه تنها ممکن است، بلکه حتی به ضرورت تولید صنعتی مبدل شده است، همچنانکه بضرورت تولید کشاورزی و مضافاً ضرورت خدمات بهداشت - عمومی نیز بدل گشته است. تنها از طریق ادغام شهر و ده میتوان آلودگی هوا، آب و زمین را از بین برد، تنها توسط چنین ادغامی است که میتوان توده‌های سرازیر شده به شهرها را بجائی برد که فصولاتشان بجای ایجاد بیمارها برای ایجاد گیاهان بکار رود.

صنعت سرمایه‌داری هم اکنون خود را نسبتاً از محدودیت‌های مناطق تولید مواد اولیه‌اش آزاد ساخته است. صنعت نساجی امروز انبوه زیادی مواد اولیه صادراتی مصرف میکند. سنگ آهن اسپانیائی در آلمان و انگلستان و سنگ مس اسپانیائی و آمریکای جنوبی در انگلستان به مصرف تولید میرسد. هر حوزه معدنی ذغال سنگ بار شد فزاینده‌ی سالیانه، وسیله سوخت قلمرو وسیعی فراتر از محدوده‌های خودش را تأمین میکند. در تمام سواحل اروپا، ماشینهای بخار با ذغال سنگ انگلیسی و بعضاً آلمانی و بلژیکی کار میکنند. جامعه‌ی آزاد شده از محدودیت‌های تولید سرمایه‌داری میتواند از این هم فراتر رود. و از این طریق که این جامعه نوعی تولید کننده ایجاد میکند که آموزش همه جانبه یافته و اساس علمی همی تولید صنعتی را درک کرده و هر کدام از تولید کنندگان یک‌سری از رشته‌های تولید را از ابتدا تا انتها عملاً می‌آموزند، نیروی مولد جدیدی خلق میکند، که بر مراتب از کار حمل و نقل مواد سوخت و یا مواد اولیه از مناطق دوردست بیشتر است.

بنابراین رفع جدائی شهر و ده حتی ازین نظر که لازمه‌اش توزیع کاملاً متعادل صنعت در سراسر مملکت است، بهیچوجه اتوپیان نیست. مسلماً تمدن در شهرهای بزرگ میرائی از خود بجای گذارده، که ناپودی آن نیازمند زمان و زحمات زیادی است - ولی این میراث باید ناپود شود، و ناپود هم خواهد شد. هر چند هم پروسای طولانی باشد. هر سر - نوشتی هم که برای امپراطوری آلمان با ملیتی پروسی مقدر باشد، مع الوصف بیسمارک می‌تواند با این اطمینان خاطر به گور بروید که آرزوی دلش - تماماً عملی خواهد شد: اضمحلال شهرهای بزرگ. (۱)

و حال باید به تصورات کودکانی آقای دورینگ نظر افکند، که گویا جامعه میتواند مجموعه‌ی وسائل تولید را به تصرف درآورد، بدون اینکه نوع تولید گذشته از اساس دگرگون شود و بخصوص بدون اینکه تقسیم کار گذشته ناپود گردد، گویا همه چیز حل شده است همیشه:

"امکانات طبیعی و استعدادهای فردی در نظر گرفته شود."

(۱) احتمالاً اشاره به سخنرانی بیسمارک در مجلس این کشور است که گفته بود: او نسبت به شهرهای بزرگ که مراکز جنبش انقلابی بودند، بدبین است و خلق واقعی پروسی این - شهرها زندگی نمیکنند.

و در همین حال همچون گذشته توده‌ی وسیعی از موجودات به تولید یک کالا وابسته‌اند مجموعه یک "جمعیت" به یک رشته تولیدی اشتغال دارد، و بشریت همچنان "به انواع - اقتصادی" متفاوت و مخلوط تقسیم میشود، گویی در آنجا هم "کارچی" و "ارثیتکت" وجود دارد. جامعه باید سرور تولید شود تا هرکس بنده‌ی وسیله تولیدش باقی بماند و فقط امکان این انتخاب را داشته باشد که کدام وسیله تولید، و همچنین باید ملاحظه کرد که چگونه آقای دورینگ جدائی شهر و ده را براساس "طبیعت موضوع" اجتناب ناپذیر میداند و تنها یکسکن میشناسد و آن وابسته بودن رشته‌های پروسی عمیق کشتی و تولید قند از چغندر قند، کسبکه پراکندگی صنایع در سراسر مملکت را به کشفیاتی درآینده وابسته می‌سازد و هم چنین باین ضرورت که کارخانه مستقیماً در جنب محل استخراج مواد اولیه مستقر شود، مواد اولیه‌ای که حتی امروز هم مرتباً در مسافت‌های دورتری از مناطق استخراجی شان مصرفی - شوند - کسی که بالاخره با این اطمینان بخوابش دلگرمی میبخشد که نیازهای اجتماعی سرانجام زمینگی نزدیکی کشاورزی و صنعت را هنی مدیریت ملاحظاتی اقتصادی - هموار خواهند کرد. گویا این امر بضرورت اقتصاد است. مسلماً برای مشاهده عناصر انقلابی که تقسیم کار گذشته و همراه با آن جدائی شهر و ده را ناپود و تعامی تولید را دگرگون می‌سازند، برای مشاهده این امر که این عناصر هم اکنون در شرایط تولیدی صنعت عظیم مدرن بطور جنبینی وجود دارند و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری از تکامل شان جلوگیری میکند برای چنین دریافتی، باید افق وسیعتری از قلمرو حقوق کشوری پروسی داشت. کشوری که عمیق و چغندر قند مهمترین محصولات صنعتی اش بوده و جائیکه بحران تجاری را میتوان در بازار کتاب مطالعه کرد. برای چنین امری باید صنعت بزرگ و واقعی را در تاریخش و در واقعیت امروزی‌اش و مشخصاً در موطنش، یعنی تنها در جائی شناخت که تکامل کلاسیک خود را یافته است و آنگاه دیگر کسی بگردد آن نخواهد افتاد که سوسیالیسم مدرن علمی راسطی کند و تا حد سوسیالیسم پروسی بعضی آقای دورینگ نازل نهد.

## ۴ - توزیع

قبلاً دیدیم که اقتصاد دوربینگی باین حکم ختم میشد که شیوه تولید سرمایه‌داری بسیار نیکوست و میتواند پابرجا بماند اما شیوه توزیع سرمایه‌داری شراست و باید گورش را کم کند. حال مشاهده میکنیم که "سوسیالیته" آقای دوربینگ هیچ چیز نیست مگر تحقق این حکم در تخیل. فی الواقع نشان داده شد که آقای دوربینگ تقریباً هیچ ایرادی به شیوه تولید جامعه سرمایه داری - آنچنان که هست - ندارد و تقسیم کار قدیمی را میخواهد در همه روابط اساسی اش حفظ کند. و بنابراین درباره تولید در درون کمون اقتصاد دیش حرفی برای گفتن ندارد. در حقیقت تولید حوزه‌ایست که با واقعیات ملموس سر و کار دارد و بنابراین در آنجا "فانتزی تمغلی" از ترس آبرویش به پرواز اندیشه سرکش (۱) خود مجال چندانی نمیدهد. ولی برعکس آن توزیع، که بزعم آقای دوربینگ، بهیچ وجه در پیوند با تولید قرار ندارد و طبق نظر ایشان نه بوسیله تولید بلکه بوسیله اراده محض تعیین می‌یابد - توزیع حوزه مقدر "کمیاری اجتماعی" ایشان است.

در مقابل وظیفه تولید برابر، حق مصرف برابر قرار دارد که بوجهی متشکل، در کمون اقتصادی و همچنین در کمون تجاری که در برگرفته تعداد کثیری از کمون‌های اقتصادی میباشد، تحقق مییابد. در اینجا "کارها" ... بر اساس ارزشیابی برابر با یکدیگر مبادله میشوند. ... خدمت و خدمت متقابل در اینجا بیانگر واقعی برابری مقدار کار است. "و هرگاه" افرادی کمتر یا بیشتر خدمت کرده یا اتفاقاً هیچ خدمتی نکنند باز هم تساوی نیروهای انسانی برقرار میماند. زیرا میتوان انجام هر عملی یعنی حتی توب‌بازی و پهاد مروی را نیز تا آنجا که وقت و انرژی صرف آن میشود بمنوان انجام کار تلقی کرد. از آنجا که جمع صاحب ابزار تولید و بنابراین محصولات نیز میباشد.

همی مبادله مذکور میان افراد صورت نمیگیرد بلکه از یکسو سیان هر یک از کمونهای اقتصادی و اعضای مختلفش و از سوی دیگر میان خود کمون‌های اقتصادی و تجاری مختلف

(۱) - کلمات "پرواز اندیشه سرکش" از عمر گئورگ هرول گرفته شده است که میگوید:

فضائی بدهید ای آقایان به پرواز یک اندیشه سرکش.

انجام میشود. "مشخصاً کمونهای اقتصادی جداگانه در چارچوب خود، توزیع کاملاً با برنامه را جایگزین معاملات خرد می‌سازند" و بهمین روال تجارت در مقیاس وسیع سازماندهی می‌شود. "سیستم جامعه اقتصادی آزاد ... از اینرو بصورت یک مؤسسه بزرگ مبادله‌ای در - می‌آید ... که عملیات آن با توسل به زمین‌هایی که فلزات گرانبها فراهم کرده‌اند، انجام میگردد. طرح ما با درک ضرورت لامحاله این خصیلت اساسی، از همه آن اغتشاشاتی که حتی متعقل‌ترین انواع تصورات سوسیالیستی معمولی کنونی، بدان دچارند متعابزمینود. کمون اقتصادی بمناب نخستین تصاحب‌کننده محصولات اجتماعی باید به منظور انجام این مبادله" برای هر نوعی از اجناس مختلف یک قیمت واحد را بر اساس حد متوسط هزینه تولید معین کند. همان نقشی که امروز با اصطلاح هزینه تولید برای ارزش و قیمت دارد در سیستم "سوسیالیته"، برآورد مقدار کار لازم‌المصرف انجام خواهد داد. بر - آوردهای مزبور که بر اساس اصل برابری حقوق حتی اقتصادی هر فرد و بالاخره، با در نظر گرفتن تعداد افراد مشغول محاسبه میشود، در عین حال میزان قیمت‌های متناسب با شرایط طبیعی تولید و همچنین منطبق با قوانین اجتماعی تحقق را نیز مشخص میکند. تولید فلزات گرانبها همانند امروز برای تعیین ارزش پول تعیین‌کننده خواهد بود. ... از اینجا روشن میشود که انسان در ساخت اجتماعی تغییر یافته نه فقط عامل تعیین و اندازه را بدو برای ارزش و نتیجتاً برای نسبت‌هایی که در آنها مبادله محصولات صورت میگیرند، از دست نمیدهد بلکه معیارهای جدیدی را نیز بدست می‌آورد.

"ارزش مطلق معروف بالاخره متحقق شده است.

ولی از سوی دیگر کمون اعضای خود را در موقعیتی قرار میدهد که بتوانند اجناس تولید شده را از آن ابتیاع کنند، باینصورت که در ازای کار هر کدامشان به هریک از آنان به تساوی، مبلغی را روزانه، هفتگی یا ماهانه میپردازد. "از اینرو از نظرگاه سوسیالیته کاملاً بی‌تفاوت است که بگوئیم دستمزد باید ازین برود یا اینکه بگوئیم دستمزد باید به تنها شکل درآمد اقتصادی تبدیل شود". اما مردهای برابر و قیمت‌های برابر اگر چه مساوات کیفی را برقرار نمیکند ولسی مساوات کمی را برقرار میسازند. و نتیجتاً از نظر اقتصادی در اینجا "اصل عمومی عدالت" متحقق شده است.

آقای دوربینگ درباره چگونگی تعیین میزان مزد درآینده فقط میگوید:

که در اینجا نیز مانند همه موارد دیگر "کار برابر با کار برابر" مبادله میشود. بنابراین برای شش ساعت کار مقدار پولی پرداخت میشود که آن نیز تحسّم شش ساعت کار است.

با این وجود به هیچ وجه نباید "اصل جها بشمول عدالت" را با مساواتگری عامیانه‌ای اشتباه کرد که شهروندان را علیه هرگونه کبونیسمی و مشخصاً کمونیسم کارگری خود جوش تحریک میکند. این اصل آنقدرها هم که جلوه میکند، سنگدل و سرسخت نیست.

برابری اصولی حقوق اقتصادی نافی این نیست که بطور افتخاری علاوه بر آنچه که عدالت حکم میکند، چیزی نیز بعنوان پاداش و قدردانی داده شود. وقتی که جامعه انواع کارهای باراندان تر را با تجهیزات نسبتاً بیشتر مصرفی تشویق میکند، درحقیقت از خودش قدردانی مینماید و آقای دورینگ درحقیقت از خودش قدردانی میکند وقتی که معصومیت کمتری و هوشمندی مار را درهم آمیخته باین سوزناکی برای مصرف نسبتاً بیشتر دورینگ های آینده دلسوزی مینماید.

باین ترتیب شیوه توزیع سرمایه داری برای همیشه برطرف میشود زیرا:

فرض کنیم که کسی تحت چنین شرائطی مقادیر معتنا بهی وسائل خصوصی اضافی در اختیار داشته باشد، در این صورت وی نمیتواند از مازاد مذکور بعنوان سرمایه استفاده کند و هیچ فرد یا گروهی آنرا برای تولید جز ار طریق مبادله و خرید تحصیل نخواهد کرد و بهر صورت هیچگاه این حالت پیش نخواهد آمد که بابت آن بوی ربح یا سود بپردازد. در اینجا "نوعی وراثت منطبق با اصل برابری" مجاز خواهد بود. و این اجتناب ناپذیر است زیرا نوعی وراثت ضرورتاً همیشه با اصل حاسوده ملازم خواهد بود. ولی حق وراثت هیچگاه به جمع ثروت فوق العاده منجر نخواهد شد زیرا در اینجا تشکیل مالکیت... دیگر متحصلاً هیچگاه نمیتواند دارای این هدف باشد که ابزار تولید و موجوداتی صرفاً مال اندوز بوجود آورد.

باین وسیله صاحبان کمون اقتصادی با موفقیت خاتمه خواهد یافت. حال ببینیم که کمون مزبور چگونه اداره مسود.

فرض میکنیم که کلیه مفروضات آقای دورینگ کاملاً متحقق شده اند. یعنی ما فرض را بر این می گذاریم که کمون اقتصادی روزانه به هریک از اعضای درازای شش ساعت کار مقدار پولی میپردازد که در آن سیر شش ساعت کار محسم یافته است. میگوئیم دوازده مارک. ما باز فرض میکنیم که قیمت ها و ارزش ها با هم کاملاً برابرند. یعنی بنابر مفروضات ما فقط هریک مواد خام، استهلاک ماشین آلات، مصرف ابزار کار و کارمزد پرداخت شده را دربر میگیرند. پس یک کمون اقتصادی با صد نفر عضو فعال، روزانه کالائی به ارزش ۱۲۰۰ و در سال یا صد روزانه کار، کالائی به ارزش ۳۶۰۰۰۰ مارک تولید میکند. همین مبلغ را نیز با اعضای میپردازد که آنها سیر هر کدام با سهم دوازده مارک روزانه یا ۳۶۰۰ مارک سالانه خود، هرگاری دلشان بخواهد میکنند. کمون در پایان سال و در پایان قرن ثروتمندتر از اولش نیست و در طی این مدت اگر نخواهد به مایه ابزار تولیدش دست درازی کند حتی قادر نخواهد بود تجهیزات نسبتاً بیسر مصرفی آقای دورینگ را تأمین نماید. در اینجا انباشت مطلقاً دست فراموشی سپرده شده است. و از این بدتر اینکه، چون انباشت ضرورتی

اجتماعی بوده و در ابتدا، پول نیز یک شکل بی درد سر انباشت نهفته است، پس سازمان کمون اقتصادی اعضایش را مستقیماً به انباشت شخصی و در نتیجه انهدام خود فراموشی بخواند چگونه میتوان از جنگ این بیگانگی طبیعت کمون اقتصادی نجات پیدا کرد. اکنون میتوانیم به "مالیات" محبوب، یعنی به ارتقا قیمت پناه ببریم و تولید سالانهاش را بجای ۳۶۰۰۰۰ مارک به ۴۸۰۰۰۰ مارک بفروشیم. ولی از آنجا که همه کمون های اقتصادی در موقعیتی واحد قرار دارند، یعنی همه آنها به همین کار دست میزنند، پس هر کدام در مبادله با دیگری همانقدر که "مالیات" میپردازد مالیات دریافت میکند. "عوارض" مزبور تنها شامل اعضای خودش خواهد شد.

و با اینکه کمون اقتصادی قضیه را بدون های و هوی فیصله میدهد، باین ترتیب کمی هریک از اعضایش در ازای شش ساعت کار محصولی را میدهد که نتیجه کاری کمتر از شش ساعت است. میگوئیم چهار ساعت. یعنی روزانه بجای دوازده مارک فقط ۸ مارک می پردازد. ولی قیمت کالاها را ثابت نگاه میدارد، او در این رابطه مستقیماً و صراحتاً دست به همان کاری میزند که قبلاً سعی کرده بود بصورت مخفیانه و غیر مستقیم انجام دهد: سالانه مبلغی معادل ۱۲۰۰۰۰ مارک اضافه ارزش مارکسی درست میکند. با این صورت که با اعضایش بشیوه سرمایه داری مزدی کمتر از ارزش کارشان میدهد و مضافاً اینکه کالاهائی را که آنها فقط نزد او می توانند بخرند با آنها تمام ارزش حساب میکند. بنابراین کمون اقتصادی فقط در صورتی میتواند به یک اندوختگی دست پیدا کند که بعنوان یک "سیستم تراک" (۱) ششمرقده متکی بر وسیع ترین پایه کمونیستی، چهره واقعی خود را آشکار سازد.

از این دو یکی را باید انتخاب کرد: یا کمون اقتصادی کار برابر را با کار برابر مبادله میکند، در این صورت تنها افراد هستند که میتوانند ذخیره ای را برای حفظ و گسترش تولید انباشت کنند و نه خود کمون. یا اینکه خود کمون یک چنین ذخیره ای را درست میکند، آنوقت در چنین حالتی دیگر "کار برابر" با کار برابر مبادله نمیکند.

چنین است محتوی مبادله در کمون اقتصادی حال ببینیم شکل آن چگونه است. مبادله بوسیله پول فلزی انجام میگیرد و غرور آقای دورینگ بخاطر اهمیت جهان تاریخی این رفورم اندک نیست. ولی در مراد میان کمون با اعضایش پول اصلاً پول نیست، اصولاً بعنوان پول عمل نمیکند. او صرفاً قبض کار است و بقول مارکس، تنها سهم فردی تولید کنندگان در کار مشترک و حق فردی آنان را بر بخشی از فرآورده مشترک که به مصرف اختصاصی دارد تبیین میکند. و در این فونکسیون همانقدر پول نیست که مثلاً یک بلهبط

(۱) - سیستم تراک در انگلستان و آلمان به سیستم کارخانه دارانی اطلاق میشد که خودشان فروشگاه داشتند و کارگرانشان را مجبور میکردند که از آنجا خرید کنند

تأثر" و در نتیجه می‌تواند با هر علامت دلخواه دیگری تعویض شود. همانطور که وایتلیک (۱) هم آنرا با یک "دفتر کل" تعویض میکند که در آن یکطرف ساعات کار و در طرف دیگر وسائل معیشتی که متقابلاً دریافت شده‌اند ثبت میشود. خلاصه اینکه پول در مرادیه میان کمون اقتصادی اعضایش درست بعنوان "کار-پول" را برت اون عمل میکند. یعنی بصورت همان موجودات آسانی که آقای دورینگ با آنهمینبختتر و تحقیر برآن مینگریست و مع الوصف مجبور است که خودش هم آنرا وارد اقتصاد آینده‌اش سازد. اینکه آیا قبضی کسه میزان "وظیفه‌توانید" انجام گرفته و "حق مصرف" بدست آمده از آنرا گواهی میکند، یک تکه کاغذ، یک پول سبزه، یا یک سکه طلاست برای این مقصود کاملاً علی السویه است. ولی برای مقاصد دیگری آنطور که بعداً خواهیم دید بی اهمیت نیست.

وقتی پول فلزی حتی در مرادیه میان کمون اقتصادی و اعضایش بعنوان پول بلکه بعنوان قبضی کار عمل کند پس بمراتب اولی در میان کمونهای اقتصادی مختلف نیز نمی‌تواند عملکرد پول را داشته باشد. در اینجا با توجه به مقدمات آقای دورینگ پول فلسزی کاملاً زائد است. در واقع با استفاده از دهنرداری، خیلی ساده‌تر میتوان مبادله محصولات کارهای برابر را با یکدیگر تنظیم کرد. و بجای اینکه ابتدا ساعات کار به پول تبدیل شوند، مبادله را بوسیله واحد سنجش طبیعی کار، یعنی زمان - ساعت کار بعنوان واحد سنجش انجام داد. در واقع مبادله در اینجا مبادله صرفاً حسی است. موازنه را میتوان براحتی با حواله به کمون‌های دیگر برقرار ساخت. ولی اگر کمونی واقعاً در برابر کمونهای دیگر کسری داشته باشد، چنانچه این کمون نخواهد در نتیجه سدھکاری به کمونهای دیگر وابسته شود، دیگر "تمام طلاهای عالم" هر قدر هم "بطور طبیعی" خاصیت پول داشته باشد، باز هم قادر نخواهند شد که کمون مربوط را از این سربوشت محنوم برحذر دارند، تا این کسری را با تشدید کار خود جبران نماید. امیدواریم که خواننده از خاطر نبرده باشد که قصد ما در اینجا بهیچ وجه این نیست که خود طرحی از آینده بدست نداده باشیم. بلکه ما در اینجا مفروضات خود آقای دورینگ را میگیریم و فقط سنجش اجتناب ناپذیر آنرا بیرون میکشیم. از اینرو نه در مبادله میان کمون اقتصادی و اعضایش و نه در مبادله میان کمون‌های مختلف، طلا که "بنابر طبیعتش پول است" قادر به این نیست که این طبیعت درونی خود را متحقق سازد. معهد آقای دورینگ از آن در "سوسیالیته" نیز عملکرد پول را می‌طلبید. بنابراین ما اکنون باید بدینال حوره عمل دیگری برای این عملکرد پول بگردیم. و چنین

(۱) - ویلیلم وایتلیک - (۱۸۷۱ - ۱۸۵۸) یکی از رهبران جنبش کارگری آلمان.

طرفدار کمونیسم تجزیه‌ی وایتلیک در سال ۱۸۴۹ پس از درگیری‌هایی با مارکس به آمریکا مهاجرت کرده و در آنجا برای همسه به جنبش کارگری پیوسته کرد.

حوره عملی وجود دارد. آقای دورینگ البته برای هرکس حق "مصرف کمی برابر" را قائل میشود ولی نمیتواند کسی را بدان مجبور سازد. برعکس او بسیار هم به اینکه در جهان او هرکس با پول خود هر چه بخواهد میتواند بکند، می‌بالد. بنابراین او نمی‌تواند مانع از این شود که برخی یک ذخیره پولی برای خود کنار بگذارند. در حالیکه برخی دیگر با مردی که با آنها پرداخت شده است نیز در مسقت هستند. او این امر را حسی اجتناب ناپذیر می‌کند - باین صورت که در حرح وزارت، صراحاً مالکیت جمعی خانواده را برسمیت میشناسد که از آن وظیفه نگاهداری اطفال بوسیله والدین مسخ میشود. اما خود این امر شکاف عمیقی در "مصرف برابر" بوجود می‌آورد. جوانی عدت نا ده یا دوازده مارک درآمد روزانه‌اش به حوسی و حوسی زندگی میکند در حالیکه همس ملغ برای گذران سبوی با هست فرزند صغیر سحی نکامو میکند. ارسوی دیگر از آنجا که کمون بدون هرگونه حساب و کتابی پول قبول میکند، این امکان را بار میگردد که این پول ما حصل کار شخصی نباشد. بقول معروف پول بوسمند و کمون نمیداند آرکجا آمده است. و باین ترتیب همه شرائط برای پول فلسزی که تا بحال فقط بعضی مین کار را بازی میکرده، فراهم شده است تا عملکرد واقعی پول را انجام دهد. در اینجا هم امکان و انگیزه گنجاند و زی و هم امکان بدهکاری موجود است. سحی محتاج آر گنجاندوز قرض میگیرد. پول قرض گرفته شده بابت خرید وسائل مایحتاج زندگی، به کمون پرداخت میشود و از این طریق پول دوباره به همان چیزی تبدیل میشود که در جامعه امروزی هست، یعنی تجسم اجتماعی کار انسانی، واحد سنجش واقعی کار، وسیله عمومی گردش، همه "قوانین و مقررات اداری" جهان همانقدر در برابر جدول ضرب و ترکیب شیمیائی آب بی اثر هستند که در برابر روند مذکور و آنجا که فرد گنجاندوز در موقعیتی قرار دارد که میتواند فرد محتاج را مجبور به دادن ربح نماید، پس همراه با پول فلزی که اکنون بعنوان پول عمل میکند، سر و کله رباخوار نیز دوباره پیدا میشود.

مانندینجا فقط تاثیرات پول فلزی را در درون حوره عمل کمون اقتصادی دورینگ مورد ملاحظه قرار دادیم. ولی در خارج از این حوزه، بغیه جهان مذموم، بدون هیچ مانعی برمدار سابق خود میگردد. در بازار جهانی طلا و نقره بعنوان پول جهانی، وسیله عمومی خرید و فروش، و تجسم اجتماعی مطلق ثروت باقی میماند. این ویژگی فلزات گرانبها به افراد عضو کمون اقتصادی مستمسک جدیدی برای گنج اندوزی، ثروت اندوزی و رباخواری میدهد: با آنها این مستمسک را میدهد که در برابر کمون و در خارج از مرزهای آن آزاد و مستقل عمل کنند و در بازار جهانی ثروت انباشت کرده شخصی خود را متحقق سازند. ربا خواران و دلالان صاحب وسائل گردش، به بانکداران، به کنترل کنندگان وسائل گردش و پول جهانی و مآلاً به کنترل کنندگان تولید و در نتیجه به کنترل کنندگان ابزار تولید تبدیل میشوند، حتی اگر ابزار تولید مربوط سالیان دراز سراسراً در مالکیت کمون اقتصادی - بخاری نمودار نبود. اما باین ترتیب گنجاندوزان و رباخوارانی که به بانکدار تبدیل شده‌اند

سروران خود کمون اقتصادی - تجاری نیز میباشند. فی الواقع "سوسالیه آقای دورینگ با اوهام مابقی سوسالیستها اختلافاتی اساسی دارد. غرض از این "سوسالیه" - اگر اصولاً قابل سرهم کردن باشد و فوراً از هم نهافتد اینست که سرمایه مالی بزرگ را احیا کرده و تحت نظارت آن شجاعانه به جان گندن بپردازد. بنابراین تنها راه نجات کمون در این خواهد بود که گنج اندوزان با توسل به پول جهانی خود ضرب المجل فرار را برقرار در کمون ترجیح دهند.

حال با توجه به بی اطلاعی وسیعی که در آلمان نسبت به سوسالیسم پیشین وجود دارد. جوان معصومی میتواند سؤال کند که مگر مثلاً فیض کار را برساون نمسواند موجبات سوء استفاده های مشابهی را فراهم نماید. اگرچه ما در اینجا قصد پروراندن مفهوم فیض کار را نداریم، مهندس جا دارد که برای مقایسه "ثمانیسم جامع" دورینگ با "ایدئهای خام، ضعیف و نژر" رابرت اون دیلاً اشاره کنیم: اولاً برای جسی سوء استفاده ای از فیض کار اون، تبدیل آن به پول واقعی ضرورت دارد. در حالیکه آقای دورینگ پایه استدلال خود را بر پول واقعی می بنهد ولی فقط آنرا از اینکه هر صورت فیض کار عمل کند منسوخ می نماید. بنابراین اگر شمای اون باید واقعاً مورد سوء استفاده قرار بگیرد، در شمای دورینگ این طبیعت درونی و مسعل از اراده اساسی پول است که راه خود را باز میکند، این بسول است که مورد استفاده درست و خاص خود را به سوء استفاده آقای دورینگ که ناشی از عدم اطلاع ایسان از طبیعت پول میباشد، تحمیل می نماید. ناسیاً قبضهای کار از نظر اون شکل گذار طرف جماعت اشتراکی و استفاده از منابع اجتماعی میباشد. و صماً وسیله ایست که با آن حداکثر سخاوت کمونسم را برای عموم قابل فهم سازد. بنابراین اگر نوعی سوء استفاده، جامعه اون را به العاء قبضهای کار محصور کند، آنگاه جامعه مبرور قدمی به هدف خود نزدیکتر شده و وارد مرحله کاملتری از تکامل خود میگردد. در مقابل ایگر کمون - اقتصادی دورینگ پول را تلفی کند به بکاره اهمیت جهان تاریخی خود را نیز نابود کرده، ملاحظت خاص خود را اردست داده و دیگر کمون اقتصادی دورینگ نخواهد بود. و به ورطه اندیشه های مآلودی سقوط میکند که آقای دورینگ برای به فرار کشیدن کمون از درون آنها، آنچه کار طاقف فرمای فانتزی عقلانی اثر را صرف کرده است.

ریشه اینهمه اشتباهکاریها و آشفته فکری های غربی که کمون اقتصادی دورینگ در آنها جولان میدهد، در کجاست. خیلی ساده در مهبی که مفاهیم ارزش و پول را در ذهن آقای دورینگ فرا گرفته است و او را بالاخره با نجا میکشاند که به فکر کشف ارزش کار بیفتد. اما آنجا که آقای دورینگ سهیج رو انحصار اینگونه اوهام را در آلمان ندارد و بر عکس یا رقبای بسیاری نیز روبرو می باشد، پس ما میخواهیم لحظهای بر آکراه خود نقلیه کرده و کلاف سردرگمی را که ایشان درست کرده اند از هم باز کنیم.

تنها ارزشی که اقتصاد می شناسد، ارزش کالاهاست. کالاها چیستند؟ محصولاتی

ساخته شده در جامعهای کما بیش مشکل از تولید کنندگان خصوصی منفرد، یعنی سدوا محصولاتی خصوصی.

اما محصولات خصوصی وقتی کالا میشوند که نه برای مصرف شخصی بلکه برای مصرف غیر یعنی برای مصرف اجتماعی تولید شوند. آنها بوسیله مبادله وارد مصرف اجتماعی میشوند. پس تولید کنندگان خصوصی در یک پیوند اجتماعی قرار دارند، یعنی اجتماع را تشکیل میدهند. بنابراین محصولات آنها اگرچه محصولات خصوصی افراد جداگانه هستند ولی در عین حال بدون اراده و خواست آنها، محصولات اجتماعی نیز میباشند. حال ببینیم که کاراکتر اجتماعی این محصولات خصوصی در چه نقطه است؟ از قرار معلوم در دو خصلت: اولاً در اینکه آنها همگی یکی از نیازهای انسانی را ارضا کنند. یعنی نه فقط برای خود تولید کنندنده بلکه برای دیگران نیز دارای ارزش مصرف باشند، دوماً در اینکه آنها در حینی که محصولات کارهای خصوصی کاملاً متفاوتی هستند، در عین حال محصولات کار انسانی بطور اعم، یعنی محصولات کار عام انسانی باشند. آنها باین اعتبار که برای دیگران نیز دارای ارزش مصرف هستند، اصولاً میتوانند وارد مبادله شوند، باین اعتبار که در همه آنها کار عام انسانی، صرف نیروی کار ساده انسانی نهفته است، میتواند با توجه به مقادیر معینی از این کار که در هر یک از آنها وجود دارد، با یکدیگر مقایسه شده، برابر یا تا برابر نهاده شوند. در دو محصول خصوصی برابر میتوانند تحت شرایط اجتماعی ثابت مقدار کار خصوصی کاملاً متفاوتی نهفته باشد، در حالیکه هر دو تجسم کار عام انسانی برابری هستند در یک زمان مساوی یک آهنگر غیر ماهر پنج و یک آهنگر ماهر ده نعل اسب میسازد. ولی جامعه عدم مهارت اتفاقی یک نفر را منحوق نمسازد و بعنوان کار عام انسانی فقط کاری را که هر بار باحد متوسط مهارت عادی انجام گرفته است، برسمیت می شناسد. بنابراین در هنگام مبادله، ارزش هر یک از نعل اسب های ایدو آهنگر، که در زمان واحد یکی پنج و دیگری ۱۰ نعل اسب میسازد، با هم برابر است. کار فردی فقط با آنجا که اجتماعاً لازم است، حاوی کار عام انسانی میباشد.

بنابراین وقتی میگوئیم که یک کالا فلان ارزش معین را دارد، منظور اینست که آن اولاً یک محصول اجتماعاً مفید است، و دوماً بوسیله یک فرد خصوصی بر اساس محاسبات شخصی تولید شده است. و سوم اینکه کالا اگرچه محصول کار فردی است، مهندساً در عین حال بدون علم و اراده خود او، محصول کار اجتماعی نیز هست و آنهم محصول مقدار معینی از آن کار که میزان آن از طریق اجتماعی، یعنی از طریق مبادله تعیین میشود. و چهارم اینکه من مقدار مبرور را در خود کار یا فلان و بهمان قدر ساعت کار تعیین نمیکنم، بلکه در یک کالای دیگر. بنابراین وقتی میگویم که این ساعت دیواری همانقدر ارزش دارد که این تکه پارچه و هر یک از آندو پنجاه مارک ارزش دارند، منظورم اینست که در ساعت، در پارچه و در پول یک اندازه کار اجتماعی نهفته است. بنابراین حرف من اینست که

زمان کار اجتماعی متبلور شده در آنها بطور اجتماعی محاسبه گردیده و مساوی تشخیص داده شده است. ولی نه مستقیماً و بطور مطلق، نکته‌ای که معمولاً انسان زمان کار را با تعداد ساعات کار یا روز و غیره اندازه میگیرد، بلکه بطور غیرمستقیم و نسبی، از طریق مبادله. بنابراین من نیز نمیتوانم مقدار زمان کار تشخیص داده شده مربور را در ساعات کار بیان کنم. که درانصورت تعداد آن بر من نامعلوم خواهد ماند، بلکه اینجا نیز بطور غیرمستقیم و نسبی اثر در کالای دیگری که جسم همانقدر زمان کار اجتماعی است، نشان میدهد. ساعت دسواری همانقدر ارزشی دارد که یک تکه پارچه. ولی تولید کالائی و مبادله کالائی در حقیقت جامعه متکی بر آنها را به اتخاذ این راه غیرمستقیم مجبور میکند. در ضمن کوتاه‌تر کردن هرچه بیشتر این راه را نیز بدان نحصل می‌نمایند. آنها از درون بوده کالاها، کالای مشخصی را بیرون میکنند که در آن ارزش همه کالاها را دیگر یک سار برای هم‌بند قابل بیان است. کالائی که منزله تجسم بلاواسطه کار اجتماعی محسوب میشود و بنابراین با همه کالاها بطور بلاواسطه و بدون قید و شرط، قابل مبادله میگردد. یعنی بول، در مقوله ارزش، بول از قبل بصورت جثیتی وجود دارد. بول تنها شکل تکامل یافته ارزش است. ولی با مستقل شدن ارزش کالا در برابر خود کالا، عنصر جدیدی وارد جامعه تولیدکننده و مبادله‌کننده کالا میشود، عنصری که دارای عملکردها و تأثیرات اجتماعی جدیدی است. ما بدون اینکه بیشتر وارد این بحث شویم، به تذکر همین چند نکته بسنده میکنم.

اقتصاد تولید کالائی بی‌بیج وجه تنها علمی نیست که به محاسبه با عواملی که فقط بصورت نسبی ساخته شده‌اند، مجبور میباشد. در فیزیک نیز اگر میزان حرارت و فشار - حجم معینی از یک گاز برای ما معلوم باشد، بار نمیدانیم که چند ملکول گاز در آن وجود دارد. ولی ما میدانیم که در صورت صحت قانون بویل، هرآینه فشار و حرارت حجم معینی از یک گاز با همین حجم از هر نوع گاز دیگری برابر باشد، تعداد ملکول‌هایشان نیز با هم برابر است. بنابراین ما میتوانیم محتوی ملکولی متفاوت‌ترین حجم‌های متفاوت‌ترین گازها را تحت متفاوت‌ترین شرایط فشار و حرارت با یکدیگر مقایسه کنیم و اگر ما یک لیتر گاز را تحت صد درجه حرارت و ۷۶۰ فشار، بعنوان یک واحد بگیریم، در اینصورت میتوانیم محتوی ملکولی مربور را با آن بسنجیم. در شیمی نیز برای ما، وزن اتمی مطلق یکایک عناصر مجهول هستند، ولی ما از آنجا که روابط متقابل آنها را میشناسیم، از وزن اتمی آنها نیز بصورت نسبی شناخت داریم. بنابراین همانطور که تولید کالائی و اقتصاد آن برای مقدار کار مجهولی که در یکایک کالاها نهفته است، اکسیریمونی نسبی می‌باید، باینصورت که کالاها را مربور را بر اساس محتوی کار نسبی آنها می‌سنجند، شیمی نیز برای خود از مقدار وزن اتمی مجهول، اکسیریمونی نسبی فراهم می‌آورد، باینصورت که عناصر مختلف را بر اساس وزن اتمی‌شان با یکدیگر مقایسه می‌نماید و وزن اتمی یک عنصر را در مضاعف یا کمتر

یک عنصر دیگر (جیوه، اکسیژن، هیدروژن) بیان میدارد. و همانطور که تولید کالائی طلا را به مقام کالای مطلق، معادل عام دیگر کالاها و واحد سنجش همه کالاها ارتقاء میدهد، شیمی نیز هیدروژن را به مقام کالا - بول شیمیائی ارتقاء میدهد، با این ترتیب که وزن اتمی آن را مساوی با یک فرض کرده و وزن اتمی دیگر عناصر را با هیدروژن قیاس میکند، یعنی در مضاعف وزن اتمی آن بیان می‌نماید.

با این وجود تولید کالائی نیز بی‌بیج وجه تنها شکل تولید اجتماعی نیست. در جوامع انحرافی هند باستان، در جماعت خانوادگی جنوب اسلاو، محصولات به کالا تبدیل نمی‌شوند. اعضاء جماعت مستقیماً برای تولید متحدند، کار بر حسب سنت و تیار تقسیم‌بندی و محصولات هم تا آنجا که مورد مصرف قرار میگیرند همین‌طور. تولید اجتماعی بلاواسطه و توریع مستقیم. هرگونه تولید کالائی و کالا تبدیل محصولات به کالا و در نتیجه تبدیل آنها را به ارزش (لااقل در درون جماعت) نفی میکند. به محضی که جامعه ابزار تولید را در بد مالکیت خود بگیرد و آنها را در اتحادی بلاواسطه برای تولید استعمال کند، از آن لحظه بعد کار افراد مختلف، هر اندازه هم که مورد استفاده خاص آنها از یکدیگر متفاوت باشد بدو و مستقیماً کاری اجتماعی میشود. و دیگر احساج با این نخواهد بود که از یک راه غیر مستقیم مقدار کار اجتماعی نهفته در یک کالا سنجش داده شود، بحربه روراسه مستقیماً نشان میدهد که بطور متوسط چقدر از آن ضرورت است. جامعه میتواند بسادگی محاسبه کند که چند ساعت کار در یک ماشین بخار، در یک تن گندم آخرین برداشت و درصد متر مربع پارچه با کیفیت معین، نهفته است. و با این‌همه هیچگاه این تفکر به ذهنش خطور نمیکند که مقادیر مختلف کاری را که در محصولات مستقر شده و او مقدار آن را دیگر بطور مستقیم و مطلق می‌شناسد، با هم در یک واحد سنجش نسبی، در بوسان و نارسائی که در گذشته از روی ما جاری اجتناب‌ناپذیر بوده، یعنی در یک محصول ثالث بیان کند و به در واحد سنجشی - ظسعی، رسا و مطلق، یعنی زمان، همانطور که شیمی نیز به محضی که قادر باشد وزن‌های اتمی را بطور مطلق، در اندازه‌های متناسب با آنها یعنی در وزن واقعی یک ملیونیوم یا یک برلیونیوم گرم، بطور مطلق و در اندازه‌های متناسب با آنها تبیین کند دیگر به بیان آنها بطور غیرمستقیم، از طریق اتم‌های هیدروژن دست نخواهد زد. جامعه تحت شرایطی که در بالا ذکر شد دیگر برای محصولات ارزش قائل نخواهد گردید و دیگر این واقعیت ساده را که مثلاً برای تولید ۱۰۰ متر پارچه ۱۰۰۰ ساعت کار لازم است با این صورت تاهموار و بی‌معنی بیان نخواهد کرد که آن پارچه ۱۰۰۰ ساعت کار می‌آورد. اگرچه در آنوقت نیز جامعه باید بداند که برای تولید هر یک از وسائل مصرفی چقدر کار مورد نیاز خواهد بود. جامعه برنامه تولید را در این‌طریق با ابزار تولید که بطور خاص نیروی کار را نیز در بر میگیرد تنظیم خواهد کرد. مقایسه میزان سودمندی وسائل مصرفی مختلف در برابر هم، و در برابر مقادیر مختلف کار لازم برای تولید آنها، بالاخره برنامه را مشخص خواهد کرد. مردم

بدون دخالت "ارزش" معروف خیلی ساده تر امور خود را اداره میکنند.

مقوله ارزش کلی ترین و در نتیجه جامع ترین بیان شرایط اقتصاد تولید کالائی است. بنابراین در مقوله ارزش نه فقط نطفه پول، بلکه نطفه همه اشکال تکامل یافته تر تولید کالائی و مبادله کالائی نیز هست. در این واقعیت که ارزش، بیان کار اجتماعی موجود در محصولات فردی میباشد، امکان اختلاف میان کار اجتماعی و فردی در یک محصول واحد نیز مستتر است. بنابراین هرگاه یک تولید کننده خصوصی، در حالیکه شیوه تولید تکامل می یابد، باز هم بشیوه سابق خود تولید کند، اختلاف مزبور بطور محسوس برایش ملموس خواهد شد. بمحضی که مجموعه تولید کنندگان خصوصی، از یک نوع کالای معین، مقداری بیش از نیاز اجتماعی تولید کنند، باز هم همین امر اتفاق خواهد افتاد. در این واقعیت که ارزش یک کالا فقط در یک کالای دیگر بیان شده و فقط در مبادله با آن میتواند متحقق شود، این امکان نیز مستتر است، که مبادله یا اصولا سرنگیرد یا اینکه ارزش واقعی در مبادله متحقق نشود. سرانجام وقتی نیروی کار بعنوان کالائی ویژه وارد بازار میشود، ارزشش مثل هر کالای دیگر، بر حسب کار اجتماعا لازم برای تولید آن تعیین می گردد. از اینرو در همان شکل ارزش محصولات، بطور جنینی کل شکل تولید سرمایه داری، تضاد سرمایه داران و کارگران مزدور، سپاه ذخیره صنعتی و بحرانها وجود دارد. الفاء شکل تولید سرمایه داری از طریق استقرار "ارزش حقیقی" باین میماند که ما بخواهیم کاتولیسیم را با استقرار پاپ "حقیقی" الفاء کنیم. یا اینکه بخواهیم بوسیله اجراء پیگیری یک مقوله اقتصادی که جامع ترین بیان رقبت تولید کنندگان بوسیله محصولاتشان میباشد، جامعه ای را مستقر کنیم که در آن مولدین، آخر الامر بر محصولات خود تسلط داشته باشند.

همینکه جامعه تولید کننده کالا، شکل ارزش را که از کالا لاینفک میباشد، به شکل پول ارتقا داد، جوانمهای مختلفی که در ارزش نهان بود، سر بر میکشد. اولین و اساسی ترین نتیجه آن تعمیم شکل کالا است. پول به اشیائی نیز که قبلا برای مصرف بلاواسطه شخصی، تولید شده بودند شکل کالائی را تحمیل میکند و آنها را به مبادله میکشد. بر این اساس شکل کالا و پول به درون اقتصاد همبستگی، گرد آمده برای تولید، وارد میشود. پیوندهای جماعت مزبور یکی پس از دیگری از هم گسسته و آنها را به توده ای از تولید کنندگان خصوصی تبدیل مینماید. همانطور که در هندوستان مشاهده میشود، پول بدو اکتش و وزر فردی را جایگزین کشت و زرع دستجمعی میسازد و بعدها با توزیع نهائی و قطعی زمین، به مالکیت مشترک که هر چند گاه تجلید تقسیم میشد، خاتمه میدهد (مثال: جماعت های روستائی در حوالی موزل، عین همین پروسه در جماعت های روستائی روسیه نیز آغاز شده است) و بالاخره پول مابقی جنگل ها و مراتعی را که هنوز در مالکیت مشترکند به تقسیم میکشاند. صرف نظر از اینکه در اینجا عوامل دیگری که ریشه در تکامل تولید دارند نیز عمل میکنند، پول موثرترین وسیله نفوذ آنها در درون جماعت های اشتراکی میباشد. پس

علیرغم همه "قوانین و مقررات اداری" پول، بنا بر همین ضرورت طبیعی، کمون اقتصادی دوربگ را، چنانچه اصولا تشکیل شود، منحل خواهد کرد.

ما در بالا (قسمت چهارم - اقتصاد) دیدیم که صحبت از ارزش کار، فی نفسه متناقض است. از آنجا که کار تحت مناسبات اجتماعی معینی نه فقط محصول بلکه ارزش نیز میسازد، و این ارزش بوسیله کار اندازه گیری میشود بنابراین همانطور که سنگینی، دارای وزنی خاص و حرارت دارای درجه ای معین نیست، کار نیز به طریق اولی نمیتواند دارای ارزشی ویژه باشد. ولی این وجه مشخصه همه آشفته فکران اجتماعی است که درباره "ارزش حقیقی" کار مذاقه کرده و چنین میپندارند که در جامعه کنونی کارگر تمام "ارزش" کارش را دریافت نمیکند و رسالت سوسیالیسم را در چاره کردن این درد میدانند. از اینرو ابتدا باید کشف کرد که ارزش کار چیست، و اینرا زمانی میتوان یافت که سعی کنیم، کار را نه با واحد سنجش متناسب با آن یعنی زمان - بلکه با محصول آن بسنجیم. کارگر باید همه بازده کار "خود" را دریافت دارد (۱) (طبق این نظریه) نه فقط محصول کار بلکه خود کار باید بطور بلاواسطه در برابر یک محصول دیگر قابل مبادله باشد. یعنی یک ساعت کار در برابر محصول کار یک ساعت کار دیگر. ولی خود این نیز فوراً دچار اشکالی "جدی" می گردد. تمامی محصول توزیع میشود. مهم ترین فونکسیون مترقی جامعه، یعنی انباشت، از جامعه سلب شده و در دست و اختیار افراد جداگانه قرار میگیرد. این افراد میتوانند با "بازده" خود هر چه بخواهند بکنند، در بهترین حالت ثروت یا فقر جامعه ثابت میماند. بنا بر این انسان ابزار تولید انباشت شده در گذشته را فقط باین دلیل در دست جامعه متمرکز ساخت تا همه ابزار تولید انباشت شده درآپنده، مجدداً به دست افراد جداگانه بیفتد. اینجاست که آدمی پیشنهاد های خود را نیز بدست فراموشی سپرده و به خزعبلات محض میرسد.

کار سیال، نیروی کار فعال، میباشد در برابر محصول کار مبادله شود. پس آن نیز مانند کالائی که با آن مبادله میشود، کالا است. پس ارزش این نیروی کار نه از روی محصول آن بلکه بر حسب کار اجتماعی متجسم در خود آن تعیین میشود، یعنی بر اساس قانون کنونی کار مزد.

ولی بما گفته میشود که آن درست همان چیز است که نباید باشد. کار سیال، نیروی کار، باید در برابر تمامی محصولش قابل مبادله باشد، یعنی نیروی کار باید نه در برابر ارزش خود بلکه در برابر ارزش مصرف خود قابل مبادله باشد، قانون ارزش در مورد همه کالاهای دیگر صادق است ولی در مورد نیروی کار مصداق ندارد. و چنین است آن آشفته

(۱) - مارکس در "نقد به برنامه گتتا" مصلحتاً "بازده تمام و کمال کار" را به انتقاد کشیده

است.

فکری پر از صد و نقیضی که خود را در پس ارزش کار پنهان کرده است. اگر "مبادله کار با کار بر اساس اصل ارزیابی برابر" مفهومی داشته باشد به معنی مبادله پذیری محصولات کار اجتماعی یکسان در برابر یکدیگر است، پس قانون ارزش همانا قانون اساسی تولید کالا نیست و بنابراین قانون اساسی عالیترین شکل آن یعنی قانون اساسی تولید سرمایه داری نیز میباشد. قانون ارزش در جامعه کنونی بهمان صورتی را که خود را باز میکند که قوانین اقتصادی در جامعه‌ای متشکل از تولید کنندگان خصوصی، بهمانه قانون طبیعی‌ای که کور عمل میکند و مستقل از اراده و عمل تولیدکنندگان خصوصی، در انتیه و مناسبات نهفته است. از آنجا که آقای دورینگ قانون مزبور را بعنوان قانون اساسی کمون اقتصادی خود می پذیرد، و خواستار اجرای آگاهانه آن میشود، قانون اساسی جامعه کنونی را به قانون اساسی جامعه تخیلی خود تبدیل میکند. او جامعه کنونی را میخواهد ولی بدون نابسا مانی‌هایش. او در همان مسیر پرودون سیر میکند. و مانند او میخواهد نابسامانی‌هایی را که در نتیجه تکامل از تولید کالائی به تولید سرمایه داری بوجود آمده است، رفع کند، آنهم باین صورت که در برابر آنها به قانون اساسی تولید کالائی متوسل میشود که این‌ها بسامانیها درست در نتیجه عملکرد خود آن پیدا شده‌اند. او نیز مانند پرودون میخواهد نتایج واقعی قانون ارزش را بوسیله نتایجی تخیلی مرتفع کند.

گرچه این دون کیشوت مدرن ما سوار بر راهوار نجیب‌اش، یعنی "اصل جهان‌شمول عدالت" مفرورانه میتازد و در سفر پر ماجرای سلحشورانش برای بدست آوردن کلاه خود مامبرین، یعنی "ارزش" کار بوسیله سانچوپانزای دلیر، که همان آبراهام اس باشد، هم راهی میشود، باز هم ما مبترسیم و مبترسیم که مبادا از این سفر چیزی جز لکن سلمانی معروف را بازماند نیآورد. (۱)

(۱) دون کیشوت - اثر معروف سردانسن نویسنده شهیر اسپانیایی میباشد. دون کیشوت سوار بر بابوی خود روزی ناته قدم بسفری ماجراجویی میگذارد و در این سفر سانچوپانزای مہتر خود را نیز بهسراہ میبرد. ولی سفر او سیری در جهان گذشته است. جهانی که دیگر وجود ندارد، جهان اوہام و تخیلات، و هم از لہر و ست کمواقبات را از پشت پردہای از اوہام و خیالیهای بیمارگونه می بیند.

## ۵- دولت، خانواده، تعلیم و تربیت

ماطی دوبختن قبل، محتوی اقتصادی "سیستم اجتماعی گرانہی جدید" آقای دورینگ را تا حدود زیادی حلاجی کردیم. حداکثر میتوان اینرا نیز خاطر نشان ساخت که ایشان را "وسعت جامع دید تاریخی" بهیچوجه مانع نمیشود که حتی صرفنظر از مصرف نسبتا بیشتر مذکور، در فکر حفظ منافع خاص خود نیز باشد. از آنجا که تقسیم کار قدیمی در سیستم اجتماعی گرانہ ایشان حفظ خواهد شد، کمون اقتصادی باید صرفنظر از معماران و گارچی‌ها، ادیبان حرفه‌ای نیز داشته باشد که در اینصورت این پرسش مطرح میشود که پس تکلیف حق تألیف چه خواهد شد. این موضوع بیش از هر چیز آقای دورینگ را بخود مشغول میدارد. همعجا، مثلا در رابطه بالوئی بلان و پرودون، خواننده با مسئلهی حق تألیف مواجه می گردد تا بالاخره آن نیز پس از بحثی مفصل که ۹ صفحه‌ای کامل "در سناسه" را اشغال کرده است بشکل "دستمزد" اسرار آمیزی - اینکه با مصرف بالنسبه بیشتری مقرون هست یا نیست گفته نمیشود - به سلامت به ساحل نجات "سوسیالیته" رسانده میشود. قطعاً حتی در مورد موقعیت شہش در سیستم طبیعی جامعه بهمین اندازه مقتضی و بهر حال کمتر ملال آور میبود.

دربارہی نظام دولتی آینده "فلسفه" دستور العمل‌های مفصل میدهد. در این مورد با اینکه روسو تنها سلف با اهمیت آقای دورینگ میباشد، معدالک بقدر کافی به عمق مسئله نپرداخته است. خلف زرف اندیشتر او این مفصل را کاملا بر طرف میکند. باینصورت که عقاید روسو را تا سرحد امکان آبکی کرده و آنرا با آتش رقیقی که آن نیز با نه ماندہای - فلسفہی حقوق هگل پخته شده است درهم میآمیزد. "استقلال فرد" پایه‌ی دولت آینده - دورینگ را تشکیل میدهد، و نباید در حکومت اکثریت سرکوب شود، بلکه باید نقطه‌ی اوج واقعی خود را در آن بیابد. و اما این چگونه مقدور میشود؟ خیلی ساده

"اگر وجود قراردادهائی را در کلیه‌ی جهات میان همه‌ی افراد فرض کنیم، و اگر موضوع این قراردادها کمک متقابل در برابر تجاوزات ناعادلانه باشد، آن گاه توانایی صیانت حقوق افراد تقویت میشود و دیگر از تعوق صرف توده سر افراد یا اکثریت بر اقلیت حقی استنتاج نخواهد شد."

بهمین سادگی نیروی زنده‌ی جادو و جنبل فلسفہی واقعیت بر سخت ترین موانع فائق میآید و اگر خواننده مدعی باشد که هنوز هم چیزی دستگیرش نشده است، در این صورت

آقای دورینگ بیدرنگ پاسخ میدهد که مبدا مسئله را ساده بگیرید زیرا:

"کوچکترین اشتباه در برداشت از نقش اراده‌ی جمعی باعث نابودی استقلال فردی خواهد شد و این استقلال تنها چیزی است (؟) که باستنتاج حقوق واقعی منتهی میشود."

آقای دورینگ مخاطبین خود را به مسخره گرفته است، یعنی رفتاری که آنها واقعا در خور آن هستند. او حتی اگر گنده‌گوئیهای بزرگتر از اینهمه میکرد، باز هم پژوهندگان فلسفی واقعت متوجه قضیه نمیشدند.

استقلال فرد بطور اساسی دراینست که:

"فرد بطور مطلق تابع اجبار دولت میشود"، ولی این اجبار فقط تا آنجا میتواند خور را توجیه کند که "واقعا خادم عدالت طبیعی باشد". برای این منظور "مقتنه و قضائیه" وجود خواهد داشت، ولی آنها باید در اختیار جمع باقی بمانند همچنین یک اتحادیه‌ی تدافعی وجود خواهد داشت که بصورت "تشریک مساعی در ارتش یا در شعبه‌ی اجرائیه وابسته به سازمان امنیت - داخلی" تبلور پیدا میکند.

پس باز هم ارتش و پلیس و ژاندارم خواهد بود. البته آقای دورینگ بکرات نشان داده است که پروسی اصلی است ولی در اینجا هم طرازی خود را با آن پروسی نمونه آشکار میکند که یگانه‌ی فون روخوف (سیاستمدار ارتجاعی و وزیر داخله پروس - م) "ژاندارش را در قلب اش حمل میکند" البته این ژاندارمری آینده به خطرناکی پلیس جانی امروزی نخواهد بود. هربلائی را هم که بر سر فرد مستقل بیاورد، باز هم جای شکرش باقی میماند زیرا: "حق و ناحقی که بر حسب شرائط مختلف از جانب جامعه‌ی آزاد نسبت باو - اعمال میشود، هیچگاه بدتر از آنچه‌ی که ملازم با وضعیت طبیعی میباشد، نیست."

و آنگاه آقای دورینگ پس از اینکه بکار دیگر مسئله‌ی حق تألیف اش را بحثهای امری اجتناب ناپذیر پیش کشید بما اطمینان خاطر میدهد که در جهان آینده‌ی ایشان "یقینا وکالت آزاد و همگانی"

خواهد بود. "جامعه‌ی آزاد آنچنان که امروز بصورت درمیآید" هر دم متنوع تر میشود. معماران، کاریجه‌ها، ادیبان، ژاندارمها و حالا هم دیگر وکلای دعاوی. این "قلمرو اندیشه" متین و انتقادی "تماما به قلمرو آسمانی ادیبان مختلف میماند که مؤمنین همواره در آن چیزهایی را بصورت مبدل باز مییابند، که زندگانی خاکیشان را شهرین کرده بود. و آقای دورینگ متعلق به کشوری است که در آنجا "هرکس بطریق خود رستگار میشود" (۱) بهشاز

(۱) دو نفر از وزرا و صاحب منصبان پروس در سال ۱۷۲۰ طی گزارشی از مدارس کاتولیک

این چه میخواهیم؟

ولی اینکه ما چه میخواهیم علی السویه است. مسئله بر سر اینست که آقای دورینگ چه میخواهد و او اختلافش با فریدریک دوم در اینست که در دولت آینده‌ی دورینگ دیگر کسی نمیتواند بطریق خود رستگار شود. در قانون اساسی این دولت آینده چنین آمده است:

"در جامعه‌ی آزاد دیگر هیچگونه تبدیلی وجود نخواهد داشت، زیرا هریک از اعضا آن بر این پندار کودکانی بدون غلبه کرده است که در بالا یا ماورای طبیعت پدواتی وجود دارند که بر آنها میتوان بوسیله‌ی آیتار و عبادت تأثیر گذارد. بنابراین یک سیستم سوسیالیته به مفهوم درست کلمه، ... باید کلیه‌ی وسائل چشم بندی مذهبی و مآلا همه‌ی عوامل اساسی عبادات مذهبی را ملغی سازد."

مذهب قدغن خواهد شد.

پس روی هم تمام ادیبان، چیزی جز بازتاب خیالی نیروهای خارجی که بر زندگی روزانه انسانها فرمانروائی میکنند، نیست. بازتابی که در آن نیروهای ناسوتی چهره‌نیروهای لاهوتی بخود میگیرند. در اوائل تاریخ ابتدیه این نیروهای طبیعت هستند که بدینگونه منعکس میشوند و در تکامل بعدی خود، نزد اقوام مختلف دچار متنوع و متلون‌ترین مشخصات میگردند. این پروسی اولیه دست کم در مورد اقوام هند و اروپائی بوسیله‌ی اسطوره‌شناسی تطبیقی، تا منته‌ی آن ذروداهای هندی (نام قدیمیترین کتابهای مقدس هندی - م) تعقیب شده و جزئیات آن در تطور بعدی اش نزد هندیها، ایرانیها، یونانیها، رومیها، ژرمن‌ها و تا آنجا که مدارک موجود است نزد کلدیها و لیتوانیها و اسلاوها نیز نشان داده شده است. ولی بزودی در کنار نیروهای طبیعت نیروهای اجتماعی نیز فعال میشوند، نیروهایی که در برابر انسانها همانقدر بیگانه و در آغاز همانقدر غیر قابل توضیح میباشند و انسانها را با همان ضرورت ظاهرا طبیعی، تحت اقتدار خود در میآورند که قبلا خود نیروهای طبیعت، به این وسیله بیکرهای خیالی که در آنان بدوا تنها نیروهای اسرار آمیز طبیعت منعکس می شدند، خمالی اجتماعی کسب میکنند و نمایندگان قدرتهای تاریخی میشوند (۱). در -

این سؤال را مطرح کرده بودند که آیا چنین مدارسی ضرورتی دارند یا نه. فریدریک دوم با ددانشی برای گزارشی نوشت که با این جمله ختم میشد "... در اینجا هرکس باید بطریق خود رستگار شود."

(۱) این خصلت دوگانه‌ی خدایگانهای مختلف یکی از علل اغتشاشی است که بعدا "در سیتولوژیها بروز کرد. اسطوره‌شناسی تطبیقی علت مزبور را نادیده گرفته است. زیرا بنحوی یکجانبه اسطوره‌ها را صرفا انعکاس نیروهای طبیعی میداند. مثلا نزد برخی از قبائل ژرمن خداوند جنگ بزبان نورد یک قدیم Tyg خوانده میشده است، بزبان

بر حلقه‌های تعدی تکامل، تمامی صفات طبیعی و اجتماعی خدایان متعدد، نیک خدای قادر مطلق منتقل می‌گردد که خود نیز فقط بارتاب انسان مجرد است. باین ترتیب یکتا پرستی بوجود آمده که تاریخاً آخرین محصول فلسفه‌ی غامبیانه یونان متأخر بود و جسم خود را در شیوه خدای ملی و یکتای یهود یافت. مذهب می‌تواند در این شکل ساده و اعطاف - بدیر بنانه‌ی شکل بلاواسطه و احساسی رفتار انسانها نسبت به نیروهای بیگانه‌ی طبیعی و اجتماعی حاکم بر آنها، به حیات خود ادامه دهد و آنها را مانع از آنها تحت سلطه‌ی این نیروهای طبیعی و اجتماعی قرار دارند. ولی ما بکرات دیدیم که در جامعه‌ی بورژوازی کبوسی، اساسها تحت سلطه‌ی مناسبات اقتصادی که خود بوجود آورده‌اند، تحت ابزار تولیدی که خود تولید کرده‌اند قرار دارند، آنچنان که گوئی تحت سلطه‌ی یک نیروی بیگانه‌اند. بنابراین پایه‌ی واقعی عمل بازتاب مذهبی کماکان پابرجا می‌ماند و همراه با آن نیز خود بازتاب مذهبی، و هرآینه اگر اقتصاد بورژوازی در جغای نیز بر روابط علی این سلطه‌ی بیگانه بگناید، با زاین از نظر وجود خود مسئله چیزی را تغییر نمی‌دهد. اقتصاد بورژوازی نه می‌تواند از پرور بحرانها بطور کلی جلوگیری کند و نه از سرمایه‌داران جداگانه در برابر ضرر، بدهکاری و ورسکسگی و نه اینکه از کارگران در برابر بیگاری و فلاکت حفاظت نماید. و این هنوز حقیقتی است که اساس تعقل میکند و خدا (یعنی سلطه‌ی بیگانه‌ی شیوه تولید سرمایه‌داری) تحکم می‌نماید. نتاحت محض اگر وسیعتر و عمیقتر از اقتصاد بورژوازی هم نبود، باز هم برای درکسیدن نیروهای اجتماعی تحت سلطه‌ی اجتماع کافی نیست. برای این منظور قبل از هرچیز یک عمل اجتماعی لازم است و هرگاه این عمل بمورد اجرا درآید، هرگاه جامعه بوسیله‌ی تملک برابر ابزار تولید و استفاده از آنها برپایه‌ی یک برنامه‌ی کامل، خود و کلیه‌ی اعضایش را از رقبتی که هم‌اکنون در آن مقیداند، از رقبتی که بوسیله‌ی ابزار تولیدی که توسط خود آنان تولید شده ولی در برابرشان بمنوان نیروی مقتدر بیگانه‌ی صف‌آرایی میکند، نجات داد، هرگاه انسان دیگر نه فقط تعقل، بلکه تحکم نیز کرد، تازه آنوقت است که آخرین نیروی بیگانه‌ی نیز که اکنون در مذهب منعکس میشود، ناپدید خواهد شد و با آن خود بازتاب مذهبی نیز از بین می‌رود و آنها باین دلیل ساده که دیگر چیزی برای بازتاب شدن وجود ندارد.

ولی آقای دورینگ نمیتواند آنقدر صبر کند تا مذهب بمرگ طبیعی‌اش بمیرد. او را دیگالت‌تر عمل میکند. او از بیسمارک هم بیسمارک‌تر شده است. او قوانین ما (۱) شدید -

آلمان باستان Zio، که بنا بر این با ZEUS یونانی مطابقت دارد. نزد قبایل دیگری از ژرمن‌ها Ares Eor, Er یونانی و Mars لاتینی در تطابق است - انگلیس -  
(۱) قوانین ما - این قوانین در سال ۱۸۷۲ جهت کنترل کلیسای کاتولیک بوسیله‌ی بیسمارک در ریشتاک بتصویب رسیده شد. بیسمارک باین جهت خود را مجبور به سرکوب کلیسای

تری را صادر میکند و آنها را نه فقط علیه کاتولیسیم بلکه علیه همه‌ی مذاهب بطور کلی، او زاندارمهای آیندماش را بجان مذهب می‌اندازد و از آن شهید درست کرده و عمرش را تمدید میکند. بهرحا که مینگریم با سوسیالیسم خاص پروسی روبرو می‌شویم.  
پس از اینکه آقای دورینگ مذهب را با موفقیت کامل نابود کرد،

"اکنون انسان متکی بر خود و طبیعت، و آگاه بر نیروهای جمعی خویش، می‌تواند شجاعانه قدم در همه‌ی آن راههایی بگذارد که سیر حوادث و ضمیر - باطنش بر او میکشاید."

حال یکبار هم برای انبساط خاطر ببینیم که انسان متکی بر خود تحت رهبری آقای دورینگ بکدامین "مسیر" شجاعانه قدم مینهد.

اولین حادثه‌ای که انسان از طریق آن بر خود متکی میشود متولد شدن است پس از آن وی "در دوران صغر طبیعی به "مری طبیعی کودک" یعنی مادر واگذار میشود. این دوره می‌تواند همچنانکه در حقوق روی آمده است تا سن بلوغ یعنی تقریباً تا سن چهارده سالگی ادامه یابد. تنها در مواردی که پسران شرط‌ادب را در برابر مادران خود بجای نیاورند، مساعدت پدر و مشخصاً مقررات تربیت - عمومی این نقشه را بر طرفه خواهد کرد. با فرا رسیدن سن بلوغ، کودک تحت قیمومیت طبیعی پدر "قرار می‌گیرد، البته در صورتیکه "ابویت محرز و بلامنازع" باشد. در غیر اینصورت گمن بکنفر قیم تعیین میکند.

همانطوریکه آقای دورینگ قبلاً مینداندست که تولید اجتماعی را میتوان بدون دگرگون کردن خود تولید جانشین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ساخت، در اینجا نیز تصور میکند که میتوان خانواده‌ی بورژوازی، مدرن را از تمامی پایه‌ی اقتصادی آن جدا کرد، بدون اینکه از این طریق تمامی شکل آن تغییر کند. شکل مذکور برای او آنچنان تغییر ناپذیر است که وی حتی "حقوق روم باستان" را اگر چه بشکلی تقریباً "جلا یافته‌تر" تا ابد برای خانواده تعیین کننده میدانند و خانواده را تنها بشکل یک واحد ارث گذار یعنی متملک میتواند تصور کند. در این مورد اتوپیه‌یها بمراتب از آقای دورینگ پیشرفته‌تر هستند. آنها معتقد بودند که بابرقراری روابط آزاد اجتماعی میان افراد و تبدیل کارخانگی خصوصی به یک صفت عمومی تربیت اطفال نیز اجتماعی شده و در نتیجه یک رابطه‌ی متقابل و قضا آزاد میان اعضا - خانواده بوجود خواهد آمد. مضافاً اینکه مارکس قبلاً (سرمایه صفحه ۵۱۵) مدلل ساخته است که چگونه، صنایع بزرگ با نقش تعیین کننده‌ای که برای زنان و افراد جوان و کودکان

کاتولیک میدید زیرا آنها از تجزیه طلبان جنوب و جنوب غربی حمایت میکردند. ولی بالاخره ضرورت بسیج کلیه نیروهای اجتماعی و ضد انقلابی علیه چنین کارگری او را مجبور به الفای قوانین مرزور نمود.

در خارج از چهار دیواری خانه، در برووسهای اجتماعی تولید قائل مستود، بایه اقتصادی جدیدی را برای شکل عالیتری ارجاواده و روابط سن زن و مرد بوجود میآورد. آقای - دروینگ میگوید:

"هر اصلاحگر اجتماعی خیالپردازی، طبیعتاً آن موازین تربیتی را ارائه میدهد که مناسب با زندگی اجتماعی مورد نظرش میباشد."

اگر این جمله را ملاک قضاوت قرار دهیم آقای دروینگ در میان اصلاحگران اجتماعی خیالپرداز "هولاتی جمعیتی" جلوه میکند. مدرسهی آینده او را دست کم باید دارای مسئلهی حق بالمفادش وجود مسئول مدارد. و این حقاً که مؤید خیلی حرفهاست. او نه تنها برای "آیندهای برتر" بلکه برای دوران گذار نیز برنامههای آموزشی مدارس و دانشگاهها را حاضر و آماده کرده است. ولی ما در اینجا فقط به این بسنده میکنیم که بیستم چه چیزی باید در آخرین مرحلهی نظام اجتماعی گزانه دختران و پسران جوان تعلیم داده شود. مدارس ابتدائی عمومی همهی آن چیزهایی را عرضه میدارند.

"که میتوانستیم حد دانه و علی الاصول برای اساسها دارای جذابیت باشند" یعنی بطور مشخص "مبادی و نتایج اساسی همه علوم را که با شناخت جهان و حیات مربوط میباشد. بنابراین مدارس مزبور قبل از هر چیز به تعلیم ریاضیات میپردازند و آنها را با تطبیق که بپهنای کلیه مفاهیم و روشهای اصولی را از شمارش ساده و جمع تا محاسبات انتگرال کاملاً درمینورددند."

ولی این بدین معنی نیست که باید در این مدارس واقعاً محاسبات مستقیم و انتگرال تدریس شود، بلکه کاملاً برعکس. در آنجا باید بیشتر عناصر کاملاً جدیدی از ریاضیات عمومی تدریس گردد که هم ریاضیات ابتدائی معمولی و هم ریاضیات عالی را در برن خود دارد. اگرچه آقای دروینگ مدعی است که از قبل:

"بصورت طرح وار خطوط اساسی محتوی کتابهای "ابن مدرسهی آینده" را در مدنظر دارد، مهدها هنوز متناسفانه موفق نشده است که این:

"عناصر ریاضیات عمومی"

را کشف کند و آنچه را که وی از انجام آن برنمیآید.

"باید بطور واقعی نازه از نیروهای آزاد و شکوفان جامعه جدید انتظار داشت" اگرچه حوسهای ریاضیات آینده قلاً هنوز بسیار نرس هستند ولی در عوض علم نجوم، مکانیک و فیزیک آینده معضلات کمتری فراهم میآورند و

"هستهی هرگونه آموزشی را تشکیل میدهند. گیاهشناسی و جانورشناسی با سبزه و روش کماکان تشریحی خود علیرغم همهی ثنورها، بیشتر برای سرگرمی" مورد استفاده قرار خواهند گرفت.

چنین است آنچه ساهروی سفید در صفحهی ۴۱۷ "فلسفه" آمده است. آقای دروینگ

تا امروز هنوز چیز دیگری جز گیاهشناسی و جانورشناسی عمدتاً تشریحی نمیشناسد. آقای دروینگ تا بحال نامی از مولوژی که آناتومی، جنینشناسی و زیستشناسی تطبیقی جهان ارگانیک را نیز در بر میگیرد، شنیده است و در حالیکه بدون اینکه ایشان خبردار شوند، در عرصه بیولوژی تقریباً چندین دوجین علم کاملاً جدید بوجود آمده است، فکر بچهگانهی او هنوز هم "عناصر فرهنگی کاملاً مدرن شیوهی تفکر علمی" را از کتاب "تاریخ طبیعت برای کودکان" اثر راف، میگیرد. و این ساخت جهان ارگانیک را به "آیندهی قابل پیشبینی نیز" تحصیل میکند. وی طبق معمول در اینجا نیز شیمی را کاملاً بدست فراموشی سپرده است.

آقای دروینگ در نظر دارد جنبهی استتیک درس را کاملاً از نو بایریزی کند. اشعار قدیمی دیگر بکار نمیآید. بخود پیداست که در جائیکه مذاهب قدغن هستند، شعر نیز با وجود "سببهای اسطورهی و مذهبی" که نزد شعرای قدیم معمول بوده است، دیگر جایی در مدارس ندارد. همچنین "عرقان شاعرانه" نیز که مثلاً گونه عمیقاً بان برداخته است، مطرود میباشد. پس آقای دروینگ باید عزم خود را جزم کرده و شخصاً آن شاهکارهای - شعری را بجا ارائه دهد که با "توقعات متعالی یک فانتزی متناسب با تعقل مطابقت داشته باشد" و مبین آن آرمانی باشد که بمفهوم کمال جهان است. باشد که در این مهم درنگ نکند. کمون اقتصادی آنگاه میتواند تأثیری جهانگشایانه داشته باشد که مانند اسکندریون با گامهای سریعی که از روی تعقل برداشته میشوند، حرکت کند.

نوجوانان را نباید با زبان شناسی چندان ناراحت کرد.

"زبانهای مرده جملگی کنار گذاشته میشوند... و زبانهای خارجی زندهنقشی فرعی خواهند داشت" تنها آنجا که مرادده میان اقوام مختلف به تعانس میان خود تودههای مردم میکشد، هرگس باید به شیوهی آسان و بر حسب نیازش آنها را فراگیرد. "تدریس واقعاً آموزندهی زبان" مشروط بیک نوع دستور زبان عمومی و بطور مشخص فراگیری "محتوی و شکل زبان خودی است."

برای آقای دروینگ تنگ نظری ملی انسانهای امروزی هنوز خیلی جهان وطنی است. او حتی میخواهد هر دو اهرمی را نابود کند که در جهان امروز لاقلاً امکان فسرار رفتن از موضع تنگ نظرانهی ملی را بدست میدهند: آشنائی به زبانهای باستانی که دستکم بر افرادی که تحصیلات کلاسیک دارند از هر قوم و هر کشور آفق دید گستردهای را میکشاید. و آشنائی بزبانهای جدید که تنها به توسط آنها مردمان ملل مختلف قادر به ایجاد تفاهم میان خود بوده و میتوانند باموری که در ماوراء مرزهای آنها جریان دارد وقوف پیداکنند. در مقابل، دستور زبان ملی را باید با جدیت تمام از حفظ کرد. ولی مسئله اینجاست که "محسوی شکل" زبان خودی فقط هنگامی قابل فهم است که پیدائی و تکامل تدریجی آن تعقیب شود و این مسیر نیست مگر اینکه در ابتدا اشکال منسوخ خود آن و سپس زبانهای مرده و زندهی جویاوند با آن ملحوظ شوند. و باین ترتیب دوباره به همان منطقیه اکیداً

منوع می‌رسیم - هرآینه آقای دورینگ تمامی دستاوردهای تاریخی بشر را از سرنوشتی درسی اش حذف کند ، برای او از تعلیم زبان جز گرامر فنی ازمد افتاده زبان‌شناسی کلاسیک ، با تمامی بی‌بندوباری‌اش که ناشی از نداشتن پایه‌ی تاریخی است ، دیگر هیچ چیز باقی نمی‌ماند . نفرت علیه زبان‌شناسی باستانی او را با آنجا می‌کشد که بدین‌گونه از دمای زبان شناسی قدیم را در "مرکز تعلیم زبان یا قضا آموزنده" فرار دهد . بوضوح می‌توان دید که ما در اینجا با فردی زبان‌شناسی سرو کار داریم که از پیشرفتهای عظیم و موفقیت‌آمیز زبان‌شناسی تاریخی مرصحت‌سال اخیر کوچکترین حرفی نشنیده است و از اینرو "عناصر آموزشی بسیار مفید" تعلیم زبان را نه در نزد بوپ ، گرم ، و دیتس بلکه در نزد هایزبرگر رحمت‌الله و علیه می‌جوید .

ولی همه اینها باز برای اینکه شوروندان جوان آینده "برخود متکی بشوند" هنوز خیلی کم است . برای این منظور باز شالوده‌ریزی عمیقتری لازم می‌آید و آنهم از طریق "فرا گرفتن آخرین مبادی فلسفی" یا "چنین تعقیب" از زمانیکه آقای دورینگ زمینه را فراهم آورده است دیگر کار چندان صعبی نیست . در واقع "اگر کسی اندک دانش دقیقی را که شاتیک عمومی هستی می‌تواند بسندان ببالد از پیرایه‌های قلابی و اسکولاستیکی پاک کند و چنین تصمیم بگیرد که همواره و در همهجا تنها "واقفیت تصدیق شده" بوسیله آقای دورینگ را معتبر بشناسد در اینصورت جوانان آینده نیز به فلسفه‌ی مقدماتی ، کاملا دسترسی خواهند داشت . "باید ب خاطر آورد که ما چگونه با استفاده از متدهای نهایتا ساده‌ای به مقولات نامتناهی و نقد بر این مقولات ، بر دی بسابقه بخشیدیم . در اینصورت "چرا نباید عناصری از برداشت عمومی ما درباره‌ی زمان و مکان که در نتیجه‌ی تمیق و تدقیق حاضر تا این اندازه ساده ترسیم شده است ، سرانجام به جزئی از دانش مقدماتی تبدیل گردد . . . اندیشه‌های رادیکال آقای دورینگ نمیتوانند در طرح آموزشی عمومی جامعه‌ی نوین نقشی جانبی داشته باشند . کاملا برعکس ، رسالت و صمیمیت با خود یگان ماده و شمارش بینهایت باین خاطر است تا انسان را "نه فقط بروی پایهای خود بگذارد ، بلکه کاری کند که انسان را با باین برسد که این اوست که با اصطلاح مطلق را در زیر پایهای خود دارد ."

چنانکه ملاحظه می‌شود دبستان آینده چیزی جز یک دبیرستان پروسی "زندق و برقدار" نیست که در آن بجای یونانی و لاتین کمی بیشتر ریاضیات نظری و عملی و مشخصا اجزائی از فلسفه واقفیت ، تدریس می‌شود و در آن تدریس زبان آلمانی مجدداً بطرح بکر علی‌الحرحه ، یعنی بسط کلاس چهارم دبستان نزول پیدا میکند . راستی اکنون کسه ما مبتدی بودن معلومات آقای دورینگ را در کلیه‌ی زمینه‌هایی که ایشان بدان پرداخته‌اند مدلل ساختیم

دیگر "چرا" نباید آنها و یا به عبارت دیگر آنچه که اصولا پس از یک "پاکسازی مقدماتی و اساسی" از آنها باقی می‌ماند ، "سرانجام من حیث المجموع به جزئی از دانش مقدماتی تبدیل گردد" . بخصوص که در واقفیت نیز معلومات مزبور هیچگاه این مرحله ابتدائی را ترک نگفتند . البته آقای دورینگ نیز چیزهایی درباره‌ی پیوند کار و تعلیم و تربیت در جامعه‌ی سوسیالیستی به گوش خورده است ، پیوندهای که باید یک آموزش جامع الاطراف فنی را میسر کرده و همچنین زمینه‌های برای تعلیم و تربیت علمی بوجود آورد . ولی ایشان از این نکته نیز به سبکی که افتد و دانشی بنفع طرح "سوسیالیته"ی خود بهره‌برداری میکند . ولی همانطوریکه مشاهده کردیم از آنجا که تقسیم کار قدیمی در اساس خود در تولید آینده‌ی دورینگ دست نخورده خواهد ماند ، بنابراین کارآموزی فنی در مدرسه ، فاقد هرگونه مصرف علمی و یا اصولا هرگونه اهمیتی برای تولید بوده و تنها هدفی مدرسی خواهد داشت . کارآموزی مزبور باید جایگزین ورزش که مورد بی‌اعتنائی انقلابی رادیکال ما قرار دارد بشود . و هم از اینروست که ایشان جز چند شعار توغالی چیزی برای عرضه کردن ندارد ، مثلا :

"پیرو جوان بمعنای واقعی کلمه کار خواهند کرد ."

ولی سخافت حقیقی این یاوه‌سراشیهای بی‌پایه و محتوی ، زمانی معلوم میشود که کسی آنها را با گفته‌هایی از "سرمایه" صفحه ۵۰۸ تا ۵۱۵ مقایسه کند ، آنجا که مارکس این مطلب را می‌پروراند که "از سیستم کارخانه‌ای آنطورکه جزئیات امر را میتوان نزد روبرت اون دنبال کرد ، جوانهای آینده تعلیم و تربیت فراورنده است ، یعنی آن تعلیم و تربیتی که برای همه‌ی کودکان از سنی همین کار موندرا با درس و ورزش بهم پیوند میدهد و آنهم نعمتها بمعنوان روشی برای افزایش میزان تولید اجتماعی ، بلکه بمعنوان تنها روش برای تولید انسانی با تکاملی همجانبه ."

(جلد ۲۴ - صفحه ۵۰۷ - ۵۱۴)

ما در اینجا به دانشگاه آینده که در آن "فلسفه واقفیت" هسته دانش را تشکیل داده و در آن درکنار دانشکده‌ی طب ، دانشکده حقوق نیز با شکوفائی کامل به کار خود ادامه میدهد ، می‌پردازیم . بدانستکه‌های تخصصی - که همه‌ی اطلاعات ما از آنها اینست که فقط "بچند موضوع مشخص" می‌پردازند - نیز کاری نداریم . فرض میکنیم که شهروند جوان آینده پس از اختتام کلیه‌ی دوره‌های درسی بالاخره بجائی رسیده که بتواند "بخود متکی" شود و بدنیاال عصری برای خود بگیرد . آقای دورینگ چه راهی در برابر او می‌گذارد ؟

"نظر به اهمیت افزایش نوع برای حفظ ، حذف و همچنین حتی برای تکامل خلاق صفات بشری باید آخرین ریشه‌های بشری و غیر بشری را بطور عمده در اختلاط جنسی و انتخاب و علاوه بر آن در کوشش برای حصول یا عدم حصول نتیجه‌ی صمیمی از تولید مثل جستجو کرد . بحاکمه نشستن بر همه‌ی وحشی - گریها و جهالتی که در این پهنه فرمانروائی میکند ، باید عملا بیک عصر بعدی

واگذار گردد. مهذا علیرغم وجود پیشداوریهای مختلف دستکم یک چیز را میتوان همگنون شخصی داد و آن اینکه در مورد نوزادان بیش از مسئلهی کیفیت و تعداد آنها این مسئله مطرح است که آیا طبیعت یا مراقبت انسانی در مورد کیفیت آن موفق شده با شکست خورده است. البته موجودات عجیب الخلقه در تمام اعمار و تحت شرایط حقوقی مختلف همیشه نابود شدهاند. ولی فاصلهی میان انسانی عادی و انسان ناقص الخلقه‌ای که در او هیچگونه شباهتی با بشر وجود ندارد، دارای سلسله مراتب متعددی است. بطور آشکار این امر کاملاً منتهی است اگر از تولد انسانی که میتواند ناقص الخلقه بشود جلوگیری گردد.

همچنین در جای دیگری چنین آمده است:

" برای تفکر فلسفی بهیچوجه مشکل نخواهد بود که حقی را که جهان تولید نیافته بر بهترین ترکیب ممکن دارد درک کند... آریستنی و یا در صورت لزوم تولد نیز فرصتهائی را بدست میدهند تا در این رابطه اقدامات پیشگیری - کننده یا استثنائات برگزیننده انجام گیرد."

و در جای دیگر:

" هنر یونانی که انسان را در سنگ مرمر به کمال مطلوب میرسانید نمی‌تواند اهمیت تاریخی خود را حفظ کند، هر آینه به انجام وظیفه‌ای که جنبه‌ی هنری آن کمتر ولی اهمیت آن برای سرنوشت میلیونها انسان به مراتب خطیرتر است اقدام شود و آن کامل کردن ساختمان انسان با گوشت و خون است. چنین هنری دیگر با سنگ سر و کار ندارد و زیباشناسی آن به مشاهده‌ی اشکال بیجان مربوط نمیشود" و غیره.

شهروند آریستده‌ی جوان ما از فرق آسمان ناگهان به زمین میافتد. او حتی بدون راهنمایی آقای دورینگ نیز میدانست که ازدواج نه ربطی به مجسمه‌سازی دارد و نه به مشاهده‌ی اشکال بیجان، ولی ایشان با و قول داده بودند که بمنظور یافتن قلب همدرد زنی، با تمامی بدن مربوطه، وی میتواند هر راهی را که سیر حوادث و طبیعت خودش، پیش پایش بگذارند، در نوردد. ولی "اخلاق عمیق و سختگیر" بر او نهیب میزند که به هیچ وجه چنین نیست. زیرا نخست مسئله برسر اینست که او وحشیگری و جهالتی را که در پهنه‌ی اختلاط جنسیت و انتخاب فرمانروائی میکند، به یکسو نهاده و حق جهان نوزاد را بر بهترین ترکیب ممکن در نظر بگیرد. وظیفه‌ی او در این لحظه‌ی پرشکوه اینست که ساختمان انسان با گوشت و خون را تکامل ببخشد و با اصطلاح به فی‌دایسی<sup>(۱)</sup> در گوشت و خون تبدیل

(۱) فی‌دایس مجسمه ساز یونانی دوران کلاسیک.

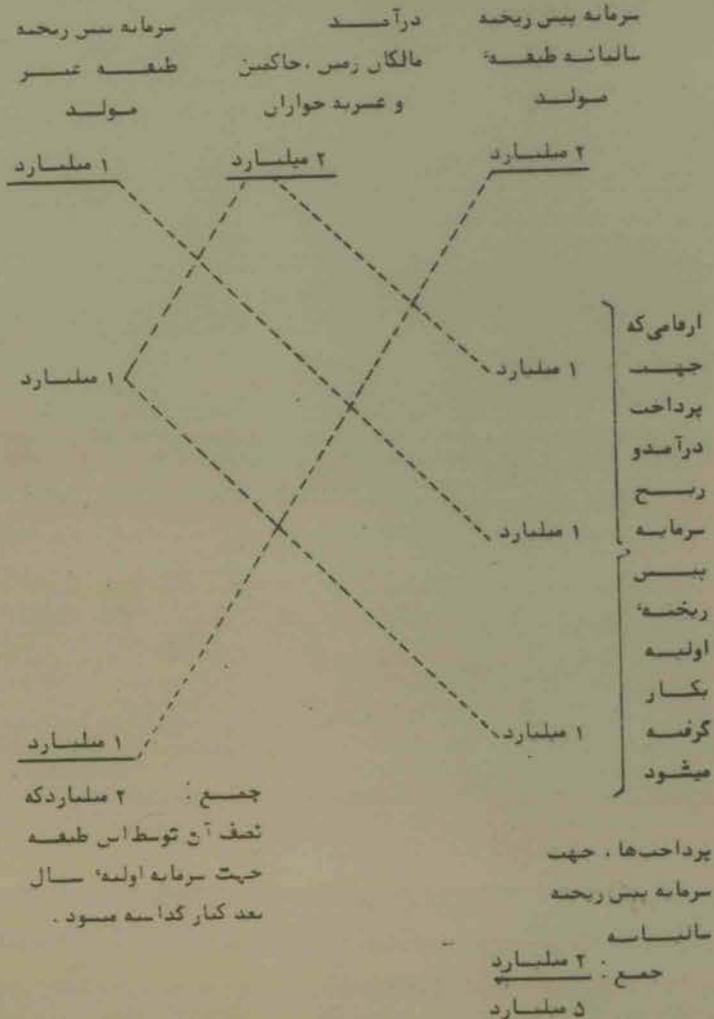
گردد. ولی اینرا چگونه باید شروع کرد؟ اظهارات اسرار آمیز آقای دورینگ در بالا، کوچکترین رهنمودی در اختیار او نمیکند. اگر چه خود ایشان تأکید میکنند که این کار "هنر" است. آیا آقای دورینگ کتاب راهنمای این هنر را به سبک کتابهاییکه امروزه با جلد های سربسته، کتابفروشیهای آلمان را پسر کرده‌اند هنوز در "ذهن خود طرح ریزی" نموده‌اند. در واقع ما اینجا ندر "سوسیالینته"، بلکه بیشتر در اپرای "فلوت سحر آمیز" هستیم با این تفاوت که ما راسترو، کشیش خوشگذران فراماسیونر، در برابر معلم اخلاق عمیق و سختگیر ما، دیگر مشکل میتواند بعنوان یک نفر "کشیش درجه دوم" محسوب شود. آزمایشاتی که ساراسترو با عاشق و معشوقهائی که پیرو او بودند انجام میدهد، در برابر امتحانات هولناکی که آقای دورینگ از این دو نفر آزرده‌قبل از اینکه آنها قدم به ساخت "مقدس و آزاد" زناشویی بگذارند، میکند، واقعا بچه‌گانه بنظر میآیند. ولی اینهم می‌تواند اتفاق بیافتد که تا منتهی آینده‌ی "منگی بر خویش" با اصطلاح مطلق را در زیر پساها داشته باشد، اما یکی از این پاها به اندازه‌ی چند سانتیمتر نسبت بحالت عادی انحراف داشته باشد، بطوریکه بدخواهان او را با چنبری بخوابند. امکان دیگر اینست که پامینای آریستده‌ی دلیند او نیز در نتیجه‌ی یک انحنای خفیف شانه راست، بر روی مطلق مورد بحث، نتواند چندان خبردار بایستد، بطوریکه حسودان وی را قوزی بخوانند. آنوقت در این صورت چه خواهد شد؟ آیا ساراستروی عمیق و سختگیر، بر آنها قدغن خواهد کرد که هنر تکمیل کردن انسان با گوشت و خون را بعمل در آورند. آیا او "اقدامات پیشگیرانه"ی خود را در مورد آریستنی "و یا اقدامات برگزیننده‌ی خود را پس از تولد" نوزاد، بمورد اجراء خواهد آورد. اینگونه مسائل تقریباً همیشه سیر دیگری را طی میکنند، زوج عاشق، سارا - سترو - دورینگ را بحال خود رها میکند و روانه‌ی محضر ازدواج میشود. آقای دورینگ فریاد ایست بر میآورد و میگوید، منظور من این نبود. بگذارید با شما حرف بزنم.

در "انگیزه‌های متعالی و اصیل و انسانی روابط شفا بخش جنسی، دو حافظه بودن تحریک جنسی که تشدید آن بصورت عشق شهبانی تظاهر میکند، بهترین ضامن خوشآیند بودن این رابطه میباشد... این یک تاثیر جانبی است که از یک رابطه‌ی ذاتا هارمونیک، محصولی با ترکیبی هارمونیک حاصل میگردد. از اینجا چنین نتیجه میشود که هرگونه اعمال زور، تأثیری پس زبان‌مند خواهد داشت."

و باین ترتیب همه چیز به زیباترین وجهی در زیباترین نظام اجتماعی گراسه حل میگردد. با چنبری و قوزی یکدیگر را عاشقانه دوست دارند و از اینرو "رابطه" دو جانبه‌شان "بهترین تضمین را برای" تأثیری جانبی "بدست میدهد. آنها مانند قهرمانان یک رمان، عاشق یکدیگر میشوند و بهم میرسند و تمامی اخلاقیات سختگیرانه و عمیق مانند همیشه به صورت برت و پلاگوشیهای هارمونیک، روال عادی خود را طی میکنند.



سالیکی اقتصادی که  
مجموع تولید: پنج میلیارد



تصویرات اصیل آقای دروینگ از جنس زن بصورت کلی از ادعای نامی زیرین ایشان علیه  
جامعه کیوتی مستفاد میشود.

فحشا، در جامعه سرکوب کنندهای که بر فروش انسان به انسان بنا شده، به  
مقامی تکلمی بدیهی زناشویی احاری، در استفاده مردان قرار دارد. یکی  
ارقای فهم ترین و در عین حال با مفهومترین واقعیات این است که جبری مسابه  
با آن نمیتواند برای زنان وجود داشته باشد.

من بهیچ قسمتی حاضر نیستم قدر دانی که زبان قطعاً بخاطر این اظهار ادب، از آقای -  
دورینگ بعمل خواهند آورد، نصیب من نشود. ولی آیا واقعاً آقای دورینگ از جوهری در -  
آمد حاصله از خود فروشی ( Schurzstipendion ) که دیگر چندان غیر -  
عادی هم نیست، هیچ چیز شنیده است؟ و آقای دورینگ خودشان Reforendar  
( کاروردر عدلیه هم ) بوده اند و در برلین زندگی میکنند. چاشمکه در زمان من یعنی درسی  
و شش سال قبل، صرف نظر از Lieutenants ( ستوان - م ) اغلب رفزانداریوس  
( Reforendarius ) با نورتنس شتیپندیاریوس ( Schurzstipendarius )  
فامیه بسته میشد.

\*\*\*

اکنون میخواهیم با اجازه خواننده از موضوع خود که قطعاً بقدر کافی اغلب خشکو  
کسل کننده بوده است، با خوبی و خوشی وداع کنیم. نا آنجا که میبایستی به مسائل مطرح  
شدهی مختلف میپرداختیم، حکم ما بسته به واقعیات عینی بلا منازع بود، و حکم ما بنا بر وجه  
باین واقعیات بقدر کافی صریح و حتی شدید میر بود. حال که فلسفه، اقتصاد و سوسیالیزم  
را بست سرگدارده ایم و تصویر کلی نویسنده را که باید دربارهی اجزای نظریاتش به قضاوت  
می نشینیم در برابر خود داریم، حال میتوانیم ملاحظاتی اساسی را به پیش کشیم، حال  
دیگر مجازیم که باره ای از اشتباهات و خود بینی های در غیر این صورت غیر قابل فهم را ناشی  
از دلائل شخصی بدانیم و حکم کلی خود را دربارهی آقای دورینگ در این کلمات خلاصه  
کنیم: محجوری به دلیل خود بزرگ بینی.



کتابخانه ملی و اسنادخانه جمهوری اسلامی ایران  
 تهران - خیابان ولیعصر - پلاک ۱۳۵  
 شماره ثبت: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت ملی: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت اسناد: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت کتاب: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت مجله: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت روزنامه: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت نشریه: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت کتابچه: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت اسناد: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت کتاب: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت مجله: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت روزنامه: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت نشریه: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت کتابچه: ۱۳۵۷

کتابخانه ملی و اسنادخانه جمهوری اسلامی ایران  
 تهران - خیابان ولیعصر - پلاک ۱۳۵  
 شماره ثبت: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت ملی: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت اسناد: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت کتاب: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت مجله: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت روزنامه: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت نشریه: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت کتابچه: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت اسناد: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت کتاب: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت مجله: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت روزنامه: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت نشریه: ۱۳۵۷  
 شماره ثبت کتابچه: ۱۳۵۷

کمیته دولتی طبع و نشر

ج - د - ۱

شماره مسلسل ۵۷

مطبعه دولتی

تعداد ۵۰۰۰

